آنچه در كربلا گذشت (از مدينه تا كربلا)

نام مؤلف: آيت الله محمد على عالمى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

## سخن ناشر

مؤلف معظم دانشمند گرانقدر استاد علامه آيت الله محمد على عالمى فرزند مرحوم حجة الاسلام و المسلمين آقا شيخ جواد (ره) در شب نيمه ماه مبارك رمضان سال 1306 شمسى كه مصادف با ولادت با سعادت سبط اكبر امام مجتبى عليه‌السلام است در يك خانواده روحانى در روستاى حجاجى از قراء دامغان پا بعرصه وجود نهاد، در شش سالگى در مكتب خانه روستا قرآن كريم را ظرف سه ماه آموخت و سپس برخى از كتابهاى فارسى را فرا گرفته و در هفت سالگى در مدرسه روستاى قدرت آباد كه تا حجاجى چهار كيلومتر فاصله داشت در كلاس دوم ثبت نام نموده و دوره ابتدائى را گذراند و در آبان ماه 1323 كه مدارس علمى در اختيار روحانيون قرار گرفت در شهر دامغان به فرا گرفتن علوم دينى پرداختند. مقدمات را نزد حجة الاسلام مرحوم حاج شيخ غلامحسين خيرى (ره) گذراند و سپس به لحاظ اينكه پسر عموى ايشان مرحوم آیة الله حاج ميرزا محمد على عالمى دامغانى فرزند برومند مرحوم آیة الله حاج شيخ على دامغانى در همدان سرپرستى مدرسه دامغانى را كه خود در كنار مرقد پدر بزرگوارشان تاءسيس كرده بودند به عهده داشتند به آن شهر عزيمت نمود. وى سطح را نزد اساتيد همدان بپايان رسانيده و يكسال هم در درس خارج مرحوم آیة الله آخوند ملا على همدانى (ره) حاضر شدند و در سال 1331 رحل اقامت در قم افكنده و از محضر درس مرحوم آیة الله العظمى حاج آقا حسين بروجردى قدس سره و حضرت آیة الله العظمى آقاى حاج سيد محمد رضا موسوى گلپايگانى مد ظله العالى استفاده نمودند و مدت شش سال هم در درس امام راحل حضرت امام خمينى قدس الله روحه الشريف شركت نموده و يك دوره كامل خارج اصول را از محضر معظم له استفاده كردند و مدتى هم از درس اصول آية الله العظمى آقاى داماد و تفسير علامه طباطبائى قدس سرهما بهره بردند و به درجه اجتهاد نايل شدند.

در سال 1342 بر حسب دعوت مردم متدين سمنان از محضر حضرت آية الله العظمى آقاى گلپايگانى به سمنان اعزام گرديده و در اين شهر به جماعت و تبليغ و تشكيل حوزه علميه و پرورش طلاب جوان مشغول شدند و تا كنون ده ها نفر از شاگردان ايشان در حوزه علميه قم به تحصيل و تدريس و يا در نهادهاى جمهورى اسلامى به خدمت اشتغال دارند و هم اكنون نيز علما و فضلاى سمنان از درس خارج اصول ايشان استفاده مى نمايند.

معظم له از همان ماههاى اول ورود به سمنان به سبب روشنگرى و بيان واقعيتهاى موجود مورد خشم دستگاه ستمشاهى پهلوى قرار گرفته و با اعمال خشونت و منع سخنرانى و تبليغات آزادى عمل را از وى سلب نمودند و بخاطر مبارزه با رژيم از 27/12/52 لغايت 27/12/53 به مدت يكسال به بافت كرمان تبعيد شدند و در شب 25 شوال سال 1357 هم كه بمناسبت شهادت امام صادق عليه‌السلام مجلس عزا و راهپيمائى تشكيل داده بودند مورد ضرب و شتم پليس قرار گرفته و چون رژيم ايشان را كارگردان و رهبر نهضت انقلاب در منطقه مى دانست و تبعيد و ضرب و شتم را در فروكش انقلاب مؤ ثر نديد لاعلاج در سحرگاه 14/9/1357 پس از محاصره خانه، ايشان و فرزند خردسالشان را دستگير و به شهربانى و از آنجا به ساواك بردند و شانزده ساعت بازداشت و تحت بازجوئى قرار گرفتند كه مردم غيور و متدين سمنان با تعطيل بازار و تحصن در دادگسترى استخلاص وى را خواستار شدند و اگر تحصن و فشار مردم انقلابى سمنان نبود معلوم نبود به چه سرنوشتى دچار مى شدند.

اما فشارها و ضرب و شتم ها و بازداشتها و تبعيدها او را از ادامه مبارزه باز نداشت و نه تنها موجب نشد كه سستى به خرج دهد بلكه در انجام وظيفه شرعى بيش از پيش مقاوم و راسخ و پايدار ساخت بنحوى كه در همه راهپيمائى ها پيشاپيش صفوف حركت مى كردند و مردم را به استقامت و پايدارى تا پيروزى نهائى و سقوط رژيم و برقرارى حكومت اسلامى و ترغيب و تهييج مينمودند، و پس از پيروزى انقلاب هم بلافاصله به تشكيل كميته انقلاب و كميته انتظامات و كميته هاى ديگر بمنظور حفظ امنيت و تاءمين نيازمنديهاى مردم پرداخته و عملا اداره امور را بعهده گرفتند و علاوه بر تصدى امور بنياد مستضعفان استان و بنياد مسكن انقلاب اسلامى و عقيدتى و سياسى شهربانى چون احساس مى كردند كه بايد در خدمت انقلاب بود و مخصوصا مسئله قضا را بر خود واجب عينى ميدانستند لذا از تاريخ 14/1/58 با ابلاغ دادستانى در دادسراى انقلاب مشغول به كار شده و سپس با سمت رئيس دادگاه انقلاب و حاكم شرع دادگاه كيفرى يك به مدت ده سال اشتغال داشتند؛ لكن در خلال اين مدت اشتغالات علمى و تألیف و تصنيف در درس خارج فقه كه قبل از انقلاب داشتند بر اثر كارهاى قضائى و اجرائى تعطيل شده بود كه بفضل پروردگار دوباره توفيق شامل حال ايشان گرديد و از اواخر سال 1367 به كارهاى گذشته خود بازگشتند كه كتاب حاضر «حسين نفس مطمئنه» يكى از آثار گرانبها و ارزشمند اين استاد گرانقدر است كه براى عموم فارسى زبانان بالاءخس وعاظ محترم مفيد و قابل استفاده مى باشد.

كتاب حاضر در نوع خود كم نظير و يا بى نظير بوده و با جامعيت خود مى تواند خواننده را از ساير منابع بى نياز سازد.

يكى از امتيازات مهم اين كتاب آن است كه مؤ لف محترم سعى نموده اند تا از منابع معتبر و مورد قبول همه فِرَق استفاده نمايند و همه جا منابع با ذكر شماره صفحات آمده تا كنون دسترسى براى طالبين به مراجع سهل و آسان باشد.

ديگر اينكه سخنان امام عليه‌السلام در طول سفر از مدينه به مكه و از مكه به عراق بيانگر هدف غائى امام در قيام عليه حكومت غاصب و جائر زمان ميباشد بازگو شده است.

همچنين سخنرانيهاى حضرت زينب سلام الله عليها و امام سجاد عليه‌السلام در كوفه و شام كه رسواگر حكومت جور و پايه و بنيان انقلابات بعدى است به رشته تحرير در آمده است.

ساير، تألیفات و تصنيفات معظم له بشرح زير است: 1 - كتاب پيغمبر و ياران در پنج مجلّد، در شرح حال حدود سيصد نفر از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله.

2 - كتاب شاگردان مكتب ائمه عليه‌السلام كه دو جلد آن چاپ شده و جلد سوم در شرف چاپ است.

3 - جوانان چه مى پرسند، پاسخ سئوالات و مشكلات مذهبى كه به زبان اردو هم ترجمه و چاپ شده است.

4 - صحنه هاى قيامت از ديدگاه قرآن، ترجمه كتاب مشاهيرالقيامة مرحوم سيد قطب كه آماده چاپ است.

5 - رساله عربى و استدلالى در ارث زوجه آماده چاپ.

6 - رساله عربى و اجتهادى در رضاع.

7 - شرح بر عروة الوثقى كه حدود 700 صفحه آن به رشته تحرير در آمده است.

8 - رساله اجتهادى و استدلالى به عربى در خلل و قواطع صلاة كه خلاصه تدريس يكسال گذشته ايشان است.

انتشارات هاد ضمن آرزوى طول عمر براى مؤ لف بزرگوار، مطالعه اين اثر نفيس و ارزنده را به همه پيروان خاندان عصمت و طهارت سلام الله عليهم اجمعين بخصوص شيفتگان سرور و سالار شهيدان حضرت ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام توصيه مى نمايد و توفيق خدمتگزارى بيشتر را از درگاه ايزد متعال مسئلت دارد.

موسسه انتشارات هاد

## پيش گفتار

به نام خداوند بخشنده مهربان

همه مى دانيم ايران تنها كشورى است كه در ميان ممالك و جوامع اسلامى مذهب رسمى آن شيعه جعفرى اثنى عشرى است و مروّجين اين طريقه حقه اكثرا از ايران بپا خاسته و در ترويج آن سعى بليغ مبذول فرموده اند.

نهال تشيّع از خون پاك سالار شهيدان و سرور آزادگان جهان حضرت ابى عبدالله الحسين عليه‌السلام و فرزندان و برادران و برادرزادگان و خويشاوندان و ياران باوفايش آبيارى و به ثمر رسيده و اسلام و مذهب تشيّع به بركت خون حسين و يارانش باقى و پايدار مانده و هر روز بر رونق و جلاى آن افزوده مى گردد كه اگر قيام حسينى نبود يزيديان فاتحه اسلام را مى خواندند و خوشبختانه محققين و مورخين از سال وقوع حادثه جانگداز كربلا تا كنون در هر عصرى و زمانى براى احياء خون شهيدان فعاليت بسزايى داشته و آثار گرانبهايى از خود به يادگار گذاشته اند، و اين حركت الهى و انقلابى را كه علت مبقيه دين و مذهب مقدس است برپا و جاويدان ساخته اند، امروز ما به بركت همين آثار توانسته ايم دست به اقدام نوينى بزنيم و از خدا ميخواهيم كه اجر آنانرا در خور خدائيش عنايت فرمايد ليكن اكثر آثار گذشتگان به زبان عربى تدوين يافته كه براى پارسى زبانان كمتر قابل فهم است و آنچه كه به زبان فارسى نوشته شده نوعا مطابق ادبيات عصرى بوده كه با ادبيات عصر ما تطبيق نمى كند مخصوصا سبك تألیف و تصنيف تغيير يافته، لذا عده اى از فضلاء و دانش دوستان كه كتاب پيغمبر و ياران ما را ديده بودند و سبك تحرير و سادگى قلم را پسنديده، پيشنهاد تألیف كتابى در زمينه تاريخ حسين بن على عليه‌السلام اسوه حريت و شهادت و تصوير صحنه جانسوز كربلا را نمودند.

حقير هم به اميد اينكه با اين اقدام ناقابل رشته ولايتم را به ولايت اهل بيت عصمت و طهارت استحكام بخشيده و مشمول عنايات خاصه خاندان پيامبر گرامى گرديده آبروئى نزد آنان كسب كنم از پيشنهادشان كه در حقيقت گشودن راه سعادت بود حسن استقبال نموده و قلم به دست گرفته و با اتكا به فضل و عنايات خاصه پروردگار شروع نمودم.

اميد است كه مورد توجه خداى بزرگ و حسين عزيز و جد و پدر و مادر و برادر و اصحاب گراميش قرار گيرد.

در اينجا لازم ميدانم به برخى از امتيازات اين كتاب اشاره نمايم.

1 - در اين تألیف از تواريخ معتبر عربى استفاده شده و مدارك هر مطلب با ذكر و شماره صفحه تا آنجا كه موجب تطويل نگردد در ذيل صفحات آمده است.

2 - براى آنكه خواننده خسته نگردد و مطالب دنباله دار نشود و به تمام موضوعات خيلى آسان دسترسى پيدا كند براى هر مطلبى ولو كوتاه تيتر و عنوانى قرار داده شده است.

3 - اشاراتى از علل و فلسفه قيام حسين عليه‌السلام بعنوان يادآورى و تذكر ذكر شده است تا سوژه اى براى گويندگان باشد.

4 - متن عربى سخنان امام حسين عليه‌السلام در مقاطع مختلف بيان شده است تا فضلا و اهل سخن از لطافت و زيبائى عبارات حضرت كه ترجمه نمى تواند آن حقايق را بيان كند بهره مند گردند.

5 - بيوگرافى ياران امام حسين عليه‌السلام در ضمن شرح شهادتشان بيان شده است.

6 - پس از بيان كيفيت شهادت به ساير مطالب و وقايعى كه در بين راه اتفاق افتاده اشاره شده، تا با مراجعه به آن موارد كليه مطالب شهيد مورد استفاده قرار گيرد.

7 - در شروع به شرح حال قسمتى از زيارت ناحيه مقدسه امام زمان عليه‌السلام كه درباره آن شهيد وارد شده ذكر گرديده كه ضمن كمك به بيان شهادت بيانگر مقام شهيد مى باشد.

8 - كليه منازل بين راه مكه تا كربلا كه امام از آنجا عبور كرده يا توقف كوتاه داشته، ضمن نظم عربى و فارسى بيان شده و به برخى از قضايائى كه در آن منزل رخ داده، اشاره شده كه ميتواند از امتيازات خاص اين كتاب باشد.

9 - آمار جالبى در اين نوشته آمده مانند: پنج نفر قبل از بلوغ به شهادت رسيدند، نه نفر از مادران نظاره گر شهادت فرزند بوده اند، سه نفر از شهداء با خانواده همراه حسين عليه‌السلام بوده اند، چهار نفر بعد از حسين عليه‌السلام به شهادت رسيدند، سه نفر از زنان جنگيدند، هفت نفر از فرزندان همراه پدر شهيد شدند و نظائر اينها.

10 - برداشتهائى از مطالب كتاب تحت عنوان: نكته، بيان شده كه ميتواند روزنه اى براى تاءمل و دقت بيشتر در تحليل مطالب تاريخى باشد، هر چند در اين زمينه به حداقل اكتفا شده زيرا در غير اينصورت مطالب اصيل در لابلاى تحليل ها فراموش مى شد و از حوصله عموم خارج بود.

«سمنان محمد على عالمى دامغانى ليله 23 شهر صيام 1409 ه‍ ق و 20/1/1368 ه‍ ش»

## حسين نفس مطمئنه

داود بن فرقد از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده فرمود: (اقراءوا سورة الفجر فى فرائضكم و نوافلكم فانها سورة الحسين بن على عليهما‌السلام من قراها كان مع الحسين بن على عليه‌السلام يوم القيامة فى درجة من الجنة) سوره فجر را در نمازهاى واجب و مستحب بخوانيد كه آن سوره حسين بن على عليهما‌السلام است هر كه آنرا بخواند در روز قيامت با حسين بن على محشور ميگردد و در بهشت با او خواهد بود. (1)

بسم الله الرحمن الرحيم

## چرا حسين عليه‌السلام قيام كرد

اين سئوال در ذهن بسيارى از كسانى كه از مقررات و وظائف اسلامى و حقايق تاريخى بى اطلاعند، خلجان ميكند: كه با توجه به اينكه حسين عليه‌السلام از قدرت بنى اميه و از ضعف و زبونى مردم زمان مطلع و آگاه بود و با شناختى كه از مردم كوفه داشت و تجربه كرده و ديده بود كوفيان با پدرش على عليه‌السلام و برادرش امام مجتبى چگونه رفتار كردند و اين شناخت و آگاهى از گفته هايش كاملا آشكار مى گردد چنانكه فرمود: (النّاس عبيد الدّنيا و الدين لعق على السنتهم يدورون حيث ما درت عليه معايشهم فاذا محصوا ابا لبلاء قلّ الديانون. )

«مردم برده و بنده دنيايند، دين چرخش زبان آنها است به هر سو كه نفعشان ايجاب كند مى چرخد، هنگام گرفتارى دينداران اندك ميشوند. »

پس چرا قيام كرد و مانند برادرش حضرت امام حسن عليه‌السلام با حكومت وقت كنار نيامد؟

در پاسخ اين ايراد اجمالا مى گوييم كه قيام و نهضت حسين عليه‌السلام داراى علل و فلسفه و اسرار زيادى است كه اگر درباره همه علل و اسرار آن به تفضيل بحث به ميان آيد، سخن به درازا مى كشد و لذا بطور اختصار، به بعضى از آنها اشاره مى كنيم.

### 1 - مسئوليت دينى حسين عليه‌السلام

اسلام عزيز هر فرد مسلمان را در برابر حوادثى كه براى مردم و جامعه اش پيش مى آيد كه با دين آنها ضديت دارد، يا مخالف مصالح اقتصادى، اجتماعى و... مى باشد وظيفه دار و مسئول مى داند، چنانكه رسول گرامى اسلام فرمود: (كلّكم راع و كلّكم مسئول عن رعيّته) «همه شما سلطانيد و همه تان در رابطه با رعيت مواءخذه ميشويد. »

همه شما نسبت به هم مسئوليد.

و حسين عليه‌السلام كه مى داند مسلمانان در فقر و سختى بسر مى برند اما يزيد كه خود را حاكم بر مردم و خليفه مسلمين قلمداد مى كند محرمات الهى را مرتكب مى شود، شراب مى خورد و قمار مى بازد و بر سگها و ميمونها خلخال طلا ميپوشد و با سنت پيامبر مخالفت مى ورزد، وظيفه و مسئوليت دينى اش او را وادار به قيام عليه چنين حكومت طاغى و ياغى و جبارى نمود، چنان كه حضرت در برابر حر و لشكريانش به سخنرانى پرداخت و فرمود:

«اى مردم! همانا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: هر كه سلطان ستمكارى را ببيند كه محرمات الهى را حلال مى شمارد و با خدا پيمان شكنى مى كند و با سنت و روش رسول خدا مخالفت مى ورزد، در ميان بندگان خدا به گناه و ستم رفتار مى كند، قولا يا عملا بر او ايراد نگيرد بر خدا است كه او را با همان سلطان جائر محشور گرداند و در جايگاه ستمكاران جاى دهد!»

از اين رو و به ويژه با آن همه نامه ها كه به حسين عليه‌السلام نوشتند و بيعت مردم با او، عذرى براى حسين باقى نمى گذاشت و در تاريخ مورد انتقاد قرار مى گرفت.

ممكن است گفته شود كه چرا امام حسن عليه‌السلام قيام نكرد؟

ما در شرح امام مجتبى علل كنار آمدن وى را با معاويه نگاشته ايم و در اينجا به اختصار مى گوييم علاوه بر آنكه اكثر فرماندهان سپاه امام حسن به معاويه پيوستند و حتى برخى از اطرافيان امام مجتبى به معاويه نوشتند كه حاضرند امام را دست بسته تحويل وى دهند، و از طرفى معاويه با سياست مكارانه اش ظاهر اسلام را رعايت مى كرد و مانند پسرش نبود كه علنا به فسق و فجور اشتغال ورزد، و شرابخورى و قماربازى و ساير اعمال منافى اسلام به ظاهر از او ديده نمى شد از اينرو امام مجتبى براى حفظ دين و جلوگيرى از سفك دماء مسلمين با وى كنار آمد.

### 2 - مسئوليت اجتماعى امام حسين عليه‌السلام

حسين عليه‌السلام به لحاظ موقعيت اجتماعيش خود را در برابر امت اسلامى مسئول مى بيند تا در مقابل ظلم و بيدادگرى كه از ناحيه حكومت اموى وارد مى شود به دفاع برخيزد، گرچه اين مسئله هر فرد مسلمانى است ولى بطور طبيعى در مورد امام حسين عليه‌السلام با توجه به امامت او از يكسو و انتسابش به پيامبر از سوى ديگر تاءكيد بيشترى پيدا مى كند و توقع جامعه اسلامى را بيشتر برمى انگيزد، و امام عليه‌السلام اين مسئوليت را احساس مى كرد و سكوت در برابر جنايات يزيد را جايز نمى شمرد، از اينرو براى ايفاء اين مسئوليت بزرگ و خطير به پاخاست تا آنكه شخص شخيص خود و همه اهل بيتش را در اين راه فدا كرد و عدالت اسلامى و حكم قرآن را در ميان مردم به اجراء در آورد.

### 3 - اقامه حجت بر امام عليه‌السلام

با توجه به اينكه نامه هاى بسيارى تا حدود دوازده هزار نامه براى حسين عليه‌السلام نوشتند و آمادگى خود را براى كمك با لشكر يكصدهزار نفرى اعلان نمودند، آنهم از شهر كوفه كه بزرگترين شهر نيرو خيز اسلامى است، تا آنجا كه او را مسئول به حساب آوردند كه اگر امامت و خلافت را نپذيرد در پيشگاه خدا با او احتجاج خواهند كرد، و معلوم است كه اگر حسين عليه‌السلام اجابت نمى كرد در برابر خدا و امت اسلامى مسئول و مؤ اخذ بود و تاريخ هم حسين عليه‌السلام را مسئول مى شمرد و او را مؤ اخذه مى نمودند، بنابراين حجت بر امام تمام شد و عذرى برايش باقى نگذاشت.

### 4 - حمايت از دين

حسين عليه‌السلام با حكومت اموى آنهم با حاكمى چون يزيد با اعتقادى كاملا بر ضد اسلام و منكر آئين قرآن مواجه شده چنانكه از اين شعر يزيد عقيده فاسدش كاملا آشكار ميگردد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لعبت هاشم بالملك فلا |  | خبر جاء و لا وحى نزل |

«خاندان هاشم سر حكومت بازى كردند وگرنه وحى و خبرى از ناحيه غيب نيامده»

اين شعر نشانگر آن است كه يزيد بن معاويه به همان عقيده جاهليت و بت پرستى باقى بود و معتقد به بهشت و دوزخ نيست و پر واضح است كه يزيد با اين عقيده براى نابودى اسلام و قرآن مى كوشد و لذا حسين، جان خود و يارانش را فداى اسلام كرد تا باقى بماند كه اگر خون حسين نبود از اسلام نشانى و از قرآن نامى نمى ماند و تمام زحمات پيامبر اسلام نابود مى شد، بنابراين خون حسين و اهلبيت و يارانش، پيغمبر و زحماتش را احياء كرد چنانكه فرمايش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره حسين كه فرمود: «حسين منى و انا من حسين»

به همين معنى اشاره دارد زيرا همانطورى كه حسين از رسول خدا تولد يافت با شهادت حسين هم رسول خدا و تمام اهداف مقدسش تولدى دوباره يافت.

### 5 - حفظ مقام خلافت

خلافت در اسلام عبارت است از جانشينى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله يعنى خليفه بايد نمونه رسول خدا و متصف به اوصاف و اخلاق پيامبر اسلام باشد، زيرا خليفه و جانشين بنيانگذار حكومت اسلامى مى بايستى وسيله اى براى تحقق عدالت اسلامى و قضاوت عليه تخلفاتى باشد كه انجام مى گيرد، بنابراين اگر خليفه فرد شايسته بود جامعه را به صلاح و سعادت سوق مى دهد و چنانچه منحرف شد، مسير جامعه را هم به انحراف مى كشاند، از اينجا است كه اسلام اهميت فراوانى به موقعيت خليفه داده و براى كسى كه متصدى مقام خلافت مى شود سه شرط اساسى قرار داده است: 1 - عدالت 2 - امانت 3 - خبرويّت نسبت به امور اقتصادى، ادارى، سياسى، و همه آنچه را كه جامعه بدان نياز دارد.

حسين عليه‌السلام در اولين نامه اى كه به مردم كوفه نوشت به اين شرط اشاره فرمود:

(فلعمرى ما الامام الا العامل بالكتاب والاءخذ بالقسط و الداين بالحقّ و الحابس نفسه على ذات الله. )

«به جانم قسم امام نيست مگر آنكه به كتاب خدا عمل كند و به عدل و قسط رفتار نمايد و بر حسب قانون و حق مجازات كند و خود را در مسير رضاى خدا قرار دهد. »

پس خلافت تنها يك سلطه ارضى نيست بلكه خلافت نيابت از رسول خدا است ليكن حسين عليه‌السلام مى بيند كه مقام جدش در اختيار فردى قرار گرفته كه تمام اوقاتش را به ميگسارى و عياشى و شكار و تفريح نامشروع مى گذارند و جز رسيدن به شهوات نفسانى هدفى ندارد و بى شرمانه مقام خلافت را بازيچه و ملعبه هواى نفس قرار داده است لذا قيام كرد تا خلافت اسلامى را به جايگاه اصليش برگرداند.

### 6 - آزادسازى اراده امت

در زمان حكومت معاويه و پسرش يزيد از مردم سرزمين اسلامى سلب اراده و اختيار شده بود، اجسادى بى روح و كالبدى بى اراده گشته بودند كه به تعبير اميرالمؤمنين على عليه‌السلام (اشباح الرجال و لا رجال)

بودند، آنچنان قيد و بند نه تنها بر دست و پاى آنان بلكه بر قلب و فكر و اراده آنان زدند كه قدرت تفكر را حتى از جامعه سلب كرده بودند، حكومت اموى مسلمانان را آنچنان تحذير كرده بود كه هر گونه تحرك برخلاف ميل و خواسته حكومت از آنان زايل گشته بود و لذا در تاريخ مكرر مى خوانيم كه مردم به حسين عليه‌السلام متمايل بودند اما كوچكترين اقدامى برخلاف اميال حكومت از مردم صادر نمى شد و بدون اراده همچون بندگان و بردگان زر خريد، فرامين حكومت را بدون چون و چرا اجراء مى كردند و از فرماندهانشان پيروى مى نمودند و حسين عليه‌السلام قدم به ميدان كارزار و جهاد اسلامى نهاد تا روح عزت و كرامت انسانى را به جامعه اسلامى بدمد و اراده و فكر و انديشه مسئوليت فردى و اجتماعى را كه از مردم سلب شده بود به آنان باز گرداند.

حسين تن به شهادت داد تا جامعه اسلامى به كيان خود بازگردد، لذا شهادت آن حضرت نقطه تحولى در تاريخ اسلام و مسلمين گرديد، و مسلمانان به كيان خود بازگشتند و به نيروى انديشه و عزم و اراده مسلح شدند و تمام قيودى را كه بر دست و پا و زبان و قلبشان زده بودند گسستند و ترس و خوف و انقياد و اطاعت بى چون و چرا به تحرك و قيام و انقلاب مبدل گشت، قيام ها و نهضت ها با شعار «يا لثارات الحسين»

شروع شد و اين شعار آنچنان كوبنده بود كه پايه هاى حكومت اموى را به لرزه در آورد و سرانجام آنرا از بيخ و بن بركند.

### 7 - ريشه كن كردن مظالم حكومت اموى

يكى از بزرگترين فلسفه قيام حسينى ايستادگى در برابر ظلم و ستم بى حساب حكومت اموى مخصوصا نسبت به شيعيان و تصفيه حساب حكومت با شيعه بود چنانكه شاعر در اين مقام گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بزرگ فلسفه قتل شاه دين اين است |  | كه مرگ سرخ به از زندگى ننگين است |
| نه ظلم كن به كسى نى به زير ظلم برو |  | كه اين مرام حسين است و منطق دين است |

مظالم حكومت اموى بى حد و حصر و در شمار نمى آيد كه ما فقط به چند نمونه آن اشاره مى كنيم:

الف - سلب امنيت:

حكام اموى براى آنكه بيشتر بر مردم مسلط گردند و حق نفس كشيدن را حتى از مردم سلب كنند در سراسر كشور اسلامى چنان ترس و وحشتى بوجود آورده بودند كه فوق آن متصور نبود، افراد بى گناه را به جاى گناهكار و مطيع را بجاى مخالف مجازات مى كردند، با ظن و گمان و تهمت افراد را تحت فشار قرار مى دادند، نيكان و خوبان را بدون محاكمه به زندان مى انداختند، در زمان ولايت زياد بن ابيه پدر عبيدالله در عراق مثلى رايج گشت با اين بيان: «انج سعد فقد هلك سعيد»

يعنى به سعد مى گفتند مواظب خودت باش كه سعيد را كشتند. هيچكس بر مال و جان خود ايمن نبود و لذا حسين عليه‌السلام قيام كرد تا اين ستمها و ظلم ها را ريشه كن نمايد.

ب - تحقير امت اسلامى:

يكى از كارهاى خطرناك حكومت اموى تحقير و اذلال و خوار ساختن مؤمنان مخصوصا شيعيان اميرالمؤمنين حضرت على بن ابيطالب عليه‌السلام بوده است، و يكى از نشانه هاى اين تحقير داغ نهادن بر صورت و گردن برخى از شيعيان يعنى همان طورى كه دامها را به منظور شناسائى بر گونه و سر و گوش آنها داغ مى نهند و يا غلامان زر خريد حبشى را علامت بردگى با داغى نشان مى گذاشتند، با شيعيان و مؤمنين راستين و دوستان على عليه‌السلام چنين مى كردند حسين عليه‌السلام قيام كرد و خون شريف خود و يارانش را در اين زمينه فدا كرد تا باب عزت و آزادى را بر روى آنان بگشايد و از اين كابوس خطرناكى كه حيات و زندگى آنان را در گرداب عميقى قرار داده است نجات بخشد، چنانكه در تاريخ ثبت است حجاج بن يوسف ثقفى گردن انس بن مالك و سهل بن سعد و دست جابر بن عبدالله انصارى را به جرم دوستى با على عليه‌السلام داغ نهاد. (2)

### 8 - دفع ظلم از شيعه

حسين عليه‌السلام از مشاهده ظلم هائى كه از ناحيه معاويه بر شيعيانش مى گذشت در رنج بود كه ستم بر آنان را به حد اعلا رسانيدند، خونهايشان را بدون دليل مى ريختند، حتى بزرگانى را كه نمى توانستند مستقيما با آنها مواجه گردند و علنا آنها را بكشند ترور مى كردند، و در اين زمينه بى شرمى را بجائى رسانيدند كه معاويه به كشتن ياران على افتخار مى كرد، چنانچه به حسين عليه‌السلام اظهار داشت: يا ابا عبدالله مى دانى كه ياران پدرت را كشتيم و آنان را حنوط كرديم و كفن نموديم و بر آنها نماز خوانديم و دفن كرديم، حسين در جواب معاويه فرمود: ليكن، اگر دوستان شما را بكشم نه آنها را غسل مى دهيم و نه كفن مى كنيم و نه دفن خواهيم كرد (حسين عليه‌السلام با اين جمله معاويه را محكوم كرد يعنى معاويه دوستان على را مؤمن و مسلمان مى داند كه احكام اسلامى را درباره شان اجر مى كند و با اين عقيده آنها را بدون جرم به قتل مى رساند) معاويه منتهى درجه كوشش خود را در دشمنى با دوستان على بكار برد و بهر نحو ممكن با آنها تصفيه حساب كرد كه ما به چند نمونه از آنها اشاره مى كنيم:

1 - بزرگان آنان را مانند حجربن عدى و عمرو بن حمق خزاعى و صيفى بن فسيل را اعدام كرد.

2 - عده اى را مانند ميثم تمار به دار آويخت و مثله كرد.

3 - عده اى را زنده بگور كرد.

4 - خانه افرادى از شيعيان على عليه‌السلام را خراب كرد.

5 - براى زنان شيعه ايجاد ترس و رعب مى نمود مخصوصا زنانى كه در جنگ صفين با على عليه‌السلام بودند مانند: زرقاء دختر عدى بن حاتم و ام الخير با رقيه و سوده بنت عماره و ام البراء و بكاره هلاليه، اروى بنت حارث و دارميه حجونيه، به فرماندارانش نوشت كه زنان را جلب كرده به شام بفرستد، معلوم است براى يك زن چقدر سخت مى گذرد كه او را از شهرى به شهرى آنهم با وسائل آن روز جلب كنند بويژه آنكه وسيله مأمورين مرد انجام گيرد.

6 - به استانداران و فرمانداران اعلان كرد: گواهى دوستان على را در محاكم نپذيرند.

7 - همچنين طى بخشنامه اى دستور داد حقوق ياران على را از بيت المال قطع كنند.

8 - حدود پنجاه هزار نفر از شيعيان را به خراسان يعنى ايران امروز تبعيد نمود.

9 - و بالاخره بهر شكل ممكن براى شيعيان على ايجاد ترس و رعب مى نمود.

چون حسين عليه‌السلام از رفتار معاويه احساس خطر بيش از حد را نمود آن نامه تاريخى را براى معاويه نگاشت كه در آن اعمال و خلافكاريهايش را يادآور شد و او را به اعمالش توبيخ كرد. (3)

### 9 - احياى اهل بيت

يكى از كارهاى معاويه اين بود كه بهر طريق ممكن مى كوشيد تا نام و ياد اهل بيت رسول اللّه را محو و نابود كند و آثار و فضايل و مناقب آنان را ريشه كن نمايد، از جمله راههائى كه معاويه براى رسيدن به اين هدف در پيش گرفته بود اينهاست:

1 - وضع و جعل اخبار و احاديث از زبان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در پائين نشاندادن مقام آنان.

2 - مى كوشيد تا جامعه مخصوصا نسل نو را دشمن خاندان پيغمبر تربيت كند.

3 - هر كه فضائل على عليه‌السلام و خاندانش را ذكر مى كرد با سخت ترين عقوبات كيفر مى داد!

4 - به استانداران و فرمانداران دستور داده بود تا بر منابر و خطبه هاى نماز جمعه اهل بيت را لعن و سبّ (دشنام) نمايند!

حسين عليه‌السلام در كنفرانس سياسى بزرگى كه در مكه مكرمه تشكيل داد و مسلمانان سراسر كشور اسلامى آن روز شركت داشتند مردم را از هدف شوم معاويه كه مى خواهد موقعيت اسلامى اهل بيت را ساقط نمايد آگاه ساخت.

حسين عليه‌السلام كه شنيدن سبّ پدر بزرگوارش در منابر از هزار بار مردن برايش دشوارتر بود براى رسيدن به ميدان جهاد و شهادت در راه خدا پر ميكشيد و لحظه شمارى ميكرد، پس حسين عليه‌السلام قيام كرد تا آثار نبوت و خاندان پيامبر را احياء كند و موقعيت اسلامى آنانرا بازگرداند. (4)

### 10 - امر به معروف و نهى از منكر

بزرگترين انگيزه قيام امام ابى عبدالله الحسين عليه‌السلام مسئله امر به معروف و نهى از منكر است كه اين دو از مهمترين اركان دين است و امام عليه‌السلام در درجه اول مسئول اجراء اين امر مهم اسلامى است.

چنانكه در وصيت به برادرش محمد بن حنفيه اعلان فرمود: (انّى لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا ظالما و لا مفسدا و انّما خرجت بطلب الا صلاح فى امة جدى، اريد آمر بالمعروف و انهى عن المنكر). (5)

«قيام من بر مبناى تمايلات نفسانى نيست، من به منظور طغيان و فساد و تباهى و ستم خروج نمى كنم بلكه انگيزه ام اصلاح امت جدم رسول خدا است و مقصود و منظورم امر به معروف و نهى از منكر است. »

چون بنى اميه اين دو ركن بزرگ و مهم اسلامى را متزلزل ساخته بودند كه نه تنها امر به معروف و نهى از منكر متروك گشته بود بلكه معروف منكر و منكر معروف تلقى مى شد و امام عليه‌السلام در اين مسير مكرر به اين حقيقت اشاره فرمود كه اولين بار در سخنرانى حضرت در منزل ذى حسم و برخورد با حر و سپاهيانش فرمود:

(الا ترون ان الحق لا يعمل به و انّ الباطل لا يتناهى عنه لرغب المؤمن فى لقاء ربه محقا ). (6)

«مگر نمى بينيد كه به حق عمل نمى شود و از باطل جلوگيرى نمى شود مؤمن بايد براى اجراء اين مهم مشتاق ديدار پروردگارش باشد»

و لذا حسين عليه‌السلام به ميدان جهاد قدم نهاد تا اين اساس و پايه مهم اسلامى را استوار سازد و اسلام محكم و مستحكم بماند.

### 11 - زنده كردن ارزشهاى اسلامى

حكومت اموى سعى بليغ مينمود كه ارزشهاى اسلامى را كه كرامت انسانها بدان بستگى دارد محو و نابود ساخته و ضد ارزشها را كه در جاهليت بدان افتخار مى كردند و ارج مى نهادند جايگزين ارزشهاى اسلامى نمايد!

از جمله ارزشهايى كه اسلام روى آن زياد سرمايه گذارى كرده و حكومت بنى اميه با تمام قدرت در محو و اضمحلال آن ايستادگى مى كرد اين امور است:

الف - وحدت اسلامى:

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله براى ايجاد وحدت و برادرى اسلامى سعى و كوشش وافى مبذول مى فرمود ولى معاويه از طرق مختلف مخصوصا از طريق احياى تعصبات قبيله اى و وادار كردن شعراى قبايل بر هجو قبيله رقيب و خانواده هاى آنان وحدت اسلامى را ريشه كن مى كرد تا جائيكه يزيد اخطل يكى از شعراى زمان بنى اميه انصار و مردمى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را در مدينه جاى دادند و حمايت كردند هجو ميكند.

اگر در اشعار شعراى اموى دقت شود روشن ترين اثرات آن همان قذف و هجو قبايل و خانواده هاى رقيب آنان است. در اشعار شعراى معاصر اموى كمترين اثرى از فضائل انسانى و آثار خوب اجتماعى و اخلاق اسلامى ديده نمى شود.

حسين عليه‌السلام براى احياى آثار و اخلاق اسلامى قيام كرد.

و نيز اختلافاتى كه بين اعراب و اصيل و موالى بوجود آوردند كه عرب كتابهائى در انتقاد بر موالى يعنى اقوامى كه از ايران و ساير كشورهاى غير عربى در عراق و كشورهاى عربى زندگى مى كردند تصنيف و تألیف كردند و بر عكس موالى كتابهائى عليه اعراب نوشتند كه اين حركت برخلاف مقررات و موازين اسلامى بوده و وحدت اسلامى را مختل مى كرد.

ب - حريت:

چنانكه مى دانيم و در تواريخ مذكور است در دوران حكومت اموى، سفره قتل و شمشير يگانه حاكم در اين دستگاه مستبد بود كه بدون رسيدگى به حق و حقيقت سفره قتل گسترده مى شد و جلاد به دستور حاكم بيگناهى را به قتل مى رسانيد، چنانكه حجاج بن يوسف ثقفى يكى از حكام زمان عبدالملك مى گفت: از غذا و طعام وقتى لذت مى برم كه انسانى را ببينم در خون خود دست و پا مى زند و من مشغول طعام باشم در چنين محيطى هيچ كس را قدرت و جرئت آن نبود كه به نحوه كردار و رفتار ناشايست حكام انتقاد نمايد و يا به دفاع از حقوق از دست رفته خود پردازد.

حسين عليه‌السلام قيام كرد تا به انسانهاى زير بار ظلم و ستم بياموزد كه چگونه مى توانند به حقوق خود برسند و حريت و آزادى از دست رفته را باز يابند، و تاريخ گوياى اين مطلب است كه هنوز چند ماهى از شهادت حسين عليه‌السلام بيش نگذشته بود كه قيام ها يكى پس از ديگرى شروع شد تا حكومت اموى را ريشه كن نمود.

آرى مردم با شهادت حسين عليه‌السلام درس آزادى و آزادگى را از دانشگاه خون و شهادت كربلا آموختند و براى بدست آوردن حريت بپا خاستند.

ج - اخلاق اسلامى و انسانى:

از زمان رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله هيچيك از خلفاء همانند على عليه‌السلام به فكر تربيت روحى و اخلاقى جامعه نبودند اما آنقدر مشكلات براى حضرت على عليه‌السلام ايجاد كردند كه نتوانست راهى را براى تنوير افكار عمومى و اخلاق اسلامى و هدايت روحى جامعه پيش گرفته بود به مقصد برساند.

و در زمان حكومت اموى نه تنها در مسير تربيت جامعه قدمى برنداشتند بلكه مى كوشيدند تا جامعه را به فساد بكشانند زيرا حكومتهاى فاسد با جامعه صالحه نمى توانند كنار بيايند چه كه مردم صالح و شايسته همواره مخالف حكومتهاى ضد خدائى هستند از اين رو كوشيدند تا مردم را همانند خود بسازند و لذا مردم در اين دوران بحكم «النّاس على دين ملوكهم»

نه تنها پاى بند به صلاح نبودند بلكه رادعى هم از ارتكاب فساد در آنها نبود و مظاهر فساد اخلاق از قبيل دروغ، نقض عهد، لهو و لعب در همه جا بچشم مى خورد، چنانكه رئيس حكومت اموى معاوية بن ابى سفيان پس از پيمان با حضرت حسن بن على عليه‌السلام اظهار داشت كه به هيچيك از شرايطى كه در قرارداد به نفع حسن بن على قرار داده عمل نخواهد كرد و حاكم كوفه نيز به امانى كه به مسلم بن عقيل داده بود وفا نكرد.

و مردم كوفه كه با همين سيره نشو و نما كرده بودند به سادگى پشت پا به همه وعده هائيكه به حسين عليه‌السلام داده بودند زدند و منكر همه نامه هاى خود شدند و چه ننگى بالاتر از اين كه فرزند پيغمبر و سيد جوانان اهل بهشت را براى قبول مسئوليت پيشوايى خود دعوت نمايند و اصرار ورزند كه اگر نيائى در پيشگاه خدا با تو احتجاج خواهيم كرد و چون دعوت آنان را پذيرفت در مقابلش صف آرائى نموده و خونش را بريزند.

امام عليه‌السلام در روز عاشورا خطاب به مردم كوفه فرمود: اى شيث بن ربعى و اى حجار بن ابجر و اى قيس بن اشعث و اى زيد بن حارث آيا شما به من ننوشتيد كه ميوه هاى ما رسيده و باغات ما سرسبز است اگر بسوى ما بيائى بر سپاه مجهزى وارد خواهى شد؟

اين تيره بختان با كمال وقاحت و بدون هيچ شرم و حيا گفتند: ما چنين نامه هائى ننوشتيم!

امام متعجّبانه فرمود: آرى به خدا قسم نوشتيد و لذا تن به شهادت داد تا اخلاق اسلامى و انسانى را كه در جامعه آن روز مرده بود زنده كند.

### 12 - از بين بردن بدعت

يكى ديگر از كارهاى حكومت اموى در برابر اسلام ايجاد بدعت و نشر آن بود تا بدين وسيله اسلام را تحريف و از مسير صحيح منحرف نمايد و روش حكومت اموى در اين مسير بدعت هاى جاهلى را زنده مى كرد تا در مقابل، سنت هاى اسلام را از بين ببرد چنانكه امام عليه‌السلام در نامه اى كه براى مردم بصره نگاشت به اين حقيقت اشاره كرد:

(فانّ السنة قد اميت و البدعة قد احييت ) همانا سنت رسول خدا را بدست فراموشى سپردند و بدعت ها را زنده كردند، يا در نقل ديگرى است؛ (فانى اءدعوكم الى احياء معالم الحق و اماتة البدع )؛ شما را به زنده كردن معارف اسلامى و از بين بردن بدعتها دعوت مى كنم. (7) و بهمين دليل حسين عليه‌السلام قيام كرد تا رسوم جاهليت را ريشه كن ساخته و سنت جدش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را احيا نموده و در ميان جامعه اسلامى رواج دهد.

### 13 - پيشگيرى از ترور

حسين عليه‌السلام احساس كرده بود كه يزيد قصد نابودى او را دارد چنانكه خواهد آمد حتى اگر با امويان كنار مى آمد باز هم او را رها نمى كردند تا آنكه خونش را بريزند زيرا:

1 - حسين بزرگترين شخصيت اسلامى بود كه در دلهاى مردم قرار داشت و از اعماق قلب وى را دوست مى داشتند و مسلم است كه وجود چنين شخصيتى بر امويان گران است كه حكومت و قدرت در دست آنان باشد ليكن حسين در دل مردم جاى داشته باشد و اين موقعيت حقد و حسادت امويان را برمى انگيخت تا حسين را بهر شكل ممكن از ميان بردارند.

2 - اصولا بنى اميه نه تنها با حسين يا پدرش على و برادرش حسن دشمن بودند بلكه با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و اسلام دشمنى ريشه دار داشتند كه در جنگ بدر عده زيادى از آنان را كشته و آنها را شكست داد و اين سابقه فراموش نشده بود، بلكه يزيد انتظار مى كشيد تا انتقام اقوام و بستگان خود را از ذريّه رسول خدا بگيرد و در تاريخ ثبت شده است كه يزيد گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لست من خنذف انّ لم اءنتقم |  | من بنى احمد ما كان فعل |

«از خنذف نيستم اگر از فرزندان احمد (پيامبر) انتقام آنچه را كه او انجام داد نگيرم. »

و بعد از آنكه انتقام خود را گرفت چنين مى سرايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قد قتلنا القوم من ساداتهم |  | و عدلناه ببدر فاعتدل |

«سادات و بزرگان قوم را كشتيم و كشتار بدر را جبران كرديم. »

و به همين دليل حسين عليه‌السلام اعلان كرد: بنى اميه از او دست نمى كشند تا او را به شهادت برسانند چنانكه به برادرش محمدبن الحنفيه فرمود:

(لو رحلت فى حجرها هامة من هذه الهو ام لاستخر جونى حتى يقتلونى ). (8)

«اگر در سوراخ جانورى پناه ببرم هر آينه مرا بيرون خواهند آورد تا به قتل برسانند. »

و نيز به جعفر بن سليمان صنبعى فرمود:

(و اللّه لا يدعونى حتّى يستخرجوا هذه العلقة من جوفى ).

«به خدا قسم دست از من برنمى دارند تا آنكه قلب مرا از درونم خارج كنند.»

با اين مقدمات حسين يقين داشت بالاخره به هر شكلى شده او را خواهند كشت منتهى ممكن است به گونه اى كشته شود كه قاتلش معلوم نگردد و خونش هدر برود لذا قيام كرد تا با كشته شدن در ميدان جنگ و اختيار كردن مرگ با عزت پايه هاى حكومت ستم پيشه بنى اميه را به لرزه درآورد و به اهداف مقدس اسلامى برسد.

## ولادت و شهادت حسين بن على عليه‌السلام

حسين بن على بن ابيطالب عليهما‌السلام مكنّى به ابى عبدالله و ملقب به شهيد و سيد شباب اهل الجنه و زكى و طيّب و وفى و تابع لمرضات الله، سبط: حسين سبط من الاسباط مى باشد.

حسين عليه‌السلام روز سه شنبه يا پنجشنبه پنجم شعبان سال چهارم هجرى سالى كه غزوه خندق بوقوع پيوست متولد گرديد، و به روايتى تولد آن حضرت در سال سوم هجرى، و روز ولادتش هم سوم شعبان بوده است و فاصله بين ولادت سبط اكبر امام مجتبى با سيد الشهدا ده ماه و بيست روز بوده است.

شهادت آنحضرت روز جمعه دهم سال 61 هجرى و برخى سال 60 گفته اند و همچنين روز شهادت امام حسين عليه‌السلام را بعضى شنبه ذكر كرده اند و مرحوم مجلسى هم قول ابوالفرج را در مقاتل اختيار كرده كه شهادت حضرت روز جمعه بوده است و سپس فرموده: من از زيج هندى استخراج كرده ام كه روز اول محرمى كه حسين عليه‌السلام در آن ماه شهيد شد چهارشنبه بوده است پس آنچه را كه عامه گفته اند حسين عليه‌السلام در روز دوشنبه شهيد شده باطل است و روايت تاريخى به اين نحو نقل نشده است.

درباره فاصله بين آن حضرت و امام حسن عليه‌السلام نيز به اختلاف سخن رفته و در روايت عبدالرحمن عزرمى از امام صادق عليه‌السلام آمده:

(كان بين الحسن و الحسين عليهما‌السلام طهر و كان بينهما فى الميلاد ستة اءشهر و عشرا).

«ميان تولد امام حسن و انعقاد نطفه امام حسين يك طهر فاصله بوده و اختلاف سن آنها شش ماه و ده روز بوده است. »

و نيز در روايات آمده كه فرزندى به جز حسين بن على عليه‌السلام و يحيى بن زكريا عليه‌السلام ششماهه به دنيا نيامده است. (9)

### مراسم ولادت حسين عليه‌السلام

همينكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از ولادت حسين آگاه شد شتابان به خانه على آمد و از اسماء فرزند خود را خواست حسين در آغوش پيامبر قرار گرفت، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حسين را غرق بوسه ساخت و اين مراسم را درباره حسين عليه‌السلام انجام داد:

1 - اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ حسين عليه‌السلام خواند. پس اولين صدائى كه گوش حسين را نوازش مى دهد صداى رسول خدا و اولين آوائى را كه حسين مى شنود آواى الله اكبر - لا اله الا الله است. وه كه چه صداى دلنشين و چه آواى جان بخش و روح افزائى.

در روايت است كه اين عمل فرزند را از شر شيطان حفظ مى كند.

2 - براى او نامگذارى مى كند و در روايات آمده: اولين كسى كه به نام حسن و حسين نامگذارى شدند فرزندان على و زهرا سلام اللّه عليها هستند كه خدا اين نامها را از مردم پوشيده نگه داشته تا نونهالان على و زهرا به اين دو نامگذارى شدند.

(الحسن و الحسين اسمان من اءسماء اءهل الجنة ما سميت العرب بهما فى الجاهلية)

«حسن و حسين دو نام از نامهاى اهل بهشت است كه در جاهليت هيچكس به اين نامها ناميده نشده است. »

3 - در روز هفتم ولادت پيامبر دستور داد قوچ بزرگى را خريدارى و براى حسين عقيقه كردند و گوشت آنرا ميان فقرا تقسيم نمودند.

4 - سر حسين را تراشيد و به وزن موى سر نقره صدقه داد كه با اين مراسم كمك شايسته اى به فقرا ميگيرد.

5 - روز هفتم ولادت حسين را ختنه كردند كه رسول خدا اصرار داشت روز هفتم ولادت مولود را ختنه نمايند و از آن حضرت رسيده است: (طهروا اءولادكم يوم السابع فانه اءطيب و اءطهر و اسرع لنبات اللحم فان الارض تنجس من بول الاءغلف اءربعين يوما).

«روز هفتم فرزندان خود را ختنه كنيد كه براى خوش بوئى و پاكى او مؤ ثر است و گوشت بهتر ميرويد و زمين از بول طفل ختنه نشده تا چهل روز نجس ميماند.

6 - تعويذ حسين عليه‌السلام كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله براى حفظ فرزندان آنان را با اين كلمات بيمه مى فرمود: و اين دعا را بر آنان ميخواند: (اءعوذ بكلمات الله التامة من كل شيطان و هامة و من كل عين لامة ).

و ميفرمود: حضرت ابراهيم عليه‌السلام فرزندانش اسماعيل و اسحاق را اين چنين تعويذ مى فرمود. (10)

### ابراهيم فداى حسين عليه‌السلام

ابن عباس گويد: خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بودم. حسين عليه‌السلام روى زانوى راست پيامبر و ابراهيم پسر پيامبر روى زانوى چپ حضرت نشسته بودند، پيامبر گاهى حسين را مى بوسيد و گاهى ابراهيم را كه حالت وحى بر پيامبر دست داد پس از آنكه حالت پيامبر عادى شد فرمود: جبرائيل از طرف پروردگار بر من فرود آمد و سلام پروردگارم را ابلاغ كرد و گفت: خدا مى فرمايد: اين دو فرزند را براى شما باقى نمى گذارم بايد يكى را فداى ديگرى نمايى پيامبر به ابراهيم نظر كرد و گريست. سپس فرمود: اگر ابراهيم بميرد فقط من محزون ميشوم، اما اگر حسين بميرد فاطمه محزون ميشود و پدرش على پسر عمويم اندوهناك ميگردد و من نيز متاءثر مى شوم، و من اندوه خود را بر حزن فاطمه و على ترجيح ميدهم، جبرئيل! ابراهيم را قبض روح گردد، ابراهيم را فداى حسين كردم ابراهيم پس از سه روز بيمارى وفات كرد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله هرگاه حسين را مى ديد او را به سينه مى چسبانيد و مى بوسيد و لبان حسين را مى مكيد و مى فرمود: قربان كسى كه ابراهيم را فداى او كردم. (11)

## حسنين امامند چه قيام كنند يا قعود

تصور بعضى از مذاهب مانند زيديه بر آن است كه امام كسى است كه با شمشير قيام كند و اگر قيام نكند امام نيست، ليكن چنين نيست زيرا از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روايت شده: (ابناى هذان امامان قاما اءوقعدا). (12)

«يعنى اين دو فرزندم (اشاره به امام حسن و امام حسين) هر دو امامند چه قيام كنند و چه نشسته و ساكت باشند»

كه اين روايت ضمن تصريح به امامت حسنين عليهما‌السلام مى فهماند كه قيام شرط امامت نيست. (13)

## حسنين وارث صفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله

حسنين عليهما‌السلام نه تنها از نظر ظاهرى شباهت به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله داشتند چنانكه از اميرمؤمنان روايت شده حسن بن على عليه‌السلام از سر تا سينه شبيه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود و حسين از سينه به پايين، بلكه در صفات و سجاياى اخلاقى نيز شبيه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بودند چنانكه ابن ابى رافع به سند خود روايت مى كند كه فاطمه زهرا سلام الله عليها با حسنين در مرض موت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله خدمتش رسيدند، فاطمه عرض كرد: اى رسول خدا به اين دو فرزندت چه چيز به ارث مى دهى؟

رسول خدا فرمود: (اءما الحسن فان له هيبتى و سؤ ددى و اءما الحسين فان له جودى و شجاعتى ).

«اما حسن هيبت و سيادت و وقار و بردبارى و مداراى با مردم را از من بارث خواهد برد و اما حسين جود و سخاوت و شجاعت مرا ارث مى برد. » (14)

## خدا و رسول دوستان حسنين را دوست مى دارند

دوست داشتن خاندان پيامبر يك فريضه الهى است بر مردم چنانكه مى فرمايد: (قل لا اءسئلكم عليه اءجرا الا المودّه فى القربى ).

«بگو از شما مزد و پاداشى در برابر انجام رسالت بجز دوستى و محبت خويشاوندانم نمى خواهم»

و پيامبر گرامى نيز بكرات امت را به دوستى و محبت درباره حسنين سفارش و توصيه فرموده و آنها را از دشمنى با آنان برحذر داشته، چنانكه سلمان فارسى روايت مى كند كه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيدم كه درباره حسن و حسين مى فرمود: (اءللهم انى احبهما و احب من اءحبتهما ).

«يعنى خدايا من حسن و حسين را دوست مى دارم و هر كه آنها را دوست بدارد او را دوست خواهم داشت. »

و همچنين فرمود: (من اءحب الحسن و الحسين اءحببته و من اءبغضته اءبغضه الله و من اءبغضه الله دخل النّار).

«هر كس حسن و حسين را دوست بدارد من او را دوست مى دارم و كسى كه من او را دوست بدارم خدا او را دوست مى دارد و كسى كه خدا او را دوست بدارد وارد بهشتش مى كند و هر كس آن دو را دشمن بدارد من او را دشمن مى دارم و كسى كه من او را دشمن بدارم خدا هم او را دشمن خواهد داشت و جايگاه چنين كسى دوزخ است. »

و نيز ابن مسعود روايت مى كند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مشغول نماز بود حسن و حسين آمدند و در حالى كه حضرت در سجده بود بر پشت مباركش سوار شدند رسول اكرم وقتى سر از سجده برداشت با ملاطفت و مهربانى آنها را پائين آورد و در سجده دوم نيز همان عمل تكرار شد وقتى رسول خدا از نماز فارغ گشت آنها را در آغوش كشيد و فرمود: من اءحبنى فليحب هذين.

«هر كس مرا دوست دارد بايد اين دو را هم دوست بدارد. (15)»

## دليل استحباب تكبيرات افتتاحيه

ميدانيم كه قبل از نمازهاى واجب، مستحب است هفت بار تكبير گفته شود كه يكى از آنها تكبيرة الاحرام خواهد بود و مى توان هر يك از تكبيرات را تكبير واجب قرار داد و اين سنت از اينجا نشاءت گرفت كه روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله امام حسين را در حالى كه كودك بود و درست به حرف نيامده بود به مسجد برد و پهلوى خود واداشت و به نماز ايستاد و تكبير گفت لكن امام حسين نتوانست تكبير بگويد پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله تكبير ديگر گفت باز هم حسين تكبير را درست بيان نكرد و اين عمل تا هفت بار تكرار شد و در تكبير هفتم حسين عليه‌السلام صحيح ادا نمود و لذا هفت بار تكبير گفتن سنت گشت. (16)

## نصوص بر امامت حسين بن على عليه‌السلام

نصوص بر وصايت و امامت حضرت ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام زياد است و از جمله روايت ابوبصير است از امام صادق عليه‌السلام كه فرمود: پدرم (امام باقر عليه‌السلام) به جابر بن عبدالله انصارى فرمود با تو كارى دارم چه وقت برايت آسانتر است كه تو را تنها ببينم جابر گفت هر وقت شما بفرمائيد روزى با جابر در خلوت نشست و او را فرمود: درباره لوحى كه در دست مادرم فاطمه زهرا دختر رسول خدا ديده اى و آنچه مادرم به تو فرموده كه در آن لوح نوشته بود مرا آگاه ساز، جابر گفت خدا را گواه مى گيرم كه در زمان حيات رسول خدا خدمت مادرت فاطمه عليها‌السلام رسيدم و او را به ولادت حسين عليه‌السلام تبريك گفتم و در دستش لوح سبزى ديدم كه تصور كردم زمرد است و نوشته سفيدى به رنگ خورشيد در آن بود عرض كردم پدر و مادرم به فدايت اين لوح چيست؟ فرمود: لوحى است كه خدا به پيامبرش اهداء فرموده و اسم پدرم و شوهرم و دو پسرانم و اسامى اوصياء از فرزندانم در آن درج گرديده و پدرم آنرا به عنوان مژدگانى به من مرحمت فرموده است. جابر مى گويد: حضرت زهرا آنرا به من داد و من رونويسى كردم.

امام باقر به جابر فرمود: جابر، آيا آنرا به من ارائه مى دهى؟ عرض كرد: آرى سپس امام باقر همراه جابر به منزل او رفت و جابر صحيفه را بيرون آورد و امام باقر او را فرمود: تو به نوشته ات نظر كن تا من برايت بخوانم، جابر به نوشته خود نگاه مى كرد و امام قرائت فرمود، هيچ حرفى باهم اختلاف نداشتند و در آن لوح چنين مرقوم رفته بود:

(بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من الله العزيز الحكيم لمحمد نبيه و نوره و سفيره و حجابه و دليله نزل به الروح الاءمين من عند رب العالمين ). تا آنجا كه مرقوم رفته: (و انى فضلتك على الانبياء و فضلت وصيك على الاءوصياء و اكرمتك بشبليك و سبطيك حسن و حسين فجعلت حسنا معدن علمى بعد انقضاء مدة اءبيه و جعلت حسينا خازن وحيى و اكرمته بالشهادة و ختمت له بالشهادة فهو افضل من استشهد و ارفع الشهداء درجه جعلت كلمتى التامة معه و حجتى البالغة عنده بعترته اثيب و اعاقب ).

ترجمه: «و من تو را بر پيامبران ديگر فضيلت و برترى دادم و همچنين وصى تو را بر ديگر اوصياء برترى دادم و به تو كرامت نمودم دو شيرزاده و دو نوه حسن و حسين را و حسن را معدن علم خود قرار دادم بعد از پدرش و حسين را خزانه دار وحى خود قرار دادم و او را به شهادت گرامى داشتم و پايان كارش را به سعادت مقرر نمودم پس او برگزيده ترين و برترين شهدا است و مقامش از همه شهدا بالاتر و عاليتر است و كلمه تامه خود را با او قرار دادم و حجت بالغه و تامه خود را نزد او و به عترت او پاداش و كيفر دهم. »

و سپس نام ائمه معصومين بعد از امام حسين از حضرت سجاد تا امام زمان عجل الله تعالى فرجه الشريف و اوصاف آنان و سرگذشت مؤمنان در زمان غيبت در آن لوح ذكر گرديده كه از جهت رعايت اختصار از درج باقى مندرجات لوح خوددارى گرديد. طالبين به جلد دوم پيغمبر و ياران ص 123 مراجعه نمايند. (17)

## سيماى حسين عليه‌السلام

### خداترسى حسين عليه‌السلام

اولياء الله به خاطر شناخت و معرفتى كه به ذات اقدس الهى دارند بيش از ديگران ترسانند و حسين عليه‌السلام اين چنين بود چنانكه ابن شهر آشوب در مناقب آورده است از حسين عليه‌السلام پرسيدند: ما اءعظم حونك من ربك؟ «چه زياد از خدا مى ترسى؟»

(قال: لا ياءمن يوم القيامة الا من خاف الله فى الدنيا).

فرمود: «از عذاب خدا در قيامت ايمن نيست مگر كسى كه در دنيا از خدا بترسد. » (18)

و از دعاى آن حضرت در روز عرفه ميزان شناخت و ترس او از خدا را در مى يابيم كه با آن چشمى گريان و دلى بريان پس از بيان اوصاف باريتعالى و كيفيت آفرينش جهان هستى و شخص شخيص خود آن چنان خدا را در همه احوال حاضر و ناظر اعمال بندگان خويش مى داند كه گوئى او را به چشم بصيرت مى بيند آنجا كه مى گويد: (عميت عين لا تراك عليها رقيبا و خسرت صفقة عبد لم يجعل له من حبك نصيبا ). «كور باد چشمى كه تو را مراقب خود نبيند و در زيان و خسران باد بنده اى كه نصيب و بهره اى از عشق و محبت خود در او قرار نداده اى. »

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دور نكرده اى كه شوم طلب حضور |  | غايب نگشته اى كه هويدا كنم ترا |

### عبادت حسين عليه‌السلام

بندگى و عبادت حضرت حق جل شاءنه هم بستگى به ميزان شناخت و معرفت شخص نسبت به معبود دارد و چون سرور آزادگان خدا را چنان شناخته كه توانسته او را توصيف نمايد لذا عبادت او هم در حد بالا بوده است چنانكه ابن عبد ربّه در كتاب عقدالفريد روايت مى كند: از امام سجاد عليه‌السلام پرسيدند: چرا فرزندان پدرت اندكند؟ فرمود: تعجب مى كنم كه من چگونه متولد شدم و حال آنكه پدرم شبانه روز هزار ركعت نماز مى خواند. (19)

### تواضع و فروتنى حسين عليه‌السلام

حسين بن على عليهما‌السلام، همچون جد و پدر بزرگوارش در تواضع و فروتنى اسوه حسنه و الگو براى جهانيان بود چنانكه در تفسير عياشى مذكور است: حسين عليه‌السلام بر جمعى از مساكين بگذشت كه عباى خود را بر روى زمين گسترده و مشغول خوردن نان خشكى بودند، حضرت را دعوت به نشستن و خوردن غذاى خود نمودند امام حسين بلافاصله دعوت آنان را اجابت نمود و مشغول خوردن نان خشك آنان شد و فرمود: ان الله لا يحب المستكبرين.

«بدرستيكه خدا متكبران را دوست نمى دارد و سپس فرمود: من دعوت شما را پذيرفتم شما هم دعوتم را اجابت كنيد و آنان را با خود به خانه برد و همسر خود رباب را فرمود: آنچه ذخيره كرده اى بياور، و ايشان را ضيافت انعام فرمود. (20)

### جود و سخاى حسين عليه‌السلام

درباره كرامت و جود و بخشش حسين عليه‌السلام داستانهاى زيادى نقل شد كه من باب نمونه به دو فقره آن اشاره مى شود:

1 - عمرو بن دينار روايت مى كند كه امام حسين عليه‌السلام به عيادت اسامة بن زيد رفت و او بيمار بود وى را اندوهناك ديد علتش را جويا شد اسامه گفت شصت هزار درهم بدهكارم، امام فرمود بر عهده من كه آنرا بپردازم اسامه عرض كرد مى ترسم قبل از اداء دين بميرم.

امام حسين عليه‌السلام فرمود: نخواهى مرد تا من قرض ترا بپردازم و قبل از فوت اسامه حضرت دينش را پرداخت نمود. (21)

2 - انس مى گويد: من خدمت امام حسين عليه‌السلام بودم كه كنيزش يك شاخه گل آورد و تقديم امام عليه‌السلام نمود حضرت فرمود ترا در راه خدا آزاد كردم انس مى گويد به حضرتش عرض كردم: يك شاخه گل ارزشى ندارد كه بخاطر آن او را آزاد كردى؟

امام حسين عليه‌السلام فرمود: (كذا ادبنا الله، قال الله: و اذا حييتم بتحية فحبوا باءحسن منها اءوردوها). (22)

اين چنين خدا ما را ادب آموخته است كه مى فرمايد: «و چون شما را تحيّت گويند شما بهتر از آن تحيت گوئيد يا مثل آن» و آزاد كردن كنيز تحيت بهتر بود. (23)

### كرم امام حسين

داستانهاى زير گرچه ميبايستى در بخش جود و سخاى حسين بن على عليهما‌السلام ذكر مى شد لكن طرز بخشش و نحوه عملكرد امام حسين داراى درخشش و جاذبه خاصى است كه جود و سخاوت را تحت الشعاع خود قرار ميدهد و ضمنا سرمشق و دستورالعملى است براى سخاوتمندان و كليه كسانى كه بنحوى از انحاء به درماندگان و بيچارگان امداد و كمك مى نمايند لذا آنرا در اين مبحث گنجانديم:

1 - روزى مرد اعرابى (باديه نشين) وارد مدينه شد، پرسيد كريمترين مردم كيست؟ او را به امام حسين عليه‌السلام راهنمائى كردند اعرابى وارد مسجد شد امام حسين عليه‌السلام مشغول نماز بود اشعارى بدين شرح انشاء نمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لم يخب الان من رجاك و من |  | حرك من دون بابك الحلقه |
| اءنت جواد و انت معتمد |  | ابوك قد كان قاتل الفسقه |
| لولا الذى كان من اوائلكم |  | كانت علينا الجحيم منطبقه |

1 - «كسى كه به مثل تو نجيب زاده اى اميدوار باشد و حلقه در خانه شما را به حركت در آورد نااميد نمى شود. »

2 - «تو بخشنده و مورد اعتمادى و پدرت كشنده بدكاران بود. »

3 - «اگر اولين فرد شما (پيامبر اكرم) نبود جايگاه ما در طبقات دوزخ بود.»

امام حسين نمازش را سلام داد و به قنبر گفت: آيا از مال حجاز چيزى باقى مانده؟ قنبر عرض كرد: آرى چهار هزار دينار باقى مانده است.

امام حسين فرمود: آنرا بياور كه اين مرد به آن سزاوارتر است. سپس اعرابى را با خود به خانه برد و چهار هزار دينار را در رداى خود كه از بُرد بود ريخت و از شكاف در آن را به اعرابى داد براى آنكه در هنگام دادن اين پول كلان آن مرد شرمنده و خجل نگردد و اين اشعار را هنگام دادن پول سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خذها فانى اليك معتذر |  | و اعلم بانى عليك ذو شفقة |
| لو كان فى سيرنا الغداة عصا |  | اءمست سمانا عليك منذفقه |
| لكن ريب الزمان ذو غير |  | و الكف منى قليله النفقه |

1 - «اين را بگير كه من از تو عذر مى خواهم و بدان كه ترا دوست دارم. »

2 - «اگر حكومت و ولايت (ظاهرى) در دست ما بود بيش از اين بتو مساعدت مى كرديم. »

3 - «ولى چه كنيم كه روزگار به كام ديگران است و از مال دنيا در دست ما اندكى بيش نيست. »

اعرابى وقتى پولها را گرفت و از مقدار آن اطلاع حاصل كرد گريست.

امام حسين عليه‌السلام فرمود: بخاطر كمى پولى كه به تو داديم مى گريى؟ آن مرد گفت: (لا و لكن كيف ياءكل التراب جودك )؟

«نه از كمى آن نمى گريم بلكه پول كلانى است اما گريه من براى آن است كه خاك اين دست دهنده را چگونه مى خورد. (24)

گويا آن اعرابى خبر نداشت كه بخشنده ترين مردم را روزى با لب تشنه در كنار شط فرات مى كشند و بدن شريفش را زير سم اسبان متلاشى مى سازند و سه شبانه روز بى غسل و بى كفن در صحراى سوزان كربلا برهنه و عريان مى گذارند.

2 - پس از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، على عليه‌السلام اعلان فرمود: رسول خدا به هر كه وعده داده، يا كسى از پيامبر طلبى دارد بيايد بستاند. و هر سال كسى را مى فرستاد به مكه تا در روز عيد قربان در عقبه كه در آن زمان تنها راه خروج از منى بوده است به مردم اعلان كند. پس از اميرمؤمنان حضرت امام حسن همين كار را انجام مى داد. و پس از او، امام حسين كار پدر و برادر را دنبال كرد تا به شهادت رسيد ولى پس از حسين عليه‌السلام ديگر تكرار نشد. (25)

### ارزشيابى حسين

در كتاب مقتل آل الرسول خطيب خوارزمى و جامع الاخبار آمده است كه مردى اعرابى خدمت امام حسين عليه‌السلام آمد و گفت: اى فرزند رسول خدا من ضمانت ديه كامله اى را نموده ام و از پرداخت آن عاجز و ناتوانم با خود گفتم كه از كريمترين مردم بخواهم تا مرا از اين ضمانت برهاند و كريمتر از اهل بيت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نيافتم لذا خدمت شما رسيدم.

امام حسين فرمود: برادر عرب، از تو سه مسئله مى پرسم اگر يكى را جواب دادى ثلث ديه را بتو خواهم داد و اگر دو مسئله را پاسخ گفتى دو ثلث ديه را دريافت خواهى داشت و چنانكه هر سه مسئله را جواب دادى تمامى آنرا بتو مى دهم اعرابى عرض كرد: پسر رسول خدا، مثل تو كه اهل علم و شرف مى باشى از مثل منى كه عرب باديه نشينم مسئله مى پرسد؟

امام حسين فرمود: (سمعت جدى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله يقول: المعروف بقدر المعرفه).

«شنيدم جدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مى فرمود: نيكى بايد به اندازه معرفت و شناخت باشد. »

بعبارت ديگر ارزش اشخاص بقدر دانش و معرفت آنها است.

اعرابى عرض كرد: مسائل خود را مطرح بفرمائيد اگر دانستم پاسخ مى گويم و اگر فهم درك و پاسخ آنرا نداشتم از شما مى آموزم و هيچ نيروئى نيست مگر از جانب خدا.

(فقال الحسين عليه‌السلام: اى الاعمال اءفضل؟) امام حسين فرمود: «برترين اعمال چيست؟»

فقال الاعرابى: الايمان بالله.

اعرابى گفت: «ايمان بخدا. »

(فقال الحسين عليه‌السلام: فما النجاة من المهلكه )؟ «چه چيز انسان را از مهلكه نجات ميدهد؟»

فقال الاعرابى: الثقه بالله.

اعرابى گفت: «اعتماد و وثوق بخدا. »

(فقال الحسين على السلام: فما يزين الرجل؟)

«زينت مرد در چيست؟»

فقال الاعرابى: علم معه حلم.

«دانش تواءم با بردبارى»

فقال: فان اخطاه ذلك؟ امام حسين فرمود: «اگر فاقد اين اوصاف بود چه؟»

فقال: مال معه مروءة.

«اعرابى گفت: ثروتى كه تواءم با جوانمردى باشد. »

فقال: فان اخطاه ذلك؟

فقال: فقر معه صبر:

اعرابى عرض كرد: «فقر و نادارى كه با صبر و شكيبائى همراه باشد. »

(فقال الحسين عليه‌السلام: فان اخطاءه ذلك؟)

«اگر اين را هم نداشت چى؟»

(فقال الاعرابى: فصاعقه تنزل من السماء و تحرقه فانه اهل لذالك ) اعرابى گفت: «در اين صورت صاعقه اى از آسمان فرود آيد و او را بسوزاند كه مستحق آن است. »

امام حسين عليه‌السلام خنديد و بدره زرى كه هزار دينار در آن بود باضافه انگشترى خود كه نگين آن دويست درهم ارزش داشت به اعرابى داد و فرمود: اين سكه هاى طلا را بابت ديه بده و خود را برى الذمه كن و انگشتر را هم صرف هزينه زندگى خود نما. (26)

اعرابى سكه ها و انگشتر را گرفت و گفت: (الله اعلم حيث يجعل رسالته. ) «خدا مى داند كه رسالت خود را در كجا قرار دهد. » (27)

### دانش حسين عليه‌السلام

ابو سلمه مى گويد: باتفاق عمر بن خطاب به حج رفتيم وقتى به ابطح رسيديم يك عرب باديه نشين نزد ما آمد و به عمر بن خطاب گفت: اى اميرالمؤمنين من حج بجاى آوردم و در حال احرام تخم شترمرغ را شكستم و پختم و خوردم چه كفاره اى بر من واجب گشته است؟ عمر بن خطاب گفت: من به اين مسئله آگاهى ندارم بنشين تا يكى از اصحاب محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله بيايد شايد راه فرجى براى تو باشد، در اين موقع اميرالمؤمنين على عليه‌السلام رسيد و حسين عليه‌السلام نيز همراه او بود، عمر به اعرابى گفت: اين على ابن ابى طالب عليه‌السلام است مسئله ات را از او بپرس، اعرابى سئوال خود را مطرح كرد على عليه‌السلام بوى فرمود: از اين نوجوانى كه نزد تو است يعنى حسين عليه‌السلام بپرس اعرابى گفت: چرا هر يك مرا به ديگرى حواله مى كنيد، مردم به او گفتند واى بر تو اين فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است، آنگاه اعرابى گفت: اى فرزند رسول خدا من از خانه ام براى حج بيرون آمدم و قضيه را بيان كرد. امام حسين عليه‌السلام فرمود: آيا شتر دارى؟

اعرابى عرض كرد: آرى

امام حسين فرمود: به تعداد تخم ها شتر نر را بر ماده بجهان هر تعدادى بادار شدند و زائيدند بچه شتران را به بيت الله هديه كن.

عمر گفت: حسين، شتر گاهى پوچ مى كند.

امام حسين فرمود: عمر، تخمها هم گاهى فاسد مى شوند.

عمر گفت: راست گفتى.

على عليه‌السلام حسين را به سينه چسبانيد و فرمود: ذريه بعضها من بعض. (28)

### وقار و خويشتن دارى حسين عليه‌السلام

حضرت ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام صاحب وقار و ابهت بود كه طبق نقل ابو حازم اعرج امام حسن عليه‌السلام به او احترام و تعظيم مى نمود وقتى ابن عباس علت اين بزرگداشت را از امام مجتبى پرسيد در جوابش فرمود: از حسين عليه‌السلام هيبت مى برم مانند هيبت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بعضى از نابخردان اين وقار و ابهت امام حسين عليه‌السلام را حمل بر تكبر آنحضرت مى نمود چنانكه مردى به امام حسين عليه‌السلام گفت: ان فيك كبرا. «در تو كبر و منيت مى بينم. »

امام حسين عليه‌السلام فرمود: (كل الكبر لله وحده و لايكون غيره. قال الله تعالى: فللّه العزة و لرسوله و للمؤمنين ). (29)

«همه كبريائى مخصوص خداى يكتا است و در غير او شايسته نيست كه خداى تبارك و تعالى فرموده است: عزت مخصوص خدا و رسولش و مؤمنين است. » (30)

حاصل فرمايش امام اين است اينكه در من مى بينى ابهت و عزت است نه كبر و منيت.

### حسين و نماز بر منافق

مرد منافقى كه دشمن اهلبيت عصمت و طهارت بود از دنيا رفت امام حسين عليه‌السلام دنبال جنازه اش براه افتاد در بين راه غلام خود را ديد كه در مقام كناره گيرى از تشييع جنازه است به او فرمود: كجا مى روى؟ عرض كرد: مى خواهم از نماز بر اين منافق فرار كنم. امام به او فرمود: بيا كنار من بايست و هر چه من مى گويم تو هم بگو، غلام در كنار امام ايستاد، وقتى ولى ميت تكبير گفت امام حسين عليه‌السلام هم فرمود: (اللّه اءكبر اءللّهم العن فلانا عبدك اءلف لعنة مؤ تلفة غير مختلفة، اءللّهم اءخز عبدك فى عبادك و بلادك و اءصله حر نارك و اذقة اءشد عذابك، فانه كان يتولى اءعدائك و يعادى اوليائك و يبغض اءهل بيت نبيك ).

يعنى «خدا بزرگ است خدايا فلانى را هزار بار پيوسته لعنت كن بدون اختلاف و فاصله، خدايا اين بنده ات را در ميان بندگان و شهرهايت خوار و خفيف كن و آتش دوزخت را نصيب وى گردان و شديدترين عذابت را به او بچشان كه دوستى دشمنانت را پذيرا گشته و به دشمنى دوستانت برخاسته و اهلبيت پيامبرت را دشمن مى داشت. » (31)

### خدا دوستان حسين را دوست مى دارد

يَعلَى بن مرة روايت مى كند كه: (سمعت رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله يقول: حسين منى و اءنا من حسين اءحب الله من احب حسينا حسين سبط من الاسباط).

«پيامبر اكرم مى فرمود: حسين از من است و من از حسينم خدا دوست دارد كسى را كه حسين را دوست بدارد؛ حسين سبطى از اسباط است. » (32)

### بهشت به وجود حسنين بر خود مى بالد

ابى عوانة به سند خود از رسول خدا روايت مى كند كه فرمود:

(ان الحسن و الحسين عليهما‌السلام شنفا العرش و انّ الجنة قالت يا رب اءسكنتنى الضعفا و المساكين، فقال الله تعالى لها: اءلاترضين اءنى زينت اركانك بالحسن و الحسين، قال فماست كما تميس العروس فرحا).

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «حسن و حسين دو گوشواره عرش خدايند، و بهشت به خدا عرض كرد: بارالها مرا مسكن ناتوانان و بينوايان قرار دادى؟»

خدا فرمود: «آيا خشنود نيستى از اينكه اركان تو را به حسن و حسين زينت داده ام پس بهشت مانند عروس از خوشحالى بر خود باليد. »

### جبرئيل مشوق حسين است

عبدالله بن ميمون قداح از امام صادق عليه‌السلام روايت مى كند: روزى امام حسن و امام حسين در دوران كودكى در حضور پيامبر اكرم كشتى مى گرفتند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله امام حسن را تشويق مى كرد (مثلا مى فرمود: حسن مرحبا بارك الله) فاطمه زهرا سلام الله عليها به پدر عرض كرد: پدر! حسن را كه بزرگتر است بر كوچكتر تهييج مى فرمايى؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: جبرئيل اينجاست و او حسين را ترغيب و تحريص مى كند بر غلبه بر حسن. (33)

### حسين و كمك كردن به مستمندان

ابن شهر آشوب در مناقب از شعيب بن عبدالرحمن خزاعى روايت مى كند پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام اثرى در پشت آن حضرت ديده شد كه مربوط به آلات و ادوات حربى (از قبيل شمشير و تير و نيزه) نبود لذا از امام سجاد عليه‌السلام پرسيدند كه اين اثر چيست؟

امام زين العابدين عليه‌السلام فرمود: پدرم انبان محتوى نان و آذوقه بدوش مى كشيد و به خانه هاى يتيمان و درماندگان و بينوانان مى برد و اين اثرى كه در پشت آنحضرت ديده شده از آن است. (34)

### قاطعيت حسين عليه‌السلام

يكى از صفات بارز و سجاياى اخلاقى حسين عليه‌السلام اراده قوى و عزم راسخ و تصميم قاطع آن بزرگوار است كه اين خصلت را از جد گرامى خويش حضرت محمدبن عبدالله صلى‌الله‌عليه‌وآله به ارث برده است كه پيامبر عظيم الشاءن اسلام با اين قاطعيت بود كه توانست مسير تاريخ و مفهوم زندگى و معيار ارزشها را عوض كند و يك تنه در برابر همه قدرتهاى شيطان كه مى خواستند از گفتن كلمه الله جلوگيرى كنند ايستاد و به عموى بزرگوار خود كه پيشنهاد مشركان را بر او عرضه نمود كه: محمد اگر حكومت مى خواهد او را بر خود حاكم مى كنيم و اگر هدفش ثروت است آنقدر ثروت به او بدهيم كه ثروتمندترين قريش گردد و اگر هدفش همسر است بهترين دختران قريش را باو تزويج مى كنيم پاسخ داد:

(والله لو وضعوا الشّمس بيمينى و القمر بيسارى على اءن اءترك هذا الامر ما تركته اموت او يظهره الله ).

«بخدا قسم اگر خورشيد را در دست راست و ماه را در دست چپم قرار دهند كه از راهم برگردم هرگز چنين نخواهم كرد تا آنكه در راه رسيدن به هدفم جان دهم يا آنكه خدا مرا پيروز گرداند. »

حسين هم با همين قاطعيت در برابر قدرت و حكومت استبدادى اموى ايستاد و بدون هيچ ترديد اعلان كرد: من با يزيد بيعت نمى كنم و با ياران اندك خود به ميدان جهاد قدم نهاد تا حق را آشكار و باطل را نابود سازد.

حتى در برابر ارتش نيرومند حكومت اموى هدف خود را تكرار و برنامه اش را به همگان اعلام كرد:

(لا ارى الموت الا سعادة و الحيات مع الظالمين الا برما).

مرگ را جز سعادت و زندگى با ستمكاران را جز ملامت نمى بينم.

حسين عزيز براى رسيدن به هدف مقدسش با تمام افراد خانواده و ياران باوفايش بسوى ميدان مجد و شرف حركت كرد و به گفته ها و انتقادات بيحد دوستان كه خلاف تصميم قاطعش بود اعتنائى نكرد و راه رسيدن به فتح و پيروزى از طريق شهادت را به امت اسلامى نشان داد و خود نيز در اين مسير به شهادت رسيد. (35)

### عزت نفس حسين عليه‌السلام

يكى از خصوصيات و امتيازات بارز حسين بن على عليه‌السلام كه او را از همه مجاهدان تاريخ بشريت ممتاز ساخته است اباء از ضيم است. تا آنجا كه ملقب به (اءتى الضيم) (36) گشته كه اين لقب از مشهورترين القاب است بلكه حسين مثل اعلاى اين عنوان و مصداق بارز آن به حساب آمده است.

مورخ مشهور يعقوبى حسين عليه‌السلام را به (شديدالعزه) توصيف كرده، و ابن ابى الحديد مى گويد: حسين سيد اهل اباء است كه حميت و غيرت را به مردم جهان آموخت و فرمود: كشته شدن با شمشير، زندگى است ليكن زندگى با ذلت مرگ است.

چنانكه يكى از شعراى سرشناس (عبدالغربن نباته سعدى) درباره اش مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| والحسين الذى راى الموت فى العز |  | للّه حياة و العيش فى الذل قتلا |

«حسين كسى است كه مرگ با عزت را حيات و زندگى ذلت بار را مرگ مى داند. »

مصعب بن زبير مى گويد: (واختار المنية الكريمة على الحياة الذميمة ).

يعنى «حسين مرگ با شرافت را بر زندگى ذلت بار ترجيح داد، سپس به اين بيت متمثل مى شود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و انّ الاولى بالطّفّ من آل هاشم |  | تآسوا فسنّوا للكرام التّآسيا |

يعنى: «مردان بزرگى از آل هاشم در كربلا در برابر ظلم مقاومتى بخرج دادند كه براى بزرگان تاريخ سنت و الگو شد. »

سخنان حسين عليه‌السلام در روز عاشورا عاليترين و برترين بيان در مورد حفظ حيثيت و عزت نفس مى باشد:

(اءلا و انّ الدعى بن الدعى قدر كزنى بين اثنتين السّلة و الذّلّة هيهات منّا الذّلّة يابى اللّه ذلك و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت و انوف حميّة و نفوس اءبيّة من اءن تؤ ثر طاعة اللّئام على مصارع الكرام ).

«همانا زنازاده پسر زنازاده مرا ميان دو امر مخير ساخته كشته شدن با شمشير يا پذيرش ذلت چه دور است ذلت از ما، كه خدا و رسولش و مؤمنين ذلت را براى من نمى پسندند بلكه پدران و مادرانى كه در دامن پاكشان مرا پرورش داده اند و مردان غيور و با حميت و انسانهائيكه امتناع مى ورزند از اينكه طاعت انسانهاى پست را بر كشته شدن ترجيح دهند. »

اين عزت نفس حسين است كه نمى گذارد تسليم مردمى پست و فرومايه همچون ابن زياد دست نشانده بنى اميه بشود تا هر گونه بى احترامى را درباره اش انجام دهند و لذا چون كوه در برابر سپاه كوفه مى ايستد و بدون هيچ دغدغه و هراسى از گرگان بنى اميه درس زندگى با عزت را به جهانيان مى آموزد و فرياد مى كشد:

(و الله لا اعطيكم بيدى اعطاء الذّليل و لا افرّ فرار العبيد انى عذت بربّى و ربّكم اءن ترجمون ).

«بخدا سوگند مانند افراد فرومايه تسليم شما نمى شوم و مانند بردگان هم فرار نمى كنم و تنها به خداى خود و خداى شما پناه مى برم از اينكه خون مرا بريزيد. »

شعراى اهل بيت در ترسيم و تنظيم اين صفت ممتاز حسين عليه‌السلام به مسابقه پرداخته و بهترين اشعار را در اين زمينه سروده اند كه از جمله اشعار ابو تمام است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و نفس تغاف الضّيم حتى كاءنّه |  | هو الكفر يوم الرّوع او دونه الكفر |
| فاءثبت فى مستنقع الموت رجله |  | و قال لها من دون اءخمصكالحشر |
| تروّى ثياب الموت حمرا فما بدى |  | لها اللّيل الا و هى من سندس خضر |

1 - «انسانيكه از پذيرش ذلت در روز جنگ آنچنان خود را دور مى دارد كه گويا پذيرش ذلت كفر است يا كفر از آن بهتر است. »

2 - «پاى خود را در باتلاق مرگ محكم كرد و به آن خطاب كرد در روز قيامت از زير چنين قدمى بايد محشور شد. »

3 - «لباس سرخ مرگ را بر تن كرد اما هنوز شب نشده به سندس سبز بهشتى تبديل گرديد. »

سيد حيدر حلى نيز در اين زمينه چنين سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| طمعت اءن تسومه القوم ضيما |  | و اءبى الله و الحسام الصنيع |
| كيف يلوى على الدنية جيدا |  | لسوى الله مالواه الخضوع |
| فاءبى اءن يعيش الا عزيزا |  | او تجلى الكفاح و هو صريع |

1 - «حكومت بين اميه طمع كرد كه حسين را خوار سازد ليكن خدا و شمشير از آن امتناع دارد»

2 - «آخر چگونه گردنى كه جز براى خدا خم نشده در برابر ناكسان خم گردد. »

3 - «جز زندگى با عزت را نمى پذيرد حتى اگر در اين ره جان خود را از كف بدهد. »

آرى بنى اميه ميخواستند كه حسين در برابر ظلم و جور حكومت خودكامه آنان تسليم گردد و زبان به اعتراض نگشايد و از ايراد و انتقاد لب فرو بندد، و چون اين عمل براى حسين سرور آزادگان ذلت و خوارى در برداشت كه نه خدا بر آن رضايت داشت و نه با عزت نفس حسين سازگار بود و حسين از جد و پدر آموخته بود كه جز در برابر اراده خدا و حق در برابر هيچ قدرتى نبايد گردن كج نمود لذا از مرگ و شهادت استقبال مى كند كه عزتش در آن است امام تسليم خواسته هاى آنان نمى شود كه همراه با ذلت است. (37)

### اباة الضيم كيانند؟

اباة الضيم يعنى كسانى كه هرگز زير بار ظلم و ذلت و خوارى نرفته اند در تاريخ گذشتگان مخصوصا تاريخ اسلام و به ويژه تاريخ شيعه كه پس از وقوع حادثه جانگداز كربلا و شهادت امام حسين عليه‌السلام شيعيان و پيروان آنحضرت از آن بزرگوار تاءسى نموده و راه آن حضرت را دنبال كردند نام افراد زيادى ثبت شده است.

پيشگام در اين خصلت و امتياز در تاريخ اسلام حضرت مولاى متقيان امير مؤمنان على عليه‌السلام است كه پس از ورود به صفين و قرار گرفتن شريعة در اختيار سپاه شام و منع آب از سپاهيان على عليه‌السلام آن حضرت با اين جملات يارانش را براى تصرف شريعة تحريك نمود:

(قد استطعموكم القتال فاءقروا على مذلة و تاخير محله او رووا السّيوف من الدماء ترووا من الماء، فالموت فى حياتكم مقهورين و الحياة فى موتكم قاهرين اءلا ان معاوية قاد لمة من الغواة و عمس عليهم الخير حتى جعلوا نحورهم اءغراض المنية ).

«سپاه شام جنگ را بر شما تحميل كردند در اين مورد يا مى بايد ذلت و عقب ماندگى را بپذيريد يا شمشيرها را از خونها سيراب كنيد، كه مرگ شما در حيات شما است در حاليكه سرافكنده ايد، ليكن حياة و زندگى در مرگ شما است در صورتيكه مرگ شرافتمندانه را اختيار كنيد، همانا معاويه عده اى از ستمكاران و گمراهان را گسيل كرده كه چون حقيقت بر آنها پوشيده است گلوهايشان را هدف تيرهاى شما قرار داده اند.

از جمله اباة الضيم يزيد بن مهلب است و ديگر زيد بن على بن الحسين عليهما‌السلام و محمد و ابراهيم پسران عبدالله محض كه بحمدالله در كتاب شاگردان مكتب امام مكتوب است و همچنين يحيى بن زيد و ساير سادات از نسل اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه ابن ابى الحديد در جلد اول شرح نهج البلاغه از صفحه 300 ذيل خطبه ياد شده حالات بيشتر آنان را ذكر نموده است. (38)

### اجر حسين عليه‌السلام در قبال شهادت

(عن محمد بن مسلم قال: سمعت اءبا جعفر و جعفربن محمد عليهما‌السلام يقولان: ان الله تعالى عوض الحسين عليه‌السلام من قتله اءن جعل الامامة فى ذريته و الشفاقى تربيه و اجابة الدعاء عند قبره و لا تعد اءيام زائريه جائيا و راجعا فى عمره ).

«محمد بن مسلم كه يكى از اصحاب اجماع است روايت مى كند: شنيدم امام باقر و امام صادق عليهما‌السلام مى فرمودند: بدرستيكه خداى تبارك و تعالى در قبال شهادت امام حسين عليه‌السلام امامت را در فرزندان و ذريه او قرار داد و شفا را در تربتش و استجابت دعا را در نزد قبرش و زائر قبر حسين عليه‌السلام مدتى را كه ميرود به زيارت تا برميگردد جزء عمر او بحساب نمى آيد. »

(قال محمد بن مسلم: فقلت لابى عبدالله عليه‌السلام هذه الخلال تنال بالحسين عليه‌السلام فما له فى نفسه؟ قال: ان الله تعالى اءلحقه بالنبى فكان معه فى درجته و منزلته ثمّ تلا ابو عبدالله عليه‌السلام: والذين آمنوا و اتبعتهم ذريتهم بايمان اءلحقنا بهم ذريتهم... الاية ). (39)

«محمد بن مسلم ميگويد: به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم: اينكه فرموديد، لطفى است درباره كسانى كه از ناحيه امام حسين عليه‌السلام به آنها ميرسد (از فرزندانش كه امامت به آنها ميرسد و از زائرين كه ثواب زيارت را مى برند و بيماران كه از تربتش شفا مى يابند، پس خدا به شخص امام حسين در ازاء شهادت چه عوض ميدهد؟

امام صادق عليه‌السلام فرمود: خداوند متعال امام حسين را به پيامبران ملحق مى فرمايد و در بهشت مقام و منزلت پيامبر را دارد، سپس اين آيه را تلاوت فرمود: كسانيكه ايمان آوردند و ذريه آنها در ايمان از آن پيروى نمودند ذريه آنان را بايشان ملحق مى سازيم. » (40)

ارزش اعمال انسان رابطه مستقيم با آثار عمل دارد هر عملى داراى اثر بيشتر باشد ارزش آن بيشتر است حسين عليه‌السلام با شهادت در راه خدا دين الهى را بيمه كرد و لذا خدا هم اجر و پاداش مستمر و طولانى به حسين عطا مى كند. 1 - امامت را در نسل او ق رار مى دهد 2 - خاك قبر حسين شفاى بيمارانى مى گردد كه از معالجه به پزشك ماءيوس شده اند 3 - دعا در نزد قبر حسين مستجاب مى گردد 4 - سفر زيارت از عمر زوار بحساب نمى آيد.

## خدا داستان كربلا را براى انبياء حكايت مى كند

سعد بن عبدالله مى گويد: از حضرت قائم عليه‌السلام تاءويل كهيعص پرسيدم حضرت فرمود: اين حروف از اخبار غيبى است كه خدا بنده خود زكرياى پيامبر را آگاه فرمود سپس براى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله آن قصه را بيان كرده است، هنگاميكه زكريا از پروردگار خواست كه اسامى پنج تن را به او تعليم فرمايد جبرئيل به امر پروردگار نزد زكريا آمد و اسماء خمسه را بوى آموخت و زكريا هر وقت نام محمد و على و فاطمه و حسن صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين را مى برد شاد مى شد و غم و اندوه او برطرف مى شد اما وقتى به نام حسين عليه‌السلام مى رسيد اندوه عميقى تمام وجودش را فرا مى گرفت و گريه گلويش را مى فشرد و دچار حزن شديدى مى شد لذا روزى عرض كرد خدايا چرا هر وقت نام چهار نفر از پنج تن را مى برم موجب تسلى خاطرم مى شود ليكن وقتى نام حسين عليه‌السلام را بر زبان جارى مى سازم اشكم فرو مى ريزد و اندوه فراوان بر من مستولى مى گردد، پس خداوند تبارك و تعالى حكايت شهادت حسين را در كربلا براى زكريا بيان كرد و فرمود: ( كهيعص فالكاف اسم كربلا و الهاء هلاك العتره الطاهرة و الياء يزيد و هو ظالم الحسين و العين عطشه و الصاد صبره)

«كاف اشاره به كربلا است و هاء اشاره به شهادت و هلاكت عترت طاهرين است و ياء اشاره است به يزيد كه او ستمكار به حسين است و عين كنايه از تشنگى و عطش حسين است و صاد اشاره به صبر و استقامت و بردبارى حسين»

وقتى زكريا اين حكايت را شنيد سه روز از مسجد خارج نشد و از پذيرش مردم در اين سه روز امتناع نمود و به گريه و مرثيه خوانى مشغول گرديد و مى گفت: الهى آيا اين چنين جنايت هولناكى درباره فرزند بهترين مخلوقاتت بوقوع مى پيوندد؟!

خدايا چنين حادثه ناگوارى را براى نابودى ذريه پيامبرت نازل مى فرمائى بارالها آيا لباس مصيبت بر قامت على و فاطمه مى پوشانى؟!

خدايا آيا اين مصيبت جانكاه را به ساحت مقدس آنان روا مى دارى؟ سپس از خدا درخواست نمود كه در سن پيرى فرزندى به او كرامت فرمايد كه او را دوست بدارد آنگاه حادثه مؤ لمه براى وى مقدر فرمايد مانند فاجعه اى كه براى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله حبيب خود مقدر فرموده است و خدا هم دعايش را مستجاب فرمود يحيى را باو كرامت فرمود و به فاجعه اى مبتلا گرديد (كه سرش را بريدند و براى طاغوت زمان فرستادند.)

و مدت حمل يحيى و امام حسين شش ماه و هر دو يكسال بودند. (41)

## جبرئيل براى آدم روضه مى خواند

صاحب كتاب درالثمين در ذيل آيه شريفه فتلقى آدم... نقل مى كند كه چون خداى متعال اراده فرمود توبه آدم را بپذيرد پرده از جلو چشم آدم برداشته شد و در ساق عرش اسامى خمسه آل عبا را مشاهده كرد و آنها را بر زبان راند و از جبرئيل پرسيد: اينان كيستند؟

جبرئيل آنها را معرفى كرد و سپس گفت خدا را به اين اسامى بخوان تا توبه ات را بپذيرد، آدم پرسيد چگونه بخوانم، جبرئيل گفت: بگو (يا حميد بحق محمد، يا عالى بحق على، يا فاطر بحق فاطمة، يا محسن بحق الحسن و الحسين، و منك الاحسان ).

وقتى جبرئيل نام حسين را برد قلب آدم على نبينا و آله و عليه‌السلام شكست و سرشكش جارى شد، گفت: برادرم جبرئيل چرا هنگامى كه نام پنجمى را بر زبان جارى نمودم قلبم شكست و اشكم جارى شد؟

جبرئيل گفت: براى اين فرزندت مصيبتى روى مى دهد كه مصائب در پيش آن كوچك و حقيرند.

آدم گفت: اى برادر آن مصيبت چگونه است؟

جبرئيل گفت: (يقتل عطشانا غريبا وحيدا فريدا ليس له ناصر و لا معين) «او را با لب تشنه مى كشند در حالى كه غريب و بيكس و تنها است و يار و ياورى ندارد»

(ولو تراه يا آدم و هو يقول: وا عطشاه وا قله ناصراه حتى يحول العطش بينه و بين السماء كالدخان، فلم يحبه اءحد الا باسيوف و شرب الحتوف فيذبح ذبح الشاة من قفاه و ينهب رحله اءعداوه و تشهر راسه و رؤ س انصاره فى البلدان و معهم النسوان كذالك سبق فى علم الواحد المنان فبكى آدم و جبرئيل بكاء التكلى ).

«و اگر ببينى اى آدم او را در آن روز كه مى گويد: واى از تشنگى و كمى يار و ياور و تشنگى چنان بر او غلبه كند كه آسمان به چشمش تيره و تار آيد مثل اينكه دود فاصله شده است پس هيچكس او را يارى نكند مگر با شمشير كه بجانش افتند و او را مانند گوسفند ذبح كنند و سرش را قفا ببرند و دشمنان پس از كشتن اموالش را غارت نمايند و سرهاى او و يارانش را شهر به شهر و ديار به ديار بگردانند و زنانش را اسير نمايند.

و اين چنين در علم خداى واحد منان گذشته است.

سپس آدم و جبرئيل گريستند مانند زنى كه فرزندش مرده باشد. (42)

## كشتى نوح در كربلا متلاطم مى شود

وقتى طوفان نوح جهان را فرا گرفت و جناب نوح پيغمبر با ياران در كشتى نشسته و دنيا را گردش مى كرد به سرزمين كربلا رسيد كشتى دچار گرداب شد و زمين آنرا بسوى خود مى كشيد و نوح از غرق شدن ترسيد و دست بدعا برداشت و عرض كرد: پروردگارا من همه روى كره زمين را با كشتى زير پا گذاشتم و در هيچ جا دچار چنين گرفتارى نشدم كه در اين نقطه به آن مبتلا گشته ام.

جبرئيل نازل شد و گفت: اى نوح اينجا سرزمينى است كه حسين نوه محمد خاتم پيامبران و فرزند خاتم اوصياء را مى كشند.

نوح پرسيد: قاتل او كيست؟

جبرئيل گفت: قاتل او لعين آسمانهاى هفتگانه و زمين است.

پس نوح هم چهار بار قاتل حسين عليه‌السلام را لعنت كرد و كشتى به سلامت از آن ورطه رهائى يافت و در جودى به زمين نشست. (43)

## بساط سليمان متزلزل مى شود

حضرت سليمان پيغمبر بر بساط خود نشسته و در هوا به سير و سياحت مى پرداخت وقتى به سرزمين كربلا رسيد باد بساطش را سه بار درهم پيچيد كه سليمان ترسيد سقوط كند پس از آنكه باد ساكت شد بساط سليمان در زمين كربلا فرود آمد و سليمان باد را گفت چرا چنين كردى؟ پاسخ داد: اينجا سرزمينى است كه حسين عليه‌السلام كشته مى شود، سليمان پرسيد كه حسين كيست؟ باد گفت او نوه محمد مختار و پسر على كرار است.

سليمان گفت چه كسى او را مى كشد؟

باد گفت: لعنت شده اهل آسمانها و زمين يزيد بن معاويه.

سليمان دستها را بلند كرد و يزيد را نفرين نمود لعنت فرستاد و جن و انس امين گفتند، آنگاه باد وزيدن گرفت و بساط، حركت نمود. (44)

## خواب ام الفضل

ام الفضل لبابه بنت حارث زوجه عباس عموى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در خواب ديد كه قطعه اى از گوشت بدن رسول خدا از بدن شريفش جدا شد و در دامن ام الفضل افتاد خدمت رسول خدا عرض كرد خواب ديده ام. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: چه خواب ديده اى؟

ام الفضل خواب خود را تعريف كرد پيامبر فرمود: رؤ ياى صادق است بزودى فاطمه صاحب پسرى خواهد شد كه تو او را در دامن خود پرورش مى دهى، وقتى امام حسين متولد گشت و ام الفضل نگهدارى او را به عهده گرفت روزى حسين را خدمت پيامبر برد و رسول خدا او را بغل گرفته و چشمانش پر از اشك شد، ام الفضل گفت پدر و مادرم به فدايت چرا شما را گريان مى بينم؟ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: جبرئيل نزد من آمد و مرا آگاه ساخت كه امتم بزودى اين فرزندم را خواهند كشت. (45)

### ام سلمه و خاك قبر حسين عليه‌السلام

انس خدمتگذار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از آن حضرت روايت كرده كه فرمود: يكى از فرشتگان مقرب پروردگار اجازه گرفت تا مرا زيارت كند و آن روز پيامبر در خانه ام سلمه و نوبت او بود رسول خدا ام سلمه را فرمود: در را ببند كسى وارد نشود، ام سلمه جلو در بود كه حسين وارد شد و دوان دوان خود را در دامن رسول خدا افكند حضرت او را مى بوئيد و مى بوسيد، فرشته الهى به پيامبر گفت اين فرزندت را امت تو مى كشند اگر بخواهى محل كشته شدنش را به شما نشان مى دهم سپس سرزمين كربلا را به حضرت نشان داد و يك قبضه از خاك محل قبر حسين را به پيامبر تسليم كرد، رسول خدا آنرا بوئيد و فرمود سرزمين كربلاست پيامبر تربت را به ام سلمه داد و فرمود هرگاه اين خاك تبديل به خون شد بدان كه حسينم شهيد گرديده. (46) ام سلمه خاك را در شيشه اى قرار داد، مى گويد: شبى كه حسين در صبحگاهش به شهادت رسيد ندائى شنيدم كه مى گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اءيها القاتلون جهلا حسينا |  | فابشرو بالعذاب و التذليل |
| قد لعنتم على لسان |  | داود و موسى و حامل الانجيل |

1 - «اى كسانيكه از روى جهالت حسين را كشتيد شما را به عذاب و خوارى بشارت باد. »

2 - «بدرستى كه داود و موسى صاحب كتاب انجيل شما را لعنت كرده اند»

ام سلمه مى گويد از شنيدن اين اشعار گريان شدم و بسراغ شيشه رفتم ديدم تغيير نكرده است لحظه به لحظه از آن خبر مى گرفتم تا در آن روز ديدم شيشه تبديل به خون شده است.

و در روايت ديگر از ام سلمه نقل مى كند كه شبى پيامبر از نزد ما غايت شد و پس از مدت درازى برگشت در حاليكه گرد آلود بود و مشتش گره كرده، گفتم چرا گرد آلود بنظر مى رسيد؟ فرمود: به سرزمين عراق جائى كه آنرا كربلا مى گويند رفتم و قتلگاه فرزندم حسين و گروهى از فرزندان و اهل بيت خود را مشاهده كردم و اينكه در دست من است مشتى از خاك قتلگاه است كه خون آنها در آنجا بزمين ريخته مى شود و آن مشت خاك سرخ رنگى بود كه به من داد و فرمود آن را محفوظ نگهدار من آن خاك را در شيشه اى ريختم و درب آن را بستم و هنگامى كه حسين عليه‌السلام از مكه معظمه بسوى عراق حركت فرمود هر روز و شب شيشه محتوى خاك را مى نگريستم و براى مصيبت حسين گريه مى كردم تا آنكه روز دهم محرم كه امام حسين به شهادت رسيد اول روز شيشه را نگاه كردم بحال خود بود ولى در آخر وقت خاك محتوى شيشه را بصورت لخته خون ديدم صدا را بضحه و ناله بلند كردم ولى از ترس دشمن موضوع را پوشيده داشتم و آن روز را هرگز از ياد نخواهم برد. (47)

### پيامبر در خواب ام سلمه و ابن عباس

سلمى يكى از زنان انصار نقل مى كند: روزى بر ام سلمه وارد شدم او را گريان ديدم گفتم: چرا گريه مى كنى؟

فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را در خواب ديدم كه سر و صورت و محاسنش خاك آلود است پرسيدم يا رسول الله چرا ترا اين چنين مى بينم؟ فرمود: شهادت فرزندم حسين را در كربلا مشاهده نمودم.

و همچنين از ابن عباس روايت شده كه نيمه روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را در خواب ديدم كه غبارآلود و ژوليده مو است و شيشه اى در دست دارد و خونهائى را از زمين جمع كرده در شيشه مى ريزد، سئوال كردم يا رسول الله اين خونها چيست؟ فرمود: اينها خون حسين و اصحاب او است و اين روز جمعه دهم محرم سال 61 هجرى بود. (48)

## خدا چرا گرفتاريها را از انبياء و اولياء دفع نمى كند؟

اين سئوالى است كه در ذهن اكثر مردم خطور مى كند و گاهى هم به زبان مى آورند: چرا خدا گرفتاريها را از انبياء و اولياء دفع نمى كند؟ آيا دفع مصائب از پيامبران كه سفيران الهى هستند و اوصياء آنها بمنزله بى توجهى به آنان نيست؟

براى پاسخگوئى به اين پرسش ناگزير به ذكر مقدمه اى مى باشيم.

اصولا انسان براى اين جهان آفريده نشده است بلكه دنيا كشتزارى است كه بشر بايد به كشت فضائل بپردازد تا ثمره و حاصل كشت خود را در جهان باقى بدست آرد تحصيل بمصداق الدنيا مزرعة الاخرة. و يا بعبارت ديگر دنيا دانشگاهى است كه در آن بايد به تحصيل فضائل و مكارم اخلاق پرداخت و انبياء الهى نيز براى همين منظور برانگيخته شده و ايشان و جانشينانشان استادان و مربيان اين دانشگاه اند و استادان و دانشگاه براى آموزش و پرورش شاگردان متحمل رنج و زحمت فراوان مى شوند و اين از بديهيات است.

و در اينجا باز اين سئوال پيش مى آيد كه در دانشگاههاى مردمى (دولتى و خصوصى) اگر شاگردان در مقام ايذاء و اذيت مربيان و استادان برآيند با تنبيه و اخراج روبرو گرديده و در نتيجه استادان مورد حمايت قرار مى گيرند چرا در دانشگاه الهى استادان مورد حمايت و شاگردان مورد تنبيه قرار نمى گيرند در پاسخ بايد گفت اتفاقا چنين نيست هم استادان دانشگاه الهى مورد حمايت ذات اقدس حقند و هم شاگردان مورد تنبيه و مؤ اخذه قرار مى گيرند النهايه اين حمايت مربيان و مواءخذه شاگردان ممكن است در همين جهان باشد و ممكن است نتيجه و ثمره آن در آخرت عايد دو طرف شود و تاريخ انبياء و قرآن كريم شاهد بر اين مدعا است كه در پايان بحث به داستان مربوط اشاره مى شود اما چرا خداوند متعال گرفتاريها را از انبياء و اولياء خود دفع نمى كند سه دليل روشن و واضح دارد:

اول آنكه اگر خدا بخواهد در همه موارد انبياء و اولياء خود را از گرفتاريها نجات داده و آنان را بر اعداء پيروز گرداند مسئله جبر پيش مى آيد و اين مخالف مقتضاى حكمت است و حكمت الهى بر آن تعلق گرفته كه انسانها در كارشان آزاد باشند.

دوم آنكه دنيا دار امتحان و آزمايش است هم براى انبياء و دوستان خدا و هم براى دشمنان چنانكه خدا در آيات دوم و سوم عنكبوت مى فرمايد:

(احسب الناس اءن يتركوا اءن يقولوا آمنا و هم لا يفتنون. و لقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين).

«آيا مردم مى پندارند كه وقتى كه گفتند ايمان آورديم آنها را بحال خود وامى گذاريم و مورد امتحان و آزمايش قرار نمى گيرند؟ بدرستيكه ما گذشتگان را در معرض امتحان قرار داديم تا راستگويان و دروغ پردازان از يكديگر تميز داده شوند»

پس گرفتاريهاى دوستان خدا براى امتحان آنها و هم چنين امتحان مردم است.

سوم آنكه اگر انبياء و اولياء خدا در ايفاء وظيفه دچار زحمت و دردسر و گرفتارى نشوند و خدا گرفتارى آنها را برطرف نمايد خوب و بد و صالح و طالح و سعيد و شقى شناخته نمى شوند و همه مردم حتى فاسق و فاجر هم ادعاى صالح بودن را مى نمايند چنانكه اگر كنكور و امتحان را از مدارس و دانشگاهها بردارند تحصيل كرده و بى سواد همگى ادعاى دانشمندى مى كنند.

### پاسخ را از نماينده امام زمان بشنويم

اينك بپردازيم به داستانى كه در اين زمينه از نايب خاص امام زمان عجل الله تعالى فرجه الشريف پرسش بعمل آمده و پاسخ فرموده اند.

چنانكه در علل الشرايع و احتجاج طبرسى و كمال الدين شيخ صدوق آمده است.

محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى مى گويد: با جمعى در خدمت شيخ ابوالقاسم حسين بن روح عليه‌السلام بودم و على بن عيسى قيصرى هم در جمع ما بود، يكى از حاضران برخاست و به شيخ گفت سوالى دارم، حسين بن روح عليه‌السلام فرمود: بگو.

آنمرد گفت: آيا حسين بن على عليهما‌السلام ولى خدا بود؟

شيخ: آرى

آن مرد گفت: آيا قاتل او دشمن خدا بود؟

پاسخ شنيد: بلى.

سائل: چرا خدا دشمنش را بر دوست خود مسلط فرمود؟

شيخ فرمود: خوب توجه كن كه چه مى گويم و بدان كه خداى عزوجل شخصا با مردم روبرو نمى شود و حضورا با آنها بسخن نمى پردازد بلكه فرستادگانى از جنس خودشان بسوى ايشان فرستاده كه اگر از جنس خودشان نمى بود مورد قبول و پذيرش قرار نمى گرفتند و مردم از آنان فرار مى كردند و با آنكه پيامبران خود را از جنس آنها انتخاب فرمود كه غذا مى خوردند و در بازارها راه مى رفتند مع هذا بدليل آنكه آنها هم بشرى مثل خودشانند مورد پذيرش قرار نگرفتند و به پيامبران گفتند: شما هم مثل ما هستيد پس دعوت شما را نمى پذيريم مگر آنكه چيزى را بياوريد كه ما از مثل آن عاجز و ناتوان باشيم.

پس خداى عزوجل هم معجزاتى به آنان كرامت فرمود مانند طوفان نوح بعد از انذار و اعذار كه طغيانگران و متمردان غرق گشتند و از آن جمله است انداختن (ابراهيم خليل الله) در آتش كه خدا آنرا بر خليل خود سرد و سالم گردانيد و ديگر ناقه (صالح) كه از سنگ سخت خارج شد و مردم از شير او استفاده مى نمودند و از جمله شكافتن دريا (براى موسى و پيروانش و غرق شدن فرعون و سپاهيانش) و همچنين جارى نمودن چشمه ها از سنگ و اژدها شدن عصاى موسى كه ريسمانها و چوبهاى ساحران را كه در انظار مردم بصورت مارها نمايان شده بودند بلعيد و از آنجمله است معجزات بينائى كور مادرزاد و شفاى بيمارى برص و زنده نمودن مرده ها به اذن خدا (بوسيله عيسى بن مريم) و اخبار به آنچه مى خورند و آنچه در خانه ها ذخيره نموده اند.

و نيز شق القمر (بوسيله حضرت محمد مصطفى خاتم الانبياء صلى‌الله‌عليه‌وآله) و سخن گفتن چهارپايان مانند شتر و گرگ و غيره با آنحضرت.

و چون انبياء خدا اين معجزات را آوردند و مردم از آوردن مثل و مانند آن عاجز و ناتوان گشتند لطف خدا نسبت به بندگانش و حكمت او چنين تعلق گرفته كه پيامبران با اين معجزات گاهى غالب و زمانى مغلوب و گاهى قاهر و وقتى مقهور گردند و اگر هميشه و در همه حال انبياء الهى غالب و قاهر مى بودند و گرفتارى و ابتلائى براى آنان در بين نبود مردم معتقد به خدائى انبياء مى شدند.

و از طرفى خداوند متعال براى اينكه آنان به فضيلت صبر و گرفتاريها برسند و با شناختى كه به ميزان بردبارى و استقامت انبياء و اولياء خود در تحمل بلاء و محنت و اختبار داشت حالات آنها را مانند احوال ساير مردم قرار داد تا در حال محنت و بليه جميع احوال هم متواضع نه آنكه بلند پرواز متكبر، و مردم هم بدانند كه براى آنها خدائى است كه آفريننده آنها است و اداره كننده و مدبر امورشان، پس او را عبادت كنند و از فرستادگانش فرمانبردارى نمايند تا حجت خدا بر كسى كه از حد خود تجاوز مى كند ثابت گردد و مؤ حد از معاند و مطيع از عاصى و مقر از منكر با آمدن پيامبران و فرستادگان الهى تميز داده شود آنگاه هلاك مى شود آنكه با بيّنه و برهان، شايسته هلاك شدن است و زنده مى ماند آنكه با بينه، شايسته زنده ماندن است. محمد بن ابراهيم مى گويد: روز بعد خدمت شيخ ابوالقاسم حسين بن روح رفتم و با وجود گفتم كه از او بپرسيم آنچه را كه ديروز بيان داشت از خود گفته بود يا نه همينكه خدمتش رسيدم بدون مقدمه ابتدا به سخن فرمود و گفت: اگر از آسمان سقوط كنم يا باد مرا از مكان بلندى به گودالى فرو افكند براى من محبوب تر است از اينكه در امر دين به رأی خود نظر دهم يا از خود سخن بگويم بلكه آنچه را كه ديروز گفتم از حضرت حجت صلوات الله عليه شنيده ام. (49)

## ثواب گريه بر حسين عليه‌السلام

در باب ثواب گريه بر مصائبى كه بر ائمه معصومين عليهم‌السلام عموما و بر حسين عليه‌السلام خصوصا وارد شده روايات زياد است كه براى نمونه به چند حديث و روايت اشاره مى شود:

1 - حسن بن فضال روايت مى كند كه حضرت رضا عليه‌السلام فرمود: (من تذكر مصابنا و بكى لما ارتكب منا كان معنا فى درجتنا يوم القيامه، و من ذكر بمصابنا فبكى و اءبكى لم تبك عينه يوم تبكى العيون و من جلس مجلسا يحيى فيه اءمرنا لم يمت قلبه يوم تموت القلوب. )

«كسى كه متذكر مصائب ما شود و بخاطر ستمهائى كه بر ما وارد شده گريه كند در روز قيامت با ما خواهد بود و مقام و درجه ما را خواهد داشت و كسى كه مصيبت هاى ما را بيان كند و خود بگريد و ديگران را بگرياند در روزى كه همه چشمها گريان است چشم او نگريد و هر كس در مجلسى بنشيند كه در آن مجلس امر ما را زنده مى نمايند روزى كه قلبها مى ميرند قلب او نخواهد مرد. (50)»

2 - حسن بن محبوب از امام باقر عليه‌السلام روايت مى كند كه حضرت زين العابدين عليه‌السلام مى فرمود: اگر مؤمنى براى شهادت امام حسين عليه‌السلام گريه كند كه اشكهايش بر گونه اش جارى شود خداوند متعال او را در غرفه هاى بهشتى جاى مى دهد و هر مؤمنى بخاطر صدمه و اذيتى كه از دشمنان به ما رسيده بگريد، كه اشكش بر گونه اش جارى شود خدا او را در بهشت در مقام صديقين جاى دهد و هر مؤمنى به خاطر ما، اذيت و آزارى به او برسد كه اشكش به گونه هايش سرازير شود خدا اذيت و آزار را از او دور گرداند و در روز قيامت از سخط و عذاب دوزخ ايمن باشد. (51)»

3 - ابو عماره شاعر مى گويد: امام صادق عليه‌السلام به من فرمود: درباره امام حسين عليه‌السلام شعرى بگو، من شروع كردم به خواندن شعر و حضرت مى گريست و آنقدر خواندم كه صداى گريه از بيرون خانه شنيده مى شد سپس امام صادق فرمود: (يا اءبا عمارة من اءنشد فى الحسين بن على شعرا فاءبكى خمسين فله الجنة و من اءنشد فى الحسين شعرا فاءبكى ثلاتين فله الجنة و من اءنشد فى الحسين شعرا فاءبكى عشرين فله الجنة و من اءنشد فى الحسين شعرا فاءبكى عشرة فله الجنة و من اءنشد فى الحسين شعرا فاءبكى واحدا فله الجنة و من اءنشد فى الحسين شعرا فبكى فله الجنة و من اءنشد فى الحسين شعرا فتباكى فله الجنة ).

امام صادق فرمود: «اى ابا عماره كسى كه درباره حسين بن على عليهما‌السلام شعرى بخواند و پنجاه نفر را بگرياند جاى او بهشت است، و كسى كه شعرى درباره حسين بخواند و سى نفر را بگرياند جايگاه او بهشت است، و كسى كه شعرى درباره حسين بخواند و بيست نفر را بگرياند جايش در بهشت است، و كسى كه شعرى درباره حسين بسرايد و ده نفر را بگرياند بهشت جاى او است و كسى كه شعرى درباره حسين بخواند و يك نفر را بگرياند جاى او بهشت است و اگر شعرى بخواند و خود بگريد در بهشت منزل خواهد كرد، و اگر شعرى بخواند و تباكى كند (حالت گريه را بخود بگريد) او هم به بهشت خواهد رفت. » (52)

4 - زيد شحام مى گويد: ما گروهى از اهل كوفه خدمت امام صادق عليه‌السلام بوديم كه جعفر بن عفان وارد شد، امام صادق عليه‌السلام او را نزديك خود نشانيد.

و سپس فرمود: جعفر!

جعفر گفت: لبيك، خدا مرا فداى تو گرداند.

امام: بمن رسيده كه درباره امام حسين عليه‌السلام اشعار خوبى مى سرائى.

جعفر: آرى قربانت گردم.

امام: بخوان.

جعفر اشعارى خواند، امام و كسانى كه اطرافش بودند گريستند و امام صادق عليه‌السلام آنقدر گريه كرد كه سرشگش صورت و محاسن شريفش را فرا گرفت آنگاه فرمود: (يا جعفر و الله لقد شهدت ملائكة الله المقربون ههنا يسمعون قولك فى الحسين عليه‌السلام و لقد بكوا كما بكينا و اءكثر و لقد اءوجب الله تعالى لك يا جعفر فى ساعته الجنة باءسرها و غفر الله لك ).

جعفر! بخدا سوگند فرشتگان مقرب خدا در اينجا حضور يافتند و گفتار تو را درباره حسين عليه‌السلام شنيدند و گريستند چنانكه ما گريستيم بلكه بيشتر. سپس فرمود: جعفر! خدا بهشت را در همين ساعت بر تو واجب گردانيد. سپس فرمود: جعفر آيا بيش از اين برايت بگويم؟

جعفر: آرى آقاى من.

امام هر كه شعرى درباره حسين بخواند كه خود بگريد يا ديگرى را بگرياند بهشت را بر او واجب گرداند و او را بيامرزد. (53)

5 - صالح بن عقبه از امام صادق عليه‌السلام روايت مى كند كه فرمود: اگر كسى درباره حسين عليه‌السلام يك بيت شعر بخواند و خود بگريد و ده نفر را هم بگرياند براى او و گريه كنندگان بهشت است و اگر بيتى بگويد كه خود بگريد و نه نفر را بگرياند جاى او و گريه كنندگان در بهشت خواهد بود و پيوسته تعداد نفرات را پائين مى آورد تا جائيكه فرمود: اگر كسى بيتى درباره حسين بگويد و خود گريه كند - و گمان مى كنم فرمود يا تباكى كند - جاى او در بهشت خواهد بود. (54)

6 - ابو هارون مكفوف (نابينا) روايت مى كند كه امام صادق عليه‌السلام در حديث طويلى فرمود: (و من ذكر الحسين عنده فخرج من عينيه من الدموع مقدار جناح ذباب كان ثوابه على الله عزوجل و لم يرض له بدون الجنة ).

«اگر نزد كسى از حسين عليه‌السلام يادى به ميان آيد و اشك از چشمان او باندازه بال مگسى جارى شود ثوابش بر خداى عزوجل است كه كمترين آن دخول در بهشت است». (55)

7 - مرحوم علامه مجلسى مى فرمايد: در بعضى از تألیفات معاصرين مورد وثوق ديدم كه روايت شده وقتى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فاطمه زهرا سلام الله عليها را از شهادت امام حسين و مصائب آن حضرت با خبر ساخت فاطمه شديدا گريه كرد و گفت: پدر در چه زمانى اين اتفاق مى افتد؟ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: در زمانى كه نه من باشم و نه تو و نه على.

زهرا كه اين سخن شنيد گريه اش شديدتر شد و عرض كرد: پدر پس كى؟ براى فرزندم اقامه عزا مى نمايد و گريه مى كند؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: زنان امتم بر زنان اهلبيت من و مردان آنها بر مردان اهلبيت من مى گريند و هر سال اقامه عزا خواهند نمود و چون قيامت بر پا شود تو شفيع زنان خواهى شد و من شفيع مردان و هر يك از آنها كه بر مصيبت حسين گريه كرده باشند دستشان را مى گيريم و وارد بهشت مى كنيم.

(يا فاطمه، كل عين باكية يوم القيامة الا عين بكت على مصاب الحسين فانها ضاحكة مستبشره بنعيم الجنة) «فاطمه، هر چشمى در روز قيامت گريان است به جز چشمى كه بر حسين بگريد كه آن خندان است و او را به نعمتهاى بهشتى بشارت مى دهند. »

### تشكيل مجالس عزا مورد علاقه امامان است

عزادارى براى ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام خصوصا، و براى ساير ائمه عليهم‌السلام كه گرفتار مصائب گرديده و با شمشير يا بوسيله زهر به شهادت رسيده اند عموما مورد توجه امامان بوده است، چنانكه ازرى از امام صادق عليه‌السلام روايت مى كند كه به فضيل فرمود:

(تجلسون و تحدثون؟ قال: نعم جعلت فداك، قال: ان تلك المجالس احبها فاءحيوا اءمرنا يا فضيل، فرحم الله من احيى اءمرنا يا فضيل من ذكرنا عنده فخرج من عينه مثل جناح الذباب غفر الله له ذنوب و لو كانت اكثر من زبد البحر).

امام صادق عليه‌السلام به فضيل فرمود: «آيا مجالس عزا بر پا مى كنيد و از اهل بيت و آنچه بر آنان گذشته است صحبت مى داريد؟ فضيل گفت: آرى قربانت گردم، امام فرمود: اينگونه مجالس را دوست دارم پس امر ما را زنده گردانيد كه هر كس امر ما را زنده كند مورد لطف و مرحمت خدا قرار مى گيرد فضيل، هر كس از ما ياد كند يا نزد او از ما ياد كنند و به اندازه بال مگس اشك بريزد، خدا گناهانش را مى آمرزد اگر چه بيش از كف دريا باشد. (56)

### عزاداران حسين عليه‌السلام مورد توجه فرشتگان و ائمه اند

مسْمع كُردين از امام صادق عليه‌السلام روايت مى كند كه فرمود: مسمع، تو اهل عراقى آيا به زيارت قبر حسين مى روى؟ عرض كردم: نه من مرد مشهورى هستم از اهل بصره كه در نزد ما طرفداران خليفه زيادند و دشمنان ما از نواصب از اهل قبائل و غيره بسيارند و من ايمن نيستم كه به خليفه برسانند و مزاحم ما بشوند.

فرمود: آيا متذكر مصائب او مى شويد؟ عرض كردم: آرى.

فرمود: آيا از ذكر مصائب حسين ناراحتى به شما دست مى دهد؟

عرض كردم: آرى به خدا چشمانم پر از اشك مى شود كه اهل خانه مى بينند و از غذا باز مى مانم.

حضرت فرمود: خدا اشكت را مورد توجه قرار دهد كه تو از جمله كسانى به حساب مى آئى كه در مصائب ما جزع مى كنند و به خوشحالى ما شاد و به حزن ما اندوهناكند، و بدان كه به هنگام مرگ پدرانم نزد تو حضور يابند و سفارش ترا به ملك الموت مى كنند و فرشتگان قبل از مردن آنچنان بشارتى به تو حضور مى دهند كه چشمانت روشن گردد و علاقه و محبت فرشته مرگ بر تو بيش از علاقه مادر به فرزند است سپس اشك در چشمان مبارك امام حلقه زد و چشمان من هم اشكبار شد.

آنگاه امام صادق عليه‌السلام فرمود: مسمع، زمين و آسمان در موقع شهادت اميرالمؤمنين بر ما ترحم نموده و گريستند، و فرشتگان از زمين و آسمان بيشتر بر ما گريستند و از هنگام كشته شدن ما اشكهاى فرشتگان قطع نشده و كسى بر ما گريه نمى كند مگر آنكه قبل از خارج شدن اشك از چشمش مورد لطف و رحمت خدا قرار مى گيرد، اگر يك قطره از آن اشكها در دوزخ افتد شعله هاى آتش دوزخ خاموش گردد و از حرارت و سوزندگى باز ايستد.

سپس فرمود: كسى كه قلبش براى ما به درد آيد در وقت مردن با ديدن ما خوشحال و فرحناك گردد و خوشحالى او ادامه خواهد داشت تا در نزد حوض كوثر به ما ملحق شود، و حوض كوثر هم با ورود دوستان ما خوشحال خواهد شد... (57)

### محرم ماه عزا است

1 - ابراهيم بن اءبى محمود از حضرت ثامن الحجج على بن موسى الرضا عليه‌السلام روايت مى كند كه فرمود:

(ان المحرم شهر كان اءهل الجاهلية يحرمون فيه القتال فاستحلت فيه دماؤ نا و هتكت فيه حرمتنا و سبى فيه دزارينا و نساؤ نا و اضرمت النيران فى مضاربنا و انتهب ما فيها من ثقلنا و لم ترع لرسول الله حرمة فى اءمرنا. )

امام رضا فرمود: «محرم ماهى است كه اعراب زمان جاهليت آنرا محترم شمرده و جنگ و كشتار را در آن ماه حرام مى دانستند ولى مسلمان نماها در اين ماه خون ما را حلال شمردند و ريختند و هتك حرمت ما نمودند و زنان و كودكان ما را در اين ماه اسير كردند و آتش به خيمه هاى ما زدند و اموال ما را غارت نمودند و احترام رسول خدا را در حق ما رعايت نكردند همانا روز عاشوراى حسينى پلكهاى چشم ما را ( از شدت گريه) مجروح و سرشك ما را چون سيل روان ساخت، عزيزان ما را در سرزمين محنت و بلا خوار و ذليل كرد، همانا غم و اندوه ما تا قيامت ادامه دارد. پس بر حسين گريه كنندگان بگريند كه گريه بر او گناهان بزرگ را محو مى كند».

سپس فرمود: چون ماه محرم فرا مى رسيد، كسى پدرم را خندان نمى ديد و اين وضع ادامه داشت تا روز عاشورا، در اين روز پدرم را اندوه و حزن و مصيبت فرا مى گرفت و مى گريست و مى گفت: در چنين روزى حسين را كه درود خدا بر او باد، كشتند.

2 - حسن بن فضّال از امام رضا عليه‌السلام روايت مى كند كه فرمود: هر كسى از سعى و تلاش براى تهيه و تاءمين حوائج و نيازمندى خود در روز عاشورا خوددارى نمايد خدا حوائج دنيا و آخرت او را بر آورده سازد و كسى كه روز عاشورا را روز مصيبت و اندوه بداند و گريه كند خدا روز قيامت را روز فرح و شادى او قرار دهد و چشمش را در بهشت با ديدن ما روشن سازد و كسى كه روز عاشورا را روز بركت نام نهد و چيزى را در اين روز ذخيره منزل خود سازد خدا بركت را از آن بردارد و در روز قيامت او را با يزيد و عبيدالله بن زياد و عمر بن سعد كه لعنت خدا بر آنها باد محشور گرداند و آنها را طبقات پائين دوزخ جاى دهد. (58)

### روايتى جالب سندا و متنا

يكى از رواياتى كه در زمينه ثواب گريه بر حسين عليه‌السلام نقل شده روايت ريان بن شبيب از حضرت ثامن الائمه امام رضا عليه‌السلام است و چون سند روايت بسيار جالب است زيرا بيست و نه نفر روات حديث همگى از محدثين بزرگ و دانشمندان عالى مقامند لذا سند و متن آنرا بتمامه نقل مى كنيم:

ثقة المحدثين مرحوم حاج شيخ عباس قمى از استادش، علامه نورى، از استادش شيخ مرتضى انصارى، از ملا احمد نراقى، از علامه بحر العلوم، از وحيد بهبهانى، از استادش مولى محمد اكمل، از علامه محمد باقر مجلسى، از پدرش محمد تقى مجلسى، از شيخ بهائى، از پدرش شيخ حسين بن عبدالصمد عاملى حارثى، از شيخ زين الدين شهيد ثانى، از استادش علامه ميسى، از علامه محمد بن داود عاملى، از على بن محمد مكى، از پدرش شهيد اول، از فخرالمحققين محمد بن علامه حلى، از پدرش جمالدين حسن بن مطهر علامه حلى، از محقق صاحب شرايع، از فقيه نسابه فخاربن معد موسوى حائرى، از محدث جليل شادان بن جبرائيل، از شيخ المحدثين عمادالدين ابو جعفر طبرى آملى، از ابوعلى حسن ملقب به مفيد ثانى فرزند شيخ طوسى، از پدر بزرگوارش محمد بن حسن طوسى، از شيخ مفيد محمد بن نعمان، از شيخ صدوق محمد بن على بن بابويه قمى، از على بن ابراهيم قمى، از پدرش ابراهيم بن هاشم، از ريان بن شبيب، روايت مى كنند: (قال دخلت على اءبى الحسن الرضا صلوات الله عليه فى اول يوم من المحرم فقال لى) «روز اول محرم خدمت امام رضا عليه‌السلام رسيدم فرمود: يا ابن شبيب اءصائم انت پسر شبيب، «روزه دارى؟»

عرض كردم نه (فقال: ان هذا اليوم هو اليوم الذى دعافيه زكريا ربه عزوجل فقال: رب هب لى من لدنك ذرية طيبة انك سميع الدعاء). (59)

بدرستيكه اين روز روزى است كه زكريا پروردگارش را خواند و گفت: «پروردگارا فرزند پاكيزه اى به من عطا كن كه تو شنونده دعائى. »

(فاستجاب الله له و امر الملائكة قنادت زكريا و هو قائم يصلى فى المحراب ان الله يبشرك بيحيى فمن صام هذا اليوم ثمّ دعا الله عزوجل استجاب الله له كما استجاب لزكريا عليه‌السلام ).

«پس خدا دعايش را اجابت فرمود و بامر پروردگار فرشته ها زكريا را كه در محراب عبادت ايستاده بود مخاطب قرار داده و گفتند كه خدا ترا مژده مى دهد به يحيى.

پس كسى كه روزه بدارد اين روز او سپس دعا كند خدا دعايش را مستجاب مى فرمايد چنانكه دعاى زكريا عليه‌السلام را مستجاب فرمود. »

(ثم قال: يا ابن شبيب ان المحرم هو الشهر الذى كان اءهل الجاهليه فيما مضى يحرمون فيه الظلم و القتال لحرمته فما عرفت هذه الامة حرمة شهرها و لا حرمة نبيّها لقد قتلوا فى هذا الشّهر ذرّييّه و سبوا نساءه و انتهبوا ثقله فلا غفر اللّه لهم ذالك اءبدا).

«سپس فرمود: پسر شبيب، بدرستيكه محرم ماهى است كه اعراب جاهليت بخاطر احترامش ظلم و ستم و كشت و كشتار را در آن ماه حرام كرده بودند و اين امت با اينكه به حرمت اين ماه آشنائى و شناخت داشت معهذا احترام پيامبر خود را رعايت نكرد و در اين ماه فرزندان پيامبر خود را كشتند و زنانشان را اسير نمودند و اموالشان را غارت كردند پس خدا هرگز آنها را نيامرزد. »

(يا ابن شبيب ان كنت باكيا لشى ء فابك للحسين بن على بن ابيطالب عليهما‌السلام فانّه ذبح كما يذبح لكبش و قتل معه من اءهل بيته ثمانيّة عشر رجلا ما لهم فى الارض شبيهون و لقد بكت السّماوات السّبع و الارضون لقتله و لقد نزل الى الارض من الملائكة اءربعة آلاف لنصره فوجدوه قد قتل فهم عند قبره شعث غبر الى اءن يقوم القائم ع فيكونون من انصاره و شعارهم يا لثارات الحسين. )

«پسر شبيب، اگر مى خواهى براى چيزى گريه كنى پس براى حسين بن على بن ابيطالب عليه‌السلام گريه كن كه او را ذبح كردند همانطور كه گوسفند را ذبح مى كنند و از اهلبيت او هم هيجده نفر را با او بشهادت رساندند كه در روى زمين مثل و مانند نداشتند، و به تحقيق هفت آسمان و زمين براى شهادت آنحضرت گريه كردند، و چهار هزار فرشته براى يارى او از آسمان فرود آمدند، اما وقتى رسيدند كه حسين كشته شده بود لذا اين فرشتگان پريشان مو و گرد آلود اطراف قبر حسين معتكفند تا قائم ما قيام كند آنگاه او را يارى خواهند كرد و شعار آنها يا لثارات الحسين است اى انتقام گيرندگان خون حسين»

(يا ابن شبيب لقد حدّثنى اءبى عن ابيه عن جدّه انّه لما قتل جدّى الحسين ع اءمطرت السّماء دما و ترابا اءحمر).

«پسر شبيب، پدرم برايم حديث فرمود از پدرش، از جدش كه وقتى جدم حسين بشهادت رسيد از آسمان خون و خاك سرخ باريد. »

(يا ابن شبيب ان بكيت على الحسين حتّى تصير دموعك على خدّيك عفراللّه لك كلّ ذنب اءذنبته صغيرا او كبيرا قليلا كان او كثيرا).

«پسر شبيب: اگر براى حسين چنان گريه كنى كه اشكهايت بر گونه هايت جارى شود خداوند همه گناهان كوچك و بزرگ ترا مى آمرزد اندك باشد يا بسيار. »

(يا ابن شبيب ان سرّك اءن تلقى اللّه عزّوجلّ و لا ذنب عليك فزر الحسين عليه‌السلام، يا ابن شبيب ان سرّك اءن تسكن الغرف المبنيّة فى الجنّة مع النّبى صلى‌الله‌عليه‌وآله فالعن قتله الحسين. )

«پسر شبيب، اگر ترا خوشحال مى كند كه بهنگام ملاقات با خدا گناهى نداشته باشى پس حسين عليه‌السلام را زيارت كن، پسر شبيب، اگر مى خواهى در غرفه هاى بهشتى با پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله باشى بر قاتلان حسين لعنت فرست. »

(يا ابن شبيب ان سرّك اءن يكون لك من التواب مثل ما لمن استشهد مع الحسين فقل متى ما ذكرته: يا ليتنى كنت معهم فافوز فوزا عظيما. )

«پسر شبيب، اگر مى خواهى ثواب شهداى كربلا نصيبت شود هنگامى كه ياد شهداى كربلا را مى كنى بگو: كاش من هم با آنها بودم و از فوز و سعادت بزرگ بهره مند مى گشتم. »

(يا ابن شبيب ان سرّك اءن تكون معنا فى الدّرجات العلى من الجنان فاحزن لحزننا و افرح لقرحنا و عليك بولايتنا، فلو اءنّ رجلا تولىّ حجرا لحشره اللّه معه يوم القيامة ).

«پسر شبيب، اگر مى خواهى كه در بهشت با ما باشى در بالاترين درجه ها و مرتبه ها پس به حزن و اندوه ما محزون و اندوهناك باش و به خوشحالى و شادى ما شاد و خوشحال، و ولايت و دوستى ما را بپذير، كه اگر مردى سنگى را دوست خود گيرد و به او تولى جويد خدا در روز قيامت او را با سنگ محشور فرمايد. (60) »

## چرا امام حسين عليه‌السلام در زمان معاويه قيام نكرد؟

سكوت امام حسين در زمان امام مجتبى بخاطر آن بود كه حضرت مجتبى را امام بر خود مى دانست و مخالفت با او را جايز نمى شمرد و پس از شهادت آنحضرت نيز تا زمانيكه معاويه در قيد حيات بود حضرت ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام به احترام عهدى كه امام حسن عليه‌السلام با معاويه بسته بود سكوت اختيار نمود، اما با فوت معاويه و روى كار آمدن يزيد كه برخلاف مواد عهدنامه بود: كه معاويه حق ندارد براى خود جانشين تعيين كند، امام حسين عليه‌السلام، عليه دستگاه طاغوتى يزيد قيام نمود.

چنانكه شيخ مفيد بنقل از كلبى و مدائنى و ديگر مورخين گفته است: پس از رحلت امام حسن، شيعيان عراق به جنب و جوش افتادند و به امام حسين نامه نوشتند كه حاضرند معاويه را خلع نموده و با او بيعت نمايند ليكن امام حسين عليه‌السلام امتناع فرمود و متذكر شد كه بين او و معاويه عهد و پيمانى است كه تا مدت آن منقضى نگردد نقض آنرا جايز نمى داند و وقتى معاويه درگذشت نظر خود را اعلام خواهد داشت. (61)

### وصيت معاويه درباره حسين

معاويه در نيمه رجب سال 60 هجرى درگذشت و يزيد را به جانشينى خود تعيين نمود و هنگام مرگ به وى وصيت و نصيحت نمود باينكه: من گردن گردنكشان را براى تو خاضع ساختم و شهرها را برايت محكم و ثابت و پابرجا نمودم و سلطنت را براى تو طعمه قرار دادم اما از سه نفر درباره تو مى ترسم كه با تو مخالفت نمايند و از در منازعت درآيند، يكى عبدالله بن عمر و ديگرى عبدالله بن زبير و سومى حسين بن على است.

اما عبدالله بن عمر بن خطاب با تو خواهد بود او را ملازم خود گير و طردش منماى اما عبدالله بن زبير او همانند شيرى كه بر شكارش حمله ور مى شود به تو حمله خواهد كرد و همانند روباهى كه با سگ به مكر و خدعه مى پردازد با تو معامله خواهد نمود پس اگر بر او پيروز گشتى بند از بندش جداساز.

(و اما الحسين فقد عرفت حظّه من رسول الله و هو من لحم رسول اللّه و دمه و قد علمت لا محالة انّ اءهل العراق سيخرجونه اليهم ثمّ يخذلونه و يضيّعونه، فان ظفرت به فاعرف حقه و منزلة من رسول اللّه و لا تواءخذه بفعله، و مع ذلك فانّ لنا به خلطة و رحما و ايّاك ان تناله بسوء او يرى منك مكروها).

«و اما حسين پس بتحقيق مى دانى بهره و نصيب او را از رسول خدا و از گوشت و خون رسول خدا است و همچنين مى دانى كه مردم عراق لا محاله او را بسوى خود فرا مى خوانند آنگاه پشت باو خواهند كرد و او را بيكس و تنها خواهند گذاشت و در حقش جفا خواهند نمود پس وقتى بر او ظفر يافتى و پيروز گشتى مقام و منزلتش را در نزد رسول خدا بياد آر و بكردارش مؤ اخذه مكن، بعلاوه اينكه او از خويشاوندان رحمى ما است و بپرهيز از اينكه بدى به او برسانى يا عمل زشتى از تو مشاهده نمايد. (62)»

### نامه يزيد به والى مدينه

در اين وقت يعنى هنگام مرگ معاويه، وليدبن عتبة ابى سفيان پسر عموى يزيد فرماندار مدينه و عمروبن سعيدبن عاص فرماندار مكه و عبيدالله بن زياد والى بصره و نعمان بن بشير انصارى والى كوفه بودند، يزيد بمحض آنكه بجاى پدر نشست به پسر عمويش وليدبن عتبه نوشت كه معاويه هلاك شده و او را دستور داد از مردم مدينه براى وى بيعت بگيرد و در نامه كوچكى هم نوشت كه حسين و عبداللّه بن زبير و عبدالله بن عمر را احضار نموده و از آنها بيعت بگير و اگر بيعت نكردند آنها را گردن بزن و سرشان را براى من به شام بفرست و وصيت و سفارش پدرش را درباره پرهيز از كشتن حسين عليه‌السلام ناديده گرفت.

چون نامه يزيد به وليد رسيد از مرگ معاويه ناراحت گرديد و بسراغ مروان فرستاد و او را احضار و نامه را با او در ميان نهاد و به مشورت پرداخت مروان گفت مصلحت را در اين مى بينم كه آنها را بخواهى و قبل از اينكه از مرگ معاويه باخبر شوند از آنها بيعت بگير و اگر بيعت نكردند گردنشان را بزن زيرا اگر از مرگ معاويه آگاه شوند هر يك بسوئى خواهند رفت و در آنجا اعلان مخالفت مى كنند و مردم را به بيعت خود مى خوانند.

### حسين عليه‌السلام و والى مدينه

وليد در همان شب به سراغ امام حسين فرستاد و او را احضار كرد، امام حسين عليه‌السلام سى نفر از جوانان بنى هاشم و غلامان خود را در حاليكه مسلح بودند با خود برد و به آنها فرمود در جلو در بنشينيد اگر صدايم بلند شد داخل شويد تا از من دفاع كنيد و در غير اين صورت حركت نكنيد تا من برگردم و خود بر وليد وارد شد مروان حكم نيز حضور داشت، وليد امام را از جريان مرگ معاويه و جانشينى يزيد آگاه ساخت و نامه يزيد را در مورد اخذ بيعت از امام مطرح كرد امام حسين عليه‌السلام كلمه استرجاع ( انّا للّه و انّا اليه راجعون) بر زبان جارى ساخت و سپس فرمود: من تصور مى كنم كه هدف شما بيعت پنهانى نباشد و بر آن هستى كه در حضور مردم بيعت آشكارا صورت گيرد وليد گفت: چنين است.

امام فرمود: پس شب را به صبح برسان تا رأی خود را در اين امر بيابى.

وليد گفت: برويد در امان خدا تا فردا شما را در ميان مردم ببينم.

مروان گفت: بخدا قسم اگر حسين از اينجا برود بيعت نخواهد كرد و تو هم قدرت چنين كارى را ندارى مگر آنكه گروه كثيرى از طرفين كشته شوند پس بهتر است كه او را نگذارى برود و زندانيش كن تا بيعت كند و يا گردنش را بزن.

امام حسين عليه‌السلام از سخنان مروان خشمگين شد و به مروان گفت: واى بر تو اى پسر زرقاء (زن كبود چشم) تو به كشتن من امر مى كنى بخدا سوگند دروغ گفتى و پستى و زبونى خودت را آشكار نمودى.

و پس از بيان اين مطلب در ميان خاندان و ياران خود از نزد وليد خارج شد. پس از آنكه امام حسين بيرون رفت مروان به وليد گفت با پيشنهاد من مخالفت كردى، بخدا ديگر به حسين دست نخواهى يافت.

وليد گفت: واى بر تو مى خواهى دين و دنياى مرا نابود كنى، اگر تمام دنيا مال من مى شد هرگز دستم را بخون حسين نمى آلودم، سبحان الله من حسين را بكشم براى اينكه با يزيد بيعت نمى كند، بخدا قسم هركس در كشتن حسين دست بيالايد خدا را ملاقات خواهد كرد در حاليكه ميزان اعمالش سبك باشد (حسنه اى نداشته باشد) و خدا او را نظر نكند و تزكيه ننمايد و به عذاب دردناك معذب گردد. (63)

### ابن زبير و وليد

وليد بن عتبه به سراغ عبدالله بن زبير فرستاد و او را احضار نمود ابن زبير به فرستاده وليد گفت الساعه خدمت مى رسم و رفت توى خانه و پنهان شد، وليد مأمورى به خانه اش فرستاد و ديد كه ياران خود را در خانه گرد آورده و از آمدن بسوى حاكم و والى مدينه احتراز مى جويد، وليد اصرار به آمدن او مى كرد و او امتناع مى نمود و مى گفت به من مهلت دهيد و فرستادگان وليد چندين بار رفت و آمد كردند و چون ابن زبير حاضر نشد وليد گروهى از غلامان و مواليان خود را فرستاد تا او را دستگير و جلب نمايند مأموران اعزامى به ابن زبير دشنام دادند و گفتند: يا ابن الكاهليه مى آئى نزد امير يا اينكه ترا به قتل برسانيم ابن زبير گفت بخدا من از رفت و آمدهاى بسيار فرستادگان دچار ناراحتى شده ام شتاب نكنيد تا كسى را نزد امير بفرستم و ببينم نظر او چيست و برادرش جعفر را نزد وليد فرستاد و جعفر به وليد گفت فعلا از عبدالله دست بدار كه از آمد و رفت زياد فرستادگانت دچار ترس و وحشت شده است دستور بده مأموران برگردند او فردا انشاء اللّه نزد تو خواهد آمد وليد هم دستور داد كه از ابن زبير دست بردارند و چون شب فرا رسيد ابن زبير باتفاق برادرش جعفر از تاريكى شب استفاده نموده و از راه فرعى بسوى مكه حركت نمود، صبح كه وليد از فرار ابن زبير باخبر شد مأمورين خود را به تعقيب او روانه نمود ولى باو دست نيافتند. (64)

### گفتگوى مروان با امام عليه‌السلام

امام حسين عليه‌السلام پس از خروج از نزد وليد آن شب را كه شب شنبه، سه روز به آخر ماه رجب، سنه 60 بود، در منزل خود بسر برد و صبح براى شنيدن اخبار از خانه خارج شد و با مروان حكم برخورد نمود.

مروان به امام عليه‌السلام گفت: (يا ابا عبدالله انّى لك ناصح فاءطعنى ترشد).

«ابا عبدالله من ناصح و خيرخواه توام از من بشنو كه صلاح تو در آن است.»

(فقال الحسين عليه‌السلام: و ما ذاك قل حتّى اسمع) «چه مى خواهى بگوئى بگو تا بشنوم. »

مروان: ترا به بيعت با يزيد بن معاويه امر مى كنم خير دين و دنياى تو در آن است.

(فقال الحسين: انّا للّه و انّا اليه راجعون و على الاسلام السّلام اذ قد بليت الامّة براع مثل يزيد و قد سمعت رسول الله يقول: الخلافة محرّمة على آل ابى سفيان و على الطّلقاء و ابناء الطّلقاء).

«فاتحه اسلام را بايد خواند هنگاميكه امت اسلامى به پيشوائى مثل يزيد مبتلا گردد كه از رسول خدا شنيدم فرمود: خلافت بر آل ابى سفيان و آزاد شدگان و فرزندانشان حرام است. » (65)

بين مروان و امام حسين عليه‌السلام سخن به درازا كشيد و امام خشمگين از او جدا شد وليد آخر روز شنبه دنبال امام فرستاد كه بيعت از او بگيرد و امام فرمود: فردا صبح خواهيم ديد كه كار چگونه خواهد بود. (66)

### وداع با قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله

چون پاسى از شب گذشت امام حسين از خانه خارج و بسوى مرقد منور رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله روان شد و در برابر قبر جد بزرگوارش ايستاد و گفت:

(السلام عليك يا رسول الله انا الحسين بن فاطمة فرخك و ابن فرختك و سبطك الذى خلّفتنى فى امتك فاشهد عليهم يا نبىّ الله انّهم قد خذلونى و ضيّعونى و لَم يحفظونى و هذه شكواى اليك حتى القاك ). «سلام بر تو اى رسول خدا من حسين پسر فاطمه نونهال و جوجه تو و پسر ميوه دل تو (فاطمه) و سبط و نوه تو هستم كه مرا در ميان امت خود باقى گذاشتى، پس گواه باش اى پيامبر خدا، كه امت تو مرا خوار و زبون و ضايع گذاشتند و از حفاظت و نگهدارى من دست كشيدند و من شكايت آنها را بتو مى كنم تا تو را ملاقات نمايم. »

امام نزديك صبح به خانه رفت و شب بعد هم براى وداع با قبر رسول الله بدآنجا رفت و چند ركعت نماز بجاى آورد و سپس گفت:

(اللهم هذا قبر نبيك محمّد و انا ابن بنت نبيّك، و قد حضرنى من الامر ما قد علمت، اللّهمّ انى احبّ المعروف و انكر المنكر و انا اساءلك يا ذالجلال و الاكرام بحقّ القبر و من فيه الا اخترت لى ما هو لك رضى و لرسولك رضى ).

«خداوندا اين قبر پيامبر تو محمد است و من هم پسر دختر اويم و براى من امرى پيش آمده كه تو آگاهى، خدايا من نيكى و معروف را دوست مى دارم و از منكر و زشتى ها بيزارم اى صاحب جلال و كرامت، بحق اين قبر و آنكس كه در او نهفته است راهى را براى من پيش آور كه رضايت و خشنودى تو و رسولت در آن است. (67)»

### رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در خواب حسين

امام حسين پس از وداع با قبر رسول خدا سر را روى قبر گذاشت و گريست، تا نزديك صبح بخواب رفت در عالم رؤ يا رسول خدا را مشاهده كرد كه گروهى از فرشتگان اطرافش را گرفته اند و بسوى او مى آيد تا مقابل حسين رسيد و او را در برگرفت و ميان دو چشمش را بوسيد و فرمود:

(حبيبى يا حسين كانّى اءراك عن قريب مرمّلا بدمائك مذبوحا باءرض كرب و بلاء من عصابة من امتى و اءنت مع ذلك عطشان لا تسقى و ظمآن لا تروى و هم مع ذلك يرجون شفاعتى، لا اءنالهم اللّه شفاعتى يوم القيامة فما لهم عندالله من خلاق ).

«حبيبم حسين گويا مى بينم بهمين زودى در خونت غوطه ور مى شوى، و گروهى از امتم ترا در زمين كربلا مى كشند، و در حاليكه تشنه اى، از آب هم مضايقه مى كنند و با اينحال اميد شفاعت مرا دارند بخدا سوگند در روز قيامت آنها در پيشگاه خدا هيچ بهره اى ندارند. »

(حبيبى يا حسين انّ اباك و امّك و اخاك قد قدموا علىّ و هم اليك مشتاقون انّ لك فى الجّنة درجات لن تنالها الاّ بالشهادة ).

«اى حبيب من حسين جان پدر و مادر و برادرت نزد منند و در اشتياق ديدار تو و براى تو در بهشت درجاتى است كه هرگز به آنها نمى رسى مگر با شهادت. »

امام حسين در خواب به جدش عرض مى كند: يا جداه نيازى به ماندن در دنيا ندارم مرا با خود ببر و در منزل خود جاى ده.

رسول خدا مى فرمايد: تو ناگزيرى كه در دنيا باشى تا شربت شهادت را بنوشى همانا خدا براى تو ثواب بزرگى رقم زده است پس تو با پدر و برادر و عمويت و عموى پدرت در روز قيامت يكجا و با هم محشور مى شويد تا وارد بهشت شويد، حسين عليه‌السلام وحشت زده از خواب بيدار شد و برايش يقين شد كه حتما كشته خواهد شد، بستگان خود را جمع كرد و خوابش را براى آنان بيان كرد همگى محزون و مغموم شدند و گريستند بطوريكه در شرق و غرب عالم كسى مانند آنها غمگين و گريان نبود. (68)

### گفتگوى محمد حنفيه با امام عليه‌السلام

امام حسين عليه‌السلام در شب يكشنبه كه دو روز از ماه رجب مانده بود با اهلبيت و جوانان بنى هاشم آماده حركت به سوى مكه معظمه گرديد محمد حنفيه برادر ناتنى امام از تصميم آن حضرت باخبر شد و خدمت امام رسيد و عرض كرد: برادرم! تو دوست داشتنى ترين مردم و عزيزترين آنهائى نزد من، خدا مى داند كه من نصيحت خود را از احدى دريغ ندارم چه رسد به تو كه سزاوارترين آنهائى كه تو جسم و جان و روح و روان و چشم منى و بزرگ خاندان رسالتى و اطاعت و فرمانبردارى از تو بر من فرض و واجب است براى آنكه خدا ترا برگزيده و از بزرگان و سروران اهل بهشت قرار داده است پس از بيعت يزيد خود را كناره گير و از شهرهائى كه تحت نفوذ و قدرت او است دورى گزين و فرستادگانى به سوى مردم روانه كن و آنان را به بيعت با خود بخوان و اگر بيعت نمودند خدا را سپاس گوى و اگر با ديگرى بيعت كردند به دين و عقل و جوانمردى و فضيلت تو نقصانى نرسد و من از آن بيم دارم كه وارد شهرى شوى كه مردم اختلاف نظر داشته باشند، گروهى با تو بيعت كنند و گروه ديگر عليه تو بپاخيزند آنوقت است كه كار به جنگ و كارزار بكشد. و تو اولين كسى خواهى بود كه هدف تير و نيزه قرارگيرى آنگاه خون بهترين امت از جهت شخصيت و پدر و مادر ضايع خواهد شد و اهلبيت ذليل و خوار شوند.

امام فرمود: برادر! به كجا روم؟

محمد حنفيه عرض كرد: به مكه برو اگر كار بر وفق مراد بود فبها و الا به يمن برو كه در آنجا ياوران جد و پدرت هستند و مردمى رئوف و مهربان و داراى عزمى راسخ و دلهاى آنان رقيق است و وسعت خاكش هم زياد و اگر آنجا هم نتوانستى قرارگيرى به كوهستانها و دره ها پناهنده شو و پيوسته از محلى به محل ديگر هجرت كن تا ببينيم عاقبت كار مردم بكجا منتهى مى شود و خدا بين ما و تبه كاران حكم فرمايد امام حسين فرمود: (يا اخى واللّه لو لم يكن فى الدّنيا ملجاء و لا ماءوى لما بايعت يزيد بن معاوية ).

«اى برادر! بخدا سوگند اگر در دنيا هيچ پناهگاه و محل سكونتى نيابم با يزيد پسر معاويه بيعت نخواهم كرد. »

محمد گريست و امام هم ساعتى گريه كرد و سپس فرمود: رأی تو صائب است و اينك من عازم مكه هستم باتفاق برادران و برادرزادگان و اهلبيت و شيعيان و وسائل حركت را هم فراهم كرده ايم اما تو در مدينه بمان كه بمنزله چشم منى و چيزى از امور را از من پوشيده مدار. (69)

### وصيت حسين هدفش را روشن مى سازد

امام پس از پايان گفتگو با محمد حنفيه دوات و كاغذ خواست و اين وصيت را براى محمد نوشت:

(بسم اللّه الرّحمن الرّحيم هذا ما اوصى به الحسين بن على بن ابيطالب الى اخيه محمد المعروف بابن الحنفيّة انّ الحسين يشهد اءن لا اله الا اللّه وحده لا شريك له و انّ محمدا عبده و رسوله، جاء بالحقّ من عند الحقّ و انّ الجنّة و النّار حقّ و انّ الساعة آتية لا ريب فيها و انّ اللّه يبعث من فى القبور، و انّى لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما و انّما خرجت لطلب الاصلاح فى امة جدّى صلى‌الله‌عليه‌وآله اريد اءن آمر بالمعروف و اءنهى عن المنكر و اءسير بسيره جدّى و ابى علىّ ابن ابى طالب عليه‌السلام فمن قبلنى بقبول الحقّ فاللّه اولى بالحقّ و من ردّ علىّ هذا اءصبر حتّى يقضى اللّه بينى و بين القوم بالحقّ و هو خير الحاكمين و هذه وصيّتى يا اءخى اليك و ما توفيقى الاّ باللّه عليه توكّلت و اليه انيب ).

«بنام خداى بخشنده و مهربان اين وصيتى است از حسين بن على بن ابيطالب به برادرش محمد معروف به ابن حنفيه، بدرستيكه حسين گواهى مى دهد كه خدائى نيست بجز خداى واحدى كه شريكى براى او نيست و محمد بنده و فرستاده او است كه براستى از جانب حق آمده و نيز گواهى مى دهد كه بهشت و دوزخ حق است و ساعتى كه خواهد آمد شكى در آن نيست و اينكه خدا مردگان را از قبور برمى انگيزاند و من براى سركشى و طغيان و فساد و تباهى و ستم قيام نمى كنم بلكه قيام و خروج من براى اصلاح امت جدم كه درود خدا بر او و آلش باد و امر به معروف و نهى از منكر است و مى خواهم به روش جدم و پدرم على بن ابيطالب عمل كنم پس اگر حق را از من پذيرفتند كه خدا سزاوار است به حق و اگر نپذيرفتند، شكيبائى را پيشه خود سازم تا خدا بين من و آنها حكم بحق فرمايد كه او بهترين حكم كنندگان است و اين است وصيت من اى برادر بتو و از خدا توفيق مى خواهم و باو توكل مى كنم و بسوى او انابه مى نمايم. (70)»

### هجرت به مكه

زنان بنى عبدالمطلب كه از هجرت امام و اهلبيت و يارانش باخبر شدند نزد امام حسين آمدند و صدا را بگريه و زارى بلند كردند حضرت بين آنان حركت نموده و آنها را سوگند مى داد كه صدا را به شيون و ناله بلند نكنيد، آنها گفتند: چرا نگرييم و چرا نناليم و گريه را براى كه بگذاريم كه امروز همانند روزى است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از ميان ما رخت بر بست و على و فاطمه و حسن و رقيه و زينب و ام كلثوم (دختران رسول الله) از ميان ما رفتند، خدا ما را فداى تو سازد اى محبوب نيكان گذشته ها.

امام در نيمه شب از مدينه خارج شد و به هنگام خروج اين آيه شريفه را تلاوت فرمود: (فخرج منها خائفا يترقّب قال ربّ نجّنى من القوم الظّالمين ). (71)»

«در حاليكه ترسان و مراقب خطر بود گفت پروردگارا مرا از گروه ستمكاران نجات ده. »

(آيه مربوط به فرار موسى پيغمبر از قوم فرعون است.)

امام در مسير از شاهراه مدينه به مكه عبور مى فرمود، اهلبيت عرض كردند اگر همانند ابن زبير راه فرعى را انتخاب مى فرموديد بهتر بود.

امام فرمود: نه بخدا از راه اصلى دور نمى شوم تا آنچه را كه خدا مى خواهد عملى شود. (72)

### امام و عبدالله بن مطيع

در بين راه عبدالله بن مطيع با امام برخورد و عرض كرد: قربانت گردم اراده كجا داريد؟

امام فرمود: اكنون به مكه مى روم و اما بعد از آن آنچه را كه خدا اختيار فرمايد و از خدا خير و نيكى را طالبيم.

عبدالله بن مطيع گفت: خدا خير را براى تو پيش آرد و ما را فداى تو گرداند وقتى وارد مكه شدى مبادا به كوفه نزديك شوى كه شهرى است شوم و پدرت در آنجا شهيد گشت و برادرت خوار و زبون گرديد و ضربه اى به حضرتش وارد كردند كه نزديك بود به شهادت برسد پس ملازم حرم باش كه تو سيد عربى و نظير و مانند ندارى و مردم حجاز با بودن شما به كسى روى نخواهند آورد.

حضرت از او تشكر كرد و برايش دعاى خير فرمود.

سپس عبدالله عرض كرد: پدرم و مادرم به فدايت چاهى حفر كرده ام كه تازه به آب رسيده اگر دعا بفرمائيد موجب بركت گردد.

حضرت فرمود: از آن آب بياور.

عبدالله مقدارى آب در دلو به خدمت حضرت آورد، امام مقدارى از آنرا مضمضه فرمود و دوباره در چاه ريخت، به بركت آب دهان ابى عبدالله آب چاه بسيار گوارا و زياد گرديد، آنگاه خداحافظى نمود و به راه خود ادامه داد تا آنكه روز جمعه سوم شعبان وارد مكه معظمه گرديد و هنگام ورود به شهر اين آيه شريفه را تلاوت مى فرمود: (و لمّا توجّه تلقاء مدين قال عسى ربى ان يهدينى سواء السّبيل. (73))

«و زمانى كه (موسى) به مدين رسيد گفت اميد است پروردگارم مرا به راه راست هدايت فرمايد. »

امام حسين عليه‌السلام است دو روز به آخر رجب مانده بود كه از مدينه خارج شد و روز سوم شعبان هم وارد مكه معظمه گرديد و بدين ترتيب مسافت بين مكه و مدينه را پنج روزه طى نمود. (74)

### دعوت اهل كوفه از امام حسين عليه‌السلام

مردم كوفه وقتى از مرگ معاويه و خوددارى امام حسين عليه‌السلام از بيعت با يزيد مطلع گشتند در منزل سليمان بن صرد خزاعى اجتماع نمودند و سليمان شروع به سخنرانى نمود و ضمن سخنان خود گفت: چنانكه دانسته ايد معاويه هلاك گشته و يزيد بر جايش نشسته و حسين بن على عليه‌السلام در مقام مخالفت با او بر آمده و به مكه هجرت فرموده و شما پيروان او و پدرش از پيش بوده ايد اگر حاضريد او را يارى كنيد و در راه او با دشمنانش جهاد نمائيد كتبا از او دعوت كنيد و اگر ترس و واهمه داريد، او را فريب ندهيد، گفتند ما حاضريم در راه او جانفشانى كنيم و با دشمنانش نبرد نمائيم و خود را به كشتن دهيم بدون آنكه گزندى باو برسد لذا بدين شرح به امام حسين عليه‌السلام نوشتند:

بنام خداوند بخشنده مهربان، به حسين بن على از سليمان بن صرد و مسيب بن نجبه و رفاعه بن شداد بجلى و حبيب بن مظاهر و عبدالله بن وال و جمعى از شيعيان او از مؤمنين و مسلمين اهل كوفه، سلام بر تو اما بعد سپاس خداوندى را كه دشمن تو و دشمن پدرت را نابود كرد، آن كسى كه زورگو و لجوج و ستمگر و غاصب بود و با زور و قلدرى بر اين امت مسلط شد و مقام و منصبى را كه شايسته آن نبود غصب نمود و برخلاف ميل و رضاى امت بر آنان حكمرانى كرد، نيكان را كشت و اشخاص شرور و بد سيرت را باقى گذاشت و بيت المال و اموال خدا را بين زورگويان تقسيم نمود پس از رحمت خدا دور باد چنانكه قوم ثمود از رحمت خدا دور شدند و اينك ما جز تو پيشوائى نداريم پس بسوى ما باز آى شايد خدا ما را بر طريق حق مجتمع سازد و نعمان بن بشير در قصر حكومتى است و ما با او در نماز جمعه و نماز عيد شركت نمى كنيم و هرگاه مطمئن شويم كه به سوى ما خواهى آمد او را از كوفه بيرون مى كنيم تا به شام برود و به آنان ملحق شود انشاءالله و سلام و رحمت خدا بر تو باد اى فرزند رسول خدا و بر پدرت و هيچ نيرو و قوه اى نيست مگر به خداى بزرگ و با عظمت.

سپس نامه را بوسيله عبدالله بن مسمع، همدانى و عبدالله بن وال بخدمت امام حسين عليه‌السلام فرستادند و اين نامه در دهم ماه رمضان در مكه بدست امام رسيد.

متعاقب آن با دو روز فاصله هيئت ديگرى متشكل از قيس بن مسهر صيداوى و عبدالرحمن بن عبدالله بن شداد ارحبى و برادرش عبدالله و عمارة بن عبدالله سلولى بخدمت امام اعزام گرديدند كه حامل يكصد و پنجاه نامه بودند كه بعضى از نامه ها را يك نفر و بعضى دو نفر و چهار نفر نوشته بودند و امام حسين پاسخ هيچيك از نامه ها را نداد تا اينكه در يكروز ششصد نامه به امام رسيد و پيوسته نامه ها مى رسيد تا به دوازده هزار نامه بالغ شد و دو روز بعد نيز هانى بن هانى سبيعى و سعيد بن عبدالله حنفى را بعنوان آخرين قاصد فرستادند با نامه اى كه در آن نوشته شده بود:

(بسم اللّه الرّحمن الرّحيم للحسين بن على من شيعته من المؤمنين و المسلمين اما بعد فحىّ هلا فانّ النّاس ينتظرونك لا رأی لهم غيرك فالعجل العجّل ثمّالعجل والسلام ).

«به حسين بن على از پيروان او از مؤمنين و مسلمين بيا بسوى ما كه مردم منتظر قدوم شمايند و رأیى جز راى تو ندارند پس بشتاب بشتاب و شتاب كن شتاب كن والسلام. »

ضمنا شيث بن ربعى تميمى و حجار بن ابجر عجلى و يزيدبن حارث بن رويم و عروة بن قيس و عمرو بن حجاج زبيدى و محمدبن عمرو تيمى نامه نوشتند: كه صحراها سرسبز و ميوه ها رسيده اگر اراده ات تعلق گرفته به سوى ما بيا كه لشكر مجهزى براى يارى تو آماده است و سلام و رحمت و بركت خدا بر تو و بر پدرت باد، و اين نامه را نيز توسط هانى و سعيد بن عبدالله فرستادند، و در روايتى است كه نوشتند: يكصد هزار شمشير براى يارى شما آماده است. (75)

### پاسخ امام به نامه هاى كوفيان

امام حسين عليه‌السلام پس از وصول نامه ها و حضور همه فرستادگان كوفه و ملاقات با آنها دو ركعت نماز بين ركن و مقام بجاى آورد و از خداوند متعال طلب خير نمود و سپس نامه اى بدين شرح نگاشت.

بنام خداوند بخشنده و مهربان، از حسين بن على به بزرگان از مؤمنين و مسلمين، اما بعد، هانى و سعيد آخرين فرستادگان شما با نامه هائى كه همراه داشتند نزد من آمدند و از مفاد نامه ها و آنچه را كه در آن حكايت نموده بوديد مطلع شدم كه خلاصه اش اين بود: پيشوائى نداريم به سوى ما بيا، شايد خدا بوسيله تو ما را در طريق حق و هدايت مجتمع سازد و لذا برادر و پسر عموى خود كه مورد اعتماد و وثوق من از اهل بيت من است يعنى مسلم بن عقيل را به سوى شما فرستادم، اگر او براى من نوشت كه بزرگان و دانايان و خردمندان و فضلاى شما به آنچه كه در نامه هاى شما آمده و من آنرا خواندم و فرستادگان شما به من گفته اند متفق القول و متحدالرأی هستند، انشاء اللّه بزودى نزد شما خواهم آمد.

(فلعمرى ما الامام الا الحاكم بالكتاب القائم بالقسط الدّاين بدين الحقّ الحابس نفسه على ذات الله ). «و بجانم قسم كه امام و پيشوا نيست مگر كسى كه بر طبق كتاب خدا قضاوت كند و به عدل و داد قيام نمايد و متدين به دين حق باشد و خود را براى خدا به اين امور مقيد سازد والسلام. (76)»

### نامه امام عليه‌السلام به مردم بصره

امام حسين عليه‌السلام براى بزرگان و اشراف بصره مانند مالك بن مسمع و احنف بن قيس و يزيد بن مسعود نهشلى و منذربن جار و دعبدى و مسعود بن عمر ازدى نامه اى بدين شرح نگاشت:

خدا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را بر جميع مخلوقاتش برگزيد و به پيامبرى وى را گرامى داشت و به رسالت خود اختيار و انتخاب نمود سپس او را بسوى خود برد و بدرستيكه او ناصح بندگان خدا بود و آنان را پند و اندرز داد و ابلاغ رسالت فرمود و ما از اهلبيت او و اولياء اوصياء و وارثان اوئيم و بمقام و جانشينى او از ديگر مردم سزاوارتريم متاسفانه گروهى بر ما تاختند و حق ما را غصب نمودند و ما براى آنكه تفرقه ايجاد نشود خاموشى گزيديم در حاليكه مى دانيم كه ما شايسته تريم به اين منصب، و خلافت حق مسلم ما است بنابراين فرستاده ام را با اين نامه بسوى شما روانه مى كنم و شما را به كتاب خدا و سنت پيامبر دعوت مى نمايم كه همانا سنت پيغمبر مرده و بدعت جايگزين آن گرديده است پس اگر دعوتم را اجابت كنيد و امرم را اطاعت نمائيد شما را به راه رشد و صلاح رهبرى خواهم كرد.

امام نامه را به سليمان مكنى به ابارزين سپرد تا به آنها برساند. (77)

### سمينار بصره و نتايج آن

سليمان بسوى بصره حركت نمود پس از ورود نامه امام را به صاحبش تسليم نمود يزيد بن مسعود پس از قرائت نامه افراد بنى تميم و بنى حنظله و بنى سعد را فرا خواند و پس از حضور آنان ابتدا از آنها درباره شخص خود نظرخواهى نمود و پس از آنكه وى را ستودند و بمنزله ستون فقرات و راءس افتخارات خود معرفى نمودند، گفت: شما را در تشكيل اين كنفرانس و سمينار براى شور و مشورت و يارى خواسته ام زيرا معاويه هلاك گشته و پسرش يزيد كه شارب الخمر و راءس تبهكارى است مدعى خلافت مسلمين گرديده در حاليكه صبر و بردباريش كم و دانائيش اندك است و حق را نمى شناسد بخدا سوگند كه جهاد عليه او براى حفظ دين افضل بر جهاد با مشركين است.

و حسين بن على فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله صاحب شرف و فضيلت و رأی محكم و متين كه فضيلتش قابل توصيف نيست، سزاوارتر است بخلافت از جهت سابقه اش در دين و سن و قرابت و نزديكى به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كه نسبت به ضعفا و كوچكترها مهربان است، و نسبت به بزرگان قدردان و حق شناس و درباره رعيت دلسوز و كارپرداز، پيشوائى كه خدا اطاعتش را واجب فرموده، بوسيله او حجت را تمام كرده و رسانده است. پس اگر وسيله صخربن قيس در روز جمل به خوارى و پستى گرائيديد امروز با قيام به كمك فرزند رسول خدا و نصرت و يارى او خود را شست و شو دهيد و من لباس رزم پوشيدم و زره كارزار در بر نمودم و بدانيد كه اگر كسى كشته نشود سرانجام خواهد مرد.

وقتى سخنان ابن مسعود بپايان رسيد بنى حنظله و بنو تميم قول همكارى و فرمانبردارى دادند و بنى سعد مهلت خواستند النهايه اضافه نمودند كه دشمن ترين و مبغوض ترين چيز نزد ما آن است كه خلاف امر تو نمائيم و رأی ترا نپذيريم.

در پايان نظر خواهى، ابو خالد يزيد بن مسعود نامه اى به خدمت امام ارسال و در آن نامه متذكر شد كه گردن بنى تميم را براى فرمانبرداريت خاضع و خاشع نمودم و طوق بندگيت را بگردن بنى سعد انداختم، بسوى ما روان شو كه تو حجت خدائى بر خلق و امانت اوئى در روى زمين.

چون حسين عليه‌السلام نامه يزيد بن مسعود را قرائت كرد برايش دعا كرد.

و اما احنف بن قيس به امام نوشت: (اما بعد فاصبر انّ وعد اللّه حق و لا يستخفنّك الّذين لا يوقنون ).

«صبر كن كه وعده خدا حق است و مبادا كسانيكه يقين ندارند ترا سبك شمارند. »

استشهاد احنف به آيه مباركه كنايه از بيوفائى و مكر و فريب مردمان كوفه است. (78)

### عكس العمل منذربن جارود در مورد نامه امام

منذربن جارود عبدى پدر زن عبيدالله بن زياد كه دخترش بحريه همسر ابن زياد بود تصور نمود كه نامه فرستاده امام دسيسه اى است از سوى ابن زياد و لذا فرستاده امام عليه‌السلام را با نامه نزد عبيدالله زياد برد و ابن زياد هم سليمان فرستاده امام حسين را بدار زد و برادر عثمان را در بصره به جانشينى خود گماشت و خود عازم كوفه گرديد. (79)

## مسلم بن عقيل

مسلم بن عقيل بن ابيطالب برادرزاده اميرالمؤمنين على عليه‌السلام و داماد آنحضرت و پسر عموى امام حسين و مورد اعتماد و وثوق آن حضرت بوده و باتفاق امام از مدينه به مكه هجرت نمود.

پدرش عقيل نسّابه عرب بود چنانكه حضرت اميرالمؤمنين پس از رحلت زهراى اطهر عليها‌السلام خواست ازدواج كند به عقيل فرمود: تو عالم به انساب عربى زنى را براى من پيدا كن كه داراى چنين و چنان اوصافى باشد تا از او فرزندان شجاع و دليرى بوجود آيد.

عقيل عرض كرد: ام البنين كلابيه را به شما معرفى مى نمايم كه واجد چنين صفاتى است و پدران او از شجاعان عرب و در دلاورى معروف و مشهورند.

### رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از شهادت مسلم بنعقيل خبر مى دهد

ابن عباس روايت مى كند: (قال على لرسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله: يا رسول الله انك لتحبّ عقيلا؟ قال: اى و اللّه لاحبّه جبّين: حبّا له و حبّا لحبّ ابى طالب له و انّ ولده لمقتول فى محبّة ولدك، فتدمع عليه عيون المؤمنين، و تصلّى عليه الملائكة المقرّبون، ثمّ بكى رسول الله حتى جرت دموعه على صدره ثم قال: الى الله اءشكو ما تلقى عترتى من بعدى ).

«على عليه‌السلام به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله عرض كرد: اى رسول خدا عقيل را دوست مى دارى؟ رسول خدا فرمود: آرى بخدا او را از دو جنبه دوست دارم يكى بخاطر خودش و ديگرى بخاطر اين كه ابوطالب او را دوست مى داشت همانا پسرش مسلم بخاطر محبت و دوستى فرزندت (حسين) در راه او كشته مى شود و بر شهادت او مؤمنين اشك مى ريزند و فرشتگان مقرب بر او درود مى فرستند سپس رسول خدا آنچنان گريست كه اشكهايش بر سينه مباركش فرو ريخت آنگاه فرمود بخدا شكايت مى برم از آنچه كه بر عترت من بعد از من مى گذرد. (80) »

### مسلم بن عقيل به كوفه مى رود

امام حسين عليه‌السلام جناب مسلم بن عقيل را به نيابت از طرف خود به كوفه گسيل داشت و قيس بن مسهر را هم ملازم وى نمود و عبدالرحمن بن عبدالله و عمارة بن عبدالله نمايندگان مردم كوفه نيز با مسلم و نامه امام حركت نمودند امام حسين مسلم را به هنگام حركت به تقوى و كتمان سر و مدارات با مؤمنين سفارش كرد و فرمود: اگر مردم در يارى ما متحد بودند و به يارى آنها اعتمادى بود سريعا برايم بنويس مسلم بن عقيل پس از وداع با امام به سوى مدينه منوره رهسپار شد و نمايندگان راهى كوفه شدند، مسلم پس از ورود به مدينه ابتدا به مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رفت و نماز خواند و سپس به خانه رهسپار گرديد و با اهل بيت خود وداع كرد و دو نفر راهنما استخدام نمود و بطرف كوفه حركت كرد اما راهنمايان راه را گم كردند و بر اثر تشنگى هر دو جان دادند و مسلم با قيس بن مسهر بزحمت خود را به مضيق كه آبادى بنى كلب بود رسانيد و نامه اى به امام نوشت كه مرا از اين مأموريت معاف دار كه با پيش آمدى كه برايم نمود اين سفر را به فال نيك نمى گيرم و نامه را بوسيله قيس براى حضرت فرستاد.

امام حسين عليه‌السلام استعفاى وى را قبول نفرمود و نوشت: نباشد كه ترس ترا به استعفاء وا داشته باشد سپس او را امر به رفتن به كوفه و انجام مأموريت فرمود، مسلم با وصول پاسخ امام براه خود ادامه داد تا بكوفه رسيد و به خانه مختار بن ابى عبيده ثقفى وارد شد. (81)

### مسلم در خانه مختار

مسلم بن عقيل نماينده امام حسين عليه‌السلام پس از ورود به كوفه به خانه مختار بن ابى عبيده ثقفى وارد شد، زيرا اولا مختار در ميان شيعه فردى سرشناس و متنفذ و مقتدرترين افراد شيعه بود ضمنا نسبت به حضرت امام حسين عليه‌السلام بسيار علاقه مند و خيرخواه آن حضرت بود و علاوه بر مراتب گذشته مختار داماد نعمان بن بشير حاكم كوفه بود كه عمره دختر نعمان همسر مختار بود و بهمين جهت از اعمال قدرت نعمان عليه مسلم جلوگيرى مى شد.

و شايد بيشترين موفقيت مسلم در امر بيعت گرفتن براى امام همين بوده است مختار هم به تمام معنى از مسلم استقبال كرد و منتهى درجه تكريم و احترام از وى بجا مى آورد و مردم شيعه از اطراف و اكناف به خانه مختار كه از نظر وسعت نيز استعداد خوبى داشت روى آوردند.

مسلم نامه امام حسين عليه‌السلام را براى هر دسته و جمعيتى كه حضور مى يافتند قرائت مى كرد و آنها از شوق اشك مى ريختند و از آمدن نايب امام اظهار خوشوقتى و آرزو مى كردند كه به وسيله مسلم يا شخص امام حسين عليه‌السلام از تحت حكومت ظالمانه اموى نجات يابند و روش حكومت عدل على عليه‌السلام دوباره به اجراء در آيد. (82)

### بيعت كوفيان با مسلم

وقتى مردم كوفه خبردار شدند كه نماينده امام حسين عليه‌السلام به كوفه آمده و در خانه مختار نزول اجلال فرموده است دسته دسته بحضورش رسيده و با او بيعت مى نمودند تا اينكه وعده بيعت كنندگان به هيجده هزار نفر رسيد.

در اين هنگام مسلم بن عقيل نامه اى به حضرت نوشت كه تاكنون هيجده هزار نفر بيعت كرده اند اگر صلاح مى دانيد به سوى كوفه حركت كنيد.

خبر بيعت مردم با مسلم بگوش نعمان بن بشير والى كوفه رسيد به مسجد رفت و بر فراز منبر شد و با مردم سخن گفت و آنها را از فتنه بر حذر داشت و اضافه نمود: تا كسى با من جنگ نكند من با او به نبرد نخواهم پرداخت و به گمان و وهم و تهمت كسى را نخواهم گرفت پس براى ايجاد تفرقه و آشوب شتاب نكنيد كه موجب خونريزى و هلاكت مردان و غصب و غارت اموال است و من اميدوارم كه طرفداران حق و آنها كه حق را مى شناسند در بين شما بيش از منكرين آن و طرفداران باطل باشد.

عبدالله بن مسلم بن سعيد حضرمى كه از طرفداران بنى اميه بود در مقام انتقاد و اعتراض برآمد و باو گفت: طريق مسالمت آميزى كه تو در پيش گرفته اى صحيح نيست بايد سخت گيرى كرد و روشى كه تو انتخاب نموده اى روش مستضعفين است نعمان بن بشير گفت: (اءن اكون من المستضعفين فى طاعة اللّه احبّ الىّ من ان اكون من الاعزين فى معصية الله ).

«يعنى من دوست دارم كه از مستضعفين باشم در اطاعت و فرمانبردارى از خدا تا اينكه از عزيزان و سختگيران باشم در نافرمانى خدا و از منبر فرود آمد. (83) »

### شرايط بيعت با حسين عليه‌السلام

مسلم بن عقيل در بيعت با مردم مسائلى را شرط مى كرد و با اين شرايط از مردم بيعت مى گرفت:

1 - با حسين بيعت مى كنيم تا مردم را به كتاب خدا و سنت پيامبر دعوت كنيم.

2 - با ستمكاران و دشمنان اسلام و مسلمين بجنگيم.

3 - از مستضعفين و محرومان جامعه حمايت كنيم.

4 - در آمد كشور اسلامى يكسان و برابر ميان مسلمانان تقسيم گردد.

5 - حقوق از دست رفته مظلومان را بگيرند و به آنان برگردانند.

6 - از خاندان پيامبر حمايت و آنان را يارى دهند.

7 - آشتى كنند با هر كه با خاندان پيامبر در صلح و آشتى هستند و بجنگند با هر كه با اين خاندان در جنگ است. (84)

### چه تعدادى با مسلم بيعت كردند؟

در شماره و تعداد بيعت كنندگان با مسلم بن عقيل اختلاف است و مشهورترين اقوال در ميان مورخين چهار قول است:

1 - چهل هزار نفر كه شارح وافيه ابى فراس اين قول را اختيار نموده است.

2 - سى هزار نفر كه اين قول نيز عقيده بسيارى از مورخين نظير دايرة المعارف وجدى، روضة الاعيان فى اخبار مشاهيرالزمان، و مناقب الامام على بن ابى طالب عليه‌السلام و غيره است.

3 - بيست و هشت هزار نفر، چنانكه از تاريخ ابى الفداء نقل شده.

4 - هيجده هزار نفر و اين گفته مشهورترين اقوال بين مورخين و حكايت نامه مسلم به حسين عليه‌السلام است اين قول منافات با گفته ديگران ندارد زيرا مسلما بعد از نوشتن نامه هم عده اى بيعت كردند. (85)

### ابن زياد به فرماندارى كوفه منصوب مى شود

نعمان بن بشير از اصحاب رسول خدا عليه‌السلام است منتها در جنگ صفين با معاويه و از اتباع او بود و لذا معاويه او را به فرماندارى كوفه منصوب نمود، و يزيد هم وى را ابقاء كرد و در فتنه ابن زبير هم والى حمص بود و با مردم آن سامان به جنگ پرداخت عبدالله بن مسلم پس از انتقاد از روش نعمان نامه اى به يزيدبن معاويه نوشت و جريان ورود مسلم بن عقيل به كوفه و بيعت مردم را به او گزارش نمود ضمنا متذكر شد كه نعمان مرد ضعيفى است يا اينكه خود را به ناتوانى مى زند، اگر به كوفه نيازمندى حكمران مقتدرى بفرست تا امر تو را تنفيذ و با دشمنانت مثل تو عمل كند، عمر بن سعد بن ابى وقاص و عمارة بن وليد بن عقبه هم نظير نامه عبدالله براى يزيد نوشتند.

يزيد با سرجون رومى كه از غلامان معاويه بود و در زمان حيات معاويه موقعيت و مقام والائى يافته بود به مشورت پرداخت.

سرجون گفت: پدرت طبق عهدنامه اى حكومت كوفه را هم به عبيدالله بن زياد واگذار كرد لكن قبل از تنفيذ آن مرد، تو نيز چنين كن و كوفه و بصره را به عبيدالله زياد واگذار. يزيد رأی سرجون را پذيرفت در حاليكه با عبيدالله ميانه خوبى نداشت، سرانجام نعمان بن بشير از كوفه بركنار، و عبيدالله بن زياد به جاى او منصوب گرديد يزيد نامه اى به ابن زياد نوشت كه پسر عقيل، به كوفه رفته و مردم اطرافش گرد آمده اند با رسيدن اين نامه خود را به كوفه برسان و به هر حيله و نيرنگى شده پسر عقيل را به چنگ آور و او را در بند كن يا بكش يا او را از كوفه بيرون كن والسلام و نامه را به وسيله مسلم بن عمرو باهلى همراه ابلاغ حكومت كوفه براى عبيدالله زياد فرستاد. (86)

### سخنرانى ابن زياد در بصره

چون فرمان حكومت كوفه بدست ابن زياد رسيد از خوشحالى پر در آورد و به اين جهت در بصره اعلان عمومى كرد و مردم اجتماع كردند، ابن زياد به منبر رفت و با مردم بصره با اين جملات سخن گفت:

همانا اميرالمؤمنين يزيد مرا حاكم كوفه گردانيد و فردا عازم كوفه ام بخدا قسم براى من هيچ كارى مشكل نيست و هيچ ملامتى متوجه من نخواهد شد و هر كه با من به مخالفت برخيزد او را بسختى مجازات مى كنم و شمشيرم براى دشمنان آماده است.

مردم بصره! عثمان بن زياد بن ابى سفيان را خليفه و جانشين خود قرار دادم از ايجاد اختلاف و فتنه بترسيد بخدائى كه جز او خدائى نيست اگر بشنوم كسى به مخالفت برخاسته نه تنها او را گردن مى زنم بلكه فاميل و بستگانش را به قتل مى رسانم، افراد زيردست را به جرم مافوق مؤ اخذه مى كنم تا همگى تسليم گردند و هيچ مخالفتى وجود پيدا نكند.

من فرزند زياد و شبيه ترين انسانها به او هستم. (87)

نكته: ابن زياد ملعون برادرش عثمان را جانشين خود قرار داد ليكن بى شرمى و افتضاح اين است كه ابن زياد برخلاف قانون مقدس اسلام به استلحاف پدرش به ابو سفيان افتخار مى كند، و موضوع ديگر در تشبيه كردن خود به زياد نظر به شقاوت و خونريزى زياد دارد و مى خواهد به اين وسيله مردم را تهديد نمايد.

### ابن زياد به كوفه مى آيد

ابن زياد پس از دريافت نامه وسايل سفر را فراهم نمود و باتفاق مسلم بن عمرو فرستاده يزيد و شريك بن اعور حارثى به سوى كوفه حركت نمود و گفته شده كه پانصد نفر با او بودند، و چون شريك بن اعور از شيعيان خاص امام حسن عليه‌السلام بود در بين راه متوقف شد تا شايد ابن زياد هم توقف نمايد و حسين عليه‌السلام قبل از او وارد كوفه گردد، اما ابن زياد با سرعت تمام به راه خود ادامه داد تا جائيكه بسيارى از نزديكان او در راه ماندند و از همراهى با ابن زياد اظهار عجز و ناتوانى نمودند ليكن عبيدالله اهميت نمى داد تا در قادسيه مهران غلام آزاد شده او هم از پاى درآمد.

ابن زياد به مهران گفت اگر بقيه راه را با ما همراهى كنى تا وارد قصر شويم صد هزار درهم جايزه دارى، اما مهران گفت: بخدا قسم ديگر توانايى ندارم لذا ابن زياد خود تنها با چند نفر از نزديكانش وارد كوفه شد.

وى عمامه سياهى بر سر نهاد و صورت و دهان خود را با دستمالى پوشانده بود، فقط چشمانش ديده مى شد تا مردم گمان كنند حسين است كه وارد كوفه شده. و هنگامى كه وارد كوفه شد شب فرا رسيده بود و مردم كوفه كه منتظر ورود امام حسين عليه‌السلام بودند به تصور اينكه امام است اطرافش را گرفتند و سلام و درود مى فرستادند و تحيت مى گفتند و ازدحام جمعيت هر لحظه افزوده مى گشت حتى به دم اسبش چسبيده و با او حركت مى كردند، ابن زياد از اظهار علاقه مردم به حسين ناراحت شده اما از ترس لب فرو بسته بود سرانجام عبدالله بن مسلم فرياد برآورد كه امير عبيدالله بن زياد است و ابن زياد هم لثام را از صورت و دهان برداشت، مردم كه با اين صحنه روبرو شدند از اطرافش متفرق گشتند و او بطرف قصر حكومتى براه افتاد وقتى به دارالاماره رسيد نعمان بن بشير هم به گمان اينكه حسين عليه‌السلام آمده است صدا زد: شما را به خدا از قصر دور شويد كه امانتى است در دست من و به شما نمى دهم و علاقمند به جنگ با شما هم نيستم.

ابن زياد گفت در را باز كن، نعمان وقتى فهميد كه او حسين نيست بلكه عبيدالله است در را باز كرد و ابن زياد وارد قصر شد. (88)

### سخنرانى ابن زياد

عبيدالله پس از استقرار در قصر كوفه شب را به پايان رسانيد، روز بعد دستور داد اعلان كنند كه مردم در مسجد اجتماع نمايند و سپس به مسجد رفت و بر فراز منبر شد و سخن را چنين شروع كرد: اما بعد همانا اميرالمؤمنين مرا حاكم بر شهر شما و منابع درآمد شما قرار داده و به من دستور داده تا حق ستمديدگان را بستانم و به محرومان كمك كنم نسبت به افراد مطيع و فرمانبر خوبى و احسان نمايم و بر مخالفان و آنها كه امرشان مشكوك است سخت بگيرم و من امر او را درباره شما موبه مو اجراء مى كنم براى نيكوكاران همانند پدرى مهربان و براى مطيعان همچون برادرى مشفق، و تازيانه و شمشير براى كسانى كه مخالفت امر نمايند آماده است سپس از منبر فرود آمد و سرشناسان جامعه را احضار كرد و بر آنها سخت گرفت و گفت اسامى آنها كه از اهل كوفه نيستند و مخالفين اميرالمؤمنين و افراد مشكوك را براى من بنويسيد و هر كه اسامى را ندهد بايد همه كسانى كه در ايل آنها زندگى مى كنند تضمين كند كه مخالفت با ما نكنند، هر كه چنين عمل نكند نسبت به او مسئوليتى نداريم و جان و مالش بر ما حلال است، و هر شخصيتى كه در حومه او مخالفى وجود داشته باشد و به ما اعلان نكند او را جلو خانه اش به دار خواهيم آويخت. (89)

### مسلم به خانه هانى بن عروة مى رود

مسلم بن عقيل وقتى از سخنان ابن زياد و تهديدات او مطلع شد با شناختى كه از او داشت و او را جنايتكارى مى شناخت كه پاى بند به حقوق حقه كسى نيست، از خدا نمى ترسد و از ارتكاب هيچ جنايتى براى رسيدن به هدفش اباء و امتناعى ندارد و از طرفى محل سكونت مسلم را همگان مى دانند، احساس خطر كرد و تصميم گرفت خانه مختار را ترك كند و به جائى برود كه معلوم نباشد و قدرت حمايت از او را هم داشته باشد لذا شبانه از خانه مختار به خانه هانى بن عروة (90) آمد و هانى را جلو در احضار كرد، هانى وقتى مسلم را ديد ناراحت شد، مسلم اظهار داشت: آمدم تا مرا پناه دهى و ميهمان شما باشم، هانى گفت: مرا در مخطورى سنگين قرار دادى كه اگر وارد خانه ام نشده بودى دوست داشتم كه برگردى ليكن اين عمل براى من عار و ننگ است وارد شو اما نحوه رفتار هانى با مسلم و احتراماتيكه نسبت به او مبذول داشت كه همه هم پيمانان خود را به بيعت با مسلم دعوت كرد كه بر حسب تاريخ تعداد بيعت كنندگان در خانه هانى به هيجده هزار نفر رسيد نشانگر آن است كه هانى از آمدن مسلم به خانه اش استقبال كرده است خلاصه آنكه مسلم در خانه هانى منزل كرد و شيعيان پنهانى به نزد او مى آمدند و با او بيعت مى كردند و ابن زياد هم در مقام دستيابى وى بود اما از مكانش آگاهى نداشت. (91)

### چرا مسلم محل خود را تغيير داد

همواره سياست و انقلاب مستلزم اسرارى است كه مى بايد تا به نتيجه رسيدن نهضت مكتوم بماند، و مختار بن ابى عبيده هر چند شخصيتى والا و داراى موقعيت خاصى بود ليكن چنان نبود كه شخصا داراى عده و عده باشد تا بتوان از مسلم حمايت كند مخصوصا كه محل مسلم شناخته شده بود، اما هانى بن عروة رئيس قبيله اى بزرگ بود و قبايل ديگرى نيز زير پيمان او بودند چنانكه مورخين نوشته اند: هرگاه هانى سوار مى شد چهار هزار نفر سوار و هشت هزار پياده با او حركت مى كردند و اگر هم پيمانان خود را احضار مى كرد سى هزار سوار اجتماع مى كردند، و با عنايت به اينكه هانى سخاوتمند بود و دست بازى داشت و از كمك به دوستان و قبيله اش دريغ نداشت همه از جان و دل او را دوست مى داشتند و او را يارى مى كردند لذا مسلم انديشيد كه با ورود ابن زياد به كوفه نياز به حمايت خاصى دارد به خانه هانى پناهنده شد. (92)

### مؤمن تروريست نخواهد بود

شريك بن اعور كه از بصره همراه ابن زياد به عزم كوفه حركت نمود و پس از چند روز از ورود ابن زياد وارد كوفه شد و به خانه هانى بن عروة ميهمان گرديد و چون مريض بود خبر كسالتش به ابن زياد رسيد به شريك اعلام كرد كه به عيادتش خواهد آمد، شريك فرصت را مغتنم شمرده به مسلم گفت: هدف نهائى تو و پيروانت نابودى اين مرد جنايتكار است و خدا زمينه نابودى او را فراهم كرده كه چون وارد شد و كاملا قرار گرفت از خلوتگاه در آى و او را به قتل برسان و پس از كشتن ابن زياد به قصر دارالاماره مى روى و هيچكس با شما مخالفت نخواهد كرد و اگر من خوب شدم به بصره مى روم و مردم بصره را آماده اطاعت از تو خواهم كرد و علامت ما آن باشد كه هرگاه آب خواستم بدان كه وقت است، اما هانى مخالف بود و مى گفت دوست ندارم در خانه من اين عمل انجام گيرد.

هنگامى كه ابن زياد به خانه هانى آمد و از شريك عيادت نمود شريك چند بار تقاضاى آب نمود كه به مسلم بفهماند موقع عمل رسيده است اما حركتى از مسلم مشاهده نكرد لذا اين اشعار را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما الانتظار بسلمى اءن تحيّوها |  | كاءس المنيّة بالتّعجيل فاسقوها |

«چه انتظار مى كشى كه سلمى را تحيت گوئى با شتاب كاسه مرگ را به او بياشام. »

و چون مسلم از پس پرده بيرون نيامد شريك اين بيت را دو سه بار تكرار كرد.

ابن زياد گفت: چطور است آيا هذيان مى گويد؟

هانى گفت: آرى از غروب تا به حال چنين است.

مهران غلام ابن زياد موضوع را دريافت و ابن زياد را متوجه ساخت و با شتاب حركت كردند در راه مهران به ابن زياد گفت شريك قصد كشتن ترا داشت، ابن زياد تعجب كرد كه چگونه ممكن است چنين اراده اى داشته باشد با اين احترام من از او آنهم در خانه هانى بن عروة، پس از خروج ابن زياد مسلم از پشت پرده بيرون آمد، شريك در حاليكه تاءسف مى خورد او را گفت: چه چيز ترا از كشتن او باز داشت؟

مسلم گفت: دو چيز مانع از انجام اين كار شد نخست آنكه كشتن وى در خانه هانى مورد پسند و خوشايند هانى نبود ديگر آنكه حديثى از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيده است:

(انّ الايمان قيد الفتك فلا يفتك مؤمن) «هر آينه ايمان قيد و بندى است براى ترور و مؤمن تروريست نمى باشد. »

شريك گفت: (اءما والله لو قتلته لقتلت فاسقا فاجرا كافرا غادرا).

«بخدا قسم اگر او را كشته بودى يكنفر فاسق، ستمكار، كافر و حيله گرى را مى كشتى. (93)»

### كار مسلم مورد تحسين است

افراد زيادى بر عمل مسلم در تخلف از پيشنهاد شريك ايراد مى كنند كه ابن زياد مسلما يك مسلمان نبود همانطور كه شريك اظهار داشت: اگر او را كشته بود يك فرد فاجر، فاسق، كافر و مكارى را كشته بود، و اگر ابن زياد كشته مى شد نيمى از قدرت يزيد كاسته مى شد و اقلا در كوفه كسى نبود جاى او را بگيرد و حسين عليه‌السلام زمام امور را به دست مى گرفت، بنابراين ترك اين اقدام دليل بر ضعف سياسى و يا ضعف روحى مسلم است.

آرى در بدو نظر و آنها كه از يك بعد به مسائل و حوادث مى نگرند چنين است اما افراد حقيقت بين پاى بند به شرف و فضايل انسانى اين چنين قضاوت نمى كنند.

مسلم بن عقيل در دامن على بن ابيطالب پرورش يافته و شاگرد مكتب حسين و فرستاده و رسول او است اگر درست عمل كند به انقلاب حسينى عظمت بخشيده و اگر با توطئه و اعمال ناجوانمردانه پيش رود نهضت حسينى را كه يك حركت اسلامى محض است لكه دار كرده است، او برادرزاده على عليه‌السلام است يعنى همان كسى كه عدل اسلامى را موبمو اجراء مى كند و يك ميليمتر از مسير صحيح اسلامى منحرف نمى شود هر چند در ظاهر فرسنگها از هدفش دور شود، مسلم بن عقيل وظيفه اسلامى خود را بايد در نظر بگيرد و مسئوليتى را كه از طرف حسين عليه‌السلام به عهده اش نهاده شده درست اجرا كند، و حيثيت انقلاب و اسلام را بايد حفظ نمايد بنابراين به غير از اينكه انجام گرفت اگر انجام مى گرفت صحيح نبود، و آنچه گفته شده درست نيست زيرا:

اولا مسلم مرد شجاعى بود كه يك تنه در برابر قيام قشون ابن زياد ايستادگى كرد و لشكر ابن زياد از مقاومت با او عاجز شدند و بالاخره با حيله پيش آمدند و امان دادند تا خود را تسليم كرد.

ثانيا مسلم يك دستور اسلامى را كه از پيامبر به او رسيده و در اين موقع حساس وظيفه اش را بيان مى كند بكار مى گيرد تا در برابر خداوند و مردم سرافراز گردد و آن روايتى است كه نقل فرمود:

الايمان قيد الفتك. يعنى ايمان پاى بند مؤمن از ترور است مؤمن هرگز تروريست نخواهد بود.

ثالثا حسين عليه‌السلام مسلم را مأمور گرفتن بيعت از مردم كرده و مسئوليت جنگ و جهاد را به عهده او نگذاشته بود و او وظيفه ديگرى ندارد مخصوصا بدست آوردن پيروزى از طريقه حيله و تزوير و توطئه كه اگر چنين مى كرد قطعا مورد مؤ اخذه امام قرار مى گرفت زيرا نهضت را مخدوش مى ساخت خلاصه بايد گفت: حسين مسلم را شناخته و او را لايق مقام نيابت خاصه دانست كه او را انتخاب فرموده و از نايب حسين غير از اين نبايد انتظار داشت.

### نيرنگ ابن زياد براى دستيابى به مسلم

عبيدالله بن زياد پس از تلاش بسيار به مخفيگاه مسلم دست نيافت و لذا براى آنكه از جايگاه وى مطلع گردد سه هزار درهم به غلامش معقل داد و گفت نزد ياران مسلم برو و با آنها انس بگير و بگو من از اهالى حمض هستم و اين پول را براى كمك به قيام آورده ام معقل به مسجد رفت و شنيد كه مردم باهم صحبت مى كنند و با اشاره به مسلم بن عوسجه كه در حال نماز بود مى گويند: اين مرد براى حسين بيعت مى گيرد.

معقل نزد مسلم بن عوسجه رفت و صبر كرد تا نمازش را سلام داد به او گفت: من مردى هستم از شهرهاى شام كه خدا بر من منت نهاده و مرا از دوستان اهلبيت قرار داد و اين سه هزار درهم آورده ام و مى خواهم با مردى كه شنيدم به اين شهر آمده و براى حسين پسر پيامبر بيعت مى گيرد ملاقات كنم و از عده اى شنيده ام كه شما با نماينده پسر پيغمبر مربوط هستيد و شما اين پول را بگيريد و مرا بخدمتش ببريد تا با او بيعت كنم و مى توانيد قبل از رسيدن بخدمتش از من بيعت بگيريد.

مسلم گفت: من از ملاقات با شما خوشحالم اميد است كه به هدفت برسى و خداوند بوسيله تو خاندان پيامبرش را يارى كند ولى دوست نداشتم كه قبل از تعيين سرنوشت اين مرد طاغى شناخته شوم آنگاه مسلم بن عوسجه از معقل بيعت گرفت و با عهد و ميثاق قوى كه اين امر را پنهان نمايد روزهاى متمادى آمد و رفت مى كرد تا آنكه به خانه هانى راه يافت و اخبار مسلم بن عقيل و شيعيان را به ابن زياد گزارش مى نمود. (94) او اولين كسى بود كه وارد مى شد و آخرين كسى بود كه خارج مى گرديد. (95)

### ابن زياد سران كوفه را مى خرد

ابن زياد نبض مردم كوفه را در دست داشت و مى دانست كه افراد و جمعيت هاى اهل ايل و قبيله اى از رئيس قبيله اطاعت مى كنند و رئيس ايل و قبيله، بهر طرف رفت سايرين با اراده يا بى اراده دنبالش راه مى افتند از اينرو ابن زياد رؤ ساى ايل و بزرگان قبايل را مورد تجليل و احترام از يكسو و تهديد و ارعاب از سوى ديگر قرار داد و با بذل و بخشش و دادن رشوه هاى كلان بزرگان را خريدارى كرد و جذب قلوب نمود لذا زبانها به مدح و ثناى وى بكار افتاد، و رئيس هر قبيله يك بازوى نيرومندى براى ابن زياد شد و به تفرقه جمعيت از اطراف مسلم بن عقيل پرداختند.

كسانى كه در مسير حسين عليه‌السلام بسوى كوفه با آن حضرت تماس گرفتند به حسين مى گفتند: اشراف رشوه هاى كلان گرفتند و خود را به يزيديان فروختند، و بقيه مردم دلشان با شما است اما شمشيرها عليه شما است.

آرى همانهائيكه به حسين نامه نوشتند و او را به سوى خود فرا خواندند و با خواندن فرمان حسين اشك شوق مى ريختند با دريافت رشوه يكباره عوض شدند، و نامه ها و مطالب را كه براى حسين نوشتند فراموش كردند همچون شبث بن ربعى و حجار بن ابجر و قيس بن اشعث و يزيد بن حارث كه براى حسين نامه دعوت مى نويسند، نه تنها كمك نكردند بلكه در لشگر عمر سعد در روز عاشورا حضور داشتند و با حسين جنگيدند لعنة الله عليهم. (96)

### هانى در مجلس ابن زياد

هانى بن عروه به بهانه بيمارى از حضور در مجلس ابن زياد خوددارى مى نمود ابن زياد به محمد بن اشعث و حسان بن اسماء بن خارجه و عمروبن حجاج زبيدى (نفر اخير پدر زن هانى بود) گفت: چه شده كه هانى نزد ما نمى آيد؟

گفتند علتش را نمى دانيم مى گويند بيمار است.

ابن زياد گفت: ولى من شنيده ام كسالتى ندارد و هر روز جلو خانه اش مى نشيند دوست ندارم بين من و او كه از بزرگان و اشراف عرب است كدورتى حاصل گردد برويد او را با خود بياوريد.

ابن زياد انديشيد تا وقتى كه هانى در خانه است و آزاد است نمى تواند بر اوضاع مسلط گردد زيرا در برابر هر اقدامى كه او بخواهد عليه مسلم انجام دهد، هانى با افراد قبيله خود و هم پيمانانش از آن جلوگيرى مى كنند و ابن زياد شكست مى خورد، لذا مى بايد دست هانى را از مردم و دست مردم را از او قطع كرد تا فارغ البال بتواند برنامه اش را اجرا كند، كسانى كه مأمور جلب هانى شده بودند از نقشه ابن زياد آگاهى نداشتند لذا به خانه هانى رفتند و به او گفتند چرا به ديدن امير نمى آيى؟ هانى گفت: بيمارم. گفتند: به او رسانده اند كه تو مريض نيستى و سوگند دادند كه باهم برويم نزد ابن زياد و او را با خود بردند، ابن زياد وقتى هانى را ديد اين شعر را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اريد حياته و يريد قتلى |  | غديرك من خليلك من مراد |

من خواهان حيات و زندگى اويم و او كشتن مرا اراده كرده عذر تو چيست از دوستانت از قبيله مراد سپس به هانى گفت: اين جرياناتى كه در خانه ات بر عليه اميرالمؤمنين و مسلمانان اتفاق مى افتد چيست؟ مسلم بن عقيل را در خانه ات راه داده اى و مردم را در آنجا جمع مى كنى و اسلحه تهيه مى نمايى و تصور مى كنى كه از ما پنهان مى ماند و آشكار نمى گردد.

هانى انكار نمود ابن زياد غلام خود معقل را خواست و به هانى گفت او را مى شناسى؟ هانى فهميد كه معقل جاسوس ابن زياد بوده لذا شروع كرد به عذر خواهى كه من مسلم را به خانه ام راه نداده ام خودش آمده و شرم و حيا مانع از آن شده كه او را بيرون كنم و اينكه به من اجازه بده بروم او را از خانه بيرون كنم.

ابن زياد گفت: ترا رها نمى كنم تا آنكه مسلم را تحويل من دهى!

هانى: نه بخدا چنين كارى نمى كنم و مهمانم را تسليم تو نخواهم كرد تا او را به قتل برسانى. (97)

### يك درس آموزنده

هانى بن عروه شهادت را بر ننگ و عار ترجيح داد و حاضر نشد ميهمان خود را تسليم دژخيمان كند، وقتى كه بين ابن زياد و هانى گفتگو به درازا كشيد مسلم بن عمرو باهلى به عبيدالله بن زياد گفت: مرا با او تنها گذاريد تا با وى سخن گويم شايد بتوانم او را راضى كنم كه مسلم بن عقيل را تحويل دهد، پس با موافقت ابن زياد به نقطه خلوتى از مجلس رفت كه ابن زياد آنها را مى ديد و صدايشان را مى شنيد و هانى را هم با خود به آنجا برد و به او گفت: هانى ترا بخدا باعث قتل خود و گرفتارى ايل و عشيره ات مشو، اين مرد (ابن زياد) پسر عموى اين طايفه است و مسلم را نمى كشد و به او صدمه اى نمى رساند و تو او را تحويل سلطان مى دهى و براى تو هم عيب و ننگى نيست.

(فقال هانى: والله علىّ فى ذلك اعظم العار ان ادفع جارى و ضيفى و هو رسول ابن بنت رسول الله و انا حىّ صحيح و اءسمع و اءرى شديد الساعد كثير الاعوان و الله لو لم آكن الا وحدى ليس ناصر لم ادفعه حتى اموت دونه ).

«هانى گفت بخدا قسم اينكار براى من بزرگترين ذلت و ننگ است كه پناهنده و مهمان خود كه فرستاده فرزند رسول خدا است تسليم نمايم در حاليكه زنده ام و به سلامت و مى شنوم و مى بينم و بازوئى توانا و ياران بسيار دارم، بخدا اگر كسى را هم نداشته باشم و تنها و بى يار و ياور هم باشم او را تحويل نمى دهم تا آنكه قبل از او بميرم. »

آرى هانى اين مرد خدا و آزاده شهادت را بر ننگ و عار ترجيح داد و حاضر نشد كه مهمان و پناهنده خود را تسليم دژخيمان كند.

مسلم بن عمرو باهلى كه ماءيوس شد به ابن زياد گفت: امير! مسلم را تحويل نمى دهد حتى آنكه كشته شود!!

ابن زياد گفت: بخدا اگر او را تحويل ندهى گردنت را مى زنم.

هانى: (اذا واللّه تكثر البارقة حولك ). «اگر چنين كنى با شمشيرهاى زيادى روبرو خواهى شد. »

ابن زياد: مرا به شمشيرهاى كشيده مى ترسانى، و دستور داد هانى را نزد او بردند و با چوبى كه در دست داشت به صورت و بينى او زد كه گوشت صورتش كنده شد و خون از بينى وى جارى گشت.

هانى دست به قبضه شمشير يكى از مأمورين برد كه حمله نمايد ليكن پليس ابن زياد مانع شد.

ابن زياد گفت: او را ببريد كه خونش مباح است.

هانى را كشان كشان بردند به اطاقى افكندند و در را برويش بستند حسان بن خارجه به عبدالله بن زياد گفت: ما او را با حيله و مكر به اينجا كشانديم و تو با او اين چنين رفتار كردى.

ابن زياد خشمگين شد و دستور داد با مشت و سيلى او را بر جاى خود نشاندند محمدبن اشعث گفت: ما به رأی امير خشنوديم زيرا او مؤ دب است! (98)

### قصر حكومتى محاصره مى شود

به عمروبن حجاج پدر زن هانى بن عروه خبر دادند كه هانى كشته شد عمرو قبيله مذحج را آگاه ساخت و با افراد قبيله به سوى دارالاماره حركت نمود و قصر را محاصره كردند، عمروبن حجاج در بيرون دارالاماره فرياد برآورد:

«من عمروبن حجاجم و اين جمعيت سواران قبيله مذحج. (لم نخلع طاعة و لم نفارق جماعة ). يعنى ما از تحت فرمان حكومتى خارج نشده ايم و از جامعه نبريده ايم. »

ابن زياد ابتدا از سر و صداى جمعيت به وحشت افتاد اما از نداى عمرو بن حجاج مطمئن گرديد كه اينان مرد شورش نيستند و از سوى آنها خطرى متوجه حكومت نيست لذا در كمال آرامش و خيلى ساده به شريح قاضى كوفه گفت برو هانى را ببين كه زنده است و افراد قبيله اش را از زنده بودن وى آگاه ساز، شريح نزد هانى رفت و هانى بمحض مشاهده شريح فرياد برآورد: (يا للمسلمين اءهلكت عشيرتى اءين اهل الدّين اين اهل النّصر). «مسلمانان كمك مگر عشيرة من مرده اند كجايند مسلمانان كجايند اهل دين و اهل نصرت و يارى»

كه مرا از دست دشمن برهانند، و در اين موقع سر و صدائى شنيد به شريح گفت: گويا صداى قبيله مذحج و ياران خود را مى شنوم. شريح به همراه يكى از مأمورين اطلاعاتى ابن زياد آمده بود پس از مشاهده وضع و حالات هانى و استماع سخنان او بيرون رفت و به افراد قبيله اش اعلان كرد كه هانى كشته نشده و در قيد حيات است اما گفتار هانى را به عذر اينكه جاسوس ابن زياد همراه او است به مردم نرسانيد افراد قبيله با استماع سخنان قاضى كوفه متفرق گشتند عمروبن حجاج خدا را سپاس گفت، اين جمعيت بى بخار خواستار ديدن يا تحويل گرفتن هانى نشدند و تا ابد ذلت و پستى و خوارى را براى خود خريدند و در تاريخ به ثبت رساندند، ابن زياد پس از متفرق شدن مردم در معيت محافظين و نگهبانان و جمعى از اشراف به مسجد رفت و بر فراز منبر شد و مردم را به اطاعت از خدا و فرمانبردارى از پيشوايان خود دعوت و از تفرقه و نفاق و قيام برحذر داشت. (99)

### مسلم بن عقيل قيام مى كند

وقتى خبر كتك خوردن و زندانى شدن هانى به مسلم رسيد به جارچى گفت نداى «يا منصور اءمت» سر دهد و اين شعارى بود بين مسلم و كسانى كه با او بيعت نموده بودند كه هر وقت اين شعار را شنيدند خود را به مسلم برسانند و اين همان شعارى است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در جنگ بدر دستور داد مسلمين شعار دهند و آن تشويق بر مقاومت تا سرحد مرگ است كه همان مفهوم (يا پيروزى يا مرگ) است ابو مخنف از قول يوسف بن يزيد روايت مى كند كه عبدالله بن حازم بكرى گفت: من فرستاده مسلم بن عقيل بودم كه به قصر حكومتى بروم و از هانى خبر بگيرم وقتى خبر كتك خوردن و زندانى شدن هانى را به مسلم گزارش دادم به من دستور فرمود كه اصحاب و ياران را با شعار (يا منصور اءمت) بخوانم من هم چنين كردم و اهل كوفه دور خانه هانى و اطراف آن جمع شدند. و به نقل مسعودى دوازده هزار نفر در آن واحد جمع شدند.

مسلم بن عقيل فرماندهان سپاه خود را به اين ترتيب تعيين و پرچم قبايل كوفه را ميان آنان توزيع كرد:

1 - عبدالله بن عزيز كندى را فرمانده قبيله كند.

2 - مسلم بن عوسجه بر قبيله مذحج و اسد.

3 - ابو ثمامه صائدى بر قبيله بنى تميم و هَمْدان.

4 - عباس بن جعده جدلى را فرمانده مردم شهر كوفه.

ابن زياد كه در مسجد مشغول سخنرانى بود هنگام فرود آمدن از منبر ديد كه مردم مى دوند و مى گويند پسر عقيل آمد، ابن زياد فورا وارد قصر حكومتى شد و درب را بر روى خود بست و از ترس رنگش پريده و بر خود مى لرزيد.

مسلم با اصحاب و ياران خود در حاليكه خود در قلب سپاه قرار داشت بسوى قصر رهسپار شد و مسجد و بازار هم از مردم پر گشته بود و قصر حكومتى را در محاصره قرار دادند و با ابن زياد بيش از پنجاه نفر نبودند سى نفر شرطه و بيست نفر از اشراف، ياران مسلم بطرف ابن زياد و اطرافيانش سنگ پرتاب مى كردند و به ابن زياد و پدر و مادرش دشنام مى دادند و لذا كار بر ابن زياد تنگ گشته و او و پنجاه نفر نگهبانان و اشراف در تنگنا قرار گرفته بودند. (100)

### كوفيان طريق بيوفائى پيش گرفتند

وقتى صداى جمعيت در كاخ طنين انداز شد عبيدالله بن زياد از سران خودفروخته استمداد كرد، افرادى را به اسامى زير براى متفرق ساختن نيروهاى مسلم نام برد:

1 - كثير بن شهاب 2 - قعقاع بن شورالذهلى 3 - شبث بن ربعى تميمى 4 - حجار بن ابجر 5 - شمر بن ذى الجوشن.

ابن زياد ابتدا به كثير بن شهاب دستور داد كه از قصر خارج شو و با مذحجيها سخن بگو و آنها را از اطراف مسلم پراكنده ساز و از جنگ و عقوبت و سلطان بترسان عبدالله بن حازم بكرى مى گويد: اول كسى كه نزد ما آمد و آغاز سخن نمود كثير بن شهاب بود و خطاب به مردم چنين گفت: مردم! بخانواده هاى خود بپيونديد و از شر استقبال مكنيد متفرق شويد و جان خود را به خطر ميندازيد كه سپاهيان يزيد اكنون مى رسند و امير قسم ياد كرده است كه اگر امشب به خانه هاى خود نرويد و اصرار به جنگ داشته باشيد علاوه از آنكه فرزندان شما از عطاياى امير محروم خواهند شد سپاه شام كه هم اكنون مى رسند با شما خواهند جنگيد آن وقت است كه بيگناه بجاى گناهكار و غايب بجاى حاضر دستگير مى شود حتى يك نفر از شما را باقى نخواهند گذاشت كه به كيفر اعمالش نرسانند. ابن زياد بقيه اشراف كوفه را كه با وى بودند يكى پس از ديگرى بخارج قصر فرستاد كه آنها هم با مردم سخن گويند و آنان را متفرق سازند.

مردم بيوفاى كوفه با تهديدات سران آنچنان بر خود ترسيدند كه با خود به سخن مى پرداختند: ما را چه كه در كار حكومت دخالت كنيم، خدا خود ميان آنها اصلاح فرمايد، بهتر است كه در خانه بنشينيم تا فتنه بخوابد.

و لذا از اطراف مسلم پراكنده شدند، زن مى آمد و دست پسر و برادر و شوهر خود را مى گرفت در حاليكه از ترس رنگ باخته بود و مى گفت: مردم او را كفايت مى كنند، و مرد مى آمد و به پسر برادر خود مى گفت: فردا سپاه شام مى آيد تو چگونه مى خواهى با آنها نبرد كنى، و بدين ترتيب مردم مسلم بن عقيل را ترك نمودند و به جز پانصد نفر كسى با او نبود و چون نماز مغرب را بجاى آورد آن پانصد نفر هم به سى نفر تقليل يافت.

مسلم با سى نفر نماز عشاء را بجاى آورد و موقعيكه خواست از در كنده خارج شود ده نفر با او بودند و وقتى از در مسجد خارج شد تك و تنها بود. (101)

### مسلم به خانه طوعه پناهنده مى شود

وقتى مسلم از مسجد خارج شد نمى دانست به كجا برود زيرا از يك طرف مهماندار او (هانى بن عروه) زندانى است و شايسته نبود كه به خانه مهماندار در بند برود و از طرف ديگر حتى يك نفر هم با او نبود تا او را راهنمائى كند لذا متحير و سرگردان در كوچه هاى كوفه مى گشت تا از خانه هاى بنى بجيله كه از طايفه كنده بودند گذشت و جلو خانه خانمى رسيد.

آرى در شهر كوفه فقط يك زن، انسانى مسلمان و با عاطفه، خانمى كه بر همه مردان شرافت داشت پيدا شد، و او طوعه كنيز اشعث بود كه اشعث او را آزاد كرده بود و اسيد حصرمى او را به عقد ازدواج در آورده و از اسيد فرزندى داشت بنام بلال كه او هم با مردم بيرون رفته و طوعه جلو در منتظر مراجعت فرزندش بود.

مسلم نزديك طوعه رسيد و سلام كرد و طوعه جواب سلام او را داد. مسلم كه از ادامه راهش خوددارى كرد، خانم احساس كرد حاجتى دارد پرسيد: ما حاجتك؟ چه مى خواهى؟

مسلم آب طلبيد، طوعه وارد خانه شد و ظرف آب را آورد و به مسلم داد مسلم پس از نوشيدن آب جلو در طوعه نشست.

طوعه كه ملاحظه كرد با آشاميدن آب جلو خانه نشست مشكوك شد:

مگر آب نياشاميدى؟

بلى؟

به خانه ات برو كه نشستن تو جلو خانه ام صحيح نيست.

مسلم سكوت كرد و جوابى نداد.

طوعه سه مرتبه اين سخن را تكرار كرد و چون ديد پاسخى نمى دهد گفت:

سبحان الله بنده خدا، برخيز به خانه ات برو خدا ترا نگهدارد شايسته نيست اينجا بنشينى و من اجازه نمى دهم و راضى نيستم كه درب خانه ام نشسته باشى.

هنگاميكه نشستن جلو خانه را بر او تحريم كرد مسلم برخاست و با صداى آرام تواءم با اندوه گفت: بخدا در اين شهر كسى را ندارم اگر به من احسان كنى و امشب به من جاى دهى نزد خدا ماءجور خواهى بود و شايد بتوانم بعدا جبران نيكى ات را بنمايم طوعه از نحوه سخن و حركت مسلم احساس كرد غريب است و علاوه داراى شخصيتى است كه وعده پاداش مى دهد لذا پرسيد كيستى؟

من مسلم بن عقيل كه مردم به من دروغ گفتند و مرا فريب دادند.

خانم با تعجب و اضطراب پرسيد: تو مسلمى؟

آرى من مسلم بن عقيل نماينده حسين پسر فاطمه ام.

طوعه با كمال خضوع و احترام و عذرخواهى مسلم را به خانه اش دعوت كرد، و با اين حركت شرف دنيا و آخرت را در يك لحظه براى خود كسب نمود.

طوعه سفير حسين عليه‌السلام را در اتاق پذيرائى جاى داد و كمر خدمت بست، برايش غذا آورد، اما مسلم از كثرت غم و اندوه تمايل به طعام ندارد، اندوه مسلم از آن جهت نيست كه خود گرفتار بيوفائى كوفيان گرديده كه سرانجام آن شهادت در راه خدا است و مسلم از آن استقبال مى كند بلكه ناراحت از آن است كه چرا براى حسين نامه نوشتم و او را به بيعت كوفيان اميدوار ساختم و در نتيجه حسين بن على پسر فاطمه اسير دست كوفيان خواهد شد. (102)

### بلال فرزند طوعه

ديرى نگذشت كه بلال فرزند طوعه وارد شد و از تردد مادر به اطاق ديگر مشكوك و علت را جويا شد، مادرش گفت خبرى نيست.

بلال گفت اين آمد و رفت شما به اتاق پذيرايى نشانه خبرى است.

طوعه پس از گرفتن عهد و پيمان از فرزندش كه مطلب را فاش نسازد داستان مسلم را بازگو كرد، بلال از خوشحالى شب را خواب راحت نداشت تا صبح خبر مسلم را به حكومت جبار ابن زياد برساند.

اما مسلم هم شب را تا صبح همراه اندوه فراوان به نماز و قرآن پرداخت و در اواخر شب لحظه اى چشمانش را خواب فرا گرفت كه عمويش امير مؤمنان را در خواب ديد كه به او مژده ملاقات مى دهد.

مسلم از خواب بيدار شد و دانست كه اجل حتمى نزديك است و به فوز شهادت خواهد رسيد. (103)

### با شكست انقلاب فعاليت حكومت شروع مى شود

پس از آنكه سر و صداى اطرافيان مسلم فروكش نمود ابن زياد از ترس آنكه مبادا ياران مسلم خدعه و مكر به كار برده باشند و در كمين نشسته باشند ياران خود را گفت برويد چوبهاى سقف مسجد را از قسمتهاى مختلف بيرون آوريد و بيفروزيد و چراغها را هم روشن كنيد و همه جاى مسجد را بگرديد كه مبادا اصحاب مسلم در رؤ اياى مسجد پنهان شده باشند اطرافيان عبيدالله بن زياد هم از قسمتهاى مختلف سقف مسجد را شكافتند و بر چوب و نى آتش افروخته به داخل شبستان ريختند و حتى دسته هاى نى را به ريسمان بسته و از سقف به پائين مى فرستادند تا معلوم گردد آيا از ياران مسلم كسانى در مسجد كمين كرده اند تا بالاخره مطمئن شدند كسى در مسجد نيست آنگاه وارد مسجد شدند و به جستجو پرداختند و از ياران مسلم كسى را نيافتند، خبر به ابن زياد دادند، ابن زياد در قصر را گشود و با ياران خود به مسجد آمد و دستور داد جارچى اعلام كند كه هر كس براى نماز عشاء در مسجد حاضر نشود خونش هدر است مردم به مسجد هجوم آوردند و مسجد مملو از جمعيت شد، پسر زياد پس از اداء نماز به منبر رفت و گفت پسر عقيل سفيه و نادان اختلاف و نفاق بين مردم ايجاد كرد پس اگر در خانه كسى يافت شود كه او خبر ندهد جانش در خطر است و هر كس اطلاع دهد كه مسلم كجا است ديه اش را خواهد گرفت. (104)

### اعلان حكومت نظامى در كوفه

ابن زياد پس از سخنرانى و تهديد مردم و امر به گزارش از محل اقامت مسلم به حصين بن نمير رئيس پليس كوفه دستور حكومت نظامى مى دهد و براى اجراء دستور احكام زير را صادر نمود:

1 - بازرسى و تفتيش كليه خانه هاى كوفه به منظور دستيابى به مسلم بن عقيل.

2 - كنترل دقيق خيابانها و راهها و كوچه ها براى جلوگيرى از فرار مسلم.

3 - دستگير نمودن همه كسانى كه حامى انقلاب مسلم بن عقيلند.

پليس كوفه در اجراى فرمان ابن زياد شش نفر را به شرح زير دستگير و زندانى نمود:

1 - مختار بن ابى عبيده ثقفى 2 - اصبغ بن نباته از دوستان خاص على بن ابيطالب 3 - حارث بن اعور همدانى يكى از فرماندهان بزرگ على عليه‌السلام 4 - عبدالله بن نوفل بن حارث از بستگان نزديك على عليه‌السلام 5 - عبدالاعلى بن يزيد كلبى 6 - عمارة بن صلخب ازدى. (105)

### پرچم امان

يكى ديگر از شگردههاى ابن زياد براى دستيابى بر اهداف شوم خود و منحل كردن انقلاب مسلم بن عقيل اين بود كه به محمد بن اشعث دستور داد پرچمى برافراشته و مردم را دعوت نمايد هر كه زير پرچم در آيد جان و مالش در امان است و ابن اشعث كه پرچم را برافراشت جمعيت بسيارى از هواداران مسلم گرد آن جمع شدند، ابن زياد از اين اقدام اهداف زير را تعقيب مى كرد:

1 - دوستان مسلم را شناسائى كند و پس از شناخت آنها را تحت تعقيب قرار دهد.

2 - براى خود نيرو جمع كند زيرا آنها كه از ترس يا هر انگيزه ديگرى زير پرچم ابن زياد آمدند، ديگر نمى توانند مخالفت نمايند.

3 - با اين حركت حكومت كوفه تقويت مى گردد و هواداران مسلم سست مى شوند و قدرت مقاومت و اظهار حياة از آنان سلب مى گردد. (106)

### جايزه كسى كه مسلم را دستگير كند

ابن زياد پس از دستور حكومت نظامى اين بخشنامه را نيز در مورد كيفر كسى كه مسلم را پناه دهد و جايزه كسى كه مسلم را تحويل دستگاه حكومتى بنى اميه بدهد اعلام كرد:

مردم! مسلم بن عقيل به اين شهر آمده و فتنه و آشوبى برپا كرده با اميرالمؤمنين! (يزيد) به دشمنى پرداخته و اجتماع مسلمين را از هم گسسته لذا:

1 - هر كس كه مسلم در خانه او باشد خونش هدر است و او را به چوبه دار خواهم آويخت هر كه باشد و داراى هر موقعيتى باشد.

2 - هر كه مسلم را معرفى كند يا تحويلش دهد ديه او را كه ده هزار درهم نقره است دريافت خواهد كرد.

3 - هر كه او را تحويل دهد در دستگاه حكومتى يزيد داراى مقام والا و بالائى خواهد بود.

4 - حكومت متعهد مى شود هر روز يك حاجت و خواسته كسى را كه مسلم را تحويل دهد برآورده نمايد.

لذا با اين بخشنامه كمتر كسى يافت مى شد كه در مقام يافتن و تحويل دادن مسلم نباشد. (107)

### بلال كار خود را كرد

بلال پسر طوعه كه وعد و وعيدهاى ابن زياد را شنيده بود و جايزه بزرگ يزيد براى كسى كه مسلم را معرفى كند در مغزش جولان مى داد و انتظار مى كشيد تا صبح فرا رسد و جايزه اى كه در ميان همه مردم كوفه به او تعلق مى گيرد دريافت نمايد خواب را از چشمانش ربوده همينكه صبح روشن شد بطرف قصر حكومتى حركت كرد، جلو قصر حيرت زده به اين سو آن سو نگاه مى كرد و نمى دانست چه كند و چگونه خبر را به ابن زياد برساند ناگهان چشمش به عبدالرحمان فرزند محمد بن اشعث افتاد به نزد او رفت و گفت: مسلم در خانه ما است، عبدالرحمان گفت: آرام مبادا كسى بشنود و زودتر به ابن زياد خبر دهد و جايزه را دريافت كند.

عبدالرحمن وارد قصر شد يك سر به نزد پدرش محمد بن اشعث كه به دليل خوش خدمتى كه انجام داده و جمعيت كثيرى از هواداران مسلم را گرد آورده و در كنار ابن زياد در جايگاه مخصوص نشسته بود رفت و سر در گوش پدر نهاد و گزارش خود را داد.

ابن زياد: عبدالرحمان چه مى گويد؟

ابن اشعث: اصلح الله الامير البشارة العظمى، خدا امير را بسلامت بدارد مژده بزرگ.

چه مژده اى؟ كه از مثل تو كسى انتظار همين است.

فرزندم به من خبر داد كه مسلم در يكى از خانه هاى ما است.

ابن زياد از خوشحالى پر در آورد و گفت خوشا بحالت كه به مال و جاه و مقام رسيدى، برخيز و او را نزد من بياور كه هر جايزه بزرگ و هر چه بخواهى برايت آماده است. (108)

آرى ابن زياد بر نسل هاشم سلطه يافت تا او را قربانى بنى اميه نمايد كه خود و پدرش را با از دست دادن شرافت و انسانيت به آنان ملحق ساختند.

### هجوم به خانه طوعه

ابن زياد كه مى دانست هنوز همه اقوام و قبايل حاضر نيستند با مسلم بن عقيل بجنگند لذا محمد بن اشعث را با جمعيتى از قبيله خودش و عبيدالله بن عباس سلمى را با هفتاد نفر از قبيله قيس مأمور دستگير كردن مسلم نمود و رئيس شرطه عمروبن حريث را دستور داد تا آنها را يارى و كمك نمايد، فرماندهان با سيصد سوار بطرف خانه طوعه حركت نمودند وقتى به نزديكى خانه طوعه رسيدند مسلم از شيهه اسبان و فرياد سواران دريافت كه به قصد دستگيرى او آمده اند لذا از طوعه تشكر نمود و گفت گرفتارى شما از ناحيه پسرتان است و تا لباس رزم پوشيد سواران وارد خانه طوعه شدند، مسلم با شمشير به آنها حمله كرد و آنان را از خانه بيرون راند، سواران دوباره حمله نمودند و اين بار هم مسلم حمله آنها را دفع و آنان را از خانه بيرون كرد و خود هم بيرون آمد و بر سواران حمله كرد و سرها را درو مى كرد و چنان شجاعتى از خود نشان داد كه در تاريخ شجاعان بى سابقه بود سپاه پسر زياد كه دريافتند حريف مسلم نيستند به پشت بامها رفتند و مسلم را سنگ باران نمودند و دسته هاى نى را آتش مى زدند و بر سر مسلم مى ريختند مسلم كه چنين ديد بازوى مردانى را مى گرفت و به پشت بام پرت مى كرد محمد بن اشعث مشاهده كرد كه نيروهايش تقليل يافته و قدرت مقابله با مسلم را ندارند نزد ابن زياد رفت و تقاضاى نيروى كمكى اعم از سواره و پياده نمود، ابن زياد او را ملامت و توبيخ كرد: سبحان الله ترا به سوى يك نفر فرستاده ايم تا او را دستگير كنى اين چنين رخنه به نيرويت وارد شده ابن اشعث كه از اين سرزنش ناراحت شده بود گفت: خيال مى كنى مرا به جنگ بقالى از بقالهاى كوفه يا مردى از مردم عجم فرستاده اى. (انما بعثتنى الى اءسد ضرغام و سيف حسام فى كف بطل همام من آل خير الاءنام ).

«همانا مرا به جنگ شير بيشه و شمشير برنده اى كه در دست مرد شجاع از نسل بهترين مردمان است فرستاده اى. »

ابن زياد نيروى زيادى براى كمك ابن اشعث فرستاد اما مسلم يك تنه بر دشمن انبوه حمله مى كرد، ابن اشعث پيش آمد و گفت: جوان چرا خود را به كشتن مى دهى تو در امانى، مسلم به حمله هاى خود ادامه داد و اين رجز را مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اءقسمت لا اءقتل الاّ حرّا |  | و ان رأیت الموت شيئا نكرا |
| اخاف ان اكذب او اغرّا |  | او يخلط البارد سخنا مرّا |
| ردّ شعاع الشّمس فاستقرّا |  | كلّ امرى يوما ملاق شرّا |

1 - «بخدا قسم ياد كرده ام كه كشته نشوم مگر به آزادگى هر چند مرگ چيز ناپسندى است. »

2 - «مى ترسم دروغ بگوئيد يا مرا فريب دهيد يا سردى را با گرمى تلخ بياميزيد. »

3 - «تا غروب آفتاب در مقام خود مستقرم هر كسى يك روز بدى را ملاقات خواهد كرد. »

محمد بن اشعث گفت: به تو دروغ گفته نمى شود و فريب داده نشوى و اين گروه ترا نمى كشند و نمى زنند.

مسلم خسته شده بود و به ديوار خانه تكيه كرد، پسر اشعث مجددا باو گفت تو در امانى مسلم گفت: آيا در امانم؟

پسر اشعث گفت: آرى، و تمامى آن گروه هم تأئید كردند جز عبيدالله بن عباس سلمى كه خود را به كنارى كشيد و گفت: (لا ناقة لى فى هذا و لا جمل ). كنايه از اين كه (در اين زمينه من اراده و اختيارى ندارم مسلم فرمود: (انّى والله لو لا امانكم ما وضعت يدى فى ايديكم ).

«بخدا سوگند اگر امان شما نبود دستم را در دست شما نمى نهادم. »

مسلم خود را تسليم كرد و او را به طرف دارالاماره بردند. (109)

### مسلم بن عقيل جلو دارالاماره

وقتى مسلم بدرب دارالاماره كوفه رسيد تشنگى بر او غلبه كرده بود و جلو درب قصر ظرف آب سردى بود مسلم گفت قدرى از اين آب به من بدهيد.

مسلم بن عمرو باهلى گفت: مى بينى چه آب سرد و گوارائى است بخدا قطره اى از آن نخواهى چشيد، تا حميم دوزخ را بچشى و او را از نوشيدن آب منع نمود، مسلم گفت: مادر به عزايت بنشيند تو كيستى؟ باهلى گفت: من آنم كه حق را شناخته ام هنگاميكه تو منكر آنى و از امام و پيشواى خود اطاعت كرده كه تو با امام خود خيانت كردى، من مسلم بن عمرو باهلى هستم.

مسلم بن عقيل فرمود: مادر در سوك تو بنشيند كه چه جفا كار و سنگدلى اى پسر باهله تو سزاوارترى از من به حميم دوزخ، در اين موقع مسلم تكيه به ديوار داد و نشست، عمرو بن حريث غلامش را گفت ظرفى آب بياور و به مسلم بده، او چنين كرد مسلم ظرف آب را نزديك دهانش برد و خون از دهانش در آب ريخت لذا آنرا نياشاميد و دو مرتبه ظرف آب را پر كردند و هر دفعه خون با آب مخلوط شد در دفعه سوم دندانهاى مسلم در كاسه ريخت ديگر آب نياشاميد و گفت خدا را سپاس مى گويم كه اگر از اين آب روزى من مى بود مى آشاميدم. (110)

### مسلم و ابن زياد

سپس وارد كاخ شد و به ابن زياد سلام نكرد، حرسى يكى از ملازمان ابن زياد گفت بر امير سلام كن؟

مسلم فرمود: ساكت باش واى بر تو بخدا قسم او بر من امير نيست.

و بروايتى فرمود: اگر قصد كشتن مرا دارد چه سلامى و اگر اراده قتل مرا نداشته باشد بعد از اين بسيار بر او سلام خواهم كرد.

ابن زياد گفت: چه سلام بكنى چه نكنى ترا خواهم كشت.

مسلم گفت: اگر مرا بكشى مهم نيست كه بدتر از تو بهتر از مرا كشته است.

ابن زياد گفت: خدا مرا بكشد اگر ترا به بدترين وضعى كه در اسلام سابقه نداشته باشد نكشم.

مسلم گفت: واضح است كه تو كارى مى كنى كه هيچكس نكرده است از تو است كشتن هاى فجيع و مثله كردنهاى زشت و ناروا و خبث طينت و پستى كه كسى سزاوارتر از تو در انجام اين اعمال ناروا نيست چون مسلم در اين گفتار ابن زياد را به جنايتكاران تاريخ ملحق ساخت برآشفت و گفت: توئى كه وحدت مسلمين را درهم شكستى و بر امام زمانت خروج كردى و فتنه بزرگى بوجود آوردى!

مسلم گفت: دروغ گفتى كه معاويه و فرزندش يزيد شق عصاى مسلمين نمودند و تو و پدرت زياد بن ابيه غلام بنى علاج از قبيله ثقيف باب فتنه را گشوديد كه منكرات را در بين مردم ظاهر و آشكار ساختيد و معروف را دفن كرديد و بدون رضايت مردم فرمانرواى آنان شديد، كردار كسرى و قيصر را پيش گرفتيد ما آمديم كه آنها را امر به معروف و نهى از منكر كنيم و ايشان را به كتاب خدا و سنت پيامبر بخوانيم و به آن عمل كنيم كه شايسته آنيم كه حكومت از زمان على عليه‌السلام از آن ما بوده و شما بر ما ستم كرديد پس شمائيد اول كسى كه بر امام خروج كرديد و شق عصاى مسلمين نموديد و بظلم حكومت را غصب كرديد و با اهلش با ظلم و عدوان رفتار كرديد.

چون در اين جملات مسلم بن عقيل به مسئله الحاق اشاره كرد كه در آن افتضاح ابن زياد بود و اين معنى بر او گران آمد چاره اى نداشت جز آنكه متوسل به تهمت و افتراء و دشنام گردد لذا به مسلم گفت: مگر تو نبودى كه در مدينه شرب خمر مى كردى حالا امر بمعروف و نهى از منكر مى كنى!

مسلم بر او فرياد زد و گفت: كسى به شرب خمر سزاوار است كه انسانهاى بيگناه را مى كشد و به لهو و لعب مى پردازد و از كار خود شرمنده نيست. مثل اينكه كار خلافى انجام نداده است پسر زياد جلو آمد و شروع كرد به دشنام دادن نسبت به على و حسن و حسين و عقيل.

مسلم گفت: تو و پدرت به فحش و دشنام سزاوارتريد هر چه مى خواهى بكن اى دشمن خدا ابن زياد دستور داد مسلم را به بام قصر ببرند و گردنش را بزنند و جسدش را به زير اندازند. (111)

### وصيت مسلم

مسلم گفت حال كه تصميم به قتل من گرفته اى بگذار به يكى از حاضرين وصيت كنم پسر زياد گفت به هر كس كه مى خواهى وصيت كن.

مسلم به حاضرين در مجلس نظر افكند و عمربن سعد وقاص را صدا زد و گفت بين من و تو قرابتى است كه با ديگران نيست زيرا بجز تو قريشى نيافتم و حاجتى دارم كه مى خواهم پنهانى با تو بگويم، عمر بن سعد به خاطر خشنودى ابن زياد از شنيدن تقاضاى مسلم امتناع نمود ابن زياد گفت: از شنيدن حاجت پسر عمويت دريغ مكن، عمر سعد برخاست و نزد مسلم رفت مسلم گفت: وصيت من آن است كه: اولا قرضى در كوفه دارم حدود هفتصد درهم آنرا از طريق فروش شمشير و زره ام ادا كن و هر چه از دينم اضافه آمد به طوعه بده كه به من خدمت كرده است. دوم آنكه جسدم را از ابن زياد بگير و دفن كن. سوم آنكه قاصدى بسوى حسين عليه‌السلام بفرست كه به كوفه نيايد زيرا من برايش نامه نوشته بودم كه به كوفه بيايد.

عمر بن سعد مفاد وصيت مسلم را به ابن زياد بازگو كرد، ابن زياد گفت: (لا يخونك الامين و لكن قد يؤ تمن الخائن ). يعنى «امين هرگز خيانت نمى كند ليكن گاهى خائن را امين مى شمارند. »

اما مال او به خودش مربوط است و ما منعى نمى كنم آن چنان كه دوست دارد انجام بده و در مورد حسين عليه‌السلام هم اگر او اراده ما نكند ما را با او كارى نيست و اما در مورد جسد مسلم شفاعت ترا نمى پذيرم زيرا او از ما نيست و با ما مخالفت نموده و بر هلاكت ما كوشا بوده است و به روايت ديگر گفته است: (و اما جثّته فانّا لانبالى اذا قتلناه ما صنع بها). «يعنى درباره جسدش پس از كشتن او ما را با آن كارى نيست هر كارى كه خواهى بكن. »

### شهادت مسلم

آنگاه مسلم را ببام قصر حكومتى بردند و او مشغول استغفار و تسبيح و تقديس خداوند متعال بود و بر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله درود و صلوات مى فرستاد و مى گفت: (اللّهم احكم بيننا و بين قوم غرّونا و خذلونا). «خدايا تو خود بين ما و بين مردمى كه ما را فريب دادند و خوار ساختند حكم فرما. »

مسلم همچنان راز و نياز مى كرد و در چنين حالى سرش را از بدن جدا ساختند و شهيدش نمودند و به دستور ابن زياد جسد شريفش را در كناسه كوفه بدار آويختند و سرش را براى يزيد بن معاويه به شام فرستاد.

مسلم بن عقيل روز سه شنبه هشتم ذيحجه سال 60 هجرى (روز ترويه) قيام نمود و در روز چهارشنبه نهم ذيحجه (روز عرفه) بدست بكيربن حمران احمرى شهيد گرديد. (112)

(لعنة الله على القوم الظالمين و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون ).

### شهادت هانى بن عروه

وقتى مسلم بشهادت رسيد و كوفه از تب و تاب افتاد محمدبن اشعث درباره هانى عروه نزد ابن زياد شفاعت نمود و اظهار داشت؛ اءصلح الله الامير شما موقعيت هانى و كثرت قبيله اش را مى دانى و من و اسماء خارجه با وعده و عيده او را به قصر آورديم خواهش مى كنم او را به من ببخشيد كه از دشمنى اهل بيتش مى ترسم ابن زياد با توبيخ و تهديد او را ساكت كرد و دستور داد هانى را به بازار ببرند و بكشند هانى را دست بسته بطرف بازار بردند و او هر چه فرياد ميزد و قبيله و هم پيمانان خود را مى خواند. (و وامذ حجاة و لامذ حج لى اليوم و اعشيرتاه ). مى گفت هيچكس او را يارى نكرد و جوابش را نداد و حال آنكه در گذشته چهار هزار مرد سواره و هشت هزار پياده تحت فرمان خود داشت و وقتى هم پيمانان خود را از قبيله كنده و غيره مى طلبيد سى هزار نفر تحت فرمان و او را اجابت مى نمودند اما در آنروز احدى به كمكش نشتافت هانى دستهاى خود را رها ساخت تا حمله كند اما برسرش ريختند و مجددا دستهايش را بستند و به بازار بردند و رشيد غلام ترك آزاد شده ابن زياد او را شهيد نمود ابن زياد سر هانى را هم همراه سر مسلم براى يزيد فرستاد. (113)

### با ابدان شهدا چه كردند

ابن زياد جنايتكار پليد براى ايجاد رعب و ترس در مردم و عبرت گرفتن مخالفان حكومت اموى تا هواى قيام و انقلاب از فكرشان خارج شود دستور داد بدنهاى پاك و مطهر نماينده پسر پيغمبر و بزرگ مرد كوفه و رئيس مذحج را در كوچه و خيابان با وضع خفت بارى بگردانند.

مأموران ابن زياد ريسمان به پاهاى مبارك شهدا بستند و آنها را در كوچه ها روى زمين مى كشيدند و مخصوصا بى وفائى و ترس و جبن و بى اصالتى مردم كوفه در اينجا ظاهر مى شود كه تا جناب هانى در حيات بود دوازده هزار كاسه ليس با او حركت مى كردند ليكن امروز آنچنان همه سوابق او را فراموش كردند كه حتى با چشمان خود مى ديدند كه جسد او را با چه خوارى در كوچه ها به روى زمين مى كشيدند معهذا همه لب فرو بسته و حتى يك نفر هم اعتراض نكرد، اين چنين مردم همواره بايد بردگى را بپذيرند و با ذلت و خوارى زندگى كنند زيرا اگر حاكم عادلى همانند على عليه‌السلام بيابند از او اطاعت نمى كنند اما در برابر ظالم و ستمكار برده وار مطيع و منقادند.

اينجاست كه شاعر گمنام زمان بنى اميه داستان توهين و اهانت به اين دو بزرگمرد را به نظم درآورده و چنين مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فان كنت لا تدرين ما بالموت فانظرى |  | الى هانى فى السّوق و ابن عقيل |
| اءلى بطل قد هشّم السّيف وجهه |  | و آخر يهوى من طمار قتيل |
| ترى جسدا قد غيّر الموت لونه |  | و نضح دم قد سال كلّ مسيل |
| فتى كان اءحيى من فتاة حييّة |  | و اقطع من ذى شفرتين صقيل |

1 - «اگر نمى دانى مرگ و مردن چيست در بازار به بدن هانى و ابن عقيل نظر كن. »

2 - «نظر كن به پهلوانى كه شمشير، گوشت چهره اش را برده و استخوانش را شكسته و ديگرى كه از بلندى پرت شده و كشته شده است. »

3 - «بدنى را مى بينى كه در اثر مرگ تغيير كرده و خونى را كه در رودها جريان يافته است. »

4 - «جوانى كه در جوانمردى و حيا سرآمد روزگار و شجاعى كه از هر شمشير صيقلى داده برنده تر است. (114)»

### اجساد پاك را به دار آويختند

ابن زياد پس از اعمال هر گونه توهين و اهانت نسبت به ابدان پاك و مطهر شهدا باز هم از آنها دست نكشيد و دستور داد آنان را به دار آويختند آنهم نه بطور معمول بلكه معكوس به دار آويختند و آنچنان تاريخ آنروز كوفه تاريك است كه حتى نشان نمى دهد تا چه تاريخى بدنها در بالاى دار بوده اند و آنطور كه مورخين نوشته اند مسلم بن عقيل اول هاشمى است كه به دار آويخته شده است و شگفت اينجا است كه چگونه مدعيان اسلام احكام الهى را وارونه عمل مى كنند! كه چوبه دار در اسلام براى محاربين با خدا و رسول وضع و تعيين شده ليكن مصلحين و رهبران دينى را به دار مى زنند.

(انما جزاء الّذين يحاربون اللّه و رسوله و يسعون فى الارض فسادا ان يقتّلوا او يصلّبوا او تقطّع ايديهم و ارجلهم من خلاف او ينفوا من الارض ).

«همانا كيفر آنها كه با خدا و رسولش مى جنگند و كوشش مى كنند تا در زمين فساد كنند اين است آنان را بكشند يا به دار آويزند و يا دست و پاى آنها را بر خلاف يكديگر ببرند يا تبعيد گردند. (115)»

### سرهاى شهدا را به شام فرستادند

ابن زياد براى اظهار اخلاص نسبت به خاندان اموى و تقرب بيشتر به يزيد پليد و كسب جايزه سرهاى مطهره مسلم بن عقيل و هانى بن عروه دو اسوه و مقتداى آزادگان و هم چنين سر عمارة بن صلخب يكى از بزرگان شيعيان كه توسط رئيس حكومت نظامى كوفه دستگير و به قتل رسيده بود همراه زبير بن اروح تميمى و هانى ابن حيّه هَمْدانى به شام فرستاد و نامه اى هم بدين مضمون به يزيد نگاشت: اما بعد سپاس خداى را كه حق اميرالمؤمنين را از دشمنانش گرفت و او را از شر آنان حفظ كرد، به امير المؤمنين گزارش مى كنم كه مسلم بن عقيل به خانه هانى بن عروه مرادى پنهان شده بود و من بر آنها جاسوسانى گماشتم و براى آنان توطئه نموده تا آنها را از كمينگاهشان خارج كردم و بر آنها مسلط گشته و سرهاشان را از بدنشان جدا كرده و توسط دو نفر از جان نثارانتان به نزد شما فرستادم، اميرالمؤمنين مى تواند اطلاعات دقيق و كامل از آنها بخواهد كه ايشان صادق و دانا و آگاه به اوضاع هستند والسلام. (116)

### پاسخ يزيد به ابن زياد

چون نامه ابن زياد به يزيد رسيد بسيار خوشحال گرديد و پاسخ خود را بدين نحو فرستاد: اما بعد همانطور كه من دوست داشتم عمل كردى و گمان و عقيده ام را درباره خود تأئید و تصديق نمودى، فرستادگان ترا خواستم و چنانكه گفته بودى آنها عاقل و فاضل و نسبت به ما خوش عقيده اند دستور دادم به هر يك از آنها ده هزار درهم بدهند و آنان را بسوى تو گسيل داشتم و ترا سفارش مى كنم درباره آنان به خوبى رفتار كن.

اطلاع يافتم كه حسين عليه‌السلام در مسير عراق است در اين باره دستورات زير را براى دستيابى به او بكار به بند:

1 - همه راههاى مواصلاتى را به بند و نگهبان بگذار.

2 - همواره گوش بزنگ و بيدار باش.

3 - متهمان را با ظن و گمان دستگير كن و بكش و چنان كن كه هيچكس قدرت مخالفت نداشته باشد.

4 - ارتباط خود را از من قطع مكن و مرتب حوادث را برايم بنويس. (117)

### خفقان در كوفه

ابن زياد با اجراء دستور يزيد آنچنان ترس و رعب و خفقان در كوفه ايجاد نمود كه هر كجا نام عبيدالله برده مى شد خفقان حاكم بود و با ايجاد چنين زمينه اى مردم را براى جنگ با حسين عليه‌السلام آماده كرد، ابن زياد همه راهها را به دستور يزيد بست و هر كه وارد عراق يا خارج مى گرديد تحت بازجوئى قرار مى گرفت چنانچه وضعش روشن مى شد او را رها مى كردند و اگر مشخص مى شد كه از دوستان حسين است زندانى مى نمودند و اگر مشكوك به نظر مى رسد او را به مركز حكومت عراق يعنى كوفه مى فرستادند.

در اين زمنيه براى اينكه احيانا يكى از دوستان حسين عليه‌السلام خارج نشود و به حسين ملحق نگردد يا پيامى از ناحيه حسين به كوفه نرسد حداكثر احتياط و سخت گيرى انجام مى گرفت.

اين اقدام مخصوص كوفه نبود بلكه رئيس پليس كوفه حصين بن نمير را به قادسيه و از آنجا به خفان و قطْقطانيّه و كوههاى لَعلَع فرستاد تا همه اين نواحى را كنترل نمايد و در هر نقطه تعدادى نيرو گماشته بود و در كوفه كسانى را كه به دوستى حسين عليه‌السلام معروف بودند و احتمالا ممكن بود اقدامى در جهت يارى حسين انجام دهند دستگير و زندانى نمودند كه از جمله آنها سليمان بن صرد خزاعى و مختار بن ابى عبيده ثقفى و چهارصد و پنجاه نفر از وجوه و اعيان شيعه بودند. (118)

## دستور ترور امام حسين عليه‌السلام از طرف يزيد

يزيد كه از حركت حسين عليه‌السلام بسوى كوفه باخبر شد انديشيد كه ترور حسين عليه‌السلام در ميان غوغاى اعمال حج ساده تر از جنگيدن با او است كه با اين شكل ممكن است اصلا يزيد مطرح نشود لذا عمروبن سعيد بن عاص را با سپاهى عظيم از مدينه به مكه فرستاد و او را امير الحاج نمود و به او سفارش كرد كه امام حسين را پنهانى دستگير كند و اگر دستگيرى او ممكن نشد وى را ترور نمايد و اگر امام در مقام كارزار بر آمد با او نبرد كند عمروبن سعيد روز ترويه با سپاه بسيار وارد مكه شد و امام دانست كه قصد او را دارند لذا حج را به عمره مفرده تبديل نمود و پس از طواف خانه كعبه و سعى بين صفا و مروه و تقصير (كوتاه كردن موى) از احرام خارج شد و قصد خروج از مكه را نمود زيرا بيم آن داشت كه احترام حرم امن را نگه ندارند و خونش را در حرم محترم بريزند بعلاوه امكان داشت كه با ترور قضيه را لوث نمايند و به ديگران نسبت دهند و در نتيجه خونش هدر رود و نهضتى را كه قرار است در بيابان خشك و سوزان و دور از آبادى صورت گيرد تا نداى حق طلبى و آزادگى و مبارزه عليه استكبار و سلطه جو بگوش همه جهانيان برسد و گيتى را تحت الشعاع خود قرار دهد و براى هميشه و ابدالدهر باقى و زنده و پايدار بماند در نطفه خفه شود فلذا در خطبه اى كه خواهد آمد اصحاب و ياران را به آن نهضت آگاه ساخت.

يزيد به همين اندازه اكتفا نكرد بلكه از شام سى نفر را مأمور ساخت به مكه روند و لباس احرام بپوشند و شمشير در زير لباس حمايل كنند و هر كجا حسين را يافتند بكشند حتى اگر به پرده كعبه چسبيده باشد. (119)

### خطبه امام حسين به هنگام عزيمت به عراق

حسين عليه‌السلام روز سه شنبه يا چهارشنبه هشتم ذى حجه سال 60 از مكه بسوى عراق رهسپار شد و در شب هشتم ذيحجه اصحاب و ياران را جمع نموده خطبه اى بدين شرح ايراد فرمود:

(الحمد لله و ما شاء الله و لا قوّة الا باللّه، خطّ الموت على ولد آدم مخطّ القلادة على جيد الفتاة و ما او لهنى الى اسلافى اشتياق يعقوب الى يوسف و خير لى مصرع انا لاقيه كانّى باوصالى يتقطّعها عسلان الفلوات بين النّواويس و كربلا فيملان منّى اكراشا جوفا و اجربة سغبا لا محيص عن يوم خطّ بالقلم، رضى الله رضانا اهل البيت، نصبر على بلائه و يوفينا اجور الصّابرين لن تشذّ عن رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله لحمته بلى هى مجموعة له فى حظيرة القدس تقرّبهم عينه و ينجز لهم وعده اءلا و من كان فينا باذلا مهجته، موطنا على لقاء اللّه نفسه فليرحل معنا فانّى راحل مصبحا انشاءالله ).

«سپاس خداى را و آنچه او بخواهد و هيچ نيرويى نيست مگر آنكه از خدا است قلاده مرگ بر گردن آدميزاده همچون گردنبندى است بر گردن زن جوان ( يعنى همانطوريكه زن جوان گردنبند را از خود دور نمى سازد مرگ هم مانند گردنبند همواره با آدميزاد همراه است) و اشتياق من به پيوستن به گذشتگانم همچون اشتياق يعقوب است به ديدار يوسف و براى من مصرع و مقتلى اختيار شده است كه ناگزير از ديدار آنم، گويا مى بينم گرگان صحرا بين نواويس و كربلا اعضاء مرا پاره پاره نمايند و از من شكمها و انبان هاى خالى را انباشته مى سازند از روزى كه قلم رفته است گريزى نيست و ما اهلبيت به رضاى خدا خشنوديم و بر بلاى او شكيبا و مزد صابران را از او دريافت خواهيم كرد.

هرگز پاره تن رسول خدا كه درود خدا بر او و خاندانش باد از او جدا نمى شود بلكه در حظيره القدس ( بهشت برين) به او مى پيوندند و چشم رسول خدا به آنها روشن مى شود و وعده او تحقق مى پذيرد بدانيد كه من بخواست خدا فردا صبح حركت مى كنم هر كس در راه ما از بذل جان نمى انديشد و حاضر است كه به لقاء الله بپيوندد و جانش را در اين راه فدا نمايد با ما حركت كند. (120)»

### نامه حسين عليه‌السلام به بنى هاشم

حسين عليه‌السلام چون تصميم گرفت بسوى عراق حركت كند نامه مختصر و كوتاه در عين حال گويا براى بنى هاشم نوشت و آنان را از تصميم خود آگاه ساخت تا هر كه سر يارى حسين دارد به او ملحق گردد و متن نامه چنين است:

از حسين بن على به برادرش محمد و كسانى كه از بنى هاشم در مدينه اند اما بعد، هر كه از شما به من بپيوندد شهيد مى شود و هر كه به ما نپيوندد فتح و پيروزى را نخواهد ديد والسلام.

نگارنده: حسين عليه‌السلام تعميه و فريبكارى در كارش نيست و از عاقبت حركت خود نيز آگاه است و لذا با اين صراحت سخن مى گويد و راستى لقب اءبى الضّيم و اءبى الاحرار شايسته او است.

نكته لطيف در اين نامه آن است كه اين حركت را فتح و پيروزى مى داند و حقيقتا حسين پيروز است و هر كس برنامه و حركت او را دنبال كند نيز پيروز خواهد بود چنانكه گاندى مصلح و رهبر هندوستان با الهام از سخنان حسين بن على سرور آزادگان بر استعمار انگليس پيروز گشت و رهبر كبير انقلاب اسلامى ايران و ملت شهيد پرور ما هم به پيروى از حسين مظهر آزادى و آزادگى به پيروزى نهائى بر طاغوت زمان و استكبار جهان دست يافتند.

وقتى نامه امام عليه‌السلام در مدينه به بنى هاشم رسيد گروهى از بنى هاشم براى نيل به شهادت و سعادت ابدى و پيروزى حركت كردند و در مكه به حسين عليه‌السلام ملحق شدند كه از جمله برادران و عموزادگان بودند و محمد حنفيه هم هر چند با حركت امام مخالف بود معهذا همراه آنان حركت نمود. (121)

### سخنان بزرگان مكه با امام و پاسخ آنحضرت

وقتى بزرگان مكه و مدينه از تصميم امام عليه‌السلام با خبر شدند خدمت آنحضرت شرفياب و هر يك درباره عزيمت امام به عراق سخنانى ايراد نمودند، عمر بن عبدالرحمن بن حارث مخزومى و عبدالله عباس و مسوربن محزمه و عبدالله بن عمر وعده زيادى از جمله ابوبكر مخزومى و عبدالله بن جعده و جابر بن عبدالله انصارى حضرت را از رفتن به عراق نهى نمودند.

امام عليه‌السلام به بعضى از دوستانش پاسخ اجمالى مى داد، چنانكه در جواب عمر بن عبدالرحمن فرمود: خدا ترا پاداش نيكو دهد كه در عقيده خود كوشا و ساعى هستى ولى آنچه را كه خدا بخواهد و حكم فرمايد خواهد شد.

با بعضى مفصل به سخن پرداخته است كه ما به ذكر برخى از آنها خواهيم پرداخت. (122)

### امام حسين عليه‌السلام و ابن عباس

عبدالله بن عباس كه شنيد حسين عليه‌السلام عازم كوفه است با يكدنيا غم و اندوه شتابزده خود را به حسين رسانيد و پرسيد: مردم مى گويند: شما عازم عراق شده ايد آيا چنين است؟

امام - آرى تصميم گرفته ام در يكى دو روز آينده به كوفه بروم و به پسر عمم مسلم بن عقيل بپيوندم.

ابن عباس - آه پناه بر خدا، مگر مردم كوفه در مقام يارى شما چه كرده اند، آيا اميرشان را كشته اند، شهر را در اختيار خود گرفته اند؟ اگر چنين كرده اند بايد در رفتن شتاب كنى، اما اگر ترا دعوت كرده اند و هنوز فرماندارشان در مسند خود قرار دارد، و بر مردم حكومت مى كند، و خراج و ماليات را براى او جمع مى كنند، ترا براى جنگ دعوت كرده اند مطمئن نيستم كه ترا فريب ندهند و به تو دروغ نگفته باشند و ترا نفروشند آنگاه همانها دشمن تو باشند.

امام - از خدا طلب خير مى كنم تا خدا چه خواهد؟!

ابن عباس - هر چه مى خواهم صبر كنم و اين تصميم شما را تحمل نمايم نمى توانم زيرا شما بسوى مرگ و قتل مى رويد، مردم عراق جمعيتى فريبكارند نزديك آنها مرو، و در همين شهر امن بمانيد كه شما سيد و بزرگ اهل حجازيد و اگر مردم عراق ترا مى خواهند براى آنها بنويس كه فرماندارشان را بيرون كنند آنگاه به كوفه تشريف ببريد، و اگر نمى خواهى در مكه بمانى به يمن برو كه كشورى پهناور و داراى قلعه ها و دژهاى محكمى است قسمتهاى كوهستانى دارد كه مى توانيد در آنجا محفوظ باشيد و علاوه شيعيان پدر شما در آنجا زيادند، دوستان را مى فرستى تا مردم را به ياريت بخوانند اميد است به هدف برسى.

حسين عليه‌السلام: پسر عم مى دانم كه تو مهربان و خيرخواه منى، ليكن مسلم بن عقيل به من نوشته كه مردم كوفه برايم بيعت كرده و آماده ياريم هستند.

ابن عباس: پسر پيغمبر! اكنون كه مى خواهى بروى پس زنان و دختران را همراه مبر زيرا مى ترسم كه ترا بكشند و زنان و دخترانت ناظر جريان باشند كه خدا داند به آنان چه خواهد گذشت، حسين جان به خدا قسم اگر مى دانستم كه با چنگ زدن به موى سر شما و درگير كردن خود را با شما مردم جمع مى شوند و تو را قانع مى كنند كه به كوفه نروى هر آينه اين كار را مى كردم ولى چه كنم كه با هيچ قدرت و اقدامى نمى توانم شما را منصرف كنم. (123)

نگارنده: البته آنچه را كه ابن عباس پيش بينى مى كرد بر حسين عليه‌السلام مخفى نبود ليكن حسين عليه‌السلام در تعقيب انجام وظيفه است كه از طرف خدا مسئوليتش به عده اش نهاده شده است. و به اضافه مى داند كه اگر به پرده خانه كعبه چسبيده باشد خونش را مى ريزند و احترام خانه خدا را از بين مى رود.

### حسين و ام سلمه

ام سلمه وقتى شنيد كه حسين عازم عراق است با گريه و زارى به حسين عرض كرد:

فرزندم مرا با رفتن به عراق محزون و اندوهناك مگردان، كه از جدت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيدم فرمود: (يُقْتَلُ وَلَدِىَ الحُسَيْنِ باَرْضِ الْعراقِ فى اءرْضٍ يُقالُ لَها كَربَلا). «فرزندم حسين در عراق در زمينى كه كربلا ناميده مى شود كشته خواهد شد»

و خاك قبر تو را كه رسول خدا به من داده در شيشه اى نگهداشته ام.

حسين عليه‌السلام فرمود: مادرم مى دانم كه كشته مى شوم و سرم را از بدن جدا مى كنند و خدا خواسته است حرمم را در شهرها به بيند و اطفالم را بعضى سر بريده و بعضى اسير در قيد و بند باشند و هر چه كمك بطلبند كسى را نيابند كه آنها را يارى كند ام سلمه صدايش را به گريه بلند كرد و عرضه داشت: (وا عجَبا فاَيْنَ تَذْهَبُ مَقْتُولٌ). «شگفتا پس كجا مى روى با اينكه مى دانى كشته خواهى شد؟»

حسين كه به مرگ لبخند و به زندگى نيشخند مى زند و زيستن با ذلت را ننگ و عار مى داند و مرگ با افتخار را بر زندگى ذلت بار ترجيح مى دهد مى فرمايد:

مادرم، اگر امروز نروم فردا خواهم مرد و اگر فردا نميرم روز بعد بايد بميرم، از مردن گريزى نيست، من روزى را كه در آنروز كشته مى شود، و ساعتى را كه در آن ساعت كشته مى شوم و قبرى را كه در آن مدفون مى گردم مى شناسم چنانكه ترا مى شناسم و آن را مى بينم چنانكه ترا مى بينم. (124)

### حسين عليه‌السلام با ابن عمر

عبدالله بن عمر يكى از كسانى بود كه با حسين عليه‌السلام ملاقات كرد و پيشنهاداتى ارائه داد، عبدالله بخدمت پسر پيغمبر رسيد و اظهار داشت: يا ابا عبدالله خدا ترا مورد لطف و رحمت خود قرار دهد، شما دشمنى بنى اميه را با خاندانتان مى دانيد، بالاخره مردم يزيد را حاكم قرار داده اند و من مى ترسم كه مردم به خاطر زر و زيور به او تمايل پيدا كنند و ترا بكشند و در هوادارى تو جمعيت زيادى كشته مى شوند.

كه من از رسول خدا شنيدم كه مى فرمود: (حُسَيْنٌ مَقْتُولٌ وَ لَئِنْ قَتَلُوهُ وَ خَذَلُوهُ وَ لَنْ يَنْصُروهُ لَيَخْذُ لَهُمْ اللّهُ الى يَومِ القِيامَةِ). «حسين كشته مى شود و اگر او را بكشند و ياريش نكنند خداوند آن جمعيت را تا قيامت خوار مى سازد. »

من صلاح مى دانم كه شما هم مانند مردم عمل كنيد و مسائل را تحمل نمائيد چنانكه زمان معاويه تحمل مى كرديد اميد است كه خدا فرجى برساند.

حسين: عجبا يعنى من با يزيد بيعت كنم و با او صلح نمايم با آن گفتارى كه پيامبر درباره او و پدرش گفته است!!

ابن عمر: بالاخره از اين تصميم و رفتن به كوفه منصرف گرديد و به مدينه برويد و اگر بيعت نمى كنيد از مردم كناره بگيريد و سوژه اى به دست خاندان بنى اميه ندهيد كه مى دانيد آنها هر چه بتوانند مى كنند، اميد است كه يزيد زندگى زيادى نداشته باشد.

حسين: اف بر اين سخن كه چه زشت است، آيا فكر مى كنى من اشتباه مى كنم؟ اگر اشتباه مى كنم مرا متوجه اشتباهم كن كه خاضعانه خواهم پذيرفت.

ابن عمر: نه به خدا قسم، خدا هرگز پسر دختر پيامبرش را به اشتباه نمى اندازد كه شما در پاكى و اصالت و نجابت خانوادگى با يزيد برابر نيستيد اما مى ترسم اين چهره زيبا در برابر شمشير قرار گيرد و از مردم حركتهائى را مشاهده كنى كه دوست ندارى، با ما به مدينه برگرد اگر نخواستى بيعت كنى در خانه ات بنشين و هرگز بيعت مكن.

امام - پسر عمر چنين نيست كه تو فكر مى كنى اينها دست از من نمى كشند تا به اجبار از من بيعت نگيرند، و اگر بيعت نكنم مرا خواهند كشت.

مگر نمى دانى كه پستى دنيا است كه سر يحيى بن زكريا را براى ستمكارى از ستمكاران بنى اسرائيل هديه مى برند، در حاليكه سر بريده يحيى سخن مى گفت و بر آنها اتمام حجت مى نمود.

آيا نشنيده اى كه بنى اسرائيل در فاصله طلوع صبح و آفتاب هفتاد نفر از پيامبران را كشتند و سپس در مغازه هاشان به خريد و فروش پرداختند مثل اينكه هيچ كارى نكرده اند و خدا هم به آنها مهلت داد تا در موعد مقرر آنان را به كيفر خود رسانيد. (125)

نگارنده: حسين عليه‌السلام در گفتگوى با عبدالله بن عمر نتيجه سكوت را كامل و روشن بيان فرمود كه اگر قيام نكند و با عزت به شهادت نرسد به سادگى و بى سر و صدا او را خواهند كشت چنانكه هفتاد نفر از پيامبران بنى اسرائيل را مى كشند و آب از آب تكان نمى خورد.

و نيز تشابه كامل سرنوشت خود با يحيى بن زكريا را ذكر مى كند كه سر او را نيز براى يزيد مى برند در حاليكه در بالاى نى و در طشت سخن مى گويد چنانكه سر يحيى نبى سخن گفت.

### حسين و محمد حنفيه

نامه امام حسين عليه‌السلام در مدينه به محمد بن حنفيه رسيد و چون خبر شد كه حسين از مكه قصد كوفه كرده است به منظور پيشگيرى از تصميم امام به مكه آمد، تصادفا در شبى وارد مكه شد كه امام فرداى آن قصد حركت داشت لذا نزد امام آمد و عرض كرد: برادر تو از مكر و حيله و خيانت اهل كوفه باخبرى كه با پدر و برادرت چه كردند و من مى ترسم كه با تو هم مانند گذشتگانت خيانت ورزند اگر در حرم بمانى عزيز خواهى بود.

حسين عليه‌السلام ضمن تشكر از نصيحت و خير خواهى برادر فرمود: برادرم مى ترسم يزيدبن معاويه حرمت حرم را نگه ندارد و خونم را در حرم بريزد و به وسيله من احترام خانه كعبه از بين برود.

محمد: اگر از اين لحاظ بيم دارى پس به يمن يا سرزمين ديگرى برو كه بتو دسترسى نيابند.

امام: در اين باره فكر مى كنم، و چون سحرگاه هشتم ذيحجه امام حسين آماده حركت گرديد و محمد حنفيه باخبر شد در حاليكه مشغول وضو بود گريست و نزد امام آمد و مهار ناقه اش را گرفت و گفت: برادر قرار بود درباره سخنانم انديشه كنى چرا اينك در حركت شتاب مى كنى؟

(قالَ عليه‌السلام: بَلى وَلكن اَتانى رَسُولُ اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله بَعْدَ ما فارقْتُكَ فَقالَ: يا حسينُ اُخرُجْ فَاِنّ اللّه قَدْ شاءَ اءنْ يُراكَ قَتِيلاً).

«بعد از آنكه از تو جدا شدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بخوابم آمد و فرمود: اى حسين حركت كن كه خدا مى خواهد تو را كشته ببيند.

(فقالَ محَمَّدُ بُن الْحَنَفيّةِ اِنّا لله و انا اِليه راجعُون فَما مَعْنى حَمْلِكَ هؤ لاء النَّسوةِ مَعَكَ وَ اَنْتَ تَخْرُجُ عَلى مِثل هذا الحال ).

«محمد حنفيه پس از كلمه استرجاع عرض كرد: در صورتيكه براى كشته شدن مى روى چرا زنان را همراه مى برى؟»

(فقال عليه‌السلام: انّ اللّه قد شاء ان يراهن سبايا). «خدا مى خواهد آنها را اسير ببيند. (126)»

### ابن عمر بوسه گاه پيامبر را مى بوسد

امام حسين عليه‌السلام صبح روز هشتم ذى حجه با اهل بيت و اصحاب از مكه حركت فرمود و عبدالله بن عمر به محض اطلاع از حركت امام سوار شد و با سرعت هر چه تمامتر در منزل اول، خود را به امام رسانيد و عرض كرد: اين تُريد يا بن رسول الله؟ «اراده كجا داريد فرزند پيامبر خدا؟»

امام فرمود: عراق.

ابن عمر: مهْلاً اَرجع الى حرم جدك «به حرم جدت مدينه طيبه برگرد؟»

حسين عليه‌السلام نپذيرفت ابن عمر وقتى ديد امام از تصميم خود بر نمى گردد گفت اى ابا عبدالله جائى را كه رسول خدا بوسيده است به من بنما، حضرت ناف مبارك را آشكار ساخت و پسر عمر آنرا سه بار بوسيد و گريست و گفت ترا به خدا سپردم و مى دانم كه تو كشته خواهى شد. (127)

### حسين عليه‌السلام و عبدالله بن جعفر

عبدالله بن جعفر طيار پسر عموى امام حسين و همسر زينب كبرى از خبر رفتن حسين به كوفه ناراحت گرديد، و امواج غم و اندوه سراسر وجودش را فرا گرفت لذا نامه اى براى حسين عليه‌السلام نوشت و با دو فرزندش عون و محمد خدمت امام فرستاد، متن نامه چنين بود:

اما بعد. ترا به خدا سوگند مى دهم كه چون نامه ام را خوانديد از اين سفر منصرف گرديد كه من در اين راه احساس خطر مى كنم و مى ترسم جان خود را از دست بدهى و خانواده ات را مستاءصل نمائى و اگر شما كشته شويد نور زمين خاموش مى گردد كه شما شاخص هدايت يافتگان و اميد و پناهگاه مؤمنانى، در رفتن شتاب مكن و من خود نيز شخصا خدمت خواهم رسيد.

عبدالله بن جعفر كه از فرط ناراحتى، قواى خود را از دست داده و فكرش مشوش بود نزد عمروبن سعيد حاكم مكه رفت و از او نامه امان براى حسين عليه‌السلام گرفت و يحيى بن سعيد برادر حاكم مكه را نيز براى اطمينان بيشتر با خود همراه ساخت و شتابان خود را به امام رسانيد و نامه امان را خدمت امام عرض كرد و پيشنهاد اقامت مكه را نمود، ليكن حسين عليه‌السلام نپذيرفت عبدالله شروع كرد به التماس و ضجه و ناله كردن تا شايد بتواند حسين را منصرف سازد حسين عليه‌السلام فرمود: جدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را در خواب ملاقات كردم و مرا دستورى داده كه نمى توانم مخالفت نمايم.

عبدالله بن جعفر پرسيد چه خواب ديديد؟

امام فرمود: تاكنون براى كسى نقل نكرده ام و هرگز براى احدى نقل نخواهم كرد تا خدا را ملاقات كنم.

عبدالله بن جعفر با اندوه فراوان از حسين خداحافظى كرد و فرزندانش را سفارش نمود كه در خدمت حسين باشند و در ركابش جان بازى نمايند. (128)

### حسين عليه‌السلام و عبدالله بن زبير

عبدالله بن زبير كه داعيه خلافت و حكومت داشت و به همين دليل از بيعت با يزيد سرپيچى كرد و به مكه آمد و مردم را به خود دعوت مى نمود و براى جلب مردم عوام تظاهر به زهد و عبادت مى كرد و لباس خشن مى پوشيد كه على عليه‌السلام در وصف او مى گويد: (ينصب حبالة الذين لاصطفاء الدنيا). «دام دين گسترده تا دنيا را صيد و قبضه كند. »

و لذا بودن حسين در مكه بر اين زبير گران مى آمد زيرا با وجود حسين هيچكس به او گرايش پيدا نمى كرد ليكن گاهى براى رفع تهمت حسين را از رفتن به عراق منع مى كرد حسين عليه‌السلام فرمود: از دنيا نزد ابن زبير محبوب تر از اين نيست كه من حجاز را ترك كنم زيرا مى داند مردم او را همتاى من به حساب نمى آورند.

لذا مى بينيم كه عبدالله بن عباس پس از آنكه از منصرف نمودن حسين ماءيوس مى شود به ابن زبير خطاب مى كند: لقد قرت عينك يا بن الزبير «چشمت روشن باد پسر زبير»

كه حسين به عراق مى رود و حجاز را براى تو مى گذارد، سپس به اين ابيات مترنم مى گردد:

يا لك من قبّرة بمعمر خلالك الجوّ فبيضى و اصفرى و نقّرى ما شيئت اءن تنقّرى

«اى قُبّره آبادى براى تو خالى شد پس تخم بگذار و صفير بكش. »

«و هرچه مى خواهى بخوانى آواز بخوان. (129)»

## منازل بين راه مكه تا كربلا

مورخين منازل بين راه مكه تا كربلا را كه حسين عليه‌السلام در اين سفر پيموده است سى و هفت منزل بحساب آورده اند، و منازلى كه در تاريخ از آن ياد شده همه آنها منازلى نيست كه حسين عليه‌السلام شب يا نيمه روز در آنجا متوقف شده باشد بلكه جاهائى كه سر راه مسافرين چاهى حفر شده كه مسافران مى توانستند وقتى را در آنجا بگذرانند و استراحت كنند چه شب يا روز منزل بحساب آمده، و فواصل اين منازل هم متفاوت است از فاصله يك ميل (دو كيلومتر) شروع شده تا سى و چهار ميل كه 68 كيلومتر مى شود.

و در بعضى از منازل حوادثى رخ داده و ملاقاتهائى انجام گرفته است كه در لابلاى كتاب مى خوانيد.

خطيب على بن الحسين الهاشمى نجفى منظومه اى سروده كه در آن منازل بين راه مكه و عراق را بنظم كشيده كه حقا بسيار جالب و در عين حال كوتاه و در حدود 56 بيت است و چون براى اهل ذوق و ادب از دوستان و شيعيان سرور آزادگان حسين بن على عليه‌السلام تحفه اى است گرانبها لذا به نقل آن مى پردازيم.

اين منظومه مقصوره و شرح آن كتاب «الحسين فى طريقة الى الشهادة»

را تشكيل مى دهد و اينك مقصوره را شروع مى كنيم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سار الحسين تاركا امّ القرى |  | ينحوا العراق بميامين الورى |
| وقد اءتى بسيره منازلا |  | حصبائها قد فاخرت شهب السّما |
| فالمنزل الاوّل بستان ابن عا |  | مر و للتّنعيم مسرعا اتى |
| و مرّ بالصّفّاح بالاهل وبا |  | لصّحب و يتبع الخطى اثرا الحظى |
| ثمّ الى وادى العقيق بعدها |  | وافى و ذات عرق هصبها علا |
| و غمرة مرّ بها و مسلح |  | ثمّ افيعيّة فيها ما ونى |
| و بعدها جاء لمعدن الّذى |  | لصّحب و يتبع الخطى اثرا الحظى |
| تحفّه كانّهم اسدا الثّرى |  | قيل الى بنى سليم ينتمى |
| و واصل السّير بركبه الى |  | ماء السّليلّة و حاديه حدى |
| و راح بالمسرى مجذّا قاصدا |  | مغيثة فالنّقرة ثمّ الفضا |
| والحاجر المعروف منه سيّر |  | الرّسول قيسا ذاك رائد الهدى |
| و سار قاصدا سميراء و من |  | ثمّ اءتى توز و فيد ما عدى |
| و حلّ بالاجفر و هو منزل |  | تنزله طىّ لوافر الكلا |
| و للخزيميّه لمّا ان اتى |  | يوما و ليلة عن المسرى ونى |
| و حدّثته زينب بما وعت |  | من هائف لمّا نعى عند الدّجى |
| و بعدها وافى زرود و بها |  | وافاه ناعى مسلم ينعى الحجى |
| تنفّس الحسين ثمّ الصعدا |  | و دمعه على ابن عمّه همى |
| ثمّ اتى للثّعلبيّة الّتى |  | بطان بعدها و من ثمّ سرى |
| حيث السّقوق و بها لاقى الّذى |  | حدّثه بما بكوفان جرى |
| حتّى اتى زبالة حطّ السّرى |  | و جائه الكوفى فى جنح الدّجى |
| نعى له ابن يقطر رسوله |  | فياله على الحسين من نباء |
| و راح للقاع يوالى سيره |  | و بعده الى العقبة انتحى |
| و ثمّ قد نحّب بالسّير الى |  | واقصة يطوى السّهول و الرّبى |
| ثمّ الى القرعاء وافى و الى |  | مغيثة غوث الورى حثّ السّرى |
| و مذ اتى الشّراف فى طريقة |  | و حطّ ظعن المجد فى تلك الفلا |
| قال اءيا احبّتى تزوّدوا |  | من مائد و اكثروا من الرّوى |
| ثمّ سرى و صحبه فى اثره |  | بشرى اذا هم باءسنّة القنا |
| فمال بالرّكب الى ذى حسم |  | و جائه الحرّ فكان الملتقى |
| قابلهم بخلقه السّامى كما |  | سقاهم من غبّ ذلك الظّما |
| و عندها اسمعهم خطابه |  | و اعلم الحرّ بما به اتى |
| اجابه الحرّ بلطف و غدى |  | كالعبد من مولاه يطلب الرّضا |
| صلى الحسين الظّهر فاتمّ به |  | الجيشان و الحرّ بمولاه اقتدى |
| و حين بالبيّضة حلّ و غدا |  | يخطب بالجمع و كلّهم صغى |
| فعندها نادوا جميعا انّنا |  | تكون يوم الملتقى لك الفدا |
| انت ابن بنت المصطفى و خير من |  | طاف ببيت الله و طوعا و سعى |
| و خامس الاشباه من قد وجبت |  | طاعته بامر جبّار السّماء |
| مزّوا جميعا بالعذيب و الرّدى |  | للّه يطوف بالخامس من آل العبا |
| ثمّ سرى و الحرّ يسرى جانبا |  | واتّفق الكلّ على هذا السرى |
| و صوت حاديه يدوى فى الفضا |  | و الكلّ للحادى و للرّجر صغى |
| يا ناقتى لا تذعرى بل شمّرى |  | للسّير فى ركب شقيق المجتبى |
| هذا الامام بن الامام من به |  | استقام هذا الدّين و الشّرك انمحى |
| يا مالك النّفع و للضّرّ معا |  | ايد حسين السّبط خيره الملا |
| و اخذل يزيد الجور و العهر الّذى |  | اولده الشرك و غذاه الخنا |
| و مرّ بالاقساس لم يقل بها |  | و كان جل القسّ منه للرّدى |
| و مذ اتى عين الرّهيمة التقى |  | بالرّجل الكوفىّ فى راءد الضّحى |
| حتى اتى قصر بنى مقاتل |  | رآبه الجعفى ضاربا خبا |
| ناشده الحسين امرا فابى |  | و الفتح مع سبط النّبىّ ما هوى |
| و لم يفارقه الرّياحىّ الى |  | ان وقف الطّرف بسبط المصطفى |
| فضيّق الحرّ عليه قائلا |  | حطّ عصى التّرحال يابن المرتضى |
| فقال و رعنا ان نسير غلوة |  | فقال لا تنزل الاّ بالعرا |
| فسئل الحسين ما اسم هذه ال |  | ارض فقال القوم تدعى نينوى |
| اءغير ذا اسم لها قالوا بلى |  | العقر فاستعوذ من كلّ بلا |
| قال اجل فهل تسمّى غير ذا |  | قالوا بلى هذى تسمّى كربلا |
| و ههنا تشبّ نيران الوغى |  | و ههنا اءحبّتى تلقى الرّدى |
| قال انزلوا هنا ارى مجدّلا |  | و هيهنا ينهب رحلى و الخبا |
| هم المغاوير اذا حمّ القضا |  | هم المصاليت اذا اشتدّ الوغى |

ضمنا از برادر ارجمند و بسيار عزيزمان فاضل و اديب گرانمايه حجة الاسلام جناب آقاى عليرضا رازينى كه اين قصيده را بنظم فارسى سليس و زيبا در آورده و ما را از ترجمه بى نياز فرمودند صميمانه تشكر مى كنيم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون حسين از مكه با صد اشتياق |  | شد روان با دوستان سوى عراق |
| برگذشت آن سرور از هر رهگذر |  | سنگ راهش شد بر انجم مفتخر |
| بوستان ابن عامر در رهش |  | افتخار اولين منزلگهش |
| رشته جمله علايق را گسست |  | بند احرام خود از تنعيم بست |
| همچنان ياران به دنبالش روان |  | كرد منزل در صفحاح آن كاروان |
| بعد از آن با خون دل با سوز و آه |  | گشت وادى عقيقش جايگاه |
| ذات عرقش با جبال سربلند |  | گشت منزلگاه بر آن ارجمند |
| غمره و مسلح افيعه ( افيعيه) هر سه را |  | بى توقف كرد پشت سر رها |
| معدنى با نام ابناء سليم |  | گشت منزلگاه آن وفد كريم |
| بر عُمَق بگذشت آن سالار دين |  | جمله ياران به گردش چون نگين |
| آمدند آن ساقيان سلسبيل |  | تشنگان دجله بر ماء التسليل |
| منزل بعدى مغيثه نام داشت |  | بعد از آنجا پاى در نقره گذاشت |
| قيس پيك رهبران راه هدى |  | گشت در حاجر ز همراهان جدا |
| در سُميراء برگزيد آنكه مكان |  | سوى توز و فيد ز آنجا شد روان |
| راه ياران تا به اجْفَر گشت طى |  | سرزمين سبز و منزلگاه طى |
| در خزيميه چو آن سرور رسيد |  | يكشب و يك روز آنجا رميد |
| مرگشان را زينب از هاتف شنفت |  | ماجرا را با برادر باز گفت |
| در مكان ديگرى نامش زرود |  | كاروان كربلا آمد فرود |
| چون امام حق بدان منزل رسيد |  | ماجراى قتل مسلم را شنيد |
| دود آهش شعله زد تا آسمان |  | سيل اشك از ديدگانش شد روان |
| ثعلبيه بود و بعد از آن بطان |  | جايگاه آن شتابان كاروان |
| در شقوق آن سيد آزاد مرد |  | ماجراى كوفه را دريافت كرد |
| در زباله قصه درد آورى |  | گشت واصل ماجراى ديگرى |
| اين خبر را سرور خوبان شنيد |  | پيك او فرزند يقطر شد شهيد |
| كاروان زاده خير البشر |  | گشت اندر قاع و عقبه مستقر |
| كوه صحرا را همى پيمود زود |  | واقصه منزلگه بعديش بود |
| بعد از آنجا پاى در قرعا گذاشت |  | منزل بعدى مغيثه نام داشت |
| بر شراف آن اشرف عالم رسيد |  | خيمه مجد و شرافت بر كشيد |
| گفت برگيريد آب اى دوستان |  | هم به مركبها دهيد آب روان |
| گشت ناگه منزلى ديگر عيان |  | نخلها پيدا شد از نوك سنان |
| لاجرم اينك عيان شد ذى حسم |  | پيش پاى زاده خيرالامم |
| حر در اينجا راه بر احرار بست |  | صحبت اهل طريقت را شكست |
| اندر آن برخورد، آن قوم لئيم |  | روبرو گشتند با خلق عظيم |
| پس حسين آن تشنگان را آب داد |  | پرده از اهداف سير خود گشاد |
| چون غلامى حر ستاده در برش |  | با ادب دادى جواب سرورش |
| بر نماز ظهر چون آن مقتدا |  | بست قامت جمله كردند اقتدا |
| كاروان تا بيضه پيمودند راه |  | جمله را سوى حسين گوش و نگاه |
| باز فرزند على لب باز كرد |  | بازگو با محرمانش راز كرد |
| گفتنش اى پور دخت مصطفى |  | جان مادر مقدمت بادا فدا |
| بهترين پروانه شمع حرم |  | اى صفا و مروه از تو محترم |
| اى جهانى را تو پنجم رهنما |  | طاعتت با امر حق واجب به ما |
| جمله ياران به گرد آن حبيب |  | بار بگشودند آنگه در عذيب |
| همچنان آنكاروان بودى روان |  | سوى مقصد با حدى ساربان |
| اشتر من ترس بر دل ناروا است |  | راكبت اينكه شقيق مجتبى است |
| اين حسين است و امام بن الامام |  | كفر از او نابود و دين از او تمام |
| اى خداى مالك هر نفع و ضرّ |  | ياورى كن اى خداى دادگر |
| خوار كن يا رب يزيد بى حيا |  | خورده اندر دامن فحشا غذا |
| راه او آنگه به اقساس اوفتاد |  | با شتاب آن را پشت سرنهاد |
| منزل عين الرّهيمه چون رسيد |  | مرد كوفى را به وقت ظهر ديد |
| قصر ابنا مقاتل بعد از آن |  | گشت منزلگاه بر آن كاروان |
| اى دريغا اندر اين منزل به او |  | شد عبيد الله جعفى روبرو |
| داد پندش ليك بى حاصل فتاد |  | داد سوگندش ولى سودش نداد |
| لحظه اى ننمود حرّ او را رها |  | بست ره بر روى سبط مصطفى |
| گفت بگذاريد تا بهر نزول |  | جاى امنى يابد اين آل رسول |
| داد پاسخ حر به آن خيرالانام |  | در بيابان بايدت كردن مقام |
| پس حسين پرسيد اين صحرا كجاست |  | پاسخش دادند نامش نينوا است |
| چون شنيد عقر است نام ديگرش |  | استعاذت كرد سوى داورش |
| نام ديگر غير عقر و نينوا |  | هست اينجا را به نام كربلا |
| آرى اينجا سرزمين كربلاست |  | بار بگشائيد كاينجا آشنا است |
| بار بگشائيد پايان ره است |  | سالكان را آخرين منزلگه است |
| نى خطا شد آخرين منزل نبود |  | اشتران را پاى اندر گل نبود |
| گرچه سيرش ظاهرا در خاك بود |  | باطنا چون شمس بر افلاك بود |
| كشتى قلبش بدون اضطراب |  | بود هر دم در دنوّ و اقتراب |
| اندر اين معراج آن با عزّ و جاه |  | كس نداند تا كجا پيمود راه |
| جمله همراهان بخون كردند رنگ |  | دامن و سجاده خود بى درنگ |
| قافله سالارشان نبود |  | بى خبر از راه و از منزل نبود |
| عالمى را سوى حق شد رهنمون |  | گفت چون: انّا اليه راجعون |

### امام حسين مورد تعقيب مأمورين يزيد قرار مى گيرد

امام عليه‌السلام وقتى از مكه خارج شد امير الحاج عمروبن سعيدبن عاص انديشيد كه با خروج حسين از مكه اجراى دستور يزيد در رابطه با ترور حسين عليه‌السلام خنثى مى گردد و زمينه منتفى مى شود از اينرو برادرش يحيى بن سعيد را با سپاهيانى به تعقيب امام فرستاد كه حضرت را به مكه باز گرداند و چون دو گروه به يكديگر تلاقى نمودند مأمورين يحيى سعى در بازگرداندن امام و ياران آن حضرت داشتند و امام و ياران او از بازگشتن به مكه امتناع نمودند و برخورد شديدى بين دو گروه با تازيانه صورت گرفت ليك هيچ يك دست به شمشير و سلاح نبردند، و به امام عليه‌السلام گفتند: از خدا بترس و خروج مكن و بين امت اختلاف و تفرقه مينداز.

امام عليه‌السلام فرمود: (لى عملى و لكم عملكم، انتم بريئون مما اعمل و اءنا برى ء ممّا تعملون) يعنى عمل و كار مرا از من مؤ اخذه مى كنند و كار شما را از شما، شما از كار من بيزاريد و من هم از عمل شما بيزارم.

و چون درگيرى با حسين عليه‌السلام با وجود حجاج و زوار زياد خانه خدا آسان نبود، لذا فرستادگان بيش از اين سختگيرى نكردند و مراجعت نمودند. (130)

### مصادره هداياى يمن

امام حسين عليه‌السلام هنگامى كه به تنعيم رسيد شتران چندى ديد كه حامل هدايائى از سوى بجير بن ريسان حميرى عامل يمن براى يزيد بن معاويه مى باشد، امام عليه‌السلام آن اموال را تصرف نمود زيرا تعلق به مسلمانان داشت و بيت المال مسلمين بود و امام پيشواى راستين مسلمانان و مرجع امور آنها است نه يزيد بن معاويه كه بناحق مقام خلافت را غصب كرده و اگر اموال بدست يزيد مى رسيد مصرف قمار و شراب مى شد، اما پس از تصرف اموال به حاملين هدايا و شتربانان فرمود: هر يك از شما كه مايل است با ما باشد همراه ما به عراق بيايد تمام كرايه را به او خواهم پرداخت و هركس ميل به همراهى ندارد و مى خواهد برگردد كرايه تا اينجا را دريافت نمايد، پس بعضى موافقت كردند و با امام بطرف عراق حركت نمودند و برخى كه ميل به بازگشت داشتند كرايه خود را دريافت و مراجعت نمودند. (131)

### گفتگوى فرزدق شاعر با امام عليه‌السلام

امام حسين عليه‌السلام در صفاح با فرزدق شاعر معروف برخورد نمود فرزدق مى گويد: در سال 60 مادرم را به حج مى بردم موقعى كه وارد حرم شدم ديدم قافله اى از حرم خارج مى شود پرسيدم اين قافله كيست؟ گفتند از حسين بن على عليه‌السلام است پيش رفتم و بر او سلام كردم و گفتم خدا به درخواست و آرزويت آنچنان كه دوست دارى جامه عمل بپوشاند پدر و مادرم به فدايت اى پسر رسول خدا چرا با اين سرعت از حج برگشتى؟

فرمود: اگر شتاب نمى كردم مرا دستگير مى كردند، از كجا مى آئى؟

گفتم: از كوفه

فرمود: از مردم كوفه چه خبر؟

گفتم: (على الخبير سقطت قلوب النّاس معك و اسيافهم عليك و القضاء ينزل من السّماء و اللّه يفعل ما يشاء).

«از شخص مطلعى پرسش فرموديد، دلهاى مردم با تو است اما شمشيرهايشان عليه تو و مقدرات الهى از آسمان نازل مى گردد و خدا هرچه بخواهد مى كند. »

فرمود: راست گفتى كار دست خداست چه قبل و چه بعد و هر روز قضا نازل مى شود اگر مقدرات الهى موافق خواسته ما بود او را سپاس مى گوئيم و اگر برخلاف خواسته ما شد به آنكه نيت او حق است و تقوى پيشه كند ضرر نمى رساند.

سپس درباره نذورات و مناسك حج مسائلى را از امام پرسيدم و مرا آگاه ساخت و مركبش را به حركت درآورد و خداحافظى نمود. (132)

### حسين و بشربن غالب

امام عليه‌السلام به راه خود ادامه داد تا به وادى عقيق رسيد و در ذات عرق نزول اجلال فرمود، مردى از قبيله بنى اسد بنام بشر بن غالب كه از عراق مى آمد بخدمت امام شرفياب شد، امام از مردم خبر گرفت.

بشر گفت: (خلّفت القلوب معك و السّيوف مع بنى اميّة ).

«آنها را پشت سر گذاشتم در حاليكه دلهايشان با تو بود و شمشيرهايشان با بنى اميه. »

امام فرمود: راست گفتى برادر اسدى خدا هر چه بخواهد مى كند و به آنچه كه اراده اش تعلق پذيرد حكم مى كند. (133)

### قيس بن مسهر صيداوى

السّلام على قيس بن مسهر الصّيداوى

قيس فرزند مسهر فرزند خالد صيداوى تيره اى از قبيله بنى اسد است، او مردى شجاع و از مخلصين دوستان اهل بيت و رسول خدا است، او دومين قاصدى بود كه نامه هاى مردم كوفه را در مكه به حسين عليه‌السلام رسانيد. گفته شده كه متجاوز از پنجاه نامه از مردم كوفه را به حسين عليه‌السلام رسانيد.

قيس يكى از كسانى است كه حسين عليه‌السلام او را همراه مسلم به كوفه اعزام فرمود، و همچنين پس از آنكه راه را گم كردند و راهنمايانشان كشته شدند مسلم بن عقيل نامه استعفاء را توسط قيس براى امام حسين عليه‌السلام فرستاد، و حسين عليه‌السلام نيز جواب رد و عدم قبول آنرا بوسيله قيس براى مسلم فرستاد و هم چنين نامه مسلم به حسين و اخبار از بيعت هيجده هزار نفرى او دعوت به كوفه را قيس خدمت حضرت برد. (134)

### نامه امام حسين عليه‌السلام به مردم كوفه

امام حسين عليه‌السلام در مسير كوفه به حاجر از بطن الرمه نامه اى به شيعيان كوفه نوشت و بوسيله قيس بن مسهر ارسال داشت مضمون نامه چنين است: بنام خداوند بخشنده و مهربان از حسين بن على به برادران مؤمن و مسلمان، سلام بر شما و سپاس خدائى را كه جز او خدائى نيست اما بعد نامه مسلم بن عقيل كه حاكى از اتحاد و اتفاق و اجتماع رأی شما بر يارى ما و گرفتن حق ما بود به من رسيد از خدا براى شما پاداش بزرگ مسئلت مى نمائيم، من روز هشتم ذيحجه از مكه خارج و به سوى شما مى آيم با رسيدن فرستاده ام نزد شما كار خود را پنهان داريد و در پيشرفت آن سرعت و جديت نمائيد كه انشاءالله همين روزها به شما ملحق مى شوم، سلام و رحمت و بركت خدا بر شما باد.

امام عليه‌السلام قبل از آگاهى از شهادت مسلم اين نامه را نوشته بود و مسلم نيز 27 روز قبل از شهادتش به امام حسين عليه‌السلام نامه نگاشته و از اتحاد و اتفاق مردم كوفه و بيعت آنان سخن گفته بود. (135)

### كياست قيس بن مسهر صيداوى

قيس با عجله و شتاب بسوى كوفه حركت كرد و شب و روز راه مى رفت تا به قادسيه رسيد چون ابن زياد از حركت امام حسين عليه‌السلام بسوى عراق باخبر شد به حصين بن نمير رئيس پليس دستور داد تا راه را بر حسين عليه‌السلام ببندد و حصين با نگهبانان بسيار در قادسيه فرود آمد و كليه راهها را مسدود كرد، وقتى قيس به قادسيه رسيد، حصين در صدد بازرسى بدنى او برآمد و قيس نامه امام را پاره كرد تا بدست دشمن نيفتد لذا او را دستگير نموده و دست بسته نزد ابن زياد بردند.

ابن زياد: كيستى؟

من از شيعيان اميرالمؤمنين حسين بن على مى باشم.

چرا نامه را پاره كردى؟

براى آنكه از مضمون آن اطلاع پيدا نكنى.

نامه از كى بود و براى چه كسانى نوشته شده بود؟

نامه از امام حسين بود و براى گروهى از اهل كوفه نوشته بود كه اسامى آنها را نمى دانم ابن زياد خشمگين شد و گفت: بخدا قسم ترا رها نمى كنم تا كسانى را كه نامه بنام آنها است معرفى كنى يا به منبر بروى و حسين بن على و پدرش و برادرش را دشنام گوئى در غير اين صورت ترا قطعه قطعه خواهم كرد!

ترا از نامهاى آنها مطلع نخواهم ساخت ولى در مورد سب حسين و پدر و برادرش آنچه گفتى خواهم كرد.

ابن زياد اعلان كرد مردم در مسجد اجتماع كنند تا گفتار قيس را عليه حسين و خاندانش بشنوند. (136)

### شهامت و شهادت قيس

مردم در مسجد اجتماع كردند و قيس بر فراز منبر شد و پس از حمد و ثناى پروردگار و درود بر پيامبر اسلام از على و حسن و حسين عليهم‌السلام تعريف و تمجيد فراوان نمود و بر ابن زياد و پدرش و طواغيت بنى اميه لعنت فرستاد سپس گفت:

(ايها النّاس انّ هذا الحسين بن علىّ خير خلق اللّه ابن فاطمة بنت رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله اءنا رسوله اليكم و قد خلّفته بالحاجر فاجيبوه ).

«مردم اين حسين پسر على بهترين مخلوق خدا و پسر فاطمه دختر رسول اللّه است كه مرا بسوى شما فرستاده و در حاجر از او جدا شده ام پس او را اجابت كنيد. »

ابن زياد دستور داد قيس را گرفتند و بالاى قصر حكومتى بردند از پشت بام بزير انداختند و شهيدش كردند. (137)

وقتى خبر شهادت قيس به امام عليه‌السلام رسيد آن چنان اندوهناك شد كه نتوانست جلو ريزش اشك چشمانش را بگيرد و پس از استرجاع آيه شريفه:

(فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بدّلوا تبديلا. )

را تلاوت كرد و فرمود:

(اللّهم اجعل لنا و لشيعتنا منزلا كريما عندك و اجمع بيننا و ايّاهم مستقرّ رحمتك انّك على كلّ شى ء قدير. )

«بار خدايا براى ما و شيعيان ما مقام و منزلت بزرگى نزد خود قرار ده و بين ما و دوستان ما در مقر رحمت خود جمع فرما كه تو بر همه چيز قادرى. (138)»

### حسين عليه‌السلام و عبدالله بن مطيع

حسين عليه‌السلام در مسير بسوى كوفه در فاصله بين منزل حاجر و سميراء با عبدالله بن مطيع عدوى كه در آنجا منزل كرده بود برخورد نمود، عبدالله كه امام را ديد به استقبالش شتافت و حضرت را در برگرفت و از مركب پياده نمود و عرض كرد: پدر و مادرم فداى تو باد چرا به اين ديار قدم نهادى؟

امام فرمود: پس از مرگ معاويه چنانكه مى دانى اهل عراق براى من نوشته اند و مرا بسوى خود خوانده اند.

عبدالله گفت: ترا بخدا حرمت اسلام و قريش و حرمت عرب را كه بتو بستگى دارد نگهدار كه هتك حركت قريش و عرب و در نتيجه هتك حرمت اسلام است اگر آنچه را كه در دست بنى اميه است (حكومت و خلافت) طلب كنى ترا مى كشند و چون تو كشته شوى به احدى رحم نخواهند كرد و احترام اسلام و قريش و عرب از بين مى رود پس اين كار را مكن و به كوفه مرو و جانت را بخطر مينداز. به دستور ابن زياد راههائى كه به كوفه و شام و بصره منتهى مى شود از واقصه مسدود كرده و نمى گذارند كسى وارد يا خارج شود تا اخبار كوفه انتشار نيابد. (139)

### زهير بن قين حسينى مى شود

زهير بن قين بجلى از طرفداران پر و پا قرص عثمان بود و در آن سال به حج مشرف شده و به هنگام مراجعت مسير او و امام حسين عليه‌السلام يكى بود و در نتيجه امام در منزل زرود با زهير بن قين برخورد كرد و چنانكه گروهى از قبيله فزاره و بجيله كه با زهير بودند حكايت نموده اند: نزد ما چيزى بدتر و مغبوض تر از آن نبود كه در يك مكان با حسين منزل نمائيم هرگاه حسين در محلى منزل مى كرد ما حركت مى كرديم و هر وقت او حركت مى نمود ما توقف مى كرديم تا در يكى از منازل كه حسين فرود آمده بود ما هم ناگزير شديم كه فرود آئيم و لذا حسين در يكطرف منزل كرده بود و ما در طرف ديگر و هنگاميكه مشغول غذا خوردن بوديم فرستاده حسين بر ما وارد شد و سلام كرد و به زهير گفت: يا زهير اباعبدالله ترا مى طلبد لقمه ها از دستها افتاد مجلس در سكوت عجيبى فرو رفت و هيچكس جواب فرستاده حسين را نمى داد همسر زهير كه دلهم نام داشت گفت: سبحان الله پسر پيغمبر ترا مى خواهد و به سوى او نمى روى برو ببين چه مى گويد.

زهير با ناراحتى تمام برخاست و نزد حسين رفت اما ديرى نپائيد كه با چهره گشاده و خوشحال برگشت و دستور داد چادرهايش را در كنار خيمه هاى امام نصب نمودند و به همسرش گفت: ترا از قيد زوجيت خود رها نمودم برو نزد كسانت كه دوست ندارم بخاطر من بزحمت بيفتى بلكه خير و خوبى ترا طالبم زيرا من تصميم گرفته ام كه از حسين جدا نشوم تا روح و جانم را فداى او كنم.

(آرى من حسينى شده ام!)

سپس اموالى به او داد و او را به عموزادگانش سپرد كه به كسانش برسانند همسر زهير گريه كنان ضمن وداع با شوهرش گفت: خدا ترا خير دهد از تو تقاضامندم كه در روز قيامت نزد جد حسين عليه‌السلام از من ياد كنى.

زهير به ياران و همراهان خود گفت: هر كه دوست دارد با من باشد بيايد والا اين آخرين ملاقات من است با شما و ضمنا حديثى را كه از سلمان فارسى شنيده ام به شما مى گويم:

ما در بلنجر (140) كه يكى از شهرهاى خزر است مشغول جنگ بوديم و خدا آن شهر را بدست ما فتح كرد و غنائم زيادى بدست آورديم و خوشحال شديم پس سلمان فارسى بما گفت: وقتى سيد جوانان آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را درك نموديد و در معيت ايشان به كارزار پرداختيد از غنائمى كه امروز نصيب شما شده خوشحال تر خواهيد بود آنگاه زهير با ياران و بستگان خود وداع نمود و ملتزم ركاب حسينى شد تا در روز عاشورا به شهادت رسيد. (141)

### زينب در خزيميّه

امام عليه‌السلام از آن منزل حركت فرمود تا به خزيميّه رسيد و يك شب و روز در خزيميه توقف فرمود چون صبح شد زينب سلام الله عليها خدمت برادر آمد و عرض كرد: برادرم! آنچه در شب شنيدم برايت بگويم؟ حضرت فرمود چيست؟ عرض كرد: براى حاجتى از خيمه بيرون آمدم هاتفى را شنيدم كه مى گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الايا عين قاحتفلى بجهد |  | و من يبكى على الشّهداء بعدى |
| على قوم تسوقهم المنايا |  | بمقدار الى انجاز وعدى |

«اى چشم با شتاب مجلس عزا برپا كن زيرا چه كسى بعد از من بر شهدا گريه مى كند گريه بر قومى كه مرگ آنها را به محل مقدرشان مى راند. »

حسين عليه‌السلام فرمود: خواهرم(كلّ ما قضى اللّه فهو كائن) «هر چه بخواهد انجام مى گيرد. (142)»

### گفتگو با اباهره ازدى

امام پس از يك شبانه روز استراحت در خزيميه از آنجا حركت نمود تا وارد ثعلبيه شد و شب را در آنجا به صبح رسانيد و چون روز بالا آمد مردى از اهل كوفه كه كنيه اش اباهره ازدى بود به حضور امام شرفياب شد و پس از سلام عرض كرد: فرزند رسول خدا چه چيز ترا وا داشت كه از حرم خدا و حرم جدت خارج شوى؟

(فقال الحسين عليه‌السلام ويحك يا اباهرّة انّ بنى اميّة اخذو امالى فصبرت و شتموا عرضى فصبرت و طلبوا دمى فهربت و ايم اللّه لتقتلنى الفئة الباغية و ليلبسهم الله ذلاّ شاملا و سيفا قاطعا و ليسلّطنّ الله عليهم من يذلّهم حتىّ يكونوا اءذلّ من قوم سباء اذا ملكتهم امراءة فحكمت فى اموالهم و دمائهم ).

واى بر تو اباهره، بنى اميه مالم را تصرف نمودند صبر كردم، مرا ناسزا گفتند شكيبائى پيشه نمودم، اينكه مى خواهند خون مرا بريزند پس ناچار به فرار شدم، بخدا سوگند وقتى گروه ستمكار مرا بكشند خدا مردم را بر آنان مسلط گرداند و آنچنان ذليل و خوار شوند كه پست تر از مردم سباء گردند آن موقع كه زنى پادشاه آنان شد و بر جان و مالشان حكومت داشت. (143)

### وصول خبر شهادت مسلم و هانى به امام

عبدالله بن سليم اسدى و منذربن مشعل اسدى روايت مى كنند كه: پس از اعمال حج كوشش ما بر اين بود كه خود را به حسين برسانيم تا ببينيم عاقبت كارش بكجا مى انجامد و لذا با سرعت هر چه تمامتر حركت كرده تا به زرود (نزديكى ثعلبيه) رسيديم، مشاهده نموديم كه مردى از كوفه مى آيد و چون امام حسين را ديد راه خود را كج كرد، امام توقف نمود مثل اينكه مى خواست از آن مرد چيزى بپرسد وقتى ديد راه خود را كج كرد امام حركت فرمود ما با خود گفتيم برويم از اين مرد اخبار كوفه را كسب كنيم لذا نزد او رفتيم و گفتيم از چه طايفه اى؟ پاسخ داد از قبيله بنى اسدم، گفتيم ما نيز از قبيله شمائيم و از كوفه و مردم آن پرسيديم، گفت از كوفه خارج نشدم مگر اينكه ديدم مسلم بن عقيل و هانى را كشته بودند و پاهايشان را بريسمان بسته و در بازار مى كشاندند.

سپس به حسين عليه‌السلام پيوستيم تا در ثعلبيه فرود آمد نزد او رفتيم و گفتيم خدايت رحمت كند خبرى داريم اگر ميل دارى آشكارا بگوئيم و اگر مى خواهى در پنهانى به عرض برسانيم.

امام عليه‌السلام نگاهى به ما و نگاهى به يارانش كرد و فرمود: من چيزى را از يارانم پنهان نمى كنم.

گفتيم: سوارى را كه ديروز شما او را ديديد بياد داريد؟

فرمود: آرى مى خواستم از او سئوال كنم.

عرض كرديم: ما آنچه را كه شما مى خواستيد بپرسيد سئوال كرديم و او مردى از ما است و صاحب نظر و عقل و راستگو است او گفت از كوفه خارج نشدم مگر آنكه ديدم مسلم و هانى را كشته اند و پاهاى آنها را گرفته و در بازار مى كشانند.

امام فرمود: (انّا لِلِّه و انّا الَيِه راجِعُون رَحْمَةُ اللّهِ عَليهُما )و چند بار اين جمله را تكرار فرمود عرض كرديم: ترا به خدا جان خود و اهل بيتت را حفظ كن و از همين جا برگرد كه در كوفه يار و ياورى ندارى بلكه مى ترسيم بر عليه شما باشند امام به فرزندان عقيل نگريست و فرمود نظر شما چيست؟

گفتند: به خدا سوگند ما بر نمى گرديم تا اينكه انتقام خون مسلم را بگيريم و يا راه او را دنبال كنيم (فَاَقْبَل عَلَيْنا الحُسينُ عليه‌السلام وَ قالَ: لَا خَيرَ فى العَيْشِ بَعْدُ هؤ لِاء).

امام حسين عليه‌السلام به ما رو كرد و گفت: بعد از اينها خيرى در زندگى نيست آنگاه فهميديم كه امام از تصميم خود برنمى گردد، گفتيم خدا آنچه خير است برايت پيش آورد و او هم درباره ما دعا فرمود و براى كشته شدن مسلم گريست چندانكه اشكهايش سرازير شد و اين اشعار را زمزمه كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سَاءَمْضى وَ بِالْمَوْتِ عارُ عَلى الْفَتى |  | اذا مانَوى حَقًّا وَ جاهَدَ مُسْلِما |
| فَانْ مِتُّ لَمْ انَدْم وَ انْ عِشْتُ لَم اَلُمْ |  | كَفى بِكَ عارا انْ تَذِلّ وَ تُزْغَمَا |

«به راه خود ادامه مى دهيم و مرگ بر جوانمرد عار نيست هرگاه در مسير حق باشد و جهاد در راه خدا كند در حاليكه مسلمان است.

زيرا اگر كشته شدم پشيمان نيستم و اگر زنده بمانم مورد ملامت قرار نخواهم گرفت. »

ولى عار و ننگ وقتى است كه خوار گردى و بينى ات به خاك ماليده شود.»

و چون سحر فرا رسيد امام به جوانان و غلامان فرمود كه چهارپايان را آب دهيد و آب زياد با خود برداريد و سپس از آنجا كوچ نمودند تا به زباله رسيدند. (144)

### حسين عليه‌السلام و دختر مسلم

چنانكه گذشت مسلم بن عقيل داماد اميرمؤمنان عليه‌السلام و همسر دخترش بنام رقيه است كه عبدالله بن مسلم يكى از شهداى كربلا از دختر اميرمؤمنان عليه‌السلام است از تواريخ بر مى آيد كه مسلم از رقيه داراى دخترى نيز بوده كه در مسير مكه و كربلا همراه امام حسين عليه‌السلام بود، و در منزل ثعلبيه پس از آنكه شهادت خبر مسلم را شنيد به خيمه زنان تشريف برد، دختر كوچك مسلم را طلبيد و روى زانوى محبت نشانيد و دست يتيم نوازى بر سر طفل مى كشيد و او را نوازش مى فرمود.

دختر مسلم احساس كرد كه اين نوازش مانند هميشه نيست مثل اينكه يتيم شده است! دختر پرسيد: پدرم چه شده؟ امام فرمود: يا بُنَيَة انَاَ اَبُوك، دخترم من پدر توام اشك حضرت سرازير شد، دختر مسلم گريان شد، زنان حرم با گريه حسين و يتيمى دختر مسلم گريستند و ماتم برپا كردند. (145)

### شهادت عبدالله بن يقطر برادر رضاعى امام عليه‌السلام

امام حسين عليه‌السلام برادر رضاعى داشت بنام عبدالله بن يقطر و بعضى گفته اند كه او برادر رضاعى نبوده منتها چون مادرش حضانت امام حسين عليه‌السلام را به عهده داشته از اين لحاظ او را برادر رضاعى امام مى گفتند، به هر صورت به روايت طبرى امام حسين عليه‌السلام عبدالله بن يقطر را به سوى مسلم بن عقيل فرستاد هنگامى كه مسلم به شهادت رسيده بود، عبدالله در قادسيه گرفتار مأمورين حصين شد، سپاهيان حصين او را دستگير و نزد ابن زياد بردند، عبيدالله بن زياد او را گفت به منبر برو و دروغگوى پسر دروغگو را لعنت كن تا آنگاه ببينم نظرم درباره ات چيست عبدالله برفراز منبر شد و مردم را از آمدن امام حسين با خبر ساخت و عبيدالله و پدرش زياد را لعن نمود.

به دستور ابن زياد او را به بام قصر حكومتى بردند و از آنجا به زير انداختند كه استخوانهايش در هم شكست و هنوز رمقى داشت كه عبدالملك بن عمير لخمى او را ذبح نمود (سرش را بريد) از او ايراد گرفتند عبدالملك گفت: خواستم راحتش كنم، و بعضى گفته اند شخصى كه شبيه عبدالملك بن عمير بوده او را شهيد كرد نه شخص عبدالملك. (146)

### دنياپرستان از اطراف امام پراكنده شدند

حسين عليه‌السلام در منزل زباله بود كه خبر شهادت عبدالله بن يقطر به او رسيد، امام اصحاب و ياران را جمع نمود و نامه اى را بيرون آورد و براى آنان قرائت نمود بدين شرح:

(بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فانه قد اءتانى خبر فظيع قتل مسلم بن عقيل و هانى بن عروة و عند الله بن يقطر و قد خذلنا شيعتنا فمن احب منكم الا نصراف فلينصرف فى غير حرج ليس عليه دمامُ).

بنام خداوند بخشنده مهربان اما بعد خبر دردناك شهادت مسلم و هانى و عبدالله به من رسيده و شيعيانمان ما را رها ساختند، پس هر كه دوست دارد برگردد بر او حرجى نيست كه من بيعتم را از او برداشتم.

مردم با شنيدن اين پيام از اطراف امام پراكنده شدند و به چپ و راست رفتند مگر يارانى كه با او از مدينه حركت نموده بودند و چند نفرى كه در مسير بوى پيوسته بودند و حال آنكه در مدت توقف در مكه معظمه گروهى از مردم حجاز و جمعى از اهالى بصره به آن حضرت پيوسته بودند كه به نقل مسعودى حسين عليه‌السلام را پانصد سوار و يكصد نفر پياده همراهى مى كردند.

چون گمان دنياپرستان اين بود كه مردم شهرى كه امام وارد مى شود به اطاعت او خواهند بود و از او فرمانبردارى خواهند كرد و اينك كه فهميدند هر كه با امام باشد بايد تن به مرگ دهد لذا كسانى كه زندگى ذلت بار را بر مرگ شرافتمند و افتخارآميز ترجيح مى دادند از اطراف امام پراكنده شدند. (147)

### گفتگوى عمرو بن لوذان با امام عليه‌السلام

امام حسين عليه‌السلام به مسير خود ادامه داد و چون به عقبه رسيد و در آنجا فرود آمد يكى از شيوخ بنى عكرمه بنام عمرو بن لوذان به خدمت امام شرفياب و از مقصد حضرت سئوال نمود و پرسيد به كجا مى رويد؟

حضرت فرمود: به كوفه مى روم.

شيخ: ترا به خدا سوگند برگرد زيرا به خدا قسم به طرف نوك نيزه ها و تيزى شمشيرها مى روى و كسانيكه ترا دعوت كرده اند اگر جنگ را تمام مى كردند و زمينه را آماده مى نمودند و شما تشريف مى برديد مناسب بود اما با وضع موجود صحيح نيست.

امام: آنچه گفتى بر من پوشيده نيست لكن بر امر الهى نمى توان غالب شد به خدا قسم مرا رها نمى كنند تا اين لخته خون را از درونم بيرون نكشند و هرگاه چنين كنند خداوند كسى را بر آنان مسلط مى كند كه آنان را خوار سازد. (148)

### حسين در تمام مسير به ياد يحيى بن زكريا بود

روايتى از امام سجاد حضرت على بن الحسين عليه‌السلام رسيده كه فرمود: پدرم حسين در منازل بين راه مدينه و مكه و عراق در منزلى فرود نمى آمد يا از منزلى حركت نمى كرد كه از حضرت يحيى بن زكريا ياد نكند، در يكى از روزها فرمود: (ان من هُوَ هُوَ ان الدُّنْيا علَى اللّه تعالى اءن رَاءس اُهدى بغى من بغايا بنى اسرائيل ).

«يعنى از بى اعتبارى دنيا نزد خداى متعال اين است كه سر يحيى بن زكريا اين پيغمبر بزرگ بنى اسرائيل را براى زناكارى از زناكاران بنى اسرائيل به هديه مى برند. (149)»

نكته: دليل ياد كردن حسين از يحيى اشتراك در سرنوشت حسين و يحيى و اشتراك در هدف اين دو بزرگ مرد تاريخ بود كه هر دو به جرم امر به معروف به شهادت رسيدند و سرهاى ايشان را براى حاكم جائر و ستمكار به هديه بردند.

### طِرمّاح بن عدى

طرماح فرزند عدى بن حاتم طائى در مراجعت از كوفه به سوى منزلش در حدود ثعلبيه با حسين عليه‌السلام برخورد، خدمت امام عرض كرد: يابن رسول الله با شما جمعيت زيادى نمى بينم، اگر فقط همين ياران حر با شما بجنگند شما را نابود خواهند كرد در حاليكه يك روز قبل از حركتم از كوفه در كنار كوفه جمعيتى مشاهده كردم كه هرگز چنين جمعيتى در يك جا نديده بودم، از علت اجتماع پرسيدم گفتند: سپاهى است كه بايد سان به بيند و سپس به جنگ حسين بروند، ترا به خدا اگر مى توانى يك قدم به جلو نرو و اگر مى خواهى جائى بروى كه ترا حمايت كنند تا بتوانى تصميم بگيرى با من بيائيد تا شما را به كوههاى آجا، قبيله خودمان ببرم كه پناهگاهى است كه در تاريخ گذشته از تهاجم غسان و حمير و نعمان بن منذر حفظ كرده است و هرگز فشارى بر ما وارد نشده و در آنجا از قبايل طى، كمك مى گيرى، من به شما اطمينان مى دهم ده روز از ورود شما نخواهد گذشت كه مردان طى، سواره و پياده به خدمت شما خواهند آمد، و تا هر وقت كه رأی مبارك باشد در قبيله، خواهيد ماند، و اگر مشكلى پيش آيد، بيست هزار نفر شمشير زن به خدمت شما آماده خواهم كرد، تا پلك چشمانتان حركت مى كند از يارى شما دست نخواهند كشيد كه همه از شيعيان شمايند.

امام فرمود: خداوند به تو و اقوامت جزاى خير دهد ليكن مرا با مردم كوفه عهدى است كه نمى توانم از آن دست بردارم و نمى دانم انجام كار ما با آنها به كجا خواهد كشيد.

طرماح از حسين عليه‌السلام خداحافظى كرد و گفت: من براى خانواده ام آذوقه مى برم انشاءالله آنرا به منزل برسانم به كمك شما خواهم آمد، امام فرمود: زودتر برگرد.

طرماح به خانه رفت و كارهايش را انجام داد و سفارشهاى لازم را نمود و برگشت، چون نزديك عذيب هجانات رسيد خبر شهادت امام حسين عليه‌السلام را دريافت كرد، با يك دنيا تاءثر به خانه اش بازگشت. (150)

### حسين و حربن يزيد در شراف

امام حسين عليه‌السلام از بطن عقبه حركت فرمود منازل و اقصه و قرعاء و مغيثه را كه فواصل بين آنها كم بود پشت سر نهاد تا به منزل شراف رسيد و شب را در آنجا بيتوته كرد و به هنگام سحر دستور فرمود: كه ياران آب زياد با خود بردارند و در اين زمينه تاءكيد فراوان كرد، اصحاب ابى عبدالله عليه‌السلام علاوه بر مشكها هر چه ظروفى با ايشان بود كه مى شد با آنها آب حمل كنند پر كردند، امام عليه‌السلام از شراف حركت نمود و تا نزديك ظهر به راه خود ادامه داد، در اين موقع يكى از ياران تكبير گفت، امام فرمود: الله اكبر، چرا تكبير گفتى؟ عرض كرد از دور نخلستانى را ديدم، بعضى از ياران گفتند: ما در اين مكان هرگز درخت خرمائى نديده ايم، امام فرمود: دقيق بنگريد چه مى بينيد؟

اصحاب چون نيك نظر كردند گفتند: به خدا نيزه ها و گوشهاى اسبان را مى بينيم، امام هم فرمود كه من نيز چنين مى بينم آيا جائى را سراغ داريد كه پناهگاه خود سازيم كه اگر بخواهند با ما وارد جنگ شوند از خود دفاع نماييم؟

گفتند: آرى در اينجا كوهى است به نام ذوحُسَم.

پس بجانب كوه روان شدند و در سمت چپ كوه فرود آمدند و خيمه ها را برپا نمودند. (151)

### حسين دشمن را سيراب مى كند

زمانى نگذشت كه حربن يزيد رياحى تميمى با هزار سوار رسيدند و مقابل امام ايستادند، امام حسين و يارانش هم شمشيرها را حمايل نموده و برابر آنها صف كشيدند، امام عليه‌السلام آثار تشنگى را در آنها مشاهده فرمود و به جوانان خود دستور داد تا آنها را سيراب كنند و اسبهايشان را هم آب دهند ياران امام عليه‌السلام سربازان حر را سيراب كردند و سپس ظرفها و طشت ها را پر از آب نمودند و اسبهاى آنها را هم سه بار و چهار بار و پنج بار آب دادند.

على بن طعان محاربى مى گويد: من آخرين فرد سپاهيان حر بودم كه به آنجا رسيدم و تشنگى مرا و اسبم را از پاى در آورده بود امام حسين وقتى حالت مرا مشاهده كرد فرمود: انخ الراوية. يعنى شترى كه آب بار دارد بخوابان، من سخن حضرت را درك نكردم چون ما راويه را به مشك آب مى گوييم و در لسان اهل حجاز راويه به شتر نر حامل آب گفته مى شود، سپس امام فرمود: انخ الجمل پسر برادر، شتر را بخوابان، من شتر را خواباندم، فرمود: آب بياشام، خواستم آب بخورم از اطراف مشك مى ريخت، فرمود: دهانه مشك را برگردان، ندانستم چه كنم، حضرت خود آمد و سر مشك را برگردانيد و آب آشاميدم و اسبم را هم آب دادم آنگاه امام عليه‌السلام از حر پرسيد كه با مائى يا عليه ما؟

حر گفت: بلكه عليه شمائيم اى ابا عبدالله.

امام فرمود: لا حول و لا قوة الا باللّه. (152)

### امام براى دو سپاه امامت مى كند

وقتى ظهر فرا رسيد امام حسين عليه‌السلام به حجاج بن مسروق فرمود اذان بگو و هنگام اقامه امام عليه‌السلام با عبا و ازار و نعلين خارج شد و چنين آغاز سخن فرمود:

«پس از حمد و ثناى پروردگار، مردم من در نزد خدا و شما معذورم براى آنكه به سوى شما نيامدم مگر پس از دريافت نامه هاى شما و آمدن فرستادگانتان كه ما امامى نداريم نزد ما بيا شايد خدا بوسيله تو ما را براه راست هدايت سازد و لذا من هم بسوى شما آمدم حال اگر بر عهد و پيمان خود باقى هستيد با تجديد عهد و ميثاق مرا مطمئن سازيد، و اگر از قول و عهد خود برگشته ايد و آمدنم خوشايند شما نيست به همان مكانى كه از آنجا آمده ام برمى گردم.

اطرفيان حر سكوت نمودند زيرا اكثرشان با مسلم بيعت كرده و براى امام نامه نوشته بودند امام به مؤ ذن فرمود اقامه بگو، و پس از اقامه به حر فرمود: مى خواهى با يارانت نماز بخوانى؟ حر گفت: نه شما بخوانيد ما هم به شما اقتداء مى كنيم.

امام حسين عليه‌السلام به نماز ايستاد و هر دو گروه به امام اقتداء نمودند. (153)

### حر با حسين عليه‌السلام درگير مى شود

پس از پايان نماز ظهر هر دو گروه به جايگاه خود بازگشتند و به هنگام عصر نيز امام دستور فرمود براى اقامه نماز جماعت حاضر شوند و سپاهيان حر نيز در جماعت شركت نمود و به امام عليه‌السلام اقتداء نمودند و پس از پايان نماز امام حسين عليه‌السلام خطبه ديگرى بدين شرح ايراد فرمود:

پس از حمد و ثناى پروردگار، اى مردم، اگر از خدا بپرهيزيد و حق اهلش را بشناسيد خدا را خوشنود كرده ايد، و ما اهلبيت پيامبر سزاوارتريم به ولايت امر شما از اين گروهى كه بنا حق مدعى آنند و در ميان شما به جور و ستم حكمروائى مى نمايند، و اگر از آمدن ما ناخشنوديد و حق ما را نمى دانيد و نمى شناسيد و رأی شما از آنچه كه براى ما نوشته ايد برگشته و اينك رأی شما غير از آن است كه فرستادگانتان بما رسانده اند به جاى خود برمى گرديم.

حر گفت: به خدا قسم كه من از اين نامه ها و فرستادگانى كه شما مى گوئيد اطلاعى ندارم امام عليه‌السلام به عقبة بن سمعان فرمود: خورجين نامه ها را بياور.

عقبه خورجين را آورد و امام نامه ها را از خورجين بدر آورد و در مقابل حر قرار داد حر با تعجب تمام از زيادى نامه ها و كسانى كه اين همه نامه نوشته اند و امام را يارى نكرده اند گفت: من از كسانى نيستم كه با شما مكاتبه نموده اند و به من دستور داده شده وقتى به شما برخورد نمودم از شما جدا نشوم تا شما را به كوفه نزد عبيدالله ببرم فقال الحسين عليه‌السلام: (الموت ادنى اليك من ذلك).

امام عليه‌السلام فرمود: «مرگ به تو نزديك تر است از انجام اينكار. »

سپس امام دستور فرمود: سوار شويد، و چون اصحاب سوار شدند و زنان را هم سوار كردند، امام فرمود برگرديد، وقتى خواستند به طرف حجاز برگردند سپاهيان حر مانع شدند و راه مراجعت را بر امام و ياران بستند.

(فقال الحسين عليه‌السلام للحر: ثكلتك امك ما تريد؟)

امام به حر فرمود: مادر به عزايت گريه كند چه مى خواهى؟

حر سر را فرود آورد و پس از اندكى تاءمل رو به امام كرد و گفت:

اگر غير از تو هر كس ديگرى از عرب در هر مقامى كه باشد نام مادرم را مى برد من هم نام مادرش را به زشتى ياد مى كردم اما درباره مادرت جز به نيكوترين وجهى كه قادر به بيان آن باشم ياد نمى كنم.

با برخورد مؤ دبانه حر خشم امام آرام شد و فرمود: چه اراده دارى؟ - مى خواهم تو را نزد امير عبيدالله زياد ببرم.

من از تو بيعت و پيروى نمى كنم.

من هم از تو دست برنمى دارم.

حر احساس كرد اگر گفتگوى با حسين به اين سبك ادامه يابد ممكن است به جنگ بيانجامد لذا گفت: من مأمور جنگ با شما نيستم و مأموريتم فقط آن است كه از شما جدا نشوم تا شما را به كوفه برسانم و اينك كه از آمدن به كوفه خوددارى مى نمائيد پس راهى را انتخاب كنيد كه نه به كوفه منتهى شود و نه به مدينه تا از ابن زياد كسب تكليف كنم شايد خدا رستگارى را روزى من فرمايد و مبتلا به جنگ با شما نشوم، و لذا امام طرف چپ راه عذيب و قادسيه را برگزيد و حركت فرمود و حر با سپاهيانش همراه امام حركت نمودند و كاملا مراقب حضرت بودند. (154)

### حسين و طرماح

پس از آنكه حسين عليه‌السلام با حر به توافق رسيدند كه راهى را انتخاب كنند كه نه به كوفه برود و نه به مدينه برگردد، حسين در ميان يارانش اعلام كرد: آيا در ميان شما كسى هست كه راه بسوى كوفه را از غير جاده بلد باشد؟

طرماح عرض كرد: آرى من بلدم.

امام: پس جلو حركت كن و جمعيت را راهنمائى نما.

طرماح با يكدنيا غم و اندوه بر احوال حسين جلو موكب همايونى امام حركت كرد و با اين رجز براى شتران حدى مى خواند تا هر چه زودتر آنان را به سر منزل مقصود برساند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا ناقتى لا تذعرى من ضجر |  | وامصى بنا قبل طلوع الفجر |
| بخير فتيان و خير سفر |  | آل رسول الله اهل الفخر |
| عمره الله بقاء الدهر |  | يا مالك النفع معا و الضر |
| امدد حسينا سيدى بالنصر |  | على الطغاة من بقايا الكفر |

1 - «اى ناقه ام از رنج و فشار من ناراحت مشو و ما را قبل از طلوع فجر و اهل فخر برسان. »

2 - «كه با بهترين جوانمردان و بهترين همسفران خاندان رسول خدا و اهل فخر همراهم. »

3 - «كه خدايا عمرش را به درازى روزگار، طولانى نما اى مالك نفع و ضرر. »

4 - «حسين آقاى مرا كمك كن و بر سركشان از بقاياى كفر پيروز گردان. »

شتران قافله ابى عبدالله با نغمه هاى دلرباى طرماح به سرعت حركت مى كردند و چشمان ياران حسين از شنيدن زمزمه هاى وى اشكبار و گريان و بر دعاهاى طرماح امين مى گفتند همينطور ادامه طريق دادند تا بر خلاف پيشنهاد حر به منزل بيضه رسيدند. (155)

### سخنرانى امام در منزل بيضه

وقتى امام و يارانش در منزل بيضه فرود آمدند و در اين منزل امام در برابر حر و سپاهيانش خطبه ديگرى ايراد فرمود:

(قال بعد الحمد و الثناء ايها الناس ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله قال: من رأی سلطانا جائرا مستحلا لحرم الله ناكثا لعهد الله مخالفا لسنة رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله يعمل فى عباد الله باءلاثم و العدوان فلم يغير عليه بفعل و لا قول كان حقا على الله ان يدخله مدخله، اءلا و ان هؤ لاء قد لزموا طاعة الشّيطان و تولوا عن طاعة الرحمن و اظهروا الفساد و عطلوا الحدود واستاثروا بالفى و احلو حرام الله و حرّموا حلاله و انى احق بهذا الامر لقرابتى من رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله و قد اتتتى كتبكم و قدمت على رسلكم ببيعتكم انكم لا تسلمونى و لا تخذلونى فان و فيتم لى ببيعتكم فقد اصبتم خظكم و رشدكم و انا الحسين بن على، ابن فاطمة بنت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله و نفسى مع انفسكم و ولدى مع اهاليكم و اولادكم و لكم فى اسوة و ان لم تفعلوا و نقضتم عهدى و خلفتم بيعتى فلعمرى ماهى منكم بنكر لقد فعلتموها بابى و اخى و ابن عمى مسلم بن عقيل فالمعزور من اغتربكم فحظكم اخطاءتم و نصيبكم ضيعتم و من نكث فانما ينكث على نفسه و سيغنى الله عنكم والسلام ).

«امام عليه‌السلام بعد از حمد و ثناى الهى فرمود مردم، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: اگر كسى ببيند حاكم زورگوئى را كه حرام خدا را حلال مى شمارد و عهد و پيمان الهى را مى شكند و با سنت رسول خدا مخالفت مى كند و با بندگان خدا به ستم و بيدادگرى رفتار مى نمايد و با گفتار و كردار در مقابلش ايستادگى نكند و او را از اين روش باز ندارد بر خدا است چنين شخصى را كه در برابر سلطان ستمگر و زورگو سكوت و خاموشى را برگزيده است او را با همان سلطان ستمكار محشور گرداند.

آگاه باشيد كه اين قوم (بنى اميه و اتباعشان) از شيطان تبعيت و پيروى مى نمايند و از اطاعت و بندگى خداى بخشنده روى گردان و سرپيچى نموده اند و فساد و تباهى را ظاهر و آشكار ساخته و حدود الهى را تعطيل نموده و سرمايه هاى همگانى را به خود اختصاص به اين امر (خلاف ولايت مسلمين) به لحاظ قرابت و نزديكى با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، نامه هاى شما به من رسيد و فرستادگان شما نزد من آمدند و گفتند و نوشتيد كه با من بيعت كرديد و مرا تسليم دشمن نمى كنيد و خوار زبون نمى سازيد پس اگر نسبت به بيعت خود وفا داريد به رشد و صلاح مى رسيد و بهره مند مى شويد و منم حسين پسر على و فاطمه دختر رسول خدا كه جانم با شما است و فرزندانم با خانواده و فرزندان شما و من براى شما اسوه و الگويم (156) پس اگر با من نيستيد و عهد و پيمان خود را نقض كرديد و بيعت مرا شكستيد بجانم قسم كه اين اولين بار نيست كه بيعت شكنى مى كنيد، بلكه با پدر و برادرم و پسر عمويم مسلم بن عقيل نيز چنين كرديد، كسى كه فريب شما را بخورد، فريب خورده است؛ هر كه پيمان شكنى كند به خود ضرر زده است. (157)

### تهديد حر و عكس العمل امام عليه‌السلام

پس از پايان سخنرانى امام عليه‌السلام حر به حضرت عرض كرد: ترا به خدا جانت را حفظ كن كه اگر با اين قوم نبرد كنى كشته مى شوى، امام عليه‌السلام فرمود: مرا از كشته شدن مى ترسانى و تصور كردى سخنرانيهايم به خاطر ترس از كشته شدن است پس به تو مى گويم همان چيزى را كه برادر اوسى به پسر عمويش گفت هنگامى كه بيارى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و پسر عمويش او را از كشته شدن مى ترسانيد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ساءمصى و ما بالموت عار على الفتى |  | اذا ما نوى حقا و جاهد مسلما |
| و واسى الرجال الصالحين بنفسه |  | و فارق مثبورا و ودع مجرما |
| اقدم نفسى لا اريد بقاءها |  | لتلقى خميسا فى الوعى و عرمرعا |
| فان عشت لم اندم و ان مت لم الم |  | كفى بك ذلا ان تعيش و ترغما |

1 - «به راهم ادامه مى دهم كه مرگ براى جوانمرد عار نيست هنگاميكه از حق پيروى كند و در راه اسلام جهاد نمايد. »

2 - «و جانش را در راه مردان شايسته نثار كند و از افراد مجرم و گناهكار دورى گزيند».

3 - «جانم را تقديم مى دارم تا شجاعان را در روز جنگ ملاقات كنم و اين برخورد را بر زندگى ترجيح مى دهم. »

4 - «پس اگر زنده بمانم پشيمان نيستم و اگر كشته شدم ملامت نخواهم شد، ذلت در آن است كه انسان زنده بماند و خوار و زبون باشد. (158)»

نكته: حسين عليه‌السلام درستى راه و هدفش را كاملا تشخيص داده كه مى داند چه كشته شود و چه زنده بماند نه پشيمان مى شود و نه مورد ملامت قرار مى گيرد و هر انسانى بايد در زندگى چنين باشد كه قبل از حصول علم به درستى هدف قدم از قدم برندارد.

### ياران امام از كوفه مى رسند

امام عليه‌السلام به حركت خود ادامه داد تا به عذيب هجانات رسيد در اينجا عده اى از كوفه بيارى امام آمدند: نافع بن هلال مرادى، عمروبن خالد صيداوى، مجمع بن عبدالله عائدى و فرزندش عائدبن مجمع، سعد مولى عمرو بن خالد و غلام نافع بن هلال هم سوار بر شتر درحاليكه اسب نافع بن هلال را كه نامش كامل بود يدك مى كشيد حر مى خواست آنان را از پيوستن به حسين عليه‌السلام جلوگيرى نمايد، امام فرياد زد: از آنها حمايت مى كنم همانطور كه از جان خود حمايت مى كنم كه اينان انصار منند.

و تو هم شرط كردى كه متعرض من و يارانم نشوى تا نامه ابن زياد به تو برسد حر از آنان دست برداشت و خدمت امام رسيدند و امام به آنان خوش آمد گفت و از موضع مردم كوفه سئوال فرمود.

مجمع بن عبدالله اظهار داشت: اشراف كوفه رشوه هاى كلان گرفتند و كيسه هايشان را پر كردند و خلاصه آنها را خريدند و يك پارچه عليه شمايند و اما ساير مردم دلهايشان با شما است و شمشيرهايشان عليه شما. (159)

### سرپيچى عبيد الله بن حر جعفى در حمايت از حسين

چون كاروان امام به قصر بنى مقاتل رسيد پياده شدند و خيمه ها را برافراشتند، حسين عليه‌السلام خيمه اى را مشاهده كرد كه نيزه اى در جلو خيمه نصب شده كه نشانگر شجاعت صاحب خيمه است و اسبى نيز در جلو خيمه ايستاده است امام پرسيد خيمه از كيست؟ گفتند از آن عبيدالله بن حر جعفى است حسين عليه‌السلام حجاج بن مسروق جعفى را كه افتخار التزام ركاب داشت به سراغ عبيدالله فرستاد عبيدالله از ديدن حجاج يكه خورد و پرسيد: چه خبر؟

حجاج بن مسروق: خداوند كرامتى را نصيب گردانيده.

هان چه كرامتى؟

اين حسين بن على است كه ترا به يارى مى طلبد، اگر در كنار او جهاد كنى اجر مجاهدان در راه خدا دارى، و اگر كشته شوى شهيد در راه خدا شده اى.

من از كوفه خارج نشدم مگر از ترس اينكه حسين وارد كوفه گردد و من او را يارى نكنم زيرا در كوفه ياورى ندارد كه همه از او برگشته و به دنيا روى آورده اند مگر كسى را كه خدا حفظ كرده باشد.

حجاج به خدمت امام برگشت و گفته هاى عبيدالله را بازگو كرد.

حسين عليه‌السلام براى اينكه بر عبيدالله اتمام حجت كند تا در پيشگاه خدا عذر و بهانه اى نداشته باشد نعلين مبارك پوشيده و بسوى خيمه عبيدالله حركت كرد، عده اى از انصار و اهل بيتش نيز همراه حضرت رفتند عبيدالله كه چشمش به امام افتاد از حضرت استقبال كرد و با حضرت گرم گرفت.

آنچنان هيبت امام او را جذب كرده بود كه تا آخر عمر اين داستان را به اين شكل بازگو مى كرد: من در عمرم كسى را به زيبائى حسين نديدم كه اين چنين چشم را پر كند و در دل جاى گيرد، و در عمرم براى هيچ كس دلم نسوخت آنچنانكه براى حسين رقت كردم هنگاميكه ديدم حسين راه مى رود و اطفالش در اطرافش در حركتند، محاسنش را مشاهده كردم كه مانند بال غراب سياه و مشكى بود، پرسيدم اين سياهى طبيعى است يا خضاب كرده ايد؟ فرمود: پسر حر، پيرى زود به سراغم آمد، فهميدم كه خضاب كرده است، آنگاه مسائل سياسى را به اين صورت با عبيدالله بن حر در ميان گذاشت:

پسر حر همشهريان شما برايم نامه نوشتند كه براى يارى من همگى هم عقيده اند و از من خواسته اند كه به شهرشان بروم و از همين جهت به اين صوب آمده ام، ليكن معلوم شد كه روى حرفشان نايستادند كه در كشتن پسر عمويم كمك كردند و به ابن مرجانه پيوستند.

پسر حر بدان كه خداى متعال تو را از گناهان گذشته ات مؤ اخذه مى كند، ترا به توبه اى دعوت مى كنم كه همه گناهانت را بشويد و آن يارى كردن ما اهل بيت رسول خدا است عبيدالله عرض كرد: بخدا قسم مى دانم هر كه از شما پيروى كند در آخرت سعادتمند مى گردد و فكر نمى كنم كه بتوانم شخصا از شما دفاع نمايم زيرا شما در كوفه ياورى نداريد، ترا بخدا مرا به اين راه تكليف مكن كه آماده مرگ نيستم، ليكن اين اسبم را كه در جلو خيمه آماده است تقديم مى كنم كه نشده با اين اسب هدفى را تعقيب كنم و به آن نرسيده باشم و يا كسى مرا تعقيب كرده باشد و به من رسيده باشد.

امام فرمود: ما براى اسب و شمشيرت نيامده ايم بلكه آمده ايم تا از تو يارى بخواهيم، و چون از جان خود بر ما دريغ مى كنى ما را نيازى به مال تو نيست و من از گمراهان كمك نمى طلبم.

ليكن ترا نصيحت مى كنم كه در محلى قرار گير كه صداى استغاثه ما را نشنوى و ما را در حال جنگ نبينى و بخدا قسم هر كه صداى ما را بشنود و مرا يارى نكند خدا او را به رو در آتش جهنم مى افكند عبيدالله از شرم سر به زير افكند و با صداى ضعيفى گفت: انشاءالله چنين نخواهد شد. (160)

### عبيدالله از يارى نكردن حسين پشيمان مى شود

در زندگى هر كس فرصتهائى دست مى دهد كه استثنائى است اگر از آن فرصت استفاده نكند براى هميشه افسوس مى خورد براى عبيدالله بن حر جعفى اين فرصت استثنائى بود كه نتوانست استفاده كند و لذا بعد از شهادت حسين عليه‌السلام تا آخر عمر افسوس مى خورد كه چرا حسين را يارى نكرد و از حيات و زندگى خود بيزار بود كه در اين زمينه اشعارى سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فيالك حسرة مادمت فيها |  | تردّد بين خلقى و التّراقى |
| حسين حين يطلب بذل نصرى |  | على اهل الضّلالة و النّفاق |
| غداة يقول لى بالقصر قولا |  | اتتركنا و تزمع بالفراق |
| مع ابن المصطفى روحى فداه |  | توّلى ثمّ ودّع بانطلاق |
| فلو فلق التّلهّف قلب حىّ |  | لهمّ اليوم قلبى بانفلاق |
| لقد فاز الاولى نصروا حسينا |  | و خاب الا خرون ذو والنّفاق |

1 - «چقدر افسوس و پشيمانى در ميان گلو و گلوگاهم تردد خواهد كرد تا در دنيا زنده ام. »

2 - «وقتيكه بياد مى آورم كه حسين از من طلب يارى عليه گمراهان و منافقان مى كرد. »

3 - «در صبحگاهى كه در قصر بنى مقاتل به من مى فرمود آيا مرا وامى گذارى و رها مى كنى. »

4 - «موقعيكه پسر محمد مصطفى كه جانم به فدايش باد با من وداع كرد و رفت. »

5 - «اگر بنا بود كه به راستى قلب انسان زنده اى از تاءثر منفجر گردد حتما قلب من منفجر مى شد. »

6 - «آنهائى رستگار شدند كه حسين را يارى كردند ولى ديگران به دليل وجود نفاق در وجودشان زيانكار شدند. »

و نيز اشعار ديگرى كه حكايت از حزن و اندوه فراوانش در شهادت حسين مى كند. (161)

### خواب حسين عليه‌السلام

عقبه بن سمعان گويد: ما در حال حركت بوديم كه امام عليه‌السلام را در حال سوارى خواب ربود و پس از آنكه بيدار شد فرمود: (انّا لله و انّا اليه راجعون و الحمد للّه ربّ العالمين ).

على اكبر گفت: پدر! فدايت شوم سپاس گفتى و كلمه استرجاع بر زبان راندى؟

امام فرمود: «به خواب رفتم سوارى را ديدم كه مى گفت: اين گروه مى روند و مرگ در تعقيب آنها است، دانستم كه خبر مرگ ما را مى دهد. »

(فقال له: يا ابة لا اءراك اللّه سوءا اءلسنا على الحقّ؟)

على اكبر: «پدر! خدا بدى را از شما دور گرداند مگر ما بر حق نيستيم؟»

(قال: بلى والّذى اليه مرجع العباد)

«آرى به خدائى كه بازگشت بندگان به سوى او است ما بر حقيم. »

(قال: اذا لا نبالى اءن نموت محقين)

على اكبر: وقتى ما بر حقيم از مردن باكى نداريم. »

(امام: جزاك اللّه يا بنىّ خير ما جزى به ولد عن والده ).

فرزندم؛ «خدا ترا بهترين پاداشى كه از ناحيه پدر به فرزند داده مى شود عطا فرمايد. » (162)

نكته: از نظر على بن الحسين عليهما‌السلام و همه كسانيكه خدا را شناخته و با خدا ارتباط دارند مهم مرگ با سعادت است چه زودرس باشد يا ديررس زيرا انسان را از مرگ گريزى نيست.

### نامه ابن زياد به حر

حسين عليه‌السلام به سير خود ادامه مى داد گاهى به سمت راست و گاهى به سمت چپ منحرف مى شد و سپاهيان حر مى كوشيدند تا حسين را به طرف كوفه سوق دهند در اين موقع سوار مسلحى را ديدند كه كمان بر دوش افكنده و با سرعت زياد از كوفه به سوى آنها مى آيد و او مالك بن نسر كندى فرستاده ابن زياد بود، وقتى نزديك حر آمد به او و اصحابش سلام كرد به امام عليه‌السلام و يارانش سلام نكرد سپس نامه ابن زياد را به حر تسليم نمود كه در آن چنين رقم رفته بود:

(اما بعد فجعجع بالحسين حين يبلغك كتابى و يقدم عليك رسولى فلا تنزله الاّ بالعراء فى غير حصن و على غير ماء و قد امرت رسولى اءن يلزمك فلا يفارقك حتى يائيتنى بانفاذك امرى والسلام ).

«يعنى وقتى نامه ام را دريافت نمودى و فرستاده ام نزد تو آمد بر حسين عليه‌السلام سخت بگير و او را در زمين بى آب و علف و دور از آبادى فرود آورد و به فرستاده ام دستور داده ام كه ملازم و مراقبت تو باشد و از تو جدا نشود تا امر مرا انجام دهى والسلام. »

حر بن يزيد رياحى نامه ابن زياد را براى امام و يارانش قرائت نمود و از حركت آنان مانع شد و در همانجا امام و اصحابش را مجبور به فرود آمدن كرد، امام فرمود: آيا ما را از رفتن باز مى دارى؟

حر گفت: آرى ابن زياد در نامه اش مرا چنين دستور داده كه بر شما تنگ بگيرم و جاسوسى هم بر من گماشته است.

امام حسين عليه‌السلام به حر گفت: واى بر تو ما را واگذار تا در اين قريه يعنى نينوا يا غاضريه يا شفيّه فرود آئيم.

حر گفت: نمى توانم زيرا اين مرد جاسوس ابن زياد است كه بر من گماشته است.

زهير بن قين به امام عرض كرد: اجازه بده با اين گروه بجنگيم كه نبرد با اينها آسانتر است از نبرد با كسانيكه بعدها مى آيند و به اين گروه مى پيوندند امام فرمود: من ابتدا به جنگ نمى كنم. زهير گفت: بس ما را به اين قريه ببر كه هم پناهگاه است و هم كنار شط فرات است و از نظر آب در مضيقه نخواهيم بود، آنگاه اگر مانع شدند با آنها خواهيم جنگيد حضرت فرمود: نام آن قريه چيست؟ زهير گفت: عقر، امام فرمود: عقر بخدا پناه مى برم پس از اصرار حر درباره نزول، امام فرمود: اسم اين مكان چيست؟

گفتند: نينوا.

امام: آيا نام ديگر هم دارد؟ آرى العقر.

امام: «اللّهمّ انى اعوذبك من العقر». (163)

امام فرمود: آيا نام ديگرى دارد؟

گفتند: آرى كربلايش نامند.

چشمان امام پر از اشك شد و فرمود: (اللّهمّ انّى اءعوذبك من الكرب و البلاء).

«خدايا به تو پناه مى برم از اندوه و گرفتارى. » (164)

## ميعادگاه عاشقان

حسين در روز پنجشنبه دوم محرم الحرام سال 61 وارد كربلا شد كه پس از شنيدن نام كربلا حسين عليه‌السلام دانست كه به ميعادگاه عاشقان رسيده است دستور داد تا اهل بيت فرود آيند و خيمه ها را برافرازند و فرمود: اين زمينى است كه در آن كشته مى شوم و در آن مدفون مى گردم و اضافه فرمود: همراه پدرم اميرالمؤمنين از اينجا عبور كرديم، در اين نقطه متوقف شد و از نام اين زمين پرسيد و پس از شنيدن پاسخ فرمود: (هاهنا محطّ ركابهم وههنا مهراق دمائهم )

. «اينجاست محل فرود آمدن كاروان آنها و اينجا است محل ريختن خون آنان»

حضار عرض كردند يا اميرالمؤمنين اين فرمايش شما درباره چه كسانى است؟

امام فرمود: جماعتى از خاندان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله در اين زمين بشهادت مى رسند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قال انزلوا هنا ارى مجدّلا |  | و ههنا اءجبّتى تلقى الرّدى |
| و ههنا تشبّ نيران الوعى |  | و ههنا ينهب رحلى و الخيا (165) |

«آرى اين سرزمين محل محنت و بلا است، اينجا ميعادگاه عاشقان حق است اينجا وعده گاه ملاقات دوست است، در اينجا عاشقان بيقرار و شوريده حال بوصال محبوب مى رسند، اينجا لب تشنگان مجروح و داغدار از جام وصال دوست سيراب مى گردند اينجا وعده گاه عشاق راه حق و حرّيت و آزادى و عدالت است. »

### دعا و شكوه حسين عليه‌السلام

پس از آنكه خيمه برافراشته شد حسين عليه‌السلام اهل بيت و افراد خانواده و يارانش را جمع كرد و تصور قطعه قطعه شدنشان را از ذهن گذرانيد، اشك چشمان مباركش را فرا گرفت و دست به دعا برداشت و با خداى خود به راز و نياز پرداخت و از گرفتاريها شكوه كرد و فرمود:

(اللّهمّ انّا عترة نبيّك محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله قد اخرجنا و طردنا و ازعجنا عن حرم جدّنا و تعدّت بنو اميّة علينا اءللّهمّ فخذ لنا بحقّنا و انصرنا على القوم الظّالمين ).

«بار خدايا مائيم عترت پيامبرت محمد كه ما را از خانه و كاشانه مان بيرون كردند و از حرم جدمان رانده شديم، بنى اميه بر ما ستم كردند، خدايا تو خود حق ما را بستان و ما را بر مردم ستمكار پيروز گردان. »

و نيز براى اينكه ياران ابى عبدالله موقعيت خود را بدانند و در تعيين سرنوشت خود تصميم بگيرند.

به ياران و انصارش خطاب كرد و فرمود: (النّاس عبيد الدّنيا و الدّين لعق على السنتهم يحوطونه ما درّت معايشهم فاذا محّصوا بالبلاء قلّ الدّيّانون ).

«مردم بنده و برده دنيايند و دين لقلقه زبان آنها است از هر سو كه زندگيشان تاءمين شود به همان سو مى چرخند هرگاه به گرفتاريها مبتلا شوند دينداران تقليل خواهند يافت. » (166)

### اولين سخنرانى امام در كربلا

پس از آنكه حسين عليه‌السلام و يارانش در كربلا مستقر شدند اولين سخنرانى خود را به اين ترتيب ايراد كرد:

(حمداللّه و اثنى عليه ثمّ قال انّه قد نزل بنا من الامر ما قد ترون، و انّ الدّنيا تغيّرت و تنكرّت و ادبر معروفها و استمرّت حذّا و لم يبق منها الاّ صبابة كصبابة الاناء و خسيس عيش كالمرعى الوبيل، الا ترون الى الحق لا يعمل به و الى الباطل لا يتناهى عنه، ليرغب المؤمن فى لقاء ربّه محقّا، فانّى لا ارى الموت الاّ سعادة و الحياة مع الظّالمين الاّ برما).

«پس از حمد و ثناى پروردگار فرمود: بطوريكه مى بينيد كار ما باينجا رسيده و دنيا تغيير يافته بديهايش به ما روى آورده و نيكى هايش به ما پشت كرده و از حيات و زندگى ما باقى نمانده است مگر جرعه كمى همانند رطوبتى كه در ته كاسه بعد از تخليه مى ماند و زندگى پستى مانند چراگاه خشك آيا نمى بينيد كه بحق عمل نمى شود و از باطل جلوگيرى بعمل نمى آيد، در چنين حالتى مؤمن حقا بايد مشتاق لقاى پروردگار باشد (يعنى مرگ را آرزو مى كند.)

پس بدرستى كه من مرگ را جز سعادت و رستگارى نمى دانم و زندگى با ستمكاران را جز محنت و رنج و ملالت و ذلت نمى يابم. » (167)

نكته: هدف امام حسين عليه‌السلام از اين سخنرانى اين بود كه ياران را به مسئوليتى كه بر عهده دارند توجه دهد تا در انجام آن بكوشند.

### پاسخ دلنشين ياران حسين

ياران حسين حقا هدف امام را درك كردند و هر يك پاسخ مثبت دادند قبل از همه زهير بن قين برخاست و گفت: خدا ترا هدايت كند اى فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله سخنانت را شنيديم، اگر دنيا براى ما الى الابد باقى بود و ما در آن زندگى جاودانه و هميشگى داشتيم جنگ و كشته شدن در ركاب تو را بر زندگى هميشگى در اين جهان ترجيح مى داديم.

سپس نافع بن هلال بجلى برخاست و عرض كرد: يابن رسول الله (شما از رو گرداندن مردم ناراحت نباشيد) كه جدتان رسول خدا نتوانست محبتش را در دل همه مردم جاى دهد كه گروهى منافق به او وعده نصرت مى دادند ولى در باطن با او مكر و حيله كردند، در برخورد با پيامبر بسيار گرم و جذاب بودند ولى در خفاء سخت ترين دشمنى را انجام مى دادند تا آنكه خدا او را به جوار رحمت خويش خواند، و نيز پدر شما در يك چنين موقعيتى قرار داشت يك گروه و جمعيت تصميم بر ياريش گرفتند و در كنار او با دشمنانش جنگيدند و سه گروه ديگر با او جنگيدند تا اجلش فرا رسيد و امروز شما هم در چنين موقعيتى قرار داريد، هر كه عهدشكنى كند و بيعت خود را نقض نمايد جز به خودش لطمه نمى زند و خداوند از بندگانش بى نياز است ما در اطاعت شمائيم ما را بهر سو مى خواهى اعزام فرما به شرق يا به غرب، بخدا قسم از مقدرات الهى ناراضى نيستيم و از لقاء پروردگار هم خوشحاليم نيت و عقيده ما آن است كه دوست بداريم هر كه را كه شما دوست داريد و دشمن بداريم هر كه را كه شما دشمن داريد.

بيشتر ياران حسين عليه‌السلام همانند نافع سخن گفتند و امام عليه‌السلام از آنان تقدير و تشكر كرد. (168)

### نامه ابن زياد به حسين عليه‌السلام

حربن يزيد رياحى جريان نزول حسين عليه‌السلام را به كربلا به ابن زياد گزارش نمود و عبيدالله كه از جريان نزول حسين در كربلا واقف گرديد نامه اى بدين شرح به امام حسين عليه‌السلام نوشت:

(اما بعد فقد بلغنى يا حسين نزولك بكربلاء و قد كتب الىّ اميرالمؤمنين يزيد! ان لا اتوسّد الوثير و لا اشبع من الخمير او الحقك باللّطيف الخبير او ترجع الى حكمى و حكم يزيد والسّلام ).

«حسين، به من گزارش رسيده كه تو در كربلا فرود آمده اى و اميرالمؤمنين يزيد! به من نوشته است كه در جاى نرمى استراحت نكنم و از نان سد جوع ننمايم تا ترا به خداى لطيف و خبير برسانم (يعنى بكشم) يا اينكه بحكم من و حكم يزيد تسليم شوى. »

ابن زياد نامه را بوسيله پيكى براى امام حسين فرستاد و امام پس از خواندن نامه را به زمين انداخت و فرمود: (لا افلح قوم اشتروا مرضاة المخلوق بسخط الخالق )، «مردمى كه خريدار خشنودى مخلوق در مقابل غضب و نارضايتى خالق و آفريدگار باشند رستگار نخواهند شد. »

فرستاده ابن زياد از امام مطالبه پاسخ نمود و امام فرمود: اين نامه جواب ندارد پيك ابن زياد ماوقع را به عبيدالله گزارش نمود و او خشمناك گشت و به مسجد رفت و خطبه خواند و از يزيد و پدرش تعريف و تمجيد نمود و مردم را به جنگ با حسين عليه‌السلام تحريك و تحريص كرد و وعده داد كه پاداش و عطاى آنرا صد چندان خواهد كرد. (169)

### ابن سعد در سر دوراهى

به نوشته مورخين ابن زياد قبلا عمر بن سعد بن ابى وقاص را به حكومت رى منصوب نمود ضمنا چهار هزار سپاهى تجهيز شده بودند كه عمر بن سعد ضمن ايفاء مأموريت محوله به جنگ با مردم ديلم بپردازد و چون امام حسين عليه‌السلام وارد كربلا گرديد و حر گزارش آنرا براى ابن زياد فرستاد عبيدالله بن زياد به عمر بن سعد گفت: (سر اليه فاذا فرغت فسر الى عملك ).

«يعنى اول برو كار حسين عليه‌السلام را تمام كن وقتى از او فارغ شدى آنگاه به سوى محل خدمت خود (رى) برو. »

عمر سعد: مرا از اين كار معاف دار؟

ابن زياد: بسيار خوب فرمان حكومتى را به ما رد كن؟

عمر سعد كه چنين انتظارى نداشت و فكر انصراف از حكومت رى در مخيله اش خطور نمى كرد دچار حيرت شد و لذا يك شب مهلت خواست و با اطرافيان خود به مشورت پرداخت همه او را منع كردند.

حمزه پسر مغيرة بن شعبه خواهرزاده ابن سعد به وى گفت:

(انشدك اللّه يا خال ان تسير الى الحسين فتاءثم عند ربّك و تقطع رحمك فو الله لان تخرج من دنياك و مالك و سلطان الارض كلّها لو كان خير لك من ان تلقى اللّه بدم الحسين ).

«ترا بخدا دائى! مبادا بسوى حسين بروى كه نزد پروردگارت گنه كار و قطع كننده رحم خواهى بود بخدا سوگند اگر تمام دنيا از آن تو باشد و پادشاه همه جهان باشى و از آن دست بكشى بهتر است از اينكه خدا را ملاقات كنى در حاليكه خون حسين را به زمين ريخته باشى. »

ابن سعد گفت: انشاءالله آنچه گفتى خواهم كرد و تمام شب را در فكر بود و اين اشعار را مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دعانى عبيداللّه من دون قومه |  | للّه الى خطّة فيها خرجت لحينى |
| فو اللّه لا ادرى و انّى لواقف |  | افكّر فى امرى على خطرين |
| اءاترك ملك و الرّى منيتى |  | ام اءرجع مذموما بقتل حسين |
| و فى قتله النّار الّتى ليس دونها |  | حجاب و ملك الرّىّ قرّه عين |

1 - «عبيدالله از ميان همه اقوام مرا انتخاب و به سرزمين (رى) حكومت داد.»

2 - «پس بخدا قسم متحيرم كه كدام يك از اين دو امر خطير را برگزينم. »

3 - «آيا رى را كه مورد اشتياق و آروزى من است رها كنم يا دست به خون حسين بيالايم و با مذمت فراوان به خانه برگردم. »

4 - «جزاى كشتن حسين آتش جهنم است كه گريزى از آن نيست اما حكومت رى هم نور چشم من است. » (170)

### ابن سعد كشتن حسين را مى پذيرد

عمر بن سعد صبح روز بعد نزد ابن زياد رفت و گفت: حكومت رى را به من سپرده اى و مردم هم شنيده اند، اگر فرمان حكومتى رى را تنفيذ نمائى و از اشراف كوفه به جنگ حسين بفرستى بهتر است و نام چند نفر را هم ذكر نمود.

ابن زياد گفت: من در تمام مقام مشورت با تو نيستم اگر حاضر نيستى كه با سپاهيان به جنگ حسين بروى فرمان حكومتى را به من بازگردان.

عمر سعد گفت: مى روم و با چهار هزار نفر سپاهى كه قرار بود به جنگ ديلم برود بسوى كربلا روان شد و به جنگ پسر پيغمبر خدا آمد و به حر و سپاهيانش پيوست. (171)

### اعزام نيرو به كربلا

با اينكه ابن زياد تعداد ياران حسين را مى دانست مع ذلك تا آنجا كه مى توانست نيرو اعزام كرد، مبادا حادثه غير مترقبه اى رخ دهد و جنگ با حسين به نتيجه نرسد لذا پس از اعزام عمر سعد مرتبا تجهيز سپاه مى كرد و به كربلا روانه مى نمود چنانكه طرماح مى گويد: يك روز قبل از آنكه از كوفه خارج شوم به ظهر كوفه عبور كردم جمعيتى را ديدم كه هرگز چنين جمعيتى را در يك جا نديده بودم پرسيدم: اين تجمع براى چيست؟

گفتند: جمع شده اند تا سان ببينند و سپس به جنگ حسين اعزام گردند اسامى فرماندهان و تعداد تحت فرماندهى آنان بدين شرح است:

1 - حربن يزيد رياحى با هزار نفر 2 - عمر سعد با چهار هزار نفر 3 - يزيد بن ركاب كلبى با دو هزار نفر 4 - حصين بن تميم سكونى با چهار هزار نفر 5 - مازنى با سه هزار نفر 6 - نصر بن خرشه با دو هزار نفر 7 - كعب بن طلحه با سه هزار نفر 8 - شبث بن ربعى با هزار نفر 9 - حجاربن ابجر با هزار نفر 10 - يزيدبن حارث بن رويم با هزار نفر 11 - شمر بن ذى الجوشن با چهار هزار نفر و پيوسته تجهيز سپاه و ارسال مى نمود.

تا تعداد سپاهيان سواره و پياده اعزامى به كربلا به سى هزار نفر رسيد.

گرچه گفتار ديگرى در تعداد سپاهيان عمر سعد در تاريخ آمده ليكن عدد سى هزار نفر صحيح ترين اقوال است چنانكه از امام صادق عليه‌السلام نيز چنين روايت شده است. (172)

### فرار سپاهيان كوفه

در نامه اى كه مردم كوفه به امام حسين عليه‌السلام نوشتند كه ذكر آن گذشت اظهار داشتند صدهزار نفر نيرو در انتظار شما است، هر چند به نظر مى رسد كوفه چنين استعدادى نداشته و خالى از مبالغه نيست ولى با اصرار زيادى كه ابن زياد براى اعزام نيرو داشت مى بايد بيش از سى هزار نفر اعزام شده باشد چنانكه بعضى از مورخين پنجاه هزار نفر و برخى هشتاد هزار نفر نيز ثبت كرده اند ولى جمع بين اقوال به اين است كه از كوفه اين تعداد اعزام شدند ليكن چون بيشترشان حاضر به جنگ با حسين نبودند فرار مى كردند.

چنانكه از بلاذرى در انساب الاشراف نقل شده: فرماندهى را با هزار نفر از كوفه اعزام كردند ولى بيش از سيصد يا چهارصد نفر به كربلا نمى رسيدند و نيز نقل شده كه ابن زياد عمرو بن حريث را در كوفه به جاى خود گماشت و شخصا به نخيله كه لشكرگاه بود آمد و در آنجا احساس كرد افراد يك نفره و دو نفره و سه نفره از طريق فرات به كربلا مى روند و به حسين ملحق مى گردند، لذا دستور داد جسر را ببندند و بر آن مراقب بگمارند تا كسى نتواند عبور كند. (173)

### سياست ظالمانه در جمع آورى نيرو

ابن زياد براى اينكه هم مردم كوفه را بسيج كند و از فرار افراد جلوگيرى نمايد از هيچ جنايتى كوتاهى نمى كرد، و هر عمل غير انسانى را مرتكب مى شد!

در اين داستان دقت كنيد: ابن زياد دستور داد منادى در شهر اعلان كند: هر كه در شهر بماند و به جنگ حسين نرود خونش بر ما حلال است.

پس از اين اعلاميه شخص غريبى را يافتند. او را نزد ابن زياد بردند، ابن زياد از وضع او پرسيد، گفت من مردى غريب و اهل شامم از يك نفر عراقى طلب داشتم آمده ام طلبم را وصول كنم.

ابن زياد گفت: او را بكشيد تا براى كسانى كه به جنگ حسين نمى روند عبرتى باشد دستور ابن زياد اجراء شد و او را كشتند. (174)

### تصميم به ترور ابن زياد

ياران وفادار حسين عليه‌السلام براى نابود كردن دشمنان آن حضرت از پاى نمى نشستند و آنچه كه به فكرشان مى رسيد اعمال مى نمودند چنانكه عمار بن ابى سلامه دالابى كه يكى از شجاعان كوفه بود و جزء سپاهيان اعزامى به نخيله اعزام شده بود تصميم گرفت عبيدالله ابن زياد را ترور نمايد ليكن در اثر محافظت شديد و مراقبين فراوان اين كار برايش مقدور نشد لذا كوشيد تا از نخيله فرار كرد و به حسين عليه‌السلام پيوست و جز شهداى كربلا به حساب آمد. (175)

### پيك عمر بن سعد بسوى امام عليه‌السلام

عمر بن سعد روز ششم محرم رؤ ساى قبائل و عشاير كوفه را جمع نمود و از آنان خواست كه يك نفر بسوى امام حسين برود و از علت آمدن حضرت جويا شود، همگى معذرت خواستند و از حسين عليه‌السلام شرم داشتند زيرا آنها نامه نوشته و امام را دعوت كرده بودند فقط كثيربن عبدالله كه مردى شجاع و بيباك و سفاك بود برخاست و گفت من مى روم و اگر بخواهى او را ناگهانى مى كشم.

عمر سعد گفت نمى خواهم او را به قتل برسانى برو و از او بپرس براى چه به اينجا آمده اى؟

كثير حركت كرد چون نزديك حسين رسيد ابو ثمامه صائدى او را ديد خدمت امام عرض كرد: اين مرد بدترين مردم روى زمين و خونريز و تروريست است و بلند شد و به كثير گفت: شمشيرت را بينداز، كثير گفت: نه به خدا چنين نخواهم كرد من فرستاده اى هستم كه اگر گوش فرا داريد ابلاغ رسالت كنم والا بازگردم.

ابو ثمامه گفت: من دسته شمشير تو را مى گيرم آنگاه سخن بگو.

كثير گفت: نمى گذارم شمشيرم را لمس كنى.

ابو ثمامه گفت: پيامت را به من بگو تا به حضرت برسانم و تو را كه مرد فاجرى هستى نمى گذارم به حضور امام برسى، پس به يكديگر بد و ناسزا گفتند و كثير برگشت و عمر سعد را از ماوقع مطلع ساخت ابن سعد هم قرة بن قيس حنظلى را به سوى امام روانه نمود وقتى نزديك امام رسيد حضرت به اصحاب فرمود: آيا اين مرد را مى شناسيد؟

حبيب بن مظاهر گفت: بلى او از حنظله تميم و پسر خواهر ما است و خوش نيت است و من تصور نمى كردم كه در سپاه عمر سعد و در اين جنگ حضور يابد قرة بن قيس حضور امام رسيد و سلام كرد و پيام عمر بن سعد را به حضرت رسانيد امام عليه‌السلام فرمود: (كتب الى اهل مصركم هذا اءن اقدم فاما اذا كرهتمونى فانى انصرف عنكم ).

«مردم شهر شما به من نامه نوشته اند كه به سوى شما بيايم حال اگر از آمدنم ناخوشاينديد برمى گردم»

حبيب بن مظاهر او را گفت: واى بر تو قرة چرا به اين گروه ستم پيشه پيوسته اى بيا اين مرد (حسين عليه‌السلام) را يارى كن كه خدا بوسيله جدش ترا مؤ يد به كرامت فرمايد قرة گفت: نزد عمر سعد بروم و پاسخ پيامش را برسانم سپس در اين باره انديشه خواهم كرد و رفت نزد ابن سعد و پاسخ امام را رسانيد.

عمر بن سعد گفت: اميدوارم خداوند مرا از جنگ با حسين عليه‌السلام نجات دهد و جريان را براى ابن زياد نوشت.

ابن زياد وقتى نامه ابن سعد را خواند گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الان اذ علقت مخالبنا به |  | يرجو النجاة ولات حين مناص |

«اكنون كه چنگالهاى ما به او بند شده و او را فرا گرفته در صدد رهائى خود بر آمده است و حال آنكه راهى براى نجات او نيست!»

سپس به ابن سعد نوشت كه به حسين و يارانش بيعت يزيد را عرضه كن اگر قبول نمودند آن وقت رأی نظر ما اعلام مى شود.

اما ابن سعد نامه ابن زياد را به اطلاع امام نرسانيد زيرا مى دانست كه حسين پيشنهاد ابن زياد را نمى پذيرد و هرگز با يزيد بيعت نخواهد كرد. (176)

### مذاكره امام عليه‌السلام با پسر سعد وقاص

امام حسين عليه‌السلام عمروبن قرظه انصارى را نزد عمر بن سعد فرستاد كه مى خواهم با تو سخن گويم امشب بين دو سپاه مرا ملاقات كن شبانگاه ابن سعد با بيست نفر و امام هم با بيست نفر حركت نمودند وقتى به محل ملاقات نزديك شدند امام عليه‌السلام به اصحابش فرمود: شما همين جا باشيد، و خود باتفاق قمربنى هاشم و على اكبر به محل ملاقات رفتند.

عمر بن سعد نيز قبل از رسيدن به محل همراهان خود را ترك گفت و به اتفاق پسر خود حفص و غلامش به امام پيوست.

امام به ابن سعد گفت: واى بر تو اى پسر سعد از خدا نمى ترسى كه بازگشت تو به سوى او است، مى خواهى مرا بكشى و حال آنكه مى دانى من پسر كيستم، اين قوم را رها كن و به نزد من بيا كه نزديكى تو به خدا در اين است كه با من باشى.

ابن سعد: مى ترسم خانه ام را خراب كنند.

امام: من براى تو خانه مى سازم.

ابن سعد: مى ترسم املاكم را بگيرند.

امام: من از املاكم در حجاز بهترينش را به تو مى دهم.

ابن سعد: من همسر و خانواده دارم بر آنها مى ترسم.

(فانصرف عنه الحسين و هو يقول مالك ذبحك الله على فراشك عاجلا و لا غفرلك يوم حشرك فو الله انى لا رجو اءن لا تاكل من بر العراق الا يسيرا).

«امام از او روى گردانيد و برخاست و در اينحال مى فرمود: خدا تو را به زودى در رختخواب بكشد و تو را نيامرزد به خدا قسم اميدوارم از گندم عراق به جز اندكى نخورى.

عمر سعد با مسخره گفت: جو هم مرا كفايت مى كند. (177)

### حائل شدن بين آب و امام عليه‌السلام

ابن زياد در تعقيب نامه قبلى نامه ديگرى براى ابن سعد فرستاد مشعر بانكه بين حسين و يارانش و بين آب حائل شو و مگذار قطره آبى بنوشند چنانكه تقى زكى!! عثمان بن عفان را از آب منع كردند. (178)

عمر بن سعد بلافاصله عمرو بن حجاج را با پانصد سوار بر شريعه فرات گماشت تا امام و يارانش را از استفاده آب و بردن آن به خيام حسينى جلوگيرى نمايند و چون تشنگى بر امام و ياران فشار آورد امام به قمر بنى هاشم جناب ابى الفضل العباس فرمود: برو قدرى آب بياور، حضرت عباس با سى نفر سوار و بيست نفر پياده درحاليكه نافع بن هلال پرچم را بدوش گرفته و پيشاپيش حركت مى نمود به شريعه فرات نزديك شدند عمرو بن حجاج به نافع گفت: كيستى؟ پاسخ داد: نافعم، پرسيد براى چه آمدى؟ گفت براى آشاميدن آبى كه شما بين ما و آن حائل شديد، عمرو گفت: بخور گوارايت باد، نافع گفت: به خدا نمى آشامم در حاليكه حسين و يارانش تشنه اند اطرافيان عمرو گفتند: ما را اينجا نگهبان قرار داده اند كه نگذاريم آب را ببرند نافع اعتنائى به گفتار آنان ننمود و به پيادگان گفت: مشكها را پر كنيد عمرو بن حجاج و سپاهيانش آمدند كه نگذارند، جناب عباس و نافع به آنها حمله نموده و متفرقشان ساختند وقتى پيادگان ظرفها را پر از آب نمودند عمرو و سپاهيانش راه را بر آنان بستند جناب عباس و همراهان با آنان به نبرد برخاستند و آنها را به جاى خود بازگرداندند و آبرا به خيام رساندند و اين جريان سه روز قبل از شهادت امام حسين عليه‌السلام اتفاق افتاد. (179)

### پستى تا كجا و چه قدر

مردم كوفه سالها تحت حكومت عدالت گستر على عليه‌السلام قرار داشتند و رفتار با معاويه را در صفين پس از سلطه بر فرات و ممانعت سخت و شديد معاويه هنگاميكه آب در اختيار آنان بود ديده اند و روش بزرگوارانه حسين عليه‌السلام را با حر و سپاهيانش آنهم در بيابانى دور از آب كه اگر حسين آنان را سيراب نمى كرد شايد اكثر آنها از تشنگى هلاك مى شدند و يا اقلا براى به دست آوردن آب مجبور مى شدند حسين را براى مدت زمانى به حال خود رها كنند و در پى رفع تشنگى بر آيند، مشاهده كرده بودند گويا در كربلا با مشاهده قدرت و كثرت جمعيت مسخ گشته كه نه تنها از جلوگيرى آب شرمنده نشدند بلكه به آن افتخار هم مى نمود كه داستانهاى زير گواه بر آن است:

1 - مهاجرين اوس تميمى با صداى بلند فرياد مى كشيد: حسين آب را مى بينى چگونه موج مى زند به خدا قسم نمى گذارم مزه آب را بچشى تا بميرى!!

امام عليه‌السلام فرمود:

(انى لارجو ان يوردنيه الله و يحلئكم عنه ).

«اميدوارم خدا مرا سيراب گرداند و شما را از آشاميدن منع نمايد. »

2 - عمرو بن حجاج كه خود از كسانى بود كه كه با حسين عليه‌السلام مكاتبه نموده و او را دعوت به آمدن به كوفه كرده و اكنون مسئول شريعه فرات است نزديك لشكرگاه امام آمد و فرياد كشيد: حسين! فرات را مى بينى سگها در آن غوطه مى خورند و الاغها و خوكها از آن مى آشامند ليكن شما يك قطره از آن نخواهى آشاميد تا آنكه حميم جهنم را بياشامى!!

3 - عبدالله بن حصين ازدى بسوى خيمه گاه امام مى دويد و فرياد مى كشيد: حسين! آب را مى بينى كه مانند آسمان كبود موج مى زند به خدا قسم يك قطره از آن نخواهى چشيد تا آنكه از تشنگى بميرى!!

امام عليه‌السلام كه اين زخم زبان را كه از شمشير برنده تر و از آتش سوزاننده تر بود شنيد دستها را به نفرين به طرف آسمان بلند كرد و گفت (اللهم اقتله عطشا و لا تغفرله ابدا).

«خدايا او را با تشنگى بكش و هرگز او را نيامرز. »

### حميد بن مسلم گويد:

پس از واقعه كربلا عبدالله مريض شد به عبادتش رفتم به خدائى كه جز او خدائى نيست او را ديدم كه آنقدر آب مى خورد كه شكمش ورم مى كرد، سپس قى مى نمود و صداى العطش العطش بلند مى كرد باز آب مى خورد تا ورم مى كرد همچنين بود تا مرد. (180)

اينها براى خود شيرينى نزد عبيدالله بن زياد با بى شرمى اين كلمات زشت و ركيك را بر زبان مى آوردند كه گويا حسين نه فرزند پيامبر آنها است و نه مسلمان.

اينها درحاليكه مى ديدند اطفال حسين از تشنگى مشرف به مرگند و آب را در برابر خود مشاهده مى كنند، انگيزه اى براى آنها در اين عمل ناجوانمردانه جز پستى و وحشيگرى نمى توان تصور نمود البته در برابر اينها افرادى هم در ميان سپاهيان بودند كه اين عمل وحشيانه و غير انسانى را تقبيح نموده و بر عمر سعد ايراد گرفتند ليكن به او اثر نكرد.

### انتقاد يزيد بن حصين از عمر بن سعد

هنگامى كه تشنگى بر حسين و اهل بيت و يارانش فشار آورد يزيد بن حصين همدانى به امام عرض كرد: اجازه مى دهى با عمر سعد در مورد آب سخن بگوييم؟ حضرت فرمود: خود دانى.

همدانى بر ابن سعد وارد شد و سلام نكرد، عمر سعد گفت: برادر همدانى چرا بر من سلام نكردى مگر مرا مسلمان نمى دانى، من خدا و رسولش را مى شناسم و به آن معتقدم.

همدانى: اگر مسلمان بودى به قتل فرزند پيامبر اقدام نمى كردى، گذشته از اين آب فرات را سگها و خوكها مى آشامند اما حسين پسر فاطمه و برادران و خانواده اش از تشنگى مى ميرند و آب را از آنان دريغ مى كنى و خيال مى كنى خدا و پيامبر را مى شناسى؟

عمر سعد مدتى سر به زير افكند آنگاه سربرداشت و گفت: برادر همدانى ابن زياد حكومت رى را به من سپرده و هر چه مى انديشم نمى توانم از حكومت رى دست بكشم.

يزيد همدانى به خدمت امام عليه‌السلام بازگشت و عرض كرد: يابن رسول الله عمر سعد تصميم گرفته به خاطر حكومت رى تو را به قتل برساند. (181)

### حسين عليه‌السلام و چشمه آب

چون آب در خيمه گاه ابى عبدالله عليه‌السلام ناياب شد صداى زنان و كودكان از تشنگى بلند گشت، حسين عليه‌السلام كلنگى برگرفت و پشت خيمه هاى زنان آمد و نوزده قدم به طرف قبله بر شمرد سپس شروع كرد به كندن زمين، هنوز چيزى نكنده بود كه ناگهان چشمه آب گوارائى نمودار شد حسين عليه‌السلام و تمام ياران و اهل بيت آب نوشيدند و ظرفها را پر كردند آنگاه آب فروكش كرد و اثرى از آن باقى نماند.

خبرگزاران داستان چشمه را به ابن زياد گزارش نمودند.

عبيدالله زياد از اين خبر بر آشفت و نامه اى به عمر سعد نوشت بدين مضمون:

به من رسيده است كه حسين چاه حفر مى كند و به آب مى رسد و خود و اصحابش آب مى نوشند همينكه نامه اى به تو رسيد تا آنجا كه مى توانى او را از كندن چاه بازدار و بر آنها منتهى درجه سخت بگير و آنها را از نوشيدن آب بازدار.

نامه ابن زياد كه به سردار كوفه رسيد مراقبت ها را تشديد كرد و نگهبانان فرات را مضاعف گردانيد كه مبادا يكى از ياران حسين از فرات آب بياشامد. (182)

### حبيب بن مظاهر و جمع نيرو

ابن زياد هر روز براى عمر سعد كمك و نيرو مى فرستاد ولى بر ياران حسين افزوده نمى شد، حبيب بن مظاهر اسدى خدمت امام عرض كرد: ياين رسول الله طايفه اى از قبيله بنى اسد در اين نزديكى منزل دارند اجازه مى فرمائيد بروم و آنان را به كمك شما بخوانم اميد است كه خدا به وسيله آنان بلا را از شما برطرف گرداند؟ امام فرمود اجازه دادم برو.

حبيب نيمه هاى شب بصورت ناشناس بر بنى اسد وارد شد پس از معرفى خود گفتند: چه حاجتى دارى؟

حبيب: من بهترين هديه اى كه ممكن است انسانى براى بستگانش بياورد براى شما آورده ام، آمده ام تا شما را به يارى پسر دختر پيامبرتان حسين بن على بخوانم كه او در ميان عده اى از مؤمنان خالص كه هر يك از آنان از نظر ارزش و ايمان به هزار نفر برترى دارند قرار دارد كه هرگز او را رها نمى كند و دست از يارى او نمى كشند، عمر سعد با سپاه انبوهى او را محاصر كرده است، شما بستگان منيد و سزاوارترين انسانها به نصحيت و خيرخواهى من، اگر او را يارى كنيد شرف دنيا و آخرت نصيب شما خواهد شد، به خدا قسم هر كه از شما با پسر پيغمبر كشته شود در آخرت رفيق و هم نشين رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خواهد بود.

مردى از بنى اسد به نام عبدالله بن بشير برخاست و اظهار داشت من اولين كسى هستم كه به اين دعوت پاسخ مثبت مى دهم.

پس از او جماعت زيادى اعلام آمادگى كردند تا آنكه شماره آنان به نود نفر رسيد اين جماعت به سوى حسين عليه‌السلام حركت نمودند ولى از آنجا كه ياران شيطان در همه جا هستند و يا آنكه خدا خواسته حسين مظلوم شهيد گردد، يكنفر از اين قبيله با شتاب خود را به عمر سعد رسانيد و داستان را بازگو كرد عمر سعد هم ارزق را با چهارصد نفر مأمور كرد كه به طرف قبيله بنى اسد بروند و آنان را از حركت و رسيدن به حسين باز دارند، همانطور كه آنان از ساحل فرات به نزديكى حسين رسيده بودند با سپاه ازرق برخورد و با هم درگير شدند.

حبيب بن مظاهر، ازرق را مورد خطاب قرار داد و گفت: چرا مانع ما مى شوى ما را واگذار و خود را گرفتار عذاب الهى مگردان؟

ازرق نپذيرفت و گفت: من مأمورم كه نگذارم اين جمعيت به حسين برسند جماعت بنى اسد كه قدرت مقاومت نداشتند به طرف قبيله خود باز گشتند و همه جمعيت نيمه شب از قرارگاه و منزل خودشان كوچ كردند كه مبادا عمر سعد به آنها شبيخون بزند.

حبيب تنها به حضور امام رسيد و واقعه را گزارش نمود.

امام فرمود: لا حول و لا قوة الا بالله. «هر آنچه خدا بخواهد مى شود. » (183)

### پيام ابن سعد براى ابن زياد

امام حسين عليه‌السلام پس از ملاقات نخست با عمر سعد كه نتيجه اى حاصل نگرديد ترتيب ملاقاتهاى ديگرى را مى دهد و اين ملاقاتها سه يا چهار بار صورت مى گيرد و سخنان زياد گفته مى شود، سرانجام ابن سعد نامه اى بدين مضمون به عبيدالله بن زياد مى نويسد: بدرستى كه خدا آتش جنگ را خاموش ساخت و اتحاد و وحدت كلمه بوجود آمد و امر امت به اصلاح گرائيد و حسين به من قول داده است كه برگردد به مكانى كه از آنجا آمده يا برود بيكى از سرحدات و مرزها و مانند يكى از مسلمانان باشد و يا برود نزد يزيد و دست در دست او گذارد تا هر چه او خواست انجام دهد!!

و اين امر براى تو مايه خشنودى است و صلاح امت، هم در آن است.

توجه: عمر سعد براى اينكه مبتلا به جنگ با حسين نشود به دروغ از قول امام حسين عليه‌السلام نقل كرده كه حاضر است نزد يزيد برود و دست در دست او واگذارد يا به يكى از سرحدات برود و مانند يكى از مسلمانان به زندگى ادامه دهد، و دليل اثبات اين امر روايت عقبه بن سمعان است كه مى گويد: من از مدينه تا مكه و از مكه تا كربلا با حسين عليه‌السلام بودم و تمام سخنان او را در اين مسير شنيدم ليكن به خدا قسم حسين عليه‌السلام نگفته بود كه حاضرم دست در دست يزيد بگذارم، يا بروم به يكى از سرحدات كه آن كذب محض است بلكه گفته بود: مرا رها كنيد تا بجائى كه از آنجا به سوى شما آمده ام برگردم يا در اين زمين پهناور به گوشه اى بروم. (184)

### شمر مفسده مى آفريند

وقتى نامه پسر سعد به ابن زياد رسيد و ملاحظه كرد كه مشكل حل شده و اتحاد كلمه حاصل گرديده با تعجبى كه نشانگر خشنودى و رضا بود گفت: هذا كتاب ناصح مشفق، اين نامه فردى خيرخواه و دوست است، من هم پذيرفتم.

در اين وقت شمر بن ذى الجوشن كه نزد ابن زياد بود و بر موقعيت ابن سعد حسد مى ورزيد گفت: امير از حسين اين پيشنهاد را مى پذيرى درحاليكه به سرزمين تو آمده و در پهلوى تو قرار گرفته است، اگر از اينجا برود و دست در دست تو نگذارد، او به عزت و قدرت خواهد رسيد و تو دچار ضعف و زبونى و ناتوانى خواهى شد پس دستور بده كه او و يارانش تسليم حكم تو شوند آنگاه اگر خواستى آنها را عقوبت مى كنى كه شايسته عقوبتند و اگر خواستى عفو كنى آن هم به دست تو است به علاوه من شنيده ام كه حسين و سعد بيشتر شبها را بين دو لشكر مى نشينند و صحبت مى كنند. ابن زياد گفت: رأی تو پسنديده است حركت كن و نامه ام را به عمر بن سعد برسان تا دستور مرا به حسين و يارانش عرضه نمايد.

اگر تسليم حكم من شدند آنها را سالما نزد من بفرستند و اگر خوددارى نمودند با آنها بجنگند، اگر ابن سعد به دستور من عمل كرد، از او اطاعت كن و فرمانش را اجرا نما و اگر سرپيچى كرد، گردن عمر سعد را بزن و سرش را براى من بفرست و تو خود فرمانده سپاه خواهى بود.

و در نقلى آمده كه ابن زياد گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الان و قد علقت مخالبنابه |  | يرجو النجاة ولات حين مناص |

«يعنى حالا كه چنگال ما بر او بند شده (چنين اظهار مى كند) و اميد نجات دارد كه ديگر راه فرار وجود ندارد. » (185)

### آخرين تصميم

ابن زياد پس از گفتگوى با شمر نامه ابن سعد را به اين مضمون پاسخ داد من ترا به سوى حسين نفرستادم كه با او مماشات و مدارا كنى و به مماطله بگذارانى و يا تمناى سلامت و بقاى او را نمائى و يا از جانب او عذر خواهى كنى و نخواسته ام كه از او نزد من شفاعت كنى، ببين اگر حسين و اصحابش حكم مرا مى پذيرند و تسليم من مى شوند آنها را صحيح و سالم نزد من بفرست و اگر امتناع و خوددارى نمودند بر آنها بتاز و آنان رابه قتل برسان و مثله كن كه مستحق آنند و چون حسين را كشتى اسبها را بر پشت و سينه او بتاز، گر چه مى دانم اينكار پس از مردن زيانى به مرده نمى رساند ولى چون گفته ام كه چنين خواهم كرد بايد اينكار صورت پذيرد، پس اگر فرمان مرا اجرا نمودى پاداش مأمور فرمانبر و شنوا را خواهى داشت و اگر خوددارى نمودى از سمت فرماندهى معزولى و از سپاه كناره گير و لشكر را به شمربن ذى الجوشن واگذار كه او امر ما را اجرا خواهد نمود والسلام. (186)

### شمر وارد كربلا مى شود

شمربن ذى الجوشن كه در شرارت و خبث باطن سر آمد زمان بود، به اميد اينكه عمر سعد حاضر به جنگ با حسين نمى شود با شتاب فراوان وارد سرزمين كربلا شد و از عمر سعد خبر گرفت، گفتند در فرات آب تنى مى كند، شمر از بس شتاب داشت كه نظر عمر سعد را به دست آورد، جويرية بن بدر تميمى را مأمور ساخت كه: برو به بين اگر ابن سعد جنگ با حسين را پذيرا نيست او را گردن بزن!! ليكن قبل از آنكه جويريه ابن سعد را ملاقات كند مردى از سپاهيان عمر سعد برايش خبر آورد كه داستان از اين قرار است.

ابن سعد به سرعت از آب خارج شد و لباس پوشيد و چون فهميد كه شمر چه كرده است! رو به شمر كرد و گفت: واى بر تو خدا خانه ات را خراب كند و زشت گرداند آنچه (حكمى) را كه آورده اى، گمان مى كنم كه تو رأی ابن زياد را زدى و آنچه را كه من اصلاح كرده بود، به فساد كشانيدى، اگر فكر مى كنى كه حسين تسليم امر ابن زياد مى شود اشتباه است، حسين هرگز فرمان ابن زياد را نمى پذيرد كه قلب و روح پدرش على در كالبد او نهفته است.

شمر: بگو امر اميرت را اجراء مى كنى و با دشمن او مى جنگى؟ وگرنه لشكر را به من واگذار و خود را از سپاه كنار بكش.

عمر سعد: اين موقعيت و كرامت براى تو نيست من خود انجام خواهم داد و تو فرمانده پيادگان باش. (187)

نكته: عجبا كه كشتن پسر پيغمبر را كرامت و افتخار به حساب مى آورند!

### شمر براى حضرت ابى الفضل و برادران امان نامه مى گيرد

شمر كه از قبيله كلاب است و ام البنين نيز از همين قبيله است براى آنكه جنگ ساده تر و آسان خاتمه پذيرد به ابن زياد پيشنهاد كرد: خواهرزاده هاى ما با حسينند اگر امان نامه اى براى آنان بدهى بجا و شايسته است عبدالله بن ابى المحل نيز كه برادرزاده ام البنين مادر حضرت ابى الفضل بود برخاست و خواسته شمر را تكرار و تأئید نمود.

ابن زياد براى حضرت ابى الفضل العباس و برادرانش امان نامه نوشت و تسليم شمر نمود شمر در برابر سپاه حسين عليه‌السلام ايستاد و فرياد كرد: (اين بنو اختنا العباس و اخوه. )

«كجايند خواهرزاده هاى ما عباس و برادرانش؟»

حضرت ابى الفضل و برادرانش نزديك شمر شدند، و پرسيدند: از ما چه مى خواهى؟ شما در امانيد.

خدا تو را و امانت را لعنت كند! آيا ما در امانيم و براى حسين پسر پيغمبر امان نيست.

دشمن خدا مى خواهى كه برادر و سيد و سرورمان را رها كنيم و به اطاعت لعين فرزند لعين در آئيم؟ (188)

## تاسوعاى حسينى

يكى از روزهائى كه بر حسين و اهل بيتش بسيار سخت گذشت روز تاسوعا پنجشنبه نهم محرم بود چنانكه در روايتى از امام صادق عليه‌السلام در وصف تاسوعا آمده است:

(تاسوعا يوم حوصرفيه الحسين عليه‌السلام و اصحابه بكربلا واجتمع عليه خيل اهل الشام و انا خوا عليه و فرح ابن مرجانة و عمربن سعد بتواقر الخيل و كثرتها و استضعفوا فيه الحسين عليه‌السلام و اصحابه و ايقنو انه لاياتى الحسين عليه‌السلام ناصرو لا يمده اهل العراق بابى المستضعف الغريب. )

«يعنى روز نهم محرم حسين و اصحابش در كربلا در محاصره قرار گرفتند و سپاهيان شامى او را احاطه كردند و در فشار قرار دادند، و در اين روز پسر مرجانه و عمر سعد با كثرت سپاهيانشان خوشحال شدند، حسين را ضعيف شمردند و مطمئن شدند كه ديگر براى حسين ياورى نخواهد آمد و مردم عراق دست از ياريش كشيدند، پدرم فداى مستضعف غريب. »

و اين زمانى بود كه شمر وارد صحراى كربلا شد و اصرار به شروع حمله داشت لذا عمر سعد با اين جمله فرمان حمله را صادر كرد: (يا خيل الله اركبى و بالجنة ابشرى!!)

«سپاهيان خدا سوار شويد كه شما را مژده بهشت باد!!»

سپاهيان ابن سعد به طرف خيمه گاه ابى عبدالله هجوم آوردند، حسين جلو خيمه شمشير را در بغل گرفته و سر بر زانوى غم نهاده و بخواب رفته بود كه زينب سلام الله عليها صدا زد: برادر صداى نيروها را نمى شنوى كه نزديك خيام رسيده اند، حسين بيدار شد و با يك دنيا وقار و طماءنينه فرمود: (انى رأیت رسول الله الساعة فى المنام لى انك تروح الينا. ) «الان پيامبر را در خواب ديدم به من فرمود: به زودى نزد ما خواهى آمد. »

زينب لطمه اى بصورت زد و گفت: واويلا، حسين فرمود: خواهرم آرام كه ويل از آن تو نيست، خدا ترا رحمت كناد.

عباس نيز خدمت برادر آمد و عرض كرد: برادرم جمعيت به خيمه گاه آمدند حسين فرمود: برادر، جانم بقربانت، سوار شو و با آنها ملاقات كن و بپرس چه شده و براى چه آمده اند؟

عباس با بيست نفر سوار كه زهير بن قين و حبيب بن مظاهر در ميان آنان بودند جلو جمعيت را سد كردند و سئوال كردند چه تصميم داريد؟

گفتند: امير دستور داده تا بر شما عرضه كنيم كه به حكم امير تن دهيد وگرنه با شما خواهيم جنگيد حضرت ابى الفضل فرمود: شتاب نكنيد تا گفته هايتان را به حضرت ابى عبدالله عرض كنم و به سوى امام حسين عليه‌السلام رهسپار شد.

اصحاب امام حسين كه در برابر سپاهيان كفر ايستاده بودند، حبيب بن مظاهر به زهير بن قين گفت: شما با اينها سخن مى گوئيد يا من بگويم؟

زهير گفت: همانطور كه شروع كرديد ادامه دهيد.

حبيب بن مظاهر گفت: بخدا قسم بدترين جمعيت مردمى هستند كه فرداى قيامت بر خدا وارد شوند در حاليكه ذريه پيامبر و اهلبيتش را مى كشند و بندگان خاص خدا و شب زنده دارن و سحرخيزان و ذاكرين خدا را به شهادت مى رسانند.

عزرة بن قيس گفت: حبيب! چه قدر خود را مى ستائى!

زهير گفت: عرزه! خدا او را تزكيه كرده و هدايت نموده است از خدا بترس و نصيحت ما را بپذير.

عزره گفت: هان زهير تا كنون تو از شيعيان عثمان بودى و از پيروان اين خاندان نبودى!

زهير: الان كه موضع مرا مى بينى و همين كافى است كه بدانى از شيعيان حسينم آرى بخدا قسم من نامه اى براى حسين ننوشتم و قاصدى بسويش روانه نكردم و وعده نصرت و يارى به او ندادم، تا اينكه راه بين مكه و عراق ما را بهم نزديك كرد، اما همينكه چشمم به حسين افتاد به ياد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله افتادم و موقعيت او را نسبت به پيامبر بياد آوردم و دانستم كه دشمنانش با او چه معامله خواهند كرد لذا تصميم گرفتم او را يارى كنم و جانم را فداى حسين نمايم تا حقوق خدا و رسولش را كه شما تضييع كرده ايد رعايت نمايم.

عباس به خدمت حسين رسيد و او را از تصميم جمعيت آگاه ساخت.

حسين عليه‌السلام فرمود: برگرد، اگر مى توانى از آنها امشب را مهلت بخواه تا شب را در نماز و راز و نياز با خدا بپردازيم كه خدا مى داند نماز و خواندن قرآن و دعا و استغفار را دوست مى دارم، عباس به سوى جمعيت برگشت و سخن برادرش را به آنان ابلاغ كرد عمر بن سعد كه احساس كرده بود شمر مراقب حركات او است و كارهايش را به ابن زياد گزارش مى دهد از ترس آنكه مبادا سعايت كند با او به مشورت پرداخت و مصلحت خواهى نمود، شمر هم به خواست عمر سعد موكول كرد سرانجام گفتگوها به عدم موافقت منتهى مى شد كه ناگهان عمروبن حجاج زبيدى ميان حرف آنان دويد و گفت: سبحان الله بخدا قسم اگر از مردم ديلم بودند و يك شب از ما مهلت مى خواستند آنها را اجابت مى كرديم، محمد بن الاشعث نيز گفته عمرو را تأئید كرد و ابن سعد را گفت: خواسته شان را بپذيرد، بخدا قسم فردا با شما خواهند جنگيد.

ابن سعد بالاجبار به حسين و يارانش مهلت داد. (189)

## شب عاشوراى حسينى

چون شب عاشورا فرا رسيد امام حسين عليه‌السلام فرزندان و برادران و برادرزادگان و كليه بستگان و اصحاب را جمع نمود.

امام سجاد عليه‌السلام مى گويد: با آنكه بيمار بودم نزديك رفتم ببينم پدرم چه مى گويد، پس از آنكه خدا را به بهترين وجه و نيكوترين ثنائى ستايش كرد فرمود:

(اللّهمّ انّ احمدك على ان اكرمتنا بالنّبوّة و علّمتنا القرآن و فقّهتنا فى الدّين و جعلت لنا اءسماعا و ابصارا و افئدة فاجعلنا من الشّاكرين. )

«خداوند ترا سپاس مى گويم كه ما را به نبوت گرامى داشتى و تعليم قرآن فرمودى و ما را در دين فقيه گردانيدى و به ما گوش شنوا و ديده بينا و دلى آگاه عطا فرمودى پس ما را از شكرگزاران خود قرار ده. »

نكته: حسين عليه‌السلام فضائل خود و خاندانش را با ارتباط به مقام نبوت و داشتن علوم قرآنى و احكام دينى و اينكه خدا به آنان گوش شنوا و ديده اى بصير و دلى بيدار داده است بيان مى كند كه در آن اشاره است به اينكه دشمنانشان فاقد اين صفاتند.

(اما بعد فانّى لا اعلم اصحابا او فى و لا خيرا من اصحابى و لا اهل بيت اءبّر و لا اوصل من اهل بيتى فجزاكم اللهّ عنى خيرا و انّى لا اظن يوما لنا من هؤ لاء الاّ و انى قد اذنت لكم فانطلقوا جميعا فى حلّ ليس عليكم منّى ذمام. )

«من اصحاب و يارانى با وفاتر و نيكوتر از اصحاب و ياران خود سراغ ندارم و خانواده اى بهتر از خانواده خود نمى يابم، خدا از طرف من به شما پاداش نيك دهد، همانا گمان مى كنم با اين قوم برخوردى داشته باشم پس بيعتم را از شما برداشتم و شما را به اختيار خودتان گذاشتم»

اينك شب فرا رسيده است از تاريكى شب استفاده كنيد و هر يك از شما دست يكى از مردان اهل بيتم را بگيريد و متفرق شويد و به هر سو كه مى خواهيد برويد و مرا با اين قوم تنها گذاريد كه اينها بجز من با كسى كارى ندارند. (190)

### دنياپرستان حسين را رها مى كنند

پس از بيان امام عليه‌السلام آنهائى كه به طمع پيروزى حسين و رسيدن به حكومت همراه آن حضرت آمده بودند به اميد اينكه در ظلّ حكومت حسينى دست آنان هم به قول معروف به دم گاوى بند شود اكنون كه اوضاع را موافق دلخواه خود نيافتند از فرصت استفاده كرده و دسته دسته خارج شدند و حسين را تنها گذاشتند.

از سكينه خاتون نقل شده كه پدرم به كسانيكه همراهش آمده بودند فرمود: شما به تصور اينكه بر جماعتى وارد مى شوم كه با جان و دل با من بيعت كرده اند و اكنون مى بينيد كه شيطان بر آنها مسلط شده و خدا را فراموش كرده اند و جز كشتن من هدفى ندارند، مكر و خدعه در قاموس ما اهل بيت وجود ندارد، بنابراين هر كه آمادگى نصرت و يارى ما را ندارد، شب تيره را سپر خود قرار دهد و بهر كجا كه خواهد برود و شرم و حيا مانعش نشود.

سكينه خاتون مى گويد: با شنيدن سخن امام گروه هاى ده نفره و بيست نفره از حضور رفتند و حسين را با عده قليلى باقى گذاردند. (191)

### عباس پيشقدم اهلبيت و ياران

وقتى كه جمعيت رفتند حسين عليه‌السلام خطاب به بنى هاشم فرمود: شما هم برويد و مرا با اين جمعيت واگذاريد كه با غير من كارى ندارند هنگاميكه سخنان امام عليه‌السلام بپايان رسيد ابى الفضل العباس آغاز سخن نمود و گفت: براى چه برويم و شما را رها كنيم آيا براى اينكه بعد از شما زنده بمانيم؟ خدا هرگز آن روز را نياورد كه بعد از تو زنده باشيم.

سپس ساير برادران و پسران و برادرزادگان امام حسين عليه‌السلام و پسران عبدالله ابن جعفر (همسر زينب كبرى) هم از جناب عباس پيروى نمودند و همانند سخنان او بيان داشتند.

(ثمّ نظر الى بنى عقيل فقال حسبكم من القتل بصاحبكم مسلم اذهبوا قد اذنت لكم. )

«آنگاه امام حسين عليه‌السلام به فرزندان عقيل توجه نموده و فرمود: شهادت مسلم شما را بس است به شما اجازه مى دهم برويد. »

فرزندان عقيل گفتند: سبحان الله مردم به ما چه مى گويند و ما به آنها چه بگوئيم آيا بگوئيم كه مهتر و آقا و سرور خود و پسر عموهاى خود را كه بهترين عموها، هستند رها كرديم و براى نصرت و يارى و نجات آنان تيرى رها نكرديم و نيزه اى نيفكنديم و شمشيرى نزديم و نفهميديم كه چكار كردند، نه بخدا چنين كارى نمى كنيم بلكه جان و مال و خانواده خود را فداى تو خواهيم كرد و با تو به نبرد خواهيم پرداخت تا بر ما وارد شود آنچه بر شما وارد مى شود كه خدا زندگى بعد از تو را زشت گرداند. (192)

### وفادارى مسلم بن عوسجه

پس از سخنان فرزندان عقيل، مسلم بن عوسجه برخاست و گفت: آيا تنهايت گزاريم در حاليكه دشمن ترا احاطه كرده است، در پيشگاه الهى چه عذرى خواهيم داشت كه حق ترا ادا نكرديم، خدا هرگز چنين روزى را پيش نياورد بلكه با اين دشمن به نبرد خواهيم پرداخت تا نيزه ام را در سينه هاى آنان فرو برم و با شمشيرم آنها را بزنم، تا زمانى كه دست شمشير در دست من است كارزار خواهم كرد و اگر هيچ سلاحى نداشته باشم با سنگ به مبارزه مى پردازم و از تو جدا نخواهم شد تا همراه تو مرگ را دريابم. (193)

### سعيد بن عبدالله حنفى

آنگاه سعيد بن عبدالله حنفى بپا خاست و گفت: نه بخدا اى فرزند رسول خدا هرگز ترا تنها نمى گذاريم تا خدا بداند كه سفارش فرستاده اش محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را درباره تو حفظ كرديم، بخدا سوگند اگر بدانم كه در راه تو مرا مى كشند بعد زنده مى كنند آنگاه مرا مى سوزانند و خاكسترم را بباد مى دهند و هفتاد مرتبه اين كار را با من انجام دهند از تو جدا نخواهم شد تا مرگ را در حضور تو دريابم و چگونه اينكار را نكنم و حال آنكه يك بار كشته شدن بيش نيست و دنبالش كرامتى است كه هرگز پايانى ندارد. (194)

### ايثار زهير

زهير بن قين برخاست و گفت بخدا سوگند اى فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله دوست دارم كه كشته شوم سپس زنده گردم آنگاه كشته شوم و اين كشته شدن و زنده گشتن هزار بار تكرار شود و خداوند متعال بدين وسيله از كشته شدن تو و اين جوانان از اهل بيت تو جلوگيرى و دفع نمايد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شاها من ار بعرش رسانم سرير فضل |  | مملوك آن جنابم و محتاج اين درم |
| گر بركنم دل از تو و برادرم از تو مهر |  | اين مهر بر كه افكنم آن دل كجا برم |

بقيه اصحاب و ياران باوفاى حضرت هم هر يك سخنانى نظير و مانند گفتار ياد شده بيان داشتند. (195)

### مقاومت محمد بن بشير

در همين حال مردى وارد خيمه گاه ابى عبدالله شد به محمد بن بشير حضرمى خبر داد كه پسرش در سرحد رى اسير ديلميان شده است گفت: او را در پيشگاه خدا بحساب مى آورم دوست نداشتم كه فرزندم اسير گردد و من زنده بمانم.

امام عليه‌السلام سخنانش را شنيد و درباره او دعاى خير نمود، و فرمود بيعت خود را از تو برداشتم برو پسرت را آزاد كن.

محمد بن بشير گفت: درندگان بيابان مرا زنده زنده بخورند اگر از تو جدا شوم امام حسين عليه‌السلام فرمود: پس اين جامه هاى يمنى را به اين پسرت بده كه ببرد و با آن برادرش را از قيد اسارت برهاند و پنج دست لباس بُرد را كه بهاى آن معادل هزار اشرفى بود به محمد بن بشير اعطاء فرمود هم به پسرش كه همراهش بود داد تا براى نجات برادرش اقدام نمايد. (196)

### نظر قاسم بن الحسن درباره مرگ با عزت

حسين سلام الله عليه كه استقامت و پايدارى كسان و بستگان و ياران خود را آزموده و دانست كه در يارى اش استوار و پايدارند و معهذا براى رفع هرگونه ابهام و آگاهى همگان به سرنوشت آينده خود، فرمود: من فردا شهيد مى شوم و همه شما كه با من هستيد به شهادت مى رسيد و يك نفر از شما زنده و باقى نمى ماند.

ياران عرض كردند: خدا را سپاس مى گوئيم كه ما را با يارى شما گرامى داشت و به شهادت در راه خود مشرف گردانيد، پسر پيغمبر! آيا خوشحال نباشيم كه با شما و در درجه شما باشيم.

حسين عليه‌السلام فرمود: خدا به شما جزاى خير دهد.

قاسم بن الحسن كه هنوز به سن بلوغ نرسيده بود با خود انديشيد كه چون سن من قانونى نيست نباشد كه اين خبر شامل حال من نشود لذا از عموى بزرگوارش پرسيد: آيا من هم جزء شهدا هستم؟

حسين عليه‌السلام بر او رقت كرد و فرمود: يا بنىّ كيف الموت عندك؟:

«پسرم مرگ در نظر تو چگونه است؟»

قال يا عمّ احلى من العسل. «عموجان از عسل شيرين تر است. »

(فقال اى واللّه فداك عمك انّك لاحد من يقتل من الرّجال معى. ) «حسين فرمود: آرى بخدا قسم عمويت بقربانت تو هم يكى از كسانى هستى كه با من كشته مى شوند. » (197)

آرى قاسم با آنكه جوان نورسى بود درس آموزنده اى به نوجوانان آزاده داد كه مرگ با عزت از عسل شيرين تر است و جوانان نورس ما هم در جنگ تحميلى از اين تز پيروى نمودند و افتخار آفريدند.

### پيشگيرى از تهاجم احتمالى دشمن

حسين عليه‌السلام به اضافه آنكه از پيش تلوّن و تغييرپذيرى مردم كوفه را مى دانست در اين چند روزى كه با آنان روبرو شد از پستى و رذالت بيش از حد آنان آگاه گرديد لذا هرگونه ضربه اى كه بر آن قدرت يابند و يا هر امانتى را از سوى آنان احتمال مى داد، از اين رو براى پيشگيرى از تهاجم احتمالى نسبت به زنان حرم دستور داد خيمه ها را نزديك هم نصب كنند و با طناب آنها را بهم متصل سازند تا عبور از بين خيمه ها ممتنع و غير ممكن باشد و فقط از يكسو راه ورود و خروج داشته باشد.

بعلاوه دستور فرمود تا اطراف خيمه ها خندق حفر كنند و در آن هيزم و نى بريزند و آتش برافروزند تا اراذل و اوباش سپاه كوفه نتوانند به حرمسراى حسينى حمله نمايند، و اين دستور انجام گرفت. (198)

نكته: اين هم يكى از تاكتيكهاى جنگ است كه امام حسين آنرا بكار گرفت تا از خطرات احتمالى پيشگيرى نمايد.

### امام از مرگ خود خبر مى دهد

امام سجاد عليه‌السلام مى فرمايد: شبى كه پدرم در صبح آن شهيد شد من در خيمه خود بودم و عمه ام زينب از من پرستارى مى كرد پدرم به خيمه خود رفت و جون غلام ابوذر كه در تعمير اسلحه استاد بود شمشير پدرم را صيقل مى داد و شنيدم پدر بزرگوارم اين اشعار را زمزمه مى كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا دهر افّ لك من خليل |  | كم لك بالاشراق و الاصيل |
| من صاحب و طالب قتيل |  | على اهل الضّلالة و النّفاق |
| الدّهر لا يقنع بالبديل |  | ما اقرب الوعد من الرّحيل |
| و انّما الامر الى الجليل |  | الاياعين لاترق وجودى |

«اى روزگار اف بر دوستى تو باد كه از طلوع آفتاب تا غروب، چه بسيار دوستان را مى كشى و در كشتن هم عوض و بدل نمى پذيرى. »

و هر زنده اى رونده اين راه است، چه نزديك است وعده كوچ كردن و فرود آمدن در اين منزلگاه، و عاقبت كار به سوى پروردگار جليل است. (199)»

### بى تابى زينب سلام الله عليها

امام سجاد عليه‌السلام گويد: چون پدرم اين اشعار را تكرار فرمود دانستم كه بلا نازل شده و پدرم تن به شهادت داده لذا گريه گلويم را گرفت اما سكوت را رعايت نمودم لكن عمه ام زينب كه اين را شنيد چون شاءن زنان رقت و جزع است بيتابانه در حالى كه پيراهنش به زمين كشيده مى شد خود را به برادر رسانيد و گفت: (و اثكلاه ليت الموت اعدمنى الحياة اليوم ماتت امّى فاطمة و ابى علىّ و اخى الحسن يا خليفة الماضين. )صدا را به واثكلاه. (200) بلند كرد و گفت: «اى كاش مرده بودم و امروز را نمى ديديم امروز روزى است كه مادرم فاطمه و پدرم على و برادرم حسن را از دست دادم اى جانشين گذشتگان و يادگار آنها.»

امام حسين به خواهرش فرمود: (يا اخيّة لا يذهبنّ حلمك الشّيطان.) خواهرم! «مواظب باش شيطان حلم و بردبارى ترا از تو نگيرد. »

زينب گفت: پدرم و مادرم فداى تو كاش من فداى تو مى شدم آماده شهادت شده اى؟ حسين عليه‌السلام ناراحت شد و اشك در چشمانش حلقه زد و فرمود:

لو ترك القطا ليلا لنام. يعنى: «اگر مرغ قطا را وامى گذاشتند در آشيانه اش بخواب مى رفت. »

جناب زينب سلام الله عليها گفت: «يا ويلتاه»

از اينكه راه چاره بر تو مسدود گشته و تن به مرگ داده اى بيشتر قلبم را جريحه دار و جانم را مى سوزاند و لطمه بصورت زد و گريبان چاك نمود و بيهوش شد.

امام حسين عليه‌السلام آب بصورت خواهر پاشيد و او را بحال آورد و فرمود:

(يا اخيّة اتقى اللّه و تعزّى بعزا الله و اعلمى انّ اهل الارض يموتون و انّ اهل السّماء لا يبقون و انّ كلّ شى ء هالك الاّ وجهه... )

«خواهرم از خدا بترس و شكيبايى و بردبارى پيشه كن و بدان كه اهل زمين مى ميرند و اهل آسمان هم باقى نمى مانند و همه چيز و همه كس نابود مى شود مگر خداى كه به قدرت لايزال خود مخلوق را آفريده و برانگيخته مى شوند و به سوى او باز مى گردند و او تنها فرد واحد و بى همتائى است كه مرگ ندارد، جد و پدر و مادرم از من بهتر بودند و رفتند و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله براى من و هر مسلمان ديگرى الگو و اسوه است، و بدينگونه او را دلدارى مى داد و به او فرمود: خواهرم ترا سوگند مى دهم و بايد قسم مرا تحقق بخشى كه وقتى من به شهادت رسيدم گريبان چاك نزنى و رخ نخراشى و صدا را به گريه و ناله بلند نكنى. »

بعد از آنكه زينب سلام الله عليها صدا را به واثكلاه بلند نمود زنان حرم همگى بگريستند و گريبانها دريدند و لطمه بصورت زدند و ام كلثوم سلام الله عليها صدا را به(وا محمداه و وا عليّاه و وا اماماه و وا اخاه و وا حسينا) بلند نمودند آنگاه امام با خطاب به زنان فرمود: (يا اختاه يا امّ كلثوم يا فاطمة يا رباب انظرن اذا قتلت فلا تشققن علىّ جيبا و لا تخمشن و جها و لا تقلن هجرا. )

«خواهرم ام كلثوم، دخترم فاطمه، همسرم رباب خويشتن دار باشيد هرگاه كشته شدم گريبان چاك نزنيد و صورت نخراشيد سخن ناروا بر زبان جارى نكنيد. (201)»

### عبادت در آخرين ساعت زندگى

حسين و يارانش شب عاشورا را كه مى دانستند آخرين شب زندگى آنها است به عبادت و راز و نياز به درگاه بى نياز پرداختند چنانكه در روايت آمده است: (و لهم دوى كدوىّ النّحل ما بين راكع و ساجد و قائم و قاعد. )

«پيوسته در حال قيام و قعود و ركوع و سجود بودند و همه آنها مانند زنبور عسل زمزمه مى كردند»

آرى حسين يك شب را مهلت گرفت تا به عبادت بپردازد، او و اصحابش تمام شب را به عبادت و قرائت قرآن پرداختند، و خواب را بر خود تحريم كردند و تمام ساعات شب را به دعا و استغفار و راز و نياز با معبود سپرى كردند. (202)

### سعادت و شقاوت

تبليغات اعم از حق يا باطل و درست يا نادرست در انسان اثر مى گذارد اما براى درك حقيقت تشخيص قابليت لازم است، اگر شخص قابل هدايت بود و وجدان بيدار و هشيارى داشت راه حق را از ناحق و صحيح را از سقيم تشخيص مى دهد آن وقت است كه ديگر تبليغات سوء در چنين شخصى اثر نمى كند و برعكس كسانى كه فاقد وجدان بيدار باشند حتى اگر در شاهراه سعادت قرا گرفته باشند ولى در اثر عدم قابليت و جمود و خمودى وجدان، سعادت ابدى را از دست مى دهند.

در شب عاشورا دو حادثه رخ داد كه حكايت از اين معنى مى كند اول آنكه گروهى از لشكريان عمر سعد كه قابليت هدايت را داشتند به تعداد سى و دو نفر ضمن گشت به حرم حسينى نزديك شدند زمزمه امام و ياران در نماز و دعا و استغفار آنان را جذب نمود و به سپاه امام پيوستند و راه حق و شهادت ابدى را در پيش گرفتند، دوم گروهى از سپاهيان حسينى كه شايد ماهها در ركاب حضرتش بودند و از خوان نعمتش بهره مند گرديده در آخرين ساعاتى كه نسيم سعادت مى وزيد امام را رها كرده متفرق شدند.

### خواب سحرگاه حسين عليه‌السلام

به هنگام سحر چشمان امام حسين عليه‌السلام را خواب فرا گرفت و پس از بيدار شدن فرمود:

(رأیت كاءنّ كلابا قد جهدت لتنهشنى و فيها كلب اءبقع رأیته اشدّها علىّ و اءظنّ انّ الّذى يتولّى قتلى رجل ابرص ). (203)

«در خواب سگانى چند را ديدم كه براى دريدن و درهم شكستن استخوانهايم كوشش مى كنند و بين آنها سگى است رنگارنگ كه بيش از ديگران بر من مى تازد و گمان مى كنم كسى كه متصدى كشتن من مى شود مرد ابرصى (مبتلا به پيسى) است. »

از روايات استفاده مى شود كه شمر لعين به بيمارى برص مبتلا بوده است.

### روز وصال محبوب فرا رسيد

كسى كه به ميهمانى بزرگى مى رود سعى مى كند پاكيزه و مرتب باشد و كسيكه به ديدار محبوبش مى رود و اميد و آرزوى وصالش را در سر مى پروراند علاوه از پاكيزگى خود را معطر و خوشبو مى سازد تا در دل محبوب بيشتر جاى باز كند و اينكه حسين يكه تاز ميدان عشق و شهادت در انتظار وصال محبوب است و لذا خود را از هر جهت آماده و مهيا مى سازد.

### سرور و خوشحالى اصحاب حسين

اصحاب امام حسين عليه‌السلام در روز عاشورا از اينكه ساعت وصال محبوب نزديك است بسيار سرور و خوشحال بودند، حبيب بن مظاهر با آن كهولت، شادان و خندان بر ياران وارد شد يزيد بن حصين تميمى بر وى خرده گرفت كه حالا وقت خنده نيست.

حبيب گفت: اگر حالا نخندم كى بخندم، بخدا قسم همينكه اين جماعت با شمشيرهايشان بما حمله كنند ما هم حورالعين را در آغوش خواهيم گرفت بريربن خضير همدانى و عبدالرحمن بن عبدربه انصارى بر در خيمه نطافت منتظر بودند، تا امام درآيد و نوبت آنان فرا رسد برير شروع كرد به شوخى كردن و مزاح گفتن.

عبدالرحمن گفت: اكنون وقت شوخى نيست.

برير پاسخ داد: مردم مى دانند كه من چه در جوانى و چه در پيرى اهل شوخى و مزاح نبوده ام ولى اكنون از آن جهت خوشحالم و شوخى ام گرفته كه لحظات ديگر اين گروه با شمشيرهاى خود ما را در برمى گيرند و پس از ساعتى منهم پريرويان فراخ چشم بهشتى را در بر خواهم گرفت. (204)

آرى اين حركت از ايمان عميق ياران كربلا خبر مى دهد كه مى دانند در تاريخ بشريت از گذشته و آينده چه در بستر و چه در ميدان نبرد هيچكس مرگى با اين عزت و افتخار نصيبش نشده كه نصيب ياران كربلاى حسينى شده است.

## صف آرايى سپاه توحيد و كفر

حسين عليه‌السلام طبق تشكيلات قشون آنروز نيروهايش را سازماندهى كرد: ميمنه (دست راست) سپاه اندك خود را كه كلا 32 نفر سواره و 40 نفر پياده بودند به زهير بن قين سپرد و حبيب بن مظاهر را بر ميسره (سمت چپ) گماشت و خود و اهل بيتش در قلب قرار گرفتند و پرچم بدست با كفايت برادر قمربنى هاشم ابى الفضل العباس داد و خيام حرم را در پشت سر قرار داد و دستور فرمود هيزمها و نى هاى داخل خندق را آتش بزنند تا دشمن از پشت سر حمله نكند و متعرض زنان و كودكان نشود.

عمر بن سعد هم سپاه كفر را تنظيم نمود: ميمنه را به عمروبن حجاج زبيدى و ميسره را به شمر ملعون سپرد و عزرة بن قيس احمسى را بر سواران و شبث بن ربعى را بر پيادگان گماشت و پرچم را بدست غلام خود دريد داد و عبدالله بن زهير ازدى را بر مردم مدينه و قيس بن اشعث را بر مردم ربيعه و كنده و عبدالرحمن جحفى را بر مذحج و اسد، و حر بن يزيد رياحى را بر تميم و همدان فرماندهى داد. (205)

### حسين عليه‌السلام با دو سلاح مى جنگد

قرآن مجيد در شرح حال انبياء مسئله دعا را مطرح مى كند و در روايات اسلامى هم از دعا به عنوان سلاح انبياء و اسلحه مؤمن ياد مى كند چنانكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: الدّعاء سلاح المؤمن و امام صادق عليه‌السلام هم از اميرالمؤمنين روايت نموده كه فرمود: الدّعاء ترس المؤمن. «دعا سپر مؤمن است»

و از امام رضا عليه‌السلام نيز روايت شده كه فرمود: (عليكم بسلاح الانبياء، فقيل و ما سلاح الانبياء؟ قال: الدّعاء. )

«بر شما باد كه با اسلحه پيامبران مسلح شويد، به حضرت عرض شد اسلحه انبياء چه بود؟ امام رضا عليه‌السلام فرمود دعا. »

حسين عليه‌السلام نيز در صبح عاشورا از سلاح دعا استفاده نمود چنانكه حضرت على بن الحسين زين العابدين عليه‌السلام فرمود صبح روز عاشورا همينكه سپاهيان عمر سعد بطرف خيام حسينى هجوم آوردند، امام حسين قبل از آنكه دست به قضيه شمشير ببرد دستها را بطرف آسمان بلند كرد و گفت: (اءللّهمّ انت ثقتى فى كلّ شدّة و انت فى كلّ كرب و انت رجائى فى كلّ امر نزل بى ثقة وعدة كم من همّ يضعف فيه الفواد و تقلّ فيه الجيلة و يخدل فيه الصديق و يشمت فى العدوّ انزلته بك و شكوته اليك رغبة منّى اليك عمّن سواك ففرّجته عنّى و كشفته فانت ولىّ كلّ نعمة و صاحب كلّ حسنه و منتهى كلّ حسنة و منتهى كلّ رغبة. )

«خداوندا در همه محنتها به تو اتكا مى كنم، و در همه سختيها اميدم توئى، و در هر مشكلى كه به من روى آورد به نيروى تو تكيه مى كنم، چه بسيار اندوهى كه در برابر آن دلها ضعيف مى گردد و چاره مسدود مى شود و دوستان مرا رها مى كنند و دشمنان شماتت مى كنند آنرا بر تو عرضه مى كنم و به تو شكوه مى نمايم زيرا از همه ماءيوس و به تو اميدوار بوده ام و تو آنرا برايم حل كردى و گشايش دادى كه تو مالك هر نعمت و صاحب هر حسنه و نهايت هر اشتياقى. (206)

### هجوم لشكر كوفه

حسين عليه‌السلام در حال تعقيب نماز صبح بود كه صداى شيپور سپاه عمر سعد بلند شد و لشكر كوفه سوار شدند و در اطراف خيام حرم حسينى به تاخت و تاز پرداختند و چون با خندق و آتش درون آن مواجه شدن، شمر ملعون با صداى بلند گفت: يا حسين تعجّلت بالنّار. قبل از قيامت به سوى آتش شتاب نمودى.

امام حسين فرمود: گويا شمر است. گفتند آرى.

امام در پاسخ شمر فرمود: (انت تقول هذا يابن راعية المغرى، ) «تو پسر زن بُز چران چنين مى گوئى تو سزاوارتر به آتشى. »

مسلم بن عوسجه خواست تيرى به سوى شمر رها كند كه امام عليه‌السلام ممانعت فرمود مسلم عرض كرد: بگذار او را با تير بزنم كه او فاسق و از دشمنان خدا و از ستمكاران بزرگ است امام فرمود: من دوست ندارم كه ابتدا به جنگ كنم. (207)

### استجابت دعاى حسين عليه‌السلام

عبدالله بن حوزه يكى از سپاهيان عمر سعد كه چشمش به خندق و آتش درون آن افتاد صدا زد: يا حسين مژده باد ترا به آتش جهنم.

امام فرمود: (انى اقدم على ربّ رحيم و شفيع مطاع. ) من بر پروردگار مهربان وارد مى شوم آنگاه از نام اين شخص پرسيد، گفتند: عبدالله بن حوزه است.

حضرت دست به دعا برداشت و گفت: ربّ حزّه الى النّار. خدايا او را به آتش گرفتار نما، تير دعا به هدف اصابت نمود و اسلحه نيايش كار خود را كرد، اسب حوزه رم كرد و عبدالله به زمين افتاد و پايش در ركاب ماند و اسب او را به زمين مى كشيد و به هر سنگ و چوب و درختى مى كوبيد تا داخل خندق آتش افتاد و به جهنم واصل شد.

حسين عليه‌السلام كه استجابت سريع دعايش را مشاهده كرد سر به آسمان برداشت و گفت: (اللّهمّ انا اهل بيت نبيك و ذرّيته فاقصم من ظلمنا و غصبنا حقّنا انّك سميع قريب. )

«بارالها ما اهل بيت پيامبر تو و ذريه اوئيم هر كه به ما ستم روا داشته و حق ما را غصب نموده نابودش گردان كه تو شنواى نزديكى. »

مسروق بن وائل يكى از سپاهيان عمر سعد كه سوداى كشتن حسين عليه‌السلام را براى گرفتن جايزه يزيد در سر مى پرورانيد از ديدن حادثه از خواب غفلت بيدار شد و به مقام خاندان عصمت و طهارت واقف گرديد و از نيت خود پشيمان گشت و كربلا را ترك كرد. (208)

### اتمام حجت

شيخ مفيد گويد: سپس امام حسين عليه‌السلام بر اسب رسول خدا كه مرتجز نام داشت سوار شد و با صداى بلند كه همگى سپاه دشمن و يا اكثريت آنها مى شنيدند در مقام معرفى خود و اتمام حجت چنين فرمود:

(ايّها النّاس اسمعوا قولى و لا تعجلوا حتّى اعظكم بما يحقّ لكم علىّ و حتّى اعتذر اليكم فان اعطيتمونى النّصف كنتم بذلك اسعد و ان لم تعطونى النّصف من انفسكم فاجمعوا امركم ثمّ لا يكن امركم عليكم غمّة ثم اقضوا الىّ و لا تنظرون. )

«مردم، به سخنم گوش فرا دهيد و شتاب نكنيد تا شما را به آنچه حق است پند دهم و موعظه نمايم و راه عذر را بر شما ببندم پس اگر انصاف و مروت را درباره ام رعايت نموديد به سعادت و نيكبختى شما منتهى مى شود و اگر انصاف را رعايت نكرديد پس در كار خود فكر كنيد تا چيزى بر شما پوشيده نماند آنگاه بكار من بپردازيد و منتظر نشويد. »

بدرستيكه ولى و سرپرست من خدائى است كه كتاب را فرو فرستاده و او ولى نيكوكاران است.

(ثمّ قال: اما بعد فانسبونى فانظروا من اءنا ثمّ ارجعوا الى اءنفسكم و عاتبوها فانظروا هل يصلح و يحلّ لكم قتلى و انتهاك حرمتى، الست ابن بنت نبيّكم و ابن وصيّه و ابن عمّه و اوّل المؤمنين باللّه و المصدّق برسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله و بما جاء به من عند ربّه اوليس حمزة سيّد الشّهداء عمّى، اوليس جعفر الطّيّر فى الجنّة بجناحين عمّى، اولم يبلغكم ما قال رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله لى و لاءخى هذا ان سيّد اشباب اهل الجنّة، فان صدّقتمونى بما اقول و هوالحقّ واللّه ما تعمّدت كذبا مذ علمت انّ اللّه يمقت عليه اهله و ان كذّبتمونى فانّ فيكم من اذا سئلتموه ساءلتمه عن ذلك اخبركم، سلوا جابربن عبدالله الانصارى و ابا سعيد الخذرى و سهل بن سعد السّعدى و زيدبن ارقم و انس بن مالك يخبروكم انّهم سمعوا هذه المقاله من رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله لى و لاءخى اما فى هذا حاجز لكم عن سفك دمى. )

«پس در نسب من بنگريد كيستم و نسبم چيست آنگاه به نفس خود مراجعه كنيد و وجدان و شعور باطن خود را به قضاوت بخوانيد و خود را در محضر وجدان و شعور باطن محاكمه نمائيد كه آيا براى شما شايسته حلال است كه خونم را بريزند؟ و بر شما حلال است كه حرمتم را بشكنيد؟ آيا من پسر دختر پيغمبر شما و پسر وصى او و عموزاده او و اول مؤمن و گرونده بخدا و تصديق كننده رسول او و آنچه را كه او از جانب خدا آورده نيستم؟

آيا حمزه سيدالشهدا عموى من نيست؟ آيا جعفر كه با دو بال در بهشت پرواز مى كند عموى من نيست؟ آيا فرمايش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره من و برادرم به شما نرسيده است كه فرمود: اين دو سيد آقاى جوانان بهشتند، اگر تصديق گفته هاى مرا نموديد كه آنچه مى گويم راست است و بخدا از وقتيكه دانستم خدا دروغگويان را دشمن مى دارد دروغ نگفته ام، و اگر گفتار مرا باور نداريد از آنچه شما را باخبر ساختم از كسانيكه در بين شما هستند بپرسيد، از جابربن عبدالله انصارى و ابو سعيد خدرى و سهل بن سعدى ساعدى و زيدبن ارقم و انس ابن مالك سئوال كنيد آنها به شما خواهند گفت كه پيامبر درباره من و برادرم چنين فرمود پس چرا آماده ريختن خون من شده ايد. (209)

در اين موقع شمربن ذى الجوشن گفت: بخدا نمى فهمم چه مى گوئى.

حبيب بن مظاهر در پاسخ گفت: راست گفتى زيرا خدا قلبت را مهر كرده و حق را نمى فهمى(ثم قال لهم الحسين عليه‌السلام: فان كنتم فى شك من هذا افتشكون فى انى ابن بنت نبيكم فوالله ما بين المشرق و المغرب ابن بنت نبى غيرى فيكم و لا فى غيركم، و يحكم اتطلبونى بقتيل منكم قتلته او مال لكم استهلكته او بقصاص من جراحة. )

«سپس امام حسين عليه‌السلام به آنها فرمود: اگر در آنچه كه گفتم شك داريد آيا در اينكه من پسر دختر پيغمبر شما هستم نيز ترديد داريد؟ به خدا سوگند در مشرق و مغرب (يعنى در تمام كره زمين) نوه پيامبرى غير از من وجود ندارد نه در ميان شما و نه در بين ساير ملل جهان.

واى بر شما آيا كسى از شما را كشته ام كه خونش را از من طلب مى كنيد يا مالى از شما برده ام يا كسى را مجروح ساخته ام كه در مقام تقاص و قصاص بر آمده ايد. »

آنگاه امام فرياد بر آورد: اى شبث بن ربعى و اى حجاربن ابجر و اى قيس بن اشعث و اى يزيد بن حارث مگر شما براى من نامه نفرستاديد كه ميوه هاى ما به ثمر رسيده و باغهايمان سرسبز و شاداب است اگر بيائى سپاه آماده در اختيار تو است.

جمعيت كه در برابر سخنان امام جوابى نداشتند زيرا از اينكه او نوه پيغمبر است و هيچ تقصير و گناهى ندارد شك و ترديد نداشتند لذا سكوت نمودند و فقط قيس بن اشعث كه به مكر و خدعه و خيانت معروف است گفت: چرا تسليم حكم پسر عمويت نمى شوى كه آنچه دوست دارى به آن خواهى رسيد.

(فقال له الحسين عليه‌السلام: لا والله لا اعطيكم بيدى اعطاء الذليل و لا افر فرار العبيد. )

امام عليه‌السلام در جوابش فرمود: «نه بخدا مانند اشخاص خوار و ذليل دست در دست شما نمى گذارم و مانند برده هم فرار نمى كنم»

(بلكه با شهادت و شجاعت با قامتى برافراشته در برابر ظلم و ستم و بيدادگرى ايستادگى مى كنم و شهادت را بر ذلت تسليم و خفت فرار، ترجيح مى دهم. (210)

### خطبه ديگر امام عليه‌السلام

امام حسين عليه‌السلام در روز عاشورا خطبه ديگرى هم ايراد فرمود كه بسيار مفصل است و در آخر خطبه چنين فرموده است:

(الا و ان الدعى بن الدعى قد ركزبين اثنتين، بين السلة و الذلة، و هيهات منّا الذلة يابى الله ذلك لنا و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت و انوف حمية و نفوس ابية من ان تؤ ثر طاعة الئام على مصارع الكرام، الا قد اعذرت و انذرت الا و انى زاحف بهذه الاسرة على قلة العدد و كثرة العدو و خذلان النّاصِر. )

«آگاه باشيد كه زنازاده پسر زنازاده مرا بين دو چيز ميخكوب كرده است: تن به شهادت دهم و يا ذلت و خوارى را بپذيرم (يعنى با يزيد بن معاويه بيعت كنم) از ما خوارى و ذلت بدور است و هرگز تن به ذلت نمى دهم كه خدا و پيامبرش و مؤمنين و زنان پاك و پاكيزه اى كه ما را پرورش داده و تربيت نموده اند و مردان با غيرت و حميت و انسانهاى آزاده هرگز اجازه نمى دهند كه اطاعت و فرمانبردارى از مردان پست و فرومايه را بر شهادت افتخار آفرين مقدم بداريم بدانيد كه آنچه به شما مى گويم براى انذار شما و اتمام حجت است كه عذرى براى شما باقى نماند والا من با خانواده ام وعده اندك يارانم با دشمن زياد مى جنگم و هدفم را دنبال مى كنم هر چند اميد به پيروزى وجود نداشته باشد، آنگاه امام به اشعار فروة بن مسيك مرادى تمسك جست:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فان نهزم فهز آمون قِدْما |  | و ان نغلب فغير فغير مغلبينا |
| و ما ان طبنا جبن ولكن |  | منايانا و دولة آخرينا |
| فافنى ذلكم سروات قومى |  | كما افنى القرون الاولينا |
| فلو خلد الملوك اذن خلدنا |  | ولو بقى الكرام اذن بقينا |
| فقل للشمتين بنا افيقوا |  | سيلقى التسامتون كما لقينا |

1 - «اگر دشمن را شكست دهيم امرى بى سابقه نيست كه گذشتگان ما پيروز بودند و اگر مغلوب شويم باز هم شكست نخورده ايم. »

2 - «ترس و جين در ما راه ندارد لكن اكنون قسمت ما گرفتارى و مصيبت است و حكومت از آن ديگران. »

3 - «همين برنامه بزرگان ما را نابود ساخت چنانكه همه مردم قرون و اعصار گذشته نابود شدند. »

4 - «اگر پادشاهان زندگى جاويد مى داشتند ما هم داشتيم و اگر بزرگان باقى مى ماندند ما هم باقى مى مانديم. »

5 - «پس به شماتت كنندگان ما بگو به خود آئيد كه سرانجام شما هم به ما ملحق خواهيد شد. »

سپس فرمود: بخدا سوگند بعد از اين زندگى درازى نخواهيد داشت و بيش از زمانى كه پياده سوار اسب شود زنده نخواهيد ماند تا روزگار آسياى مرگ را بر سر شما بگردش در آورد و شما مانند ميله وسط سنگ آسيا پيوسته در اضطراب و نگرانى بسر بريد و اين سخنى است كه پدرم از جدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله برآيم گفته است، پس ابتداء با همفكران خود مشورت كنيد و تصميم خود را بگيريد تا امر بر شما مشتبه و پوشيده نماند آنگاه قصد (كشتن) من كنيد و مرا مهلت ندهيد، بدرستيكه من به خدا كه پروردگار من و شما است توكل جسته ام و هيچ جاندار و جنبنده اى از حيطه و قبضه قدرت و اقتدار او خارج نيست و به تحقيق پروردگار من بر صراط و راه مستقيم عدالت است. (211)

### يورش سپاه كفر بر لشكر توحيد

چون بر خلاف انتظار سپاهيان كوفه اولين فرمانده شان حربن يزيد رياحى به حسين پيوست حالت تزلزلى در سپاه كفر حاصل شد كه عمر سعد ترسيد اگر بيش از اين تاءمل نمايد ممكن است سپاهش متلاشى گردد لذا غلام خود دريد را صدا زد و پرچم را از او گرفت و سپس تيرى در كمان نهاد و به سوى سپاه امام حسين عليه‌السلام رها كرد و سپاهيان را گفت: نزد امير گواهى دهيد من اول كسى بودم كه بسوى حسين تيراندازى نمودم.

با اين اقدام و عمل ناجوانمردانه پسر سعد، سپاهيان كفر، نيز از او تبعيت و پيروى نموده شروع به تيراندازى كردند و تيرها مانند باران بر سر و پيكر سپاه حسينى باريدن گرفت و كسى از ياران امام باقى نماند مگر آنكه تيرى به او اصابت نمود!

حسين عليه‌السلام به اصحابش فرمود: (قوموا رحمكم الله الى الموت الذى لا بدمنه فان هذه السهام رسل القوم اليكم. )

«خدا شما را رحمت كند مهياى مرگ شويد كه گريزى از آن نيست چه اين تيرها فرستادگان گروه ستمكار و سفيران مرگ اند بسوى شما. »

پس از آن حمله دستجمعى سپاه كفر توحيد شروع شد و نبرد ساعتى ادامه يافت و ياران امام با شجاعت و شهامت هر چه بيشتر به دفع حملات دشمن پرداخته و كارزار سختى نمودند ابن شهراشوب شهداء حمله دستجمعى را چهل و يك نفر ذكر نموده و اسامى آنان را هم بيان كرده كه جهت اختصار از نام آنها صرفنظر مى كنيم. و اين كشته شدگان نسبت به سپاه امام به حدى زياد بود كه نقصان در سپاه حسين آشكار شد. (212)

## زيارت ناحيه مقدسه

مرحوم علامه مجلسى و سيد بن طاوس در بحار و اقبال و هم چنين ديگران در كتب زيارت و تاريخ زيارتى را نقل كرده اند كه از ناحيه مقدسه امام زمان عليه‌السلام به دست شيخ محمد بن غالب اصفهانى صادر شده است كه در آن نام شهداى كربلا و بعضى از حالاتشان بيان گرديده است و ما در شروع حالات هر يك از شهدا قسمتى از زيارت كه مربوطه به آن شهيد باشد ذكر مى كنيم. (213)

## شهداى حمله اولى

چون درباره شهداى حمله اولى مطالب قابل ملاحظه اى در تاريخ ذكر نشده لذا به منظور تجليل از اين شهيدان بزرگوار جملاتى كه در زيارت ناحيه مقدسه آمده است ذكر مى كنم:

(1- السلام على نعيم بن عجلان الانصارى.

2 - 3 - السلام على قاسط و كرش ابنى ظهير التعلبيين.

4 - السلام على ضرغامة بن مالك.

5 - السلام على عامربن مسلم.

6 - السلام على سيف بن مالك.

7 - السلام على عبدالرحمان بن عبدالله الكدر الارحبى.

8 - السلام على مجمع بن عبدالله العائذى.

9 - السلام على الجريح الماسور سواربن اءبى حمير الفهمى الهمدانى.

10 - السلام على المرتب معه عمروبن عبدالله الجندعى.

11 - السلام على عماربن اءبى سلامة الهمدانى (الدالانى).

12 - السلام على الزهر مولى عمروبن الحمق الخزاعى.

13 - السلام على كنانة بن عتيق.

14 - السلام على جبله بن على الشيبانى.

15 - السلام على زهير بن بشر الخثعمى.

16 - 17 - السلام على على عبدالله و عبيدالله ابنى يزيد بن ثبيط القيسى.

18 - السلام على زهير بن سليم الازدى.

19 - السلام على سليمان مولى الحسين بن اميرالمؤمنين و لعن الله قاتله سليمان بن عوف الحضرمى.

20 - السلام على قارب مولى الحسين بن على عليهما‌السلام.

21 - السلام على منجح مولى الحسين بن على عليه‌السلام.

عبدالله بن عمير كلبى: السلام على عبدالله بن عمير الكلبى. )

«سلام بر عبدالله بن عمير كلبى»

ابو حباب كه يكى از افراد قبيله كلب است مى گويد: مردى از ما بنام عبدالله بن عمير مكنى به ابو وهب از تيره بنى علَيْم در كوفه محله بئر جَعد از قبيله همدان منزل داشت و با همسرش ام وهب دختر عبد زندگى مى كرد، او مردى شجاع و برومند و بزرگوار بود روزى بر نخيله عبور كرد جماعت بسيارى را مشاهده نمود، پرسيد: اين جمعيت براى چه اجتماع كرده اند؟ گفته شد: اينها آماده مى شوند تا به جنگ حسين پسر دختر پيغمبر بروند! عبدالله با خود گفت: من كه مشتاق جهاد با كفارم چرا با اين جماعت نجنگم به خانه آمد و همسرش را از تصميم خود آگاه ساخت، همسرش نيز او را به انجام تصميمش تشويق كرد گفت: خدا ترا در كارت موفق بدارد حركت كن و مرا هم با خود ببر.

عبدالله باتفاق همسرش شبانه حركت نمود و شب هشتم محرم خود را به حسين عليه‌السلام رسانيد و به كاروان حسينى پيوست و تا روز عاشورا با امام حسين عليه‌السلام بود پس از اينكه عمر بن سعد با پرتاب تير به سوى حسين عليه‌السلام جنگ را آغاز كرد و حمله اولى به پايان رسيد و جنگ تن به تن شروع شد، يسار غلام زياد بن ابيه و سالم غلام عبيدالله بن زياد به ميدان آمدند و مبارز طلبيدند حبيب بن مظاهر و بريربن خضير برخاستند و اعلام آمادگى كردند.

حسين عليه‌السلام فرمود: شما بنشينيد، سپس عبدالله بن عمير كلبى كه مردى بلند قامت سطبر بازو و چهارشانه بود برخاست و اجازه مبارزه خواست، امام حسين فرمود: به گمانم اين مرد حريف آنها است، سپس فرمود: اگر مايل هستى برو.

عبدالله قدم به ميدان نبرد نهاد و در برابر آنان ايستاد يسار از او پرسيد: كيستى؟ عبدالله خود را معرفى كرد، گفتند ما ترا نمى شناسيم برگرد، بايد حبيب بن مظاهر يا برير يا زهيربن قين به مصاف ما بيايند، كلبى گفت: پسر زن زناكار ترا چه كه كى بايد بيايد، ترا عار است كه با من بجنگى؟ هر كه به جنگ تو بيايد بهتر از تو است، و مانند شير خروشان بر يسار حمله كرد و شمشيرى بر او وارد كرد كه درجا به جهنم واصل شد، كلبى به كار او مشغول شد تا سر از بدنش جدا سازد كه سالم بر او حمله نمود، ياران امام بر او بانگ زدند كه غلام را به پا كلبى گوش نكرد و به كار خود مشغول بود كه سالم شمشير را حواله او نمود عبدالله دست چپش را سپر قرار داد و شمشير انگشتان دست چپش را برد سپس به سالم حمله كرد و او را هم به رفيقش ملحق ساخت، آنگاه به سپاه دشمن حمله ور شد و اين رجز را ميخواند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ان تنكرونى فانابن كلب |  | حسبى ببيتى فى عليم حسبى |
| انى امرؤ ذومرة و عصب |  | و لست بالخوار عند النكب |

1 - «اگر مرا نمى شناسيد من از قبيله كلبم و در افتخار مرا بس كه خانواده ام از تيره عليم است. »

2 - «من شخصى هستم داراى قدرت و نيرو و در سختى ها ترسو و ضعيف نيستم. »

همسر كلبى كه شوهرش را در برابر دشمن تنها ديد نتوانست تحمل كند عمود خميه را برداشت و بطرف دشمن حمله كرد و خطاب به شوهر گفت: پدر و مادرم فدايت باد، بجنگ در راه پاكان از ذريه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله.

عبدالله خواست همسرش را به خيمه گاه برگرداند، زن جامه شوهر را گرفت و مى گفت: نه برنمى گردم تا با تو كشته شوم.

حسين عليه‌السلام او را صدا زد: خدا ترا از ناحيه خاندان پيامبر جزاى خير دهد.

(ارجعى رحمك الله الى النساء فاجلسى معهن فانّه ليس على النّساء قتال. )

«خدا ترا بيامرزد برگرد نزد زنان و با آنان بنشين كه بر زنان جهاد نيست. »

آنگاه به خيمه گاه برگشت.

عبدالله رجز خود را ادامه مى داد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انى زعيم لك ام وهب |  | بالطّعن فيهم مقدما و بالضرب |

و يا حمله به لشكر دشمن نوزده سوار و دوازده نفر پياده از شجاعان سپاه عمر سعد را كشت سرانجام بدست هانى بن ثبيت حضرمى و بكيربن حى تميمى به شهادت رسيد. (214)

### شهادت همسر عبدالله در جوار شوهر

هنگامى كه عبدالله بن عمير كلبى به شهادت رسيد همسرش ام وهب به قتلگاه آمده و در ميان كشتگان به جستجوى جسد شوهرش پرداخت و در كنار بدن مطهر همسر نشست و شهادتش را به وى تبريك گفت و سپس اظهار داشت. (هنيئا لك الجنة اسئل الله الذى رزقك الجنة ان يصحبنى معك. )

«بهشت بر تو گوارا باد از خدا ميخواهم كه مرا در بهشت همنشين و مصاحب تو گرداند»

در اين هنگام شمر ملعون متوجه اين بانو شد و به غلامش رستم دستور داد تا او را به شوهرش ملحق سازد، غلام آن خبيث هم از پشت سر در آمد و ناگهان با عمود آهنين بر سرش كوفت و او را به شهادت رسانيد، او تنها زنى است كه از لشكر امام حسين عليه‌السلام به شهادت رسيد. (215)

### وهب بن عبدالله كلبى

وهب پسر عبدالله بن حباب كلبى با مادر و همسر خود در جمع سپاه حسين بودند، مادر وهب فرزندش را به جنگ تهيج و تحريص نمود. وهب به ميدان كارزار قدم نهاد و جلادت و رشادت خود را ظاهر و آشكار ساخت و جمعى، از سپاه كفر را به خاك هلاك افكند آنگاه نزد مادر و همسر خود بازگشت و به مادر گفت: آيا از من راضى و خشنود شدى؟

### غلبه لذت معنوى بر لذائذ دنيوى

مادر وهب در پاسخ فرزند گفت: از تو راضى و خرسند نخواهم شد تا آنكه در پيش روى امام حسين كشته شوى.

همسر وهب او را گفت: ترا به خدا سوگند مى دهم كه مرا بيوه نسازى و گرفتار مصيبت خود نكنى. مادر وهب گفت: به سخن زن گوش مده و آنرا به دور انداز و در نصرت و يارى امام بكوش و جام شهادت سركش تا از شفاعت جدش برخوردار شوى.

نكته: دو منطق با دو هدف متضاد در برابر وهب قد برافراشته و خودنمائى مى كردند منطق همسر: انتخاب زندگى و بهره گيرى از آن و گرفتار نشدن به مصيبت و منطق مادر: انتخاب شهادت و مرگ با افتخار و سرانجام برخوردارى از شفاعت پيامبر رحمت. وهب به ميدان بازگشت و چندان بكشت تا خود نيز جام شهادت نوشيد، مادر وهب عمود خيمه را برداشت و به ميدان تاخت اما به امر امام بازگشت، همسر وهب خود را به نعش شوهر رسانيد اما بدستور شمر ملعون غلامش با عمودى او را هم شهيد كرد. (216)

نكته: احتمال اينكه داستان همسر وهب بن عبدالله با همسر عبدالله بن عمير مشتبه شده باشد وجود دارد زيرا بسيارى از مورخين داستان وهب را نقل نكرده اند و منشاء اشتباه 1 - عنوان كلبى بودن است 2 - چون همسر ابن عمير ام وهب بوده از كنيه اين زن فرزندى بنام وهب پيدا شده است.

### حمله و شكست

سپاه عمر سعد كه ملاحظه كردند بيش از نيمى از سپاه حسين به شهادت رسيدند به قصد حمله به خيام ابى عبدالله عليه‌السلام جمعيت كثيرى بسوى خيمه گاه هجوم آوردند، اصحاب ابى عبدالله كه هدف ناجوانمردانه آنان را دانستند در برابر آن جمعيت انبوه زانو بزمين زدند و سپاه كوفه را تيرباران نمودند، با مقاومت دليرانه اصحاب حسين عليه‌السلام دشمن متحمل خساراتى شد و با دادن تعدادى كشته و تعداد زيادى مجروح ناچار به عقب نشينى گرديد. (217)

### بريربن خضير

السلام على برير بن خضير - «سلام بر برير فرزند خضير»

برير بن خضير همدانى مشرقى مردى بزرگ و عابد و قارى قرآن و از اساتيد علوم قرآنى و از اصحاب امير مؤمنان عليه‌السلام و از رؤ ساء و بزرگان اهل كوفه بود.

برير هنگاميكه شنيد حضرت ابى عبدالله عليه‌السلام از بيعت يزيد سرباز زده و به مكه هجرت كرده است از كوفه به قصد مكه معظمه خارج شد، و از مكه در خدمت امام عليه‌السلام بود تا در روز عاشورا به شهادت رسيد. (218)

### برير و جنگ عقيده

روز عاشورا هويت و ماهيت هركس به شكلى آشكار گرديد كه راستى روز آزمايش و امتحان بود.

يزيد بن معقل به قصد حمله به سپاه حسين عليه‌السلام به سوى حضرت شتافت و فرياد كشيد و برير را مخاطب ساخت: برير! كار خدا را درباره خود چگونه يافتى؟

برير گفت: (والله لقد صنع بى خيرا و صنع لك شرا. )

«بخدا قسم درباره خود جز خوبى نمى بينم ولى كار ترا شر مى بينم. »

برير! پيش از اين دروغگو نبودى ولى اكنون دروغ مى گوئى، گواهى مى دهم كه از گمراهانى برير: آيا حاضرى مباهله كنيم و از خدا بخواهيم كه دروغگوى از ما را به دست ديگرى به قتل برساند؟ يزيد مباهله را پذيرفت و در برابر دو سپاه يكديگر را لعنت كردند و از خدا خواستند آنكه بر حق است بر آنكه باطل است پيروز گردد و او را بكشد، و ضرباتى رد و بدل كردند، يزيد بن معقل ضربتى حواله برير كرد كه كارگر نشد، و برير شمشير حواله يزيد نمود كه كلاه خودش را بريد و سر او را شكافت و بر زمين افتاد. (219)

نكته: حاضر شد برير براى مباهله با طرف خود حكايت از قدرت ايمانى و خلوص عقيده او مى كند.

### شهادت برير

برير پس از آنكه حريف خود را از پاى در آورد برخاست و چنين رجز مى خواند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انا برير و ابى خضير |  | ليس يروع الاسد عند الزاءر |
| يعرف فينا الخير اهل الخير |  | اضربكم و لا ارى من ضر |
| و ذاك فعل الحر من برير |  |  |

«من برير و پدرم خضير است كه از آواز شير هراس ندارد - مردم خير ما را بخوبى مى شناسند و شما را ميزنم و از آن دريغ ندارم كه اين فعل برير آزاده است. »

برير به حملات خود ادامه مى داد و سپاهيان روباه صفت عمر سعد از نزديك شدن با او هراس داشتند و فرار مى كردند.

برير فرياد كشيد: (اقتربوا منى يا قتلة المؤمنين، اقتربوا منى يا قتلة ابن بنت رسول العالمين. )

«اى كشندگان مؤمنينى نزديك من بيائيد، اى قاتلان پسر دختر رسول پروردگار جهانيان به من نزديك شويد. »

رضى بن منقذ عبدى نزديك آمد و با برير درگير شد و ساعتى دست و پنجه نرم كردند تا آنكه برير او را بر زمين زد و روى سينه اش نشست و مى خواست او را بكشد كه كعب بن جابر ازدى از پشت سر بر آمد و نيزه خود را بر پشت برير فرو كرد، برير كه احساس نيزه نمود با دندان بينى رضى را كند ليكن بر اثر ضربات پى در پى كعب، برير جان به جان آفرين تسليم و شربت شهادت نوشيد.

چون برير از فقهاء و قراء و مورد علاقه مردم كوفه بود، لذا مردم از قاتلش متنفر گرديده حتى همسر كعب سخن گفتن با او را بر خود تحريم كرد و به او گفت: عليه پسر فاطمه كمك كردى و برير سيد قراء را كشتى، بخدا قسم هرگز با تو سخن نخواهم گفت: (220)

### عمرو بن قرظة انصارى

السلام على عمر و بن الاءنصارى

«سلام بر عمر و پسر قرظة انصارى»

قرظة بن كعب انصارى حزرجى پدر عمرو صحابى رسول الله و از تيراندازان ماهر اصحاب پيامبر به حساب آمده و نيز از اصحاب اميرالمؤمنين عليه‌السلام بوده كه در تمام جنگهاى زمان خلافت آن حضرت شركت داشتند و از طرف آن حضرت هنگاميكه عازم جمل شد حاكم كوفه گرديد و چون جنگ صفين پيش آمد همراه حضرت در صفين شركت نمود و در سال 51 در كوفه از دنيا رفت و او اولين كسى بود كه در كوفه پس از بناى آن شهر برايش نوحه سرائى شد.

قرظه داراى فرزندانى است كه مشهورترين آنان همين عمرو است كه از كوفه به كربلا آمد و جزء ياران امام حسين عليه‌السلام قرار گرفت و چون مردى روشن و تيزبين و زباندار و سرشناس بود حسين عليه‌السلام او را به عنوان سفير خود به سوى عمر سعد اعزام مى نمود و مطالب را مطرح و پاسخ مى گرفت تا آنكه شمر عليه اللعنه وارد كربلا شد و رابطه قطع گرديد.

در روز عاشورا عمرو از امام عليه‌السلام اجازه ميدان طلبيد و در برابر سپاه ابن سعد قرار گرفت و اين رجز را مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قد علمت كتائب الانصار |  | انى ساحمى حوزه الذمار |
| فعل غلام غير نكس شار |  | دون حسين مهجتى و دار |

لشكريان انصار مى دانند كه من از تمام حيثياتم حمايت و دفاع مى كنم كه اين كار جوانمردى است كه جا و مال و خانه اش را فداى حسين مى كند.

نكته: طرح كردن خانه اشاره است به عملكرد عمر سعد كه به خاطر خانه و ملك از حمايت حسين دست كشيد.

عمرو جنگ نمايانى كرد و گروهى از سپاه عمر سعد را به جهنم فرستاد، و هر تيرى كه به سوى حسين عليه‌السلام رها مى شد او بجان مى خريد و با جان و دل از امام حسين دفاع كرد تا در اثر كثرت جراحات وارده از پاى در آمد در اينحال متوجه ابى عبدالله گرديد و عرض كرد: يابن رسول الله اوفيت.

«پسر پيامبر آيا به عهد و وظيفه خود وفا كردم؟»

امام عليه‌السلام فرمود: (نعم انت امامى فى الجنة اقرا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله عنى السلام و اعلمه انى فى الاثر. )

«آرى قبل از من وارد بهشت مى شوى پيامبر را از جانب من سلام برسان و بگو كه من هم در پى شما هستم. »

عمرو همچنان به نبرد ادامه داد تا به لقاء الله پيوست. (221)

### آنجا كه معيارها تغيير مى كند

انسان تا وقتى كه خط و مسيرى براى خود انتخاب نكرده ارزشها نزد او بى ارزش است زيرا معيار و بنائى ندارد تا ارزشها را با آن ملاك به سنجد اما وقتى خطش مشخص شد آن وقت بر مبناى آن خط ارزشها برآورد مى گردد، اينجاست كه با تغيير خط ارزشها نيز متغير مى گردد به عبارت ديگر اگر شخص در صراط حق و خط هدايت قرار گرفت به ارزشهاى والاى انسانى پى خواهد برد و در مسير آن گام برخواهد داشت اما اگر در راه باطل و گمراهى و ضلالت قدم نهد ضد ارزشها را تعقيب و از آنها به ارزش تعبير مى نمايد، عمروبن قرظه برادرى دارد بنام على بن قرظه انصارى كه در سپاه عمر سعد است، پس از شهادت عمر و برادرش على به لشكرگاه ابى عبدالله عليه‌السلام نزديك شد و فرياد زد: (يا حسين يا كذاب بن الكذاب اءضللت اخى حتى قتلته) «يعنى حسين دروغگو پسر دروغگو (نعوذبالله) برادرم را گمراه كردى تا او را كشتى!»

امام پاسخ فرمود: (ان الله لم يضل اخاك و لا كنه هداه و اضلك ) «خدا او را گمراه نكرده بلكه او را هدايت فرموده و ترا گمراه ساخته است. » (222)

نكته: قرآن هم مى گويد: (الذين آمنوا يقاتلون فى سبيل الله و الذين كفروا يقاتلون فى سبيل الطاغوت ) (سوره نساء 76).

### شكست فاحش سپاه اموى

حملات پى در پى اصحاب ابى عبدالله و مقاومتشان در برابر نيروهاى حكومت بنى اميه روز را بر آنان شب و دنيا را بر آنها تنگ كرد بطوريكه صداى ضجه و ناله آنان از صدمات و جراحات و كشتار و بى حساب بلند شد عمروبن حجاج زبيدى يكى از فرماندهان سپاه عمر سعد احساس كرد جنگ تن به تن با شمشير و نيزه دمار از روزگار آنان بر مى آورد زيرا مقاومت اصحاب حسين فوق العاده و اعتقاد به هدفشان محكم و مستحكم و در راه رسيدن به اهداف خود مرگ را به بازى و مسخره گرفته و بر آن لبخند مى زنند لذا به سپاهيان كوفه با فرياد رسا اعلام كرد:

(يا حمقاء اتدرون من تقاتلون؟ تقاتلون نقاوة حرسان اهل المصر و قوما مستقلين مستميتين فلا يبرزن لهم منكم احد الا قتلوه و الله لو لم ترموهم الا بالحجارة لقتلتموهم. )

«اى احمقها مى دانيد با چه كسانى مى جنگيد؟ شما با نخبه هاى شجاعان و مردمى كه زندگى را بى ارزش مى دانند و از مرگ استقبال مى كنند جنگ مى كنيد، هر كه با آنها روبرو شود كشته مى شود مگر آنكه با سنگ با آنها بجنگيد و سنگ بارانشان كنيد. »

عمر سعد نظر عمرو را پسنديد و براى همه قسمتهاى ارتش همين دستور را صادر كرد كه هيچكس با ياران حسين با سلاح شمشير و نيزه نجنگد. (223)

نكته: از گفتار عمروبن حجاج فرماده نيروى عمر سعد حقايقى آشكار مى شود:

1 - ياران حسين عليه‌السلام با قدرت اراده و ايمان راسخ مى جنگند و لذا، هيچ نيروئى تاب مقاومت در برابر آنان را ندارد و اگر دشمنانشان با شمشير و نيزه با آنها بجنگند اسلحه شان مى شكند و دستشان خالى مى شود مگر سنگ بيابان كه تمامى ندارد.

2 - آنان اهل معرفتند كه حق را يافته اند و در انتخاب مسيرشان بر يقينند لذا براى رسيدن به اهداف مقدسه خود سستى به خرج نمى دهند و اين ايمان و عقيده در ميان سپاهيان كوفه وجود ندارد.

3 - مطلب مهم اينكه آنها براى زندگى ارزشى قائل نيستند و هدف آنان رسيدن به مقام قرب پروردگار است لذا نه تنها از مرگ هراسى ندارند بلكه مشتاقانه از آن استقبال مى كنند.

### حربن يزيد رياحى

(السلام على الحربن يزيد الرياحى. ) «سلام بر حر پسر يزيد رياحى. »

حر فرزند يزيد فرزند ناحيه قغب فرزند عتاب فرزند هرمى فرزند رياح فرزند يربوع است لذا گاهى از او تعبير به يربوعى مى شود.

حر در ميان اقوام و بستگانش بزرگ به حساب مى آمد، و در كوفه نيز يكى از رؤ ساء قبائل بود كه بهمين دليل عبيدالله بن زياد او را براى معارضه با حسين انتخاب كرد مرحوم شيخ ابن نما نقل كرده كه چون حر به قصد جنگ با حسين از قصر خارج شد از پشت سر ندائى به گوشش رسيد: ابشر يا حر بالجنة. به پشت سر نگاه كرد كسى را نديد، با خود گفت: بخدا قسم اين بشارت خدائى نيست و لذا در اين مسير وعده بهشت بخود نمى داد ليكن وقتى كه توبه كرد و حسينى شد امام به او فرمود: لقد اصبت اجرا و خيرا. «تو به اجر و خير بزرگى نائل شدى. » (224)

ما داستان برخورد حر با امام و بستن راه بر امام حسين تا ورود به كربلا را قبلا ذكر كرديم.

### حر بن يزيد رياحى توبه مى كند

در قاموس قرآن و اسلام، راه به سوى خدا هرگز مسدود نمى شود و گناه هر چند بزرگ و زياد باشد مانع بازگشت به خدا نمى گردد اما برخى از گناهان سبب سلب توفيق مى شود كه در آن حالت انسان بيدار نمى شود و يا با كلام حق و ديدن حقيقت بخود نمى آيد، قلبش مسخ مى گردد و پرده غفلت و ضلالت و گمراهى چشمانش را فرا مى گيرد كه تشخيص حق و باطل برايش غير ممكن مى گردد.

حر گناهكار بود زيرا راه را بر امام بر حق بسته و او و يارانش را در سرزمين خشك و سوزان كربلا فرود آورده بود اما وجدان آگاه و بيدارى داشت كه راه به سوى خدا را به رويش باز كرد حر كه مشاهده كرد زمينه شروع جنگ آماده گرديده براى اطمينان بيشتر نزد عمر سعد آمد و گفت: امقاتل انت هذا الرّجل؟ «آيا با اين مرد مى جنگى؟»

ابن سعد بدون تاءمل گفت: آرى جنگى كه سبكترينش آن است كه سرها جدا شود و دستها قطع گردد.

آيا پيشنهاداتى كه حسين كرد هيچيك از آنها پذيرفته نشد؟

اگر تصميم گيرى با من بود مى پذيرفتم ليكن امير تو نمى پذيرد.

حر كه اين پاسخ را از عمر سعد شنيد، خود را در ميان بهشت و دوزخ مخير ديد لرزه بر اندامش افتاد و بر خود مى پيچيد و فكر مى كرد: چه كنم آيا بسوى حسين بروم و دست از زندگى بشويم و در نتيجه بهشت را بخرم يا به فرماندهى قسمتى از سپاه عمر سعد باقى بمانم و مقرب دربار بنى اميه شوم و آخرت را بدنيا بفروشم در همان حاليكه تمام اعضاء و جوارح حر مضطرب و لرزان بود مهاجربن اوس گفت: حر! كار تو شك برانگيز است چه كه هرگز در هيچ موضع خطرناكى ترا چنين لرزان نديدم، اگر از من مى پرسيدند شجاعترين مردم كوفه كيست؟ ترا معرفى مى كردم!!

حر اظهار داشت: (انّى واللّه اخيّر نفى بين الجنّة و النّار و لا اختار على الجنّة شيئا. )

«بخدا قسم خود را ميان بهشت و جهنم مردد مى بينم ليكن چيزى را بر بهشت مقدم نمى دارم هر چند قطعه قطعه شوم و سپس مرا بسوزانند. »

نكته: يعنى پست و مقام و زندگى و حياة و متعلقات زندگى را بر بهشت ترجيح نمى دهم.

حر پس از بيان اين مطلب عنان مركبش را بطرف خيمه گاه ابى عبدالله گردانيد و چون نزديك حسين رسيد با خداى خود چنين مناجات كرد: (اللّهمّ اليك انيب فقد ارعبت قلوب اوليائك و اولاد نبيّك. ) «خدايا به سوى تو بازگشت مى كنم كه دلهاى دوستان تو و فرزندان پيامبرت را ترساندم. »

و از اسب پياده شد و سپر را وارونه جلو صورت گرفت و بر حسين و اصحابش سلام كرد سپس در حالى كه از شرمسارى سرش را به پائين افكنده بود صدا زد:

(يا ابا عبدالله انّى تائب فهل لى من توبة: )

«پسر پيامبر! من از كرده خود نادم و پشيمانم كه راه را بر تو بستم و بر تو سخت گرفتم و دل اهل بيت ترا لرزاندم ولى فكر نمى كردم كار شما به اينجا بكشد آيا توبه ام پذيرفته است؟ امام كه مظهر لطف و كرم الهى است فرمود نعم يتوب اللّه عليك.

«آرى خدا توبه ات را مى پذيرد، فرود آى و استراحت نماى. (225)»

نكته: حسين نمى فرمايد من توبه ات را مى پذيرم تا كار خدا را به بندگان نسبت ندهند و موضوع مسيحيت و خريد و فروش گناه به ذهنها خطور نكند.

### حر خوابش را براى حسين بيان مى كند

حر براى اينكه نظر حسين عليه‌السلام را درباره رفتن به ميدان جنگ جلب نمايد عرض كرد: يابن رسول الله سواره باشم و با اين جماعت بجنگم و ساعتى بعد به فرود آمدن منتهى گردد بهتر است، چون اول كسى بودم كه دل اهل بيت شما را لرزانيدم اجازه دهيد اول كسى باشم كه در راه شما با دشمن بجنگم.

و در برخى از تواريخ نيز آورده اند كه عرض كرد: آقاى من حسين جان ديشب پدرم را در خواب ديدم، از من پرسيد: فرزندم در اين ايام كجا بودى و چه كردى؟ گفتم: در راه با حسين بودم كه راه را بر او ببندم.

پدرم گفت: واى بر تو، ترا با حسين پسر پيامبر چه كار؟، لذا مى خواهم كه به من اجازه بدهيد تا اولين كشته در ركاب شما باشم چنانكه اول كسى بودم كه بر شما خروج كردم. (226)

### حر سپاه كوفه را نصيحت مى كند

چون جنگ هنوز شروع نشده بود امام حسين عليه‌السلام اجازه ميدان به حر نداد زيرا نمى خواست شروع كننده جنگ باشد و لذا حر پس از آنكه از اجازه جهاد ماءيوس شد از امام اجازه خواست تا با مردم كوفه صحبت كند و آنها را انذار و پند دهد، امام اجازه فرمود و حر در برابر سپاه كوفه قرار گرفت و با صداى رسا مردم كوفه را مخاطب قرار داد و چنين گفت:

اهل كوفه! مادر، به سوگ شما نشيند و در عزايتان بگريد، حسين پسر پيغمبر را دعوت كرديد و چون شما را اجابت كرد او را تسليم دشمن نموديد، تصور شما اين بود كه جانتان را فدايش مى كنيد ولى امروز كمر به قتل او بسته ايد، و حتى او را از رفتن به ساير كشورها منع مى كنيد، و مانند اسير در دست شما گرفتار است و هرگونه حركتى را از او سلب كرده ايد، از همه اينها كه بگذريم آب فرات را از او و همراهانش دريغ داشته ايد، درحاليكه يهودى و نصرانى و مجوس از آن مى آشامند و خوكهاى بيابان و سگها در آن غوطه ورند ليكن حسين و خاندانش از تشنگى مى ميرند، بد جورى با ذريّه پيامبر عمل كرديد، خدا شما را در روز قيامت سيراب نگرداند.

سپاه كوفه به جاى پاسخ منطقى او را تيرباران نمودند، حر نزد حسين عليه‌السلام بازگشت. (227)

### حر در ميدان نبرد

پس از آنكه قتال شروع شد و نوبت جنگ تن به تن به حر بن يزيد رياحى يربوعى رسيد در جلو سپاه ابى عبدالله مى جنگيد و اين رجز را مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انّى انا الحرّ و ماءوى الضّيف |  | اضرب فى اعراضكم بالسّيف |
| عن خير من حلْ بلاد الخيف |  | اءضربكم و لا ارى من حيف |

1 - «من حر و خانه ام جايگاه ميهمان است و گردن شما را با شمشير مى زنم. »

2 - «و از بهترين كسى كه در كشور خيف فرود آمده حمايت مى كنم و از كشتن شما دريغ ندارم. »

چون ميان حربن يزيد رياحى و يزيدبن سفيان سابقه عداوت و دشمنى وجود داشت و يزيد همواره آرزوى كشتن حر را داشت پس از آنكه حر به حسين ملحق شد يزيد گفته بود اگر مى دانستم موقع رفتن با نيزه بر او حمله مى كردم و او را مى كشتم.

و حصين بن تميم كه از اين جريان آگاه بود يزيد بن سفيان را گفت: تو هميشه خيال كشتن حر را در فكر خود مى پرورانيدى، اين حر است، لذا يزيدبن سفيان در برابر حر قرار گرفت و به او گفت حاضرى كه باهم بجنگيم؟ حر گفت: آرى حصين گويد: مثل اينكه جان يزيدبن سفيان در دست حر بود همينكه نزديك شد حر او را مجال نداد و بيدرنگ وى را بقتل رسانيد.

ايوب بن مسرح خيوانى گويد: حر سوار بر اسب بود و بهر طرف جولان مى داد و از كشته پشته مى ساخت، چون از عهده او برنمى آمدم تيرى بر چله كمان نهادم و اسب او را هدف قرار دادم، تير شكم اسب را دريد و اسب فريادى كشيد و بدور خود چرخيد و نقش بر زمين شد ليكن حر همچون شير نر از جاى برجست و شمشير بدست پياده به دشمن حمله ور شد و اين رجز را مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ان تعقروا بى فانا بن الحرّ |  | اشجع من ذى لبد هزبر |

«اگر اسب مرا پى كنيد من فرزند حر و شجاعتر از شير بيشه ام. (228)»

### شهادت حر

حربن يزيد و زهير بن قين همراه هم با سپاه كوفه مى جنگيدند، هرگاه براى يكى از آنها خطرى پيش مى آمد و در محاصره قرار مى گرفت ديگرى به كمكش مى شتافت و او را از خطر و محاصره نجات مى داد، مدتى بر اين منوال جنگيدند تا آنكه بين ايشان فاصله افكندند و گروهى از سپاه دشمن دستجمعى به حر حمله كرده و او را به شهادت رساندند.

### امام در بالين حر

وقتى حر بر زمين قرار گرفت اصحاب ابى عبدالله او را به خيمه گاه آوردند در حاليكه رمقى به تن داشت امام حسين عليه‌السلام بر بالينش آمد و خون از چهره نورانى حر پاك كرد و فرمود: (انت كما سمّتك امّك الحرّ، حرّفى الدّنيا و سعيد فى الاخرة. )

«تو آزاد مردى چنانكه مادرت ترا حر ناميد، تو در دنيا آزاد مرد بودى و در آخرت هم سعادتمندى. »

بعضى از ياران ابى عبدالله در روز عاشورا براى حر اين چنين مرثيه مى خواندند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لنعم الحرّ حرّ بنى رياح |  | شبور عند مشتبك الرماح |
| و نعم الحرّ اذنادى حسينا |  | و جاد بنفسه عند الصّباح |

1 - «چه خوب آزاد مرد است حر فرزند رياح هنگاميكه تيرها مانند باران مى باريد و او صبور و پايدار بود. »

2 - «چه خوب آزاد مردى است هنگامى كه خود را فداى حسين نمود و اول صبح جان خود را در طبق اخلاص نهاده تسليم كرد. »

بستگان حر از ابن سعد تقاضا كردند كه بدن حر را تحويل آنان بدهد تا دفن نمايند عمر سعد هم پذيرفت لذا بدن او را در محلى كه فعلا بقعه و بارگاه دارد دفن كردند و سر او را هم از بدن جدا نكردند. (229)

### شاه اسماعيل و نبش قبر حر

مرحوم سيد نعمت الله جزايرى در كتاب انوارالنعمانيه نقل كرده كه: شاه اسماعيل صفوى پس از تصرف عراق در سفرى كه به زيارت امام حسين عليه‌السلام مشرف گرديده بود درباره حر به اقوال مختلف برخورد نمود كه بعضى او را مرتد و توبه اش را مقبول ندانسته و برخى معتقد بودند كه امام از او راضى شده و فرموده كه خدا توبه ات را پذيرفته است.

شاه اسماعيل گفت اينك امتحان مى كنيم اگر توبه اش پذيرفته شده باشد جسدش سالم خواهد بود و اگر قبول نشده باشد جسدش فاسد شده است زيرا از ائمه معصومين به ما رسيده است كه جسد مؤمن بخصوص شهيد فاسد نمى شود، لذا دستور نبش قبر داد و چون قبر را شكافتند و خاكها را از روى جسد برداشتند بدن حر را سالم ديدند و مشاهده كردند دستمالى را كه امام حسين عليه‌السلام در روز عاشورا بر سر حر بسته باقى است شاه اسماعيل گفت: اين دستمال را كه دست مبارك امام حسين به آن رسيده است باز كنيد تا براى تبرك داشته باشم، دستمال را باز كردند خون تازه از سر حر جارى شد، دستمال ديگرى بستند خون بند نيامد، دستمال دوم و سوم بستند جريان خون قطع نشد به شاه اسماعيل گفتند: اين دستمال جايزه اى است كه امام حسين عليه‌السلام به حر اعطا نموده است تا همان دستمال بسته نشود خون قطع نمى گردد ناگزير همان دستمال را بر سر حر بستند و خون بند آمد، و شاه اسماعيل دستور داد براى قبر حر بقعه و بارگاهى بسازند و خادمى هم براى آنجا تعيين نمود. معلوم مى شود تا آن زمان قبر حر فاقد گنبد و بارگاه بوده است. (230)

### مسلم بن عوسجه

(السّلام على مسلم بن عوسجه الاسدى القائل للحسين و قد اذن له فى الانصراف: انحن و نخلى عنك و بم نعتذر عند الله من اداء حقك، لا و الله حتّى اكسر فى صدورهم رمحى هذا و اضربهم بسيفى ما ثبت قائمه فى يدى، و لا افارقك و لو لم يكن معى سلاح اقاتلهم به لقذفتهم بالحجارة و لم افارقك حتّى اموت معك.

و كنت اوّل من شرى نفسه و اول شهيد شهد للّه و قضى نحبه ففزت و ربّ الكعبة شكر اللّه استقدامك و مواساتك امامك اذمشى اليك و انت صريح فقال: يرحمك اللّه يا مسلم بن عوسجة و قراءفمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بدّلّوا تبديلا لعن اللّه المشتركين فى قتلك عبدالله الضّيابى و عبدالله بن خشكارة البجّلى و مسلم بن عبدالله الضّبابى. )

«سلام بر مسلم بن عوسجه اسدى آنكه به حسين گفت هنگاميكه به او اجازه بازگشت به وطن داد، آيا دست از تو برداريم پس با چه عذرى در پيشگاه خدا عذر آوريم كه حق ترا رعايت نكرديم، نه بخدا قسم برنمى گردم تا آنكه آنقدر نيزه ام را در سينه دشمنان فرو كنم كه بشكند و آنگاه با شمشير با دشمنان بجنگم تا دسته شمشير از دستم بيفتد و اگر هيچ سلاحى نداشته باشم از تو جدا نمى شوم بلكه با سنگ با دشمنان شما خواهم جنگيد تا در ركاب شما بميرم.

و تو اولين كسى بودى كه با خدا معامله كرد و اولين شهيدى كه در راه خدا به شهادت رسيد و به عهد خود وفا كرد، به پروردگار كعبه سعادتمند شدى خدا اقدامات و مواسات ترا با امامت تشكر و تقدير مى كند، هنگاميكه حسين در بالينت آمد و فرمود: خدا ترا رحمت كند و آيه فمنهم من قضى نحبه... را خواند.

خدا لعنت كند كسانى را كه در قتل تو شركت كردند، عبدالله ضبابى و عبدالله بن خشكاره، و مسلم بن عبدالله ضبابى. (231)»

نكته: در زيارت ناحيه؟

نكته: در زيارت ناحيه براى هيچيك از شهداء مانند مسلم بن عوسجه تجليل و تقدير نشده است.

### مسلم بن عوسجه در مقام اخذ بيعت از مردم

مسلم بن عوسجه مردى شريف و از عباد و زهاد عصر خود بود و پيوسته در پاى ستونى در مسجد كوفه به نماز و عبادت پروردگار مشغول و در عين حال از شجاعان نامى روزگار و از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و در جنگهاى اسلامى از نامداران بشمار مى آمد.

وى براى امام حسين نامه نوشت و او را دعوت كرد و بر عهد و ميثاق خود باقى بود موقعيكه مسلم بن عقيل نماينده امام حسين عليه‌السلام وارد كوفه شد مسلم بن عوسجه به وكالت از طرف مسلم بن عقيل براى امام از مردم بيعت مى گرفت و اسلحه خريدارى مى نمود و امور مالى نماينده امام را به عهده داشت، و هنگام ورود ابن زياد به كوفه و قيام مسلم بن عقيل يكى از فرماندهان سپاه، مسلم بن عوسجه است كه بر قبيله مذحج گماشته شد، وى پس از شهادت مسلم بن عقيل و اطلاع از حركت امام حسين بجانب عراق، از كوفه خارج شد و به اتفاق حبيب بن مظاهر به كربلا آمد و به سپاه حسينى پيوست. (232) داستان مسلم بن عوسجه در شب عاشورا را قبلا درج كرده ايم.

### شهادت مسلم بن عوسجه

زمانيكه عمروبن حجاج با سپاهيانش از ميمنه سپاه عمر سعد بر ميسره سپاه امام كه زهير بن قين فرمانده اين قسمت بود حمله ور شدند و دو لشكر مدتى با يكديگر به نبرد سنگينى كه سابقه نداشت پرداختند مسلم بن عوسجه زخم و جراحات سنگينى برداشت و اين چنين رجز مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ان تساءلوا عنّى فانّى ذولبد |  | و انّ بيتى فى ذرى بنى اسد |
| فمن بغانى حائد عن الرّشد |  | و كافر بدين جبّار صمد |

1 - «اگر از من بپرسيد داراى شجاعت شيرم و اگر از نسبم سئوال كنيد از قبيله بنى اسدم. »

2 - «هر كه بر ما ستم كند از حق منحرف و به دين خداى صمد كافر است.»

و با شمشير بران بهر طرف حمله مى كرد تا اينكه مسلم بن عبدالله ضبابى و عبدالرحمن بن ابى خشكاره به كمك يكديگر مسلم بن عوسجه را از پاى در آوردند، چون گرد و غبار حمله فرو نشست مسلم بن عوسجه را بر روى زمين افتاده ديدند.

امام عليه‌السلام به سرعت ببالين وى آمد و مسلم هنوز جان داشت.

امام فرمود خدا ترا رحمت كند و آيه فمنهم من قضى نحبه را تا آخر تلاوت نمود. (233)

### در آخرين نفس سفارش رهبر

مسلم بن عوسجه لحظات آخر عمر خود را مى گذرانيد كه حبيب بن مظاهر همراه امام عليه‌السلام بر بالينش آمد و گفت: مرگ تو بر من گران است تو را به بهشت برين بشارت باد اگر نبود كه من هم پس از ساعتى به تو ملحق خواهم شد دوست داشتم كه به آنچه قصد انجام آنرا دارى به من وصيت كنى تا رعايت حق قرابت و دين را كرده باشم اما به يقين مى دانم كه لحظه ديگر منهم كشته خواهم شد و به تو ملحق مى گردم مسلم بن عوسجه با صداى نحيفى گفت: بل انا اوصيك بهذا.

خدا ترا بشارت به خير دهد من تو را وصيت مى كنم به اين مرد (اشاره به امام حسين عليه‌السلام نمود) كه تا جان در بدن دارى او را يارى نمائى.

حبيب بن مظاهر گفت: بخداى كعبه سوگند كه جز اين نكنم و ديدگانت را به انجام اين وصيت روشن گردانم، در اين هنگام مسلم بن عوسجه جان به جان آفرين تسليم نمود، ياران امام نعش او را برداشتند و در خيمه شهيدان گذاردند. (234)

### كنيز مسلم در سوگ مولاى خود

مسلم بن عوسجه كه با اهل بيت به كربلا آمده بود پس از شهادت، كنيزش در بين دو لشكر آمد و به گريه و شيون پرداخت و فرياد وا سيداه يابن عوسجتاه برآورد.

لشكر عمر سعد كه شيون اين زن را شنيدند به وجد آمده و با افتخار گفتند: مسلم را كشتيم.

شبث بن ربعى كه از كوفه به اكراه به كربلا آمده بود و حاضر به جنگ با حسين نبود و همواره از فرمان ابن زياد سرپيچى مى كرد، رو به جمعيت نمود و گفت مادر به عزايتان بگريد، نفرات خود را مى كشيد و خود را براى حكومت ديگران ذليل و خوار مى سازيد، آيا با كشتن شخصيتى مانند مسلم بن عوسجه خوشحاليد، به خدائى كه به او ايمان آورده ام چه مواقف بزرگى از مسلم بن عوسجه به ياد دارم.

در جنگ آذربايجان قبل از آنكه سپاهيان آماده رزم شوند او شش نفر از كفار را به هلاكت رسانيد، باز هم از كشتن او خوشحاليد؟ (235)

### بيچارگى لشكر دشمن

عروة بن قيس كه يكى از فرماندهان سپاه عمر سعد بود، و اداره امور جنگ را به عهده داشت، مشاهده كرد كه مقاومت و پايدارى لشكر اندك حسين عليه‌السلام به حدى است كه نزديك است همه را نابود سازند، لذا نزد ابن سعد آمد و گفت: مگر نمى بينى كه لشكر ما از اين عده قليل چه مى كشند، دستور بده پيادگان و تيراندازان بر آنها حمله كنند.

عمر سعد به شبث بن ربعى دستور داد كه فرماندهى تيراندازان را به عهده بگيرد شبث گفت: سبحان الله بزرگ مصر و رئيس شهر را به فرماندهى تيراندازان مأمور مى كنى؟! مگر هيچ كسى غير از من نيست!

شبث مكرر چنين پاسخها به ابن سعد مى داد و مى گفت: خدا مردم كوفه را هرگز موفق به خير نخواهد كرد و آنها را به سوى رشد هدايت نمى كند زيرا ما به حمايت از آل اميه و آل سميه زناكار، بهترين مردم روى زمين را كشتيم چه گمراهى آشكار.

عمر بن سعد كه شبث بن ربعى ماءيوس شد حصين بن نمير را مأمور كرد كه با اسبان زره پوش و پانصد نفر از تيراندازان، سپاه حسين بن على عليه‌السلام را تيرباران كنند.

اين جمعيت كثير اصحاب حسين را به تير بستند و همه اسبان از پاى درآمدند و ياران باقيمانده امام عليه‌السلام همگى پياده شدند، ليكن اينكار نه تنها آنان را سست نكرد بلكه مقاوم تر از پيش آماده مرگ شدند و در برابر دشمن حماسه آفريدند. (236)

### گشودن جبهه دوم و آتش زدن خيمه گاه

عمر سعد كه مشاهده نمود حسين عليه‌السلام راه ورود و خروج خيمه گاه را مشخص كرده و فقط از يكسو امكان حمله دارد و اصحاب ابى عبدالله از همين سو مى جنگند قهرا زيادى جمعيت كوفه بى اثر است و ضايعات جنگ براى آنها بسيار، لذا انديشيد كه جبهه دومى تشكيل داده و با حمله به خيمه گاه و بريدن ستون خيمه ها و قطع طنابهاى خيام دو كار انجام دهد اولا عده اى را به اين سو مى كشاند و جنگيدن با باقيمانده جمعيت آسان است و ثانيا با خراب كردن خيمه حصار و سدى را كه اصحاب در پناه آن در امانند نابود خواهد شد از اينرو دستور داد جمعيتى به خيام حرم هجوم آورند و طنابهاى خيام كه بهم پيوسته و راه را بر آنان بسته بود بگشايند.

سپاهيان حضرت ابى عبدالله كمين كرده و افرادى را كه در مقام بريدن طنابها برآمدند مى كشتند.

ابن سعد كه اين كار را نيز بى نتيجه ديد دستور داد خيمه ها را آتش بزنند تا حمله بر آنان امكان پذير گردد.

اصحاب امام در مقام ممانعت برآمدند، حسين عليه‌السلام فرمود بگذاريد آتش بزنند كه آتش مانع هجوم آنان خواهد شد و چنين هم شد زيرا وقتى كه خيمه هائى را كه به عنوان حصار ايجاد شده بود و كسى در آنها سكونت نداشت بلكه با نى و هيزمهائى كه قبلا به همين منظور مهيا شده بود آتش زدند سد ديگرى بوجود آمد. (237)

نكته: حسين عليه‌السلام اينگونه تاكتيك هاى نظامى را در روز عاشورا زياد بكار برده است.

### شمر و قصد آتش زدن خيمه هاى زنان

شمر تصميم گرفت خيمه مخصوص ابى عبدالله كه زنان حرم در آن منزل داشتند آتش بزند، نانجيب فرياد زد: آتش بياوريد تا خيمه ها را بسوزانم.

تاريخ درباره گذشتگان تا روز عاشورا از ارائه چنين حادثه اى ناتوان است و چنين واقعه اى را نسبت به گذشته به ياد ندارد، شمر خبيث اين تصميم خطرناك را گرفت.

زنان حرم كه صداى شمر را شنيدند ترسان و لرزان از خيمه ها بيرون ريختند و صداى گريه و شيون دختران رسول خدا بلند شد، صحنه آنچنان دلخراش بود كه هر كس آنرا مى ديد از غصه ذوب مى شد.

حسين عليه‌السلام صدا زد: (انت تحرق بيتى على اهلى؟ احرقك اللّه بالنّار. ) «مى خواهى خانه ام را بر سر زنان و اهل بيتم آتش بزنى خدا ترا به آتش جهنم بسوزاند. »

حميد بن مسلم كه صداى ضجه و شيون زنان را مشاهده كرد دلش به رحم آمد و گفت: شمر! اين كار شايسته نيست، كه در اين كار دو گناه بزرگ است: 1 - با آتش كه عذاب خدائى است مى خواهى عذاب كنى. 2 - زنان و بچه ها را كشتن همان كشتن مردان براى خشنود كردن اميرت كافى است شمر كه انتظار چنين انتقادى را نداشت پرسيد كيستى؟ حميد ترسيد كه از او نزد ابن زياد سعايت كند، گفت: خودم را معرفى نمى كنم شبث بن ربعى نزد شمر آمد و او را توبيخ كرد و از اين كار منع نمود بالاخره شمر برخلاف ميل باطنيش منصرف شد.

در اين هنگام زهير بن قين با ده نفر افراد تحت فرماندهى خود به شمر حمله كرده و او و همراهانش را مجبور به عقب نشينى نمودند. (238) (نكته: در كربلا بالاخره كسانى پيدا شدند كه شمر را از سوزاندن زنان و اطفال باز دارند اما در زمان ما كسى پيدا نمى شود صدام خبيث را از سوزانيدن زنان و كودكان بوسيله مواد شيميايى منع كند.)

### ابو ثمامه صائدى

(السّلام على ابى ثمامة عمروبن عبدالله الصائدى. ) «سلام بر ابى ثمامه عمرو بن عبدالله صائدى. »

ابو ثمامه از بزرگان تابعين و از شجاعان عرب و از چهره هاى درخشان شيعه و از اصحاب و انصار امير مؤمنان عليه‌السلام شركت داشت و پس از امير مؤمنان با حسن بن على عليهما‌السلام بود، و پس از مرگ معاويه براى حسين عليه‌السلام نامه نوشت و او را دعوت به كوفه نمود، هنگاميكه مسلم بن عقيل به كوفه آمد از طرف جناب مسلم مسئول خريد و جمع آورى اسلحه بود كه از شيعيان پول مى گرفت و سلاح مى خريد چون در شناخت اسلحه بصير بود.

و چون ابن زياد به كوفه آمد و هانى را دستگير كرد، ابو ثمامه يكى از فرماندهانى بود كه به فرمان مسلم بن عقيل دارالاماره را محاصره كردند و او فرمانده قبيله تميم و همدان بود.

پس از شكست انقلاب، ابو ثمامه مخفى گرديد، ابن زياد سخت مى كوشيد تا او را به دست آورد اما اثرى از او نيافت، و چون شنيد كه حسين عليه‌السلام بطرف كوفه مى آيد به استقبال حسين شتافت و در راه او و نافع بن هلال به امام پيوستند.

ابو ثمامه همان است كه كثير بن عبد الله شعبى را كه مردى جسور و تروريست بود اجازه نداد خدمت امام حسين برسد مگر آنكه سلاحش را زمين گذارد يا او دست بر قبضه شمشيرش نهد.

و همان است كه در روز عاشورا از نماز ياد كرد و حسين نماز خوف در ظهر عاشورا انجام داد. (239)

### ابو ثمامه و نماز ظهر عاشورا

اصحاب ابى عبدالله كه همگى عاشقان الله اند و همانطوريكه به جهاد در راه خدا عشق مى ورزند به عبادت پروردگار خود نيز چنين اند روز عاشورا خورشيد به نصف النهار رسيد، مؤمن مجاهد ابو ثمامه صائدى مرتب به آسمان نگاه مى كرد گويا دنبال گمشده اى مى گرديد، همينكه متوجه شد وقت نماز رسيده خدمت امام عرض كرد: جانم فداى شما، مى بينم كه دشمن به شما نزديك شده به خدا قسم شما به شهادت نمى رسيد مگر آنكه من قبل شما كشته شوم، ليكن دوست دارم خدا را ملاقات كنم در حاليكه نماز ظهر را بجا آورده باشم.

امام سر بطرف آسمان بلند كرد و به ابى ثمامه فرمود: (ذكرت الصّلوة جعلك اللّه من المصلّين الذّاكرين نعم هذا اوّل وقتها. ) «ياد نماز كردى خدا ترا از نمازگزارانى قرار دهد كه به ياد خدا هستند آرى هم اكنون اول وقت نماز است. آنگاه امام فرمود: از عمر سعد بخواهيد به مقدار اداء نماز به ما وقت دهند تا وظيفه الهى خود را انجام دهيم. هنگاميكه اصحاب ابى عبدالله عليه‌السلام پيشنهاد كردند حصين بن تميم گفت: اين نماز قبول نيست!!

حبيب بن مظاهر در پاسخش گفت: گمان كردى نماز پسر پيغمبر قبول نيست و نماز تو خمّار قبول است؟!

امام عليه‌السلام زهير بن قين و سعيد بن عبدالله را فرمود در جلو ايشان بايستند تا حسين با بقيه اصحاب نماز خوف بخوانند. زهير با نيمى از ياران امام حسين جلو ايستادند و امام با نيمه ديگر به نماز ايستاد.

نكته:

1 - اگر دل سياه و تيره شد حقايق در نزد او وارونه جلوه مى كند تا آنجا كه حصين بن تميم به پسر پيامبر مى گويد: نمازت مقبول نيست!

2 - موضوع مهم اينكه حسين كشته مى شود تا نماز برپا شود و لذا در آخرين لحظات زندگى به فكر نماز است و همچنين اصحاب و يارانش، در اينجا بايد به عزاداران حسينى كه در ايام عاشورا براى عزادارى سر از پا نمى شناسند تذكر داد كه اگر مى خواهند مورد عنايت و توجه حسين عليه‌السلام قرار گيرند بايد به نماز اهميت بدهند كه عزادارى از بى نماز قبول نيست چنانكه در زيارت نامه حسين مى خوانيم: (اشهد انّك قد اقّمت الصّلوة و آتيت الزّكاة. ) «گواهى مى دهم كه با كشته شدنت نماز را برپا كردى و اداء زكات نمودى»

نكند خدا ناكرده عزادار حسين عليه‌السلام نمازش قضا شود.

### شهادت ابو ثمامه

بعد از آنكه نماز به پايان رسيد ابو ثمامه صيداوى خدمت امام عرض كرد: يا ابا عبدالله من تصميم گرفته ام با ياران ملحق شوم زيرا دوست ندارم زنده باشم و شما را تنها و كشته ببينم، امام فرمود: برو كه ما هم به همين زودى به كاروانيان مى پيونديم.

ابو ثمامه به ميدان رفت آنقدر جنگيد كه جراحات او را از پاى درآورد و قيس بن عبدالله صائدى پسر عمويش كه با او سابقه عداوت داشت شهيدش كرد. (240)

### سعيدبن عبدالله الحنفى

(السّلام على سعيدبن عبدالله الحنفى القائل للحسين و قد اذن له فى الانصراف لا و الله لا نخلّيك حتى يعلم الله اءنّا قد حفظنا غيبة رسول الله فيك، و اللّه لو اعلم اءنّى اقتل ثمّ احيا ثمّ احرق ثمّ اذرى و يفعل بى ذلك سبعين مرّة ما فارقتك حتى القى حمامى دونك و كيف افعل ذلك و انّما هى موتة او قتلة واحدة ثمّ هى بعد الكرامة الّتى لا انقضاء لها ابدا فلقد لقيت حمامك و واسيت امامك و لقيت من اللّه الكرامة فى دار المقامة حشرنا اللّه معكم فى المستشهدين و رزقنا مرافقتكم فى اعلى علّيين. )

«سلام بر سعيد بن عبدالله حنفى كه حسين عليه‌السلام هنگاميكه به او اجازه بازگشت به وطن داد گفت: نه بخدا قسم ترا رها نمى كنم تا خدا بداند كه حق رسول خدا را درباره ات رعايت كرده ايم به خدا سوگند اگر بدانم كه كشته مى شوم سپس زنده مى گردم آنگاه مرا مى سوزانند و خاكسترم را به باد مى دهند و هفتاد بار با من چنين كنند هرگز از شما جدا نمى شوم تا آنكه در خدمت شما بميرم، چرا چنين كنم و حال آنكه مرگ با كشته شدن يكبار بيش نيست و بعد از آن رسيدن به مقام كرامتى است كه پايان ندارد.

به تحقيق كه در راه حسين جان دادى و با حسين برابرى را رعايت كردى و از طرف خدا به كرامت رسيدى، خدا ما را با شما در زمره شهداء قرار دهد و رفاقت و همنشينى با شما را در درجات اعلاى بهشت نصيب فرمايد. (241)»

### سعيد و فعاليت براى حسين عليه‌السلام

سعيد بن عبدالله يكى از بزرگان و وجوه شيعه كوفه و مردى عابد و شجاع بود، وى آخرين قاصدى بود از طرف مردم كوفه به سوى حسين عليه‌السلام به مكه معظمه اعزام شد كه امام در اولين نامه اش به مردم كوفه از او چنين نام مى برد: اما بعد همانا سعيد و هانى آخرين قاصد شما نامه هاى شما را آوردند...

و پس از ورود مسلم به كوفه و بيعت كردن عده اى از شيعيان، سعيد بن عبدالله نامه مسلم را براى حسين عليه‌السلام به مكه برد و در خدمت امام بود تا در كربلا شهيد شد. گفتار سعيد با امام در شب عاشورا قبلا گذشت. (242)

### شهادت سعيد بن عبدالله

چنانكه بيان گرديد هنگام نماز ظهر حسين عليه‌السلام سعيد بن عبدالله و زهير را فرمود جلو حسين و نمازگزاران به ايستند تا حضرت نماز ظهر را بجا بياورد، سعيد بن عبدالله حنفى كه در مقابل حضرت ايستاده بود تيرهائى كه به طرف امام مى آمد بجان مى خريد و حسين عليه‌السلام در حال نماز به هر حالتى كه قرار مى گرفت سعيد هم خود را در وضعى قرار مى داد كه با بدن خود جلو تيرها را بگيرد، اين وضع ادامه داشت تا نماز خاتمه يافت و همواره تيرها را گاهى با دست و گاهى به صورت و سينه و پهلو تحمل مى كرد و مانع رسيدن آنها به حسين عليه‌السلام مى شد تا بر زمين افتاد. سعيد در حال جان دادن چنين مى گفت: (الّهمّ العنهم لعن عاد و ثمود، اللّهمّ ابلغ نبيّك عنّى السّلام و ابلغه ما لقيت من الم الجراح فانّى اردت ثوابك فى نصرة ذرّية نبيّك. ) «خدايا اينان را از رحمت خود دور فرما چنانكه با عاد و ثمود كردى، بار خدايا پيامبرت را از طرف من سلام برسان و به او بگو چه صدماتى را در يارى ذريه ات كشيدم و جز ثواب تو هدفى نداشتم»

آنگاه متوجه امام شد و گفت: اوفيت يابن رسول الله؟ «آيا به وظيفه ام عمل كردم؟»

امام فرمود: آرى تو قبل از من در بهشت خواهى بود. سعيد با شنيدن پاسخ امام با خوشحالى تمام به لقاء الله پيوست سعيد هنگام شهادت سيزده تير بر بدنش فرو رفته بود سواى جراحات نيزه و شمشير. (243)

### حبيب بن مظاهر اسدى

(السّلام عليك يا حبيب بن مظاهر الاسدى. )

«سلام بر تو اى حبيب پسر مظاهر اسدى. »

جبيب بن مظاهر يا مظهر اسدى فقعسى مكنى به ابوالقاسم از كسانى است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را درك كرده، حبيب در كوفه منزل داشت و از خواص اصحاب امير مؤمنان و امام حسن عليه‌السلام و از شرطة الخميس به حساب آمده، و در تمام جنگهاى آن حضرت شركت داشت و از حاملين علوم على عليه‌السلام و حافظ قرآن بود كه در يك شب ختم قرآن مى كرد، او داراى بصيرت و بينش خاصى بود، و در ايمان قوى، و در روز عاشورا از همه ياران حسين عليه‌السلام خوشحال تر به نظر مى رسيد، از روضة الشهدا نقل شده كه حبيب داراى موقعيت خاصى بود و در كربلا 75 سال داشت. (244)

### نامه حسين عليه‌السلام به حبيب بن مظاهر

پس از آنكه خبر شهادت مسلم بن عقيل به امام حسين عليه‌السلام رسيد و از مكر و حيله و بى وفائى مردم كوفه آگاه شد، دوازده پرچم ترتيب داد و هر يك را به يكى از اصحاب تحويل داد به جز يكى از آنها كه بر زمين ماند، يكى از ياران عرضه داشت كه آنرا به من بسپاريد، امام فرمود: خدا ترا جزاى خير دهد، اما صاحب آن خواهد آمد!

سپس امام اين نامه را براى حبيب بن مظاهر نوشت:

(من الحسين بن على بن ابى طالب الى الرجل الفقيه حبيب بن مظاهر اما بعد يا حبيب فانت تعلم قرابتنا من رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله و انت اعرف بنا من غيرك و انت ذو شيمة و غيرة فلا تبخل علينا بنفسك يجاريك جدى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله يوم القيامه.)

«يعنى از حسين بن على بن ابى طالب به مرد فقيه حبيب بن مظاهر اما بعد، حبيب! تو نزديكى ما را با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مى دانى و ما را بهتر از ديگران مى شناسى، و مردى غيرتمند و داراى اخلاق و روشن پسنديده اى، پس از جان خود در راه ما دريغ مدار كه جدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در روز قيامت پاداش ترا خواهد داد. (245)»

### كرامت و پيشگوئى حبيب

على عليه‌السلام از علومى كه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كسب كرده بود گاهى براى اصحاب و يارانش بازگو مى كرد، و ياران على عليه‌السلام نيز گاهى با هم مذاكره مى كردند، چنانكه نقل شده روزى ميثم تمار و حبيب بن مظاهر هر دو سوار بر اسب در محله بنى اسد با هم ملاقات و به گفتگو پرداختند:

حبيب گفت: پيرمرد اصلعى (كسى كه موى جلو سرش ريخته باشد) را مى بينم كه داراى شكمى بزرگ است و جلودار الرزق خربزه مى فروشد، در راه دوستى اهل بيت او را به دار مى آويزند و شكم او را روى چوبه دار مى شكافند.

ميثم گفت: مرد سرخ روئى را مى بينم كه داراى دو گيسو است، براى يارى پسر پيغمبر قيام مى كند، او را مى كشند و سر او را در كوفه مى چرخانند. و از هم جدا شدند، كسانى كه اين مذكرات را شنيدند با خود گفتند از اين دو نفر دروغگو نديدم، در اين حين رشيد هجرى از راه رسيد و از آن دو جويا شد، مردم گفتند: اينها رفتند و چنين و چنان مى گفتند.

رشيد گفت: خدا ميثم را بيامرزد، فراموش كرد بگويد به آنكه سر حبيب را مى آورد صد درهم جايزه مى دهند.

پس از آنكه رشيد گذشت جمعيت گفتند: به خدا قسم اين مرد دروغگوتر از آنها است راوى مى گويد: طولى نكشيد كه ديديم ميثم را جلو خانه عمروبن حريث به دار آويختند حبيب هم با حسين كشته شد و سر او را به كوفه آورده و در كوچه ها مى گردانيدند. (246)

### فعاليتهاى حبيب بن مظاهر

موقعيكه مسلم بن عقيل به كوفه آمد، حبيب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه براى امام حسين عليه‌السلام بيعت مى گرفتند، تا آنكه ابن زياد بر كوفه مسلط شد و مسلم و هانى كشته شدند اين دو نفر در خفاء مى زيستند تا خبر ورود امام به كربلا رسيد از تاريكى شب استفاده كرده و خود را به كربلا رسانيدند حبيب در خدمت حسين عليه‌السلام فعاليتهاى داشت از جمله رفتن به قبيله اسد و دعوت آنان به يارى حسين و همچنين برخورد با كثيربن عبدالله شعبى و قرة بن قيس فرستادگان عمر سعد، و برخورد با سپاهيان كوفه و نصيحت آنان در موارد متعدد، و برخورد با شمربن ذى الجوشن و مذاكره او با مسلم بن عوسجه هنگام شهادتش. (247)

### شهادت حبيب

پس از اينكه ابو ثمامه صائدى نماز را يادآورى نمود و به دستور امام از سپاه عمر سعد مهلت خواستند، حصين بن تميم صدا زد نماز شما قبول نيست! حبيب به او فرمود: گمان مى كنى نماز پسر پيغمبر قبول نيست و نماز تو غدار خمار قبول است، حصين به حبيب حمله كرد و حبيب هم بر او حمله نمود و شمشيرى بر صورت اسب حصين زد كه اسب سقوط كرد و حصين بر زمين افتاد، يارانش او را نجات دادند و حبيب براى اينكه او را بدست آورد حمله كرد و جنگ شروع شد.

حبيب حمله مى كرد و اين رجز مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انا حبيب و اءبى مظهر |  | فارس هيجا و حرب تسعر |
| انتم اعد عدة و اكثر |  | و نحن اوفى منكم و اصبرر |
| و نحن اعلى حجة و اظهر |  | حقا و اتقى منكم و اعذر |

1 - «من حبيبم و پدرم مظهر است كه سوار ميدان و جنگى افروخته است. »

2 - «جمعيت شما زيادتر است ليكن ما نسبت به انجام وظيفه استوارتر و تحملمان بيشتر است. »

3 - «دليل و حجت بر حق بودنمان روشن و تقواى ما بيشتر و عذرمان در پيشگاه خدا پذيرفته است. »

حبيب حمله مى كرد و از كشته پشته مى ساخت، بديل بن حريم از قبيله بنى تميم بر او حمله كرد و ضربتى بر او وارد ساخت و فرد ديگرى از همان قبيله نيزه اى بر او زد كه به زمين افتاد خواست برخيزد كه حصين بن تميم شمشيرى بر فرقش زد كه جان به جان آفرين تسليم كرد.

مرد تميمى سر حبيب را جدا كرد، حصين بن تميم گفت: من هم در كشتن او شريكم، تميمى گفت: من قاتل حبيبم، حصين گفت: در جايزه سر حبيب طمعى ندارم ليكن چند لحظه سر را به من بده تا به گردن اسبم بياويزم و جولان دهم تا مردم بدانند كه من شريك تو هستم، اما تميمى نمى پذيرفت تا آنكه بستگانشان ميان آنها به همين شكل اصلاح كردند. (248)

### مرگ حبيب حسين را شكست

در روز عاشورا شهادت بعضى از افراد بر حسين خيلى گران آمد كه يكى از آنان شهادت حبيب بن مظاهر است چنانكه ابو مخنف روايت كرده: (لما قتل حبيب بن مظهر هد ذلك الحسين عليه‌السلام و قال: عند الله احتسب نفسى و حماة اصحابى. ) «يعنى مرگ حبيب حسين را شكست و فرمود: جان خود و حاميان از ياران را بحساب خدا مى گذارم. »

و شاعر نيز در اين زمينه مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ان يهد الحسين قتل حبيب |  | فلقد هد قتله كل ركن |
| اخذ النار قبل ان يقتلوه |  | سلفا من منية دون من |
| قتلوا منه للحسين حبيبا |  | جامعا فى فعاله كل حسن |

1 - «قتل حبيب نه تنها حسين را شكست بلكه همه اركان را درهم شكست.»

2 - «حبيب انتقام خود را گرفت قبل از آنكه كشته شود. »

3 - «با كشتن حبيب دوستى از حسين را كشتند كه جامع جميع محاسن يك انسان بود. »

در بعضى از مقاتل است كه حسين فرمود: (لله درك يا حبيب لقد كنت فاضلا تختم القران فى ليلة واحدة»

. «حبيب خدا ترا جزاى خير دهد كه مرد فاضلى بودى و قرآن را در يك شب ختم مى كردى. (249))

### پسر حبيب و قاتل پدر

پس از خاتمه حادثه جانگذار كربلا و مراجعت سپاهيان عمر سعد به كوفه مرد تميمى سر حبيب بن مظاهر را بر گردن اسب خود آويخته و منتظر ملاقات ابن زياد بود قاسم پسر حبيب جوان نورسى كه هنوز به سن بلوغ نرسيده بود وقتى سر پدر را ديد جاذبه پدرى پسر را به هر سو كه آن مرد مى رفت مى كشانيد، مرد تميمى متوجه شد كه اين جوان در تعقيب او است و او را رها نمى كند هرگاه وارد قصر مى شود او هم وارد مى شود و چون خارج مى گردد او نيز خارج مى شود لذا به او مشكوك شد و پرسيد:

پسر چرا مرا تعقيب مى كنى؟

قاسم: چيزى نيست.

تميمى: چرا هست هر چه هست بگو؟

نوجوان گفت: اين سر پدر من است كه بر اسب خود آويخته اى ممكن است به من بدهى تا آنرا دفن كنم؟

تميمى گفت: نه پسرم امير راضى نمى شود، و من هم اميدوارم كه از امير در برابر آن جايزه خوبى بگيرم.

قاسم گفت: ولى خدا بدترين پاداش به تو خواهد داد كه مردى بهتر از خود را كشته اى و شروع كرد به گريستن.

قاسم نوجوان قاتل پدر را رها كرد، اما همواره مترصد بود تا فرصتى به دست آورد و از قاتل پدر انتقام بگيرد، سرانجام در زمان مصعب بن زبير كه در با جميرا نزديك موصل به منظور جنگ با عبدالملك مروان لشكرگاه كرده بود در نيمروزى كه مرد تميمى در خيمه خود در خواب قيلوله بود قاسم وارد خيمه اش شد و با شمشير جانش را گرفت. (250)

### مقام حبيب در خدمت حسين

مرحوم نورى رضوان الله تعالى عليه از مرحوم شيخ جعفر شوشترى نقل مى كند كه: چون از تحصيلات در حوزه نجف اشرف فارغ شدم به منظور خدمت به اسلام و مسلمين و امر به معروف و نهى از منكر به وطن برگشتم، چون اطلاع كافى از اخبار و آثار ائمه نداشتم در مقام امر به معروف و منبر و سخنرانى تفسير صافى را دست مى گرفتم و از آن مى خواندم و در ايام عاشورا هم كتاب روضة الشهداء ملا حسين كاشفى را دست مى گرفتم و از روى آن مصيبت مى خواندم، يك سال بدين منوال گذشت تا محرم نزديك شد، شبى با خود مى انديشيدم: آخر تا كى بايد ملا كتابى باشم و از روى كتاب بخوانم چرا نبايد از خود جوششى داشته باشم، آنقدر فكر كردم و راه چاره را مى جستم كه خسته شدم و خوابم برد، در عالم خواب ديدم در كربلا هستم و خيمه هاى ابى عبدالله نصب شده و دشمنان مقابل خيمه ها صف آرائى كرده اند، من به خيمه ابى عبدالله عليه‌السلام رفتم سلام كردم، حضرت مرا احترام كرد و نزديك خود نشانيد، آنگاه به حبيب بن مظاهر كه در خدمت حسين بود، فرمود: شيخ مهمان ما است، هر چند آب در خيمه گاه يافت نمى شود ليكن آرد و روغن هست، برخيز طعامى تهيه كن برايش بياور.

حبيب برخاست و طعامى آماده كرد و نزد من گذاشت، با قاشقى كه همراهش بود چند قاشق خوردم، در همين حال بيدار شدم و به دقايق و اشاراتى در زمينه مواعظ و مصائب اهل بيت آگاهى يافتم، و هر روز اين بينش توسعه و وسعت مى يافت تا جائيكه در وعظ و خطابه بر همگان تقدم يافتم. (251)

### سئوال حبيب از حبيبش حسين

از حبيب بن مظاهر نقل شده كه از حسين عليه‌السلام پرسيدم: قبل از آنكه خدا آدم را خلق كند شما چه بوديد؟(قال: كنا اشباح نور، ندور حول عرش الرحمان، فنعلم الملائكة التسبيح و التهليل و التمجيد. )

فرمود: ما شخصيت هاى نورى بوديم، گرد عرش پروردگار مى چرخيدم و فرشتگان را تسبيح و تهليل و ذكر خدا مى آموختيم. (252)

### نافع بن هلال جملى

(السلام على هلال بن نافع الجملى المرادى. )

«سلام بر نافع بن هلال جملى مرادى. »

نافع بن هلال مردى شريف و بزرگوار، آزاده، شجاع از قراء معروف و حامل احاديث و از ياران على بن ابيطالب عليه‌السلام است كه در تمام جنگهاى زمان او شركت داشت، قبل از شهادت مسلم بن عقيل به سوى حسين عليه‌السلام حركت كرد و در بين راه به امام ملحق شد، و سفارش كرده بود كه اسب او را بنام كامل از پشت سر براى او بياورند، لذا غلامش كامل را همراه عمرو بن خالد آورد و به نافع رسانيد.

گفتار نافع را براى امام عليه‌السلام پس از برخورد با حر در صفحه 148 و شركت او در آوردن بيست مشك آب همراه حضرت ابى الفضل در ص 167 گذشت. (253)

### شهادت نافع بن هلال

هنگاميكه عمروبن قرظة انصارى به شهادت رسيد برادرش على در برابر حسين قرار گرفت و سخنان توهين آميز بر زبان راند، نافع بن هلال بر او حمله كرد و او را مجروح ساخت، جمعيت على بن قرظه را از چنگ نافع رهانيدند نافع بر سپاه كفر حمله كرد و اين رجز مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ان تنكرونى فانا بن الجملى |  | دينى على دين حسين بن على |
| ان اقتل اليوم فهذا املى |  | فذاك رأیى والاقى عملى |

«اگر مرا نمى شناسيد من فرزند جملى هستم دين من دين على و حسين است. »

«اگر امروز كشته شوم همين آرزوى من است و عقيده ام بر آن است كه نتيجه اعمالم را خواهم ديد. »

مزاحم بن حريث گفت: من بر دين فلانم، نافع گفت تو بر دين شيطانى و بر مزاحم حمله كرد و او خواست فرار كند كه شمشير نافع او را فرا گرفت و به جهنم واصل شد عمروبن حجاج به نيروهايش فرياد زد: مگر نمى دانيد با چه كسانى مى جنگيد هيچيك از شما تنها با ياران حسين مواجه نشود، نافع چون ديد كه سپاه عمر سعد نزديكش نمى آيند و او تيرانداز ماهرى بود و نام خود را بر پيكان تيرهايش ثبت كرده بود، شروع كرد به تيراندازى به طرف دشمن و دوازده نفر را كشت سواى كسانى كه مجروح شدند تا تيرهايش تمام شد آنگاه شمشير كشيد و حمله كرد، گروه انبوهى به او حمله ور شده و با تير و سنگ او را هدف قرار دادند و آنقدر تير و سنگ به طرفش پرتاب كردند تا بازوانش را شكستند سپس او را دستگير و نزد ابن سعد بردند.

ابن سعد: نافع واى بر تو چه چيز موجب شد كه خود را به اين روز انداختى؟

نافع: خدايم مى داند كه چه قصدى دارم. يكى از سپاهيان عمر سعد كه ديد خون از سر و دست هاى نافع جارى شده و تمام بدنش را رنگين كرده است گفت: نمى بينى چه بر سرت آمده؟

نافع گفت: خود را ملامت نمى كنم كه دوازده نفر از شما را كشتم به جز كسانى را كه مجروح ساختم، اگر دست داشتم نمى توانستيد مرا اسير كنيد.

شمر به عمر سعد گفت: «اصلحك الله اقتله. »

«او را بكش. »

عمر سعد گفت: تو او را آورده اى اگر مى خواهى او را بكش.

شمر شمشير كشيد تا او را بكشد، نافع گفت: بخدا قسم اگر مسلمان بودى دست به خون ما آغشته نمى كردى، خدا را سپاس مى گوئيم كه مرگ ما را به دست اشرار خلق قرار داده است، سپس شمر او را به قتل رسانيد و رضوان الله تعالى عليه.

### زهيربن قين بجلى

(السلام على زهيربن القين البجلى القائل للحسين و قد اذن له فى الانصراف لا والله لايكون ذلك ابدا اءترك ابن رسول الله اسيرا فى يد الاعداء و اءنجولا ارانى الله ذلك اليوم. )

«سلام بر زهربن قين بجلى كه به حسين گفت هنگاميكه به او اجازه بازگشت داد: نه بخدا قسم هرگز چنين نخواهد شد كه پسر پيغمبر را در دست دشمن اسير بگذارم و خود را نجات دهم، خدا چنين روزى را برايم پيش نياورد. »

زهير در ميان قبيله اش در كوفه مرد بزرگى بود، داراى شجاعت فوق العاده كه در جنگها آثار زيادى از خود باقى گذاشته است، او در سال 60 با خانواده اش به حج رفت و در مراجعت كوشش داشت كه با حسين برخورد نكند زيرا قبلا از شيعيان عثمان و مخالف على عليه‌السلام و خاندان او بود كه داستان برخورد او را با حسين عليه‌السلام در منزل زرود در صفحات قبل نگاشتيم و هم چنين پيشنهاداتى كه به امام در ارتباط با برخورد با حر داشته در صفحات قبل و گفتارش در پاسخ امام در شب عاشورا در صفحات قبل و سخنرانى و نصحيت مردم كوفه در عصر تاسوعا در صفحات قبل گذشت. (254)

### زهير اتمام حجت مى كند

زهيربن قين در روز عاشورا به قصد نصيحت و موعظه كوفيان مقابل لشكر عمر سعد قرار گرفت و با سپاهيان چنين به سخن پرداخت:

مردم كوفه! شما را از عذاب خدا بيم مى دهم كه بر هر فرد مسلمان خير خواهى واجب است برادر مسلمانش را بيم دهد، ما و شما تا الان برادر و بر دين واحديم و شما شايسته و سزاوار نصيحت از ناحيه مائيد.

اما هرگاه شمشير به ميان آيد ارتباط ايمانى ما و شما قطع مى شود، شما امتى و ما امت ديگر خواهيم بود، خدا ما و شما را بوسيله خاندان پيامبرش امتحان مى كند تا بنگرد كه درباره ذريه رسول خدا چگونه عمل مى كنيم.

اكنون شما را به يارى آنان و رها كردن جنايتكار فرزند جنايتكار عبيدالله زياد دعوت مى كنم كه از ناحيه آنها جز بدى نمى بينيد، آنها چشمان شما را پر كرده اند ليكن دست و پاى شما را قطع مى كنند و شما را به چوبه هاى دار مى آويزند شخصيت ها و بزرگان شما مانند حجربن عدى و يارانش و هانى بن عروه و نظاير آنان را به شهادت مى رسانند.

كوفيان كه پاسخى منطقى نداشتند شروع كردند به ناسزا گفتن به زهير و گفتند ما از تصميم خود برنمى گرديم تا آنكه حسين و اصحاب او را بكشيم يا او را نزد امير عبيدالله زياد بفرستيم!!

سپس زهير فرمود: بندگان خدا فرزند فاطمه سزاوارتر است به دوستى و يارى كردن تا ابن سميه، اگر آنان را يارى نمى كنيد پناه بر خدا از اينكه آنها را بكشيد شمر تيرى بطرف زهير رها كرد و گفت: ساكت شو خدا صدايت را خاموش كند كه ما را با صحبت خود خسته كردى!

زهير پاسخ شمر را داد و سپس خطاب به جمعيت فرمود: بندگان خدا اين مرد جلف و اشباه او شما را در دينتان نفريبد كه به خدا قسم به شفاعت رسول خدا نخواهد رسيد جمعيتى كه خون ذريه و خاندان او را بريزند.

آنگاه مردى از سپاه امام عليه‌السلام زهير را صدا زد و گفت كه امام حسين مى فرمايد برگرد كه همانند مؤمن آل فرعون مردم را نصحيت كردى ليكن در آنها اثرى ندارد. (255)

### شهادت زهير بن قين

پس از آنكه امام حسين عليه‌السلام و ياران نماز ظهر را به كيفيتى كه گذشت به جا آوردند زهير بن قين براى وداع با حضرت ابى عبدالله عليه‌السلام و رفتن به ميدان خدمت آن حضرت آمد و چنين وداع كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فدتك نفسى هاديا مهديا |  | اليوم القى جدك النبيا |
| و حسنا والمرتضى عليا |  | و ذالحبا حين الفتى الكميا |
| و اسد الله الشهيد الحيا |  |  |

«جانم بقربان شما هدايت كننده و هدايت شونده امروز جدت پيامبر را ديدار مى كنم. »

«با حسن و على مرتضى و جعفر صاحب دو بال جوانمرد گمنام و حمزه سيدالشهدا شهيد زنده ياد را ملاقات خواهم نمود. »

«پس از وداع با امام عليه‌السلام به لشكر دشمن حمله كرد و چنان جنگى كرد كه چشمى نديده بود و از هيچ كس سابقه نداشت و اين رجز مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انا زهير و انا بن القين |  | اذوركم بالسيف عن حسين |

«من زهير فرزند قينم كه با شمشير از حسين دفاع مى كنم. »

نوشته اند كه يكصد و بيست نفر را به درك فرستاده تا آنكه مهاجرين اوس تميمى و كثيربن عبدالله شعبى متفقا بر او تاختند و او را به شهادت رساندند حسين عليه‌السلام با يك دنيا اندوه به بالينش آمد و با ديدگان حسرت بار به او مى نگريست و فرمود: (لا يبعدنك يا زهير و لعن الله قاتليك لعن الذين مسخوا قردة و خنازير. )

«خدا ترا از رحمتش دور ندارد و قاتلان ترا لعنت كند آنچنانكه كسانى را كه بصورت خوك و ميمون مسخ شدند لعنت كرد. (256)»

### عابس بن ابى شبيب شاكرى

(السلام على عابس بن ابى شبيب الشاكرى. )

«سلام بر عابس فرزند ابى شبيب شاكرى. »

عابس يكى از رجال بزرگ شيعه و مردى شجاع و سخنور و عابد و شب زنده دار و رئيس قبيله بنى شاكر بود كه بنى شاكر تيره اى از قبيله همدان و قبيله همدان و مخصوصا تيره بنى شاكر از مخلصين دوستان على عليه‌السلام بوده اند كه آن حضرت درباره آنان فرمود:

(لو تمت عدتهم الفا لعبد الله حق عبادته. ) «اگر عده آنان به هزار نفر برسد خدا آنطور كه شايسته است پرستش مى شد. »

و اين طايفه همگى از شجاعان عرب بودند. (257)

### عابس با مسلم بن عقيل

هنگامى كه مسلم بن عقيل نماينده امام وارد كوفه و در خانه مختار نامه حسين عليه‌السلام را براى مردم كوفه قرائت كرد، جمعيت با شنيدن بيانات حسين بن على عليه‌السلام گريان شدند.

عابس برخاست و پس از حمد و ثناى پروردگار اظهار داشت: من از مردم چيزى نمى گويم زيرا نمى دانم در دل چه دارند، و ترا به وعده هاى آنان مغرور نمى كنم ولى آنچه خود را بر آن آماده كرده ام اين است كه: بخدا قسم هرگاه مرا بخوانيد شما را اجابت مى كنم، با دشمن شما مى جنگم، در خدمت شما شمشير مى زنم تا خدا را ملاقات كنم، و از كارم جز اجر خدائى نمى خواهم. (258)

### عابس نامه رسان مسلم

پس از آنكه هيجده هزار نفر از كوفيان با مسلم بن عقيل بيعت كردند مسلم براى حسين عليه‌السلام نوشت: فان الرّائد لايكذب اهله. «قاصد به خانواده خود دروغ نمى گويد. »

از مردم كوفه تاكنون هيجده هزار نفر با من بيعت كرده اند در آمدن شتاب فرمائيد كه مردم همه با شمايند و نسبت به خاندان معاويه نظر خوبى ندارند.

مسلم هيئتى را به سرپرستى عابس به خدمت امام اعزام داشت تا نامه اش را بحضرت برسانند كه از جمله آنها شوذب آزاده شده عابس بود. (259)

### عابس و آماده سازى نيرو

عابس نه تنها خود در راه حسين فداكارى مى كرد بلكه مى كوشيد تا براى حسين عليه‌السلام نيرو تهيه كند، همينكه جنگ تشديد شد و بيشتر اصحاب ابى عبدالله به شهادت رسيدند، عابس به شوذب گفت: مى خواهى چه كنى؟ شوذب گفت: چه انتظار دارى كه انجام دهم جز اينكه با تو در ركاب حسين بجنگم تا كشته شوم.

عابس گفت: آرى بجز اين انتظارى نداشتم، بنابراين برو خدمت ابى عبدالله تا ترا به حساب شهدا آورد و من نيز در شهادت توبه ثواب برسم كه اگر هركس ديگرى از نزديكانم با من بود دوست داشتم كه قبل از من به شهادت برسد تا در اجر آن شريك باشم كه امروز روزى است كه مى توان تحصيل ثواب نمود و بعد از اين عملى نخواهيم داشت. (260)

### شهادت عابس

عابس نزد امام آمد و عرض كرد: يا ابا عبدالله در روى زمين از دور و نزديك كسى محبوب تر از شما نزد من نيست، اگر مى توانستم قتل و ظلم را از شما به چيزى كه از خون و جانم عزيزتر باشد دور سازم هر آينه انجام مى دادم، السّلام عليك يا ابا عبدالله. گواه باش كه من بر طريقه شما و پدر شمايم، پس از سلام وداع با شمشير كشيده به سوى ميدان حركت كرد در حاليكه ضربتى بر پيشانى داشت به ميدان آمد و مبارز طلبيد.

ربيع بن تميم مى گويد: همينكه ديدم عابس بطرف ميدان مى آيد چون قبلا در جنگها او را ديده بودم كه شجاع بى مثل و نظير است، فرياد كشيدم: مردم! اين شير شيران است اين پسر ابى شبيب شاكرى است، هيچكس تنها به ميدان نرود كه جان سالم در نمى برد.

عابس صدا مى زد الارجل، الارجل، ولى هيچكس به مصاف او نرفت عمر سعد كه چنين ديد صدا زد ويلكم ارضخوه بالحجارة «واى بر شما او را سنگ باران كنيد. »

سپاهيان كوفه هم از هر سو او را سنگ باران كردند.

عابس كه ديد، هيچكس به ميدان او نمى آيد كلاه خود و زره را از سر و تن برگرفت و به پشت سر پرتاب نمود، و با بدن بدون سلاح به دشمن حمله كرد ربيع بن تميم مى گويد: بخدا قسم ديدم كه به هر سو حمله مى كند بيش از دويست نفر فرار مى كنند و به روى يكديگر مى ريزند، تا آنكه لشكر از چهار طرف او را محاصره كردند و از بسيارى جراحات سنگ و زخم نيزه و شمشير سرانجام از پاى درآمد و به شهادت رسيد و سر او را بريدند، جماعتى اطراف سر را گرفته و به نزاع پرداختند و هر يك مى گفت: كه من او را كشته ام اختلاف را پيش عمر سعد بردند، ابن سعد گفت: عابس را يك نفر نكشته است بلكه همه شما دست جمعى او را كشتيد. (261)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جوشن زبر فكند كه ما هم نه ماهيم |  | مغفر ز سر فكند كه بازم نيم خروس |
| بى خود و بى زره بدر آمد كه مرگ را |  | دربر برهنه میكشم اينك چه نو عروس |
| وقت آن آمد كه من عريان شوم |  | جسم بگذارم سراسر جان شوم |
| آنچه غير از شورش و ديوانگى است |  | اندر اين ره روى بر بيگانگى است |
| آزمودم مرگ من در زندگيست |  | چون رهم زين زندگى پايندگى است |

### شوذب مولى شاكر

السّلام على شوذب مولى شاكر.

«سلام بر شوذب آزاد شده قبيله شاكر. »

شوذب از بزرگان و سرشناسان شيعه و از سواران كم نظير و حافظ احاديث و حامل علوم اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود كه در جلسه درس مى نشست و مردم از او استفاده مى كردند، و به همين جهت داراى وجهه و موقعيت خاصى بود.

شوذب همراه عابس كه نامه مسلم بن عقيل را از كوفه براى حسين مى برد به مكه عزيمت و از مكه همراه ابى عبدالله به كربلا آمد.

شوذب در جنگ و حمله اولى شركت داشت و قبل از عابس به ميدان رفت و شجاعانى از سپاه كوفه را به جهنم فرستاد تا سرانجام به درجه رفيعه شهادت نائل شد. (262)

### جون مولى ابى ذر

(السلام على جون بن حوى مولى ابى ذر. )

«سلام بر جون فرزند حُوى آزاد كرده ابى ذر. »

جون آزاد شده ابوذر غفارى يكى از شهداى كربلا است كه بعد از وفات ابوذر در خدمت امام حسن و سپس ملازم خدمت امام حسين عليه‌السلام بوده است لذا در حركت امام از مدينه به مكه و از مكه تا كربلا در ركاب امام عليه‌السلام بوده است.

### جون اجازه ميدان مى طلبد

موقعى كه بيشتر ياران حضرت به شهادت رسيدند، جون به حضور امام آمد و اجازه ميدان خواست، امام فرمود: جون تو مجازى بهر كجا كه خواهى بروى زيرا پيروى تو از ما و بودن در خانه به منظور كمك و آسايش بوده است لذا در گرفتارى ما خود را مبتلا مساز.

جون خود را به قدمهاى حضرت انداخت و عرض كرد: (يابن رسول الله انا فى الرّخاء الحس قصاعكم و فى الشّدة اخذلكم. ) «پسر پيامبر در خوشيها كاسه ليس خانه شما بودم حالا در گرفتارى دست از شما بردارم؟»

(واللّه انّ ريحى لمنتن و انّ حسبى للئيم و انّ لونى لاسود فتفّس علىّ بالجنّة لطيب ريحى و يشرف حسبى و يبيضّ لونى لا واللّه لا افارقكم حتّى يختلط هذا الدّم الاسود مع دمائكم. )

«پسر پيغمبر! بخدا مى دانم كه بويم بد و حسب و نسبم پست و چهره ام سياه است ولى شما بهشت را از من دريغ مداريد تا خوشبو و شرافتمند و روسفيد گردم نه بخدا دست از شما خاندان برنمى دارم تا خون سياهم با خون شما آميخته گردد. »

### شهادت جون

سپس حسين عليه‌السلام اجازه ميدان داد، جون به ميدان رفت و سپاه دشمن حمله كرد و اين رجز مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كيف ترى الفجّار ضرب الاسود |  | بالمشر فى والقنا المددّ |
| يذبّ عن آل النّبى احمد |  | ارجوبه الجنّة يوم المورد |

1 - «اى پست فطرتان زشت كردار ضربات شمشير و نيزه غلام سياه را چگونه مى يابيد. »

2 - «كه از خاندان پيامبر دفاع مى كنيد و با اين عملش اميدوار به بهشت است. »

جون پس از نشان دادن ضرب شصت خود 25 نفر را به درك واصل كرد تا آنكه خود به درجه رفيعه شهادت نائل آمد.

حسين عليه‌السلام در روز عاشورا فقط بر بالين هشت نفر آمد كه يكى از آنان همين غلام سياه است، هنگاميكه در كنار جسد جون نشست فرمود:

(اللّهمّ بيض وجهه و طيّب ريحه و احشره مع الابرار و عرّف بينه و بين محمّد و آل محمّد. )

«خدايا چهره اش را سفيد گردان و بويش را نيكو و او را با ابرار و نيكان محشور فرما و ميان او و محمد و خاندانش معارفه برقرار ساز. »

امام باقر عليه‌السلام از پدرش امام زين العابدين عليه‌السلام روايت نموده كه پس از ده روز از گذشت عاشورا بدن جون را يافتند درحاليكه بوى مشك از او استشمام مى شد و شاعر درباره اش مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خليلى ماذا ثرى الطّفّ فانظرا |  | اجونة طيب تبعث المسك ام جون |
| و من ذالّذى يدعوا الحسين لاجله |  | اذلك جون ام قرابته عون |

1 - «دوستان من نگاه كنيد در خاك كربلا چه مى بينيد آيا نافه مشك است كه مى بويد يا بدن جون. »

2 - «اين كيست كه حسين برايش دعا مى كند آيا جون غلام ابى ذر است يا عون خواهرزاده حسين. (263) »

نكته: هم نشينى با اولياء الله انسان را از حضيض ذلت و پستى به اوج عزت و بزرگى مى رساند.

### حسين در بالين ياران

در روز عاشورا حسين عليه‌السلام بر بالين هشت نفر از ياران كه به درجه شهادت رسيدند حاضر شد كه حضور حسين در بالين شهيد دليل بر عظمت او است:

1 - مسلم بن عوسجه پس از آنكه بر زمين افتاد حسين عليه‌السلام به اتفاق حبيب بن مظاهر به بالينش آمد و فرمود: رحمك اللّه يا مسلم. «خدا ترا بيامرزد. »

و اين آيه را خواند: فهمنهم من قضى نحبه الخ.

2 - در بالين حرّبن يزيد رياحى حاضر شد و فرمود: انت حرّ كما سمّتك امّك.

3 - اسلم غلام حسين عليه‌السلام هنگاميكه بر زمين افتاد حسين بر بالينش آمد در حاليكه هنوز رمقى داشت به سوى حسين اشاره مى كرد و اظهار علاقه مى نمود، حسين او را در آغوش گرفت و صورت بصورت غلام نهاد. (264) غلام تبسمى نمود و گفت: كيست مثل من كه حسين صورت بصورتم مى نهد و جان به جان آفرين تسليم كرد.

4 - جون غلام ابوذر كه حسين عليه‌السلام بر بالينش آمد و فرمود: اللّهمّ بيّض وجهه و طيّب ريحه.

5 - عباس بن على عليهما‌السلام كه امام بر بالينش رفت و فرمود: الان انكسر ظهرى و قلّت حيلتى.

6 - على اكبر كه حسين در كنار نعش على آمد و فرمود: على الدّنيا بعدك العفا... الخ.

7 - قاسم بن الحسن كه امام بر بالينش آمد و فرمود: بعدا لقوم قتلوك... الخ.

8 - زهير بن القين در بالينش فرمود: لا يبعدنّك يا زهير... الخ.

كه شرح هر يك در جاى خود گذشته يا خواهد آمد و نياز به تفصيل نيست.

### حنظلة بن اسعد الشبامى

(السّلام على حنظلة بن اسعد الشّبامى. )

«سلام بر حنظله فرزند اسعد شبامى. »

حنظلة بن اسعد بن شبام همدانى (شبام يكى از تيره هاى قبيله همدان است)

از بزرگان و چهره هاى درخشان شيعه و مردى سخنور و فصيح و شجاع و از قرّاء معروف بود، و به دليل فصاحت و سخنوريش سفير حسين عليه‌السلام به سوى عمر سعد بود او را فرزندى است بنام على بن حنظله كه در تاريخ ثبت است.

حنظله روز عاشورا به حضور امام آمد و اجازه ميدان طلبيد و پس از كسب اجازه مقابل سپاه دشمن قرار گرفت و آنان را با اين بيان موعظه كرد:

(يا قوم انّى اخاف عليكم مثل يوم الاخراب مثل داءب قوم نوح و عاد و ثمود والّذين من بعدهم و ما اللّه يريد ظلما للعباد، يا قوم انّى اخاف عليكم يوم التّناد يوم تولّون مدبرين ما لكم من اللّه من عاصم و من يضلل اللّه فما له من هاد (سوره غافر آيه 28 - 32) يا قوم لا تقتلوا حسينا فيسحتكم اللّه بعذاب و قد خاب من افترى. )

«اى مردم، بر شما از مثل روز احزاب مى ترسم مثل روز قوم نوح و عاد و ثمود و قوم صالح كه پس از ايشان بودند، خداوند براى بندگانش ستم نخواسته است، اى بستگان، من بر شما از روزى مى ترسم كه يكديگر را به بيچارگى بخوانيد، روزى كه بخواهيد فرار كنيد ليكن پناهى نخواهيد يافت، هر كه را خدا گمراه كند هدايت كننده اى نخواهد يافت مردم حسين را نكشيد كه عذاب خدا شما را فرا گيرد، و زيانكار است آنكه بر خدا دروغ به بندد. »

امام عليه‌السلام فرمود: پسر اسعد اينان مستوجب عذاب شدند هنگاميكه خواسته ترا كه آنانرا بحق دعوت كردى رد كردند و بر شما و يارانتان شوريدند و خون شما را مباح شمردند چه رسد كه اكنون برادران صالح شما را كشتند، حنظله عرض كرد راست گفتى آيا بروم بسوى پروردگارم و به برادران ملحق شوم نكته: يعنى اينها از زمانى كه حق را رد كردند و شماها را كشتند موجب عذاب شدند نه آنكه با كشتن حسين استحقاق خواهند يافت.

حسين فرمود: برو بسوى آنچه كه از دنيا و مافيها بهتر است بسوى زندگى ابدى حنظله عرض كرد: (السّلام عليك يا ابا عبداللّه صلّى اللّه عليك و على اهل بيتك و عرّف بينك و بيننا فى الجنّة. )

فقال الحسين: آمين آمين، حنظله با اجازه مجدد شمشير كشيده بر دشمن حمله كرد و دشمن او را احاطه نموده تا شهيدش كردند. (265)

### حجاج بن مسروق الجعفى

(السّلام على الحجاج بن مسروق الجعفى. )

«سلام بر حجاج فرزند مسروق جعفى. »

حجاج فرزند مسروق فرزند جعف مذجحى جعفى از شيعيانى است كه در كوفه سكونت گرفت و در ركاب امير مؤمنان در جنگها شركت كرد و چون شنيد كه حسين عليه‌السلام از بيعت با يزيد امتناع و سرپيچى نموده و به مكه كوچ كرده است حجاج هم از كوفه به قصد يارى حسين به مكه آمد و از آنجا در جوار حضرت بود.

وى مؤ ذن امام بود كه در اوقات نماز اذان مى گفت چنانكه در ذى حسم هنگام ظهر امام عليه‌السلام دستور داد حجاج اذان بگويد، سپس امام با دو سپاه نماز را برگزار كرد. حجاج همان كسى است كه در قصر بنى مقاتل امام او را براى دعوت عبيدالله بن حر جعفى فرستاد كه داستانش در قصر بنى مقاتل گذشت.

چون روز عاشورا فرا رسيد حجاج به حضور امام آمد و اجازه ميدان خواست امام اجازه فرمود و به ميدان رفت و پس از ساعتى نبرد درحاليكه تمام بدنش با خونش خضاب شده بود برگشت و خطاب به امام عرض كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قدتك نفسى هاديا مهديّا |  | اليوم القى جدّك النّبيا |
| ثمّ اباك ذاالنّدى عليّا |  | ذاك الّذى نعرفه الوصيّا |

1 - «جانم به قربانت كه هدايت كننده و هدايت شده اى امروز جدت پيامبر را ديدار مى كنم. »

2 - «سپس پدرت على بزرگوار را ملاقات خواهم كرد كه او را وصى بر حق پيامبر مى دانم. »

حسين عليه‌السلام فرمود: من هم پشت سر شما ايشان را ملاقات مى كنم. حجاج به ميدان برگشت و جنگيد تا به شهادت رسيد. (266)

### ابو الشعثاء الكندى

(السلام على يزيد بن زياد بن مهاصر الكندى. )

«سلام بر يزيد فرزند زياد فرزند مهاصر كندى. »

يزيد بن زياد مكنى به ابو الشعثاء مردى شريف و شجاع و جسور بود، ابو الشعثاء همراه عمر سعد به كربلا آمد تا هنگاميكه امام شروطى را به ابن سعد پيشنهاد كرد و پذيرفته نشد از لشكر كوفه جدا شد و به حسين پيوست، در روز عاشورا سواره جنگيد تا آنكه اسبش را پى كردند، زانوها را بر زمين نهاد و صد تير كه در كنانه اش داشت همه را بسوى سپاه عمر سعد شليك كرد و به جز پنج عدد از تيرها همگى به هدف اصاب كرد و هر تيرى كه رها مى كرد و به هدف مى رسيد مى گفت:

انابن بهدله / فرسان العرجله

امام حسين عليه‌السلام هم دعا مى فرمود: (اللهم سدّد رميته و اجعل ثوابه الجنّة. )

«خداوندا تيرش را به هدف برسان و ثواب او را بهشت قرار ده. »

چون تيرهايش تمام شد برخاست و گفت: فقط پنج تير خطا كرد سپس با شمشير به دشمن حمله كرد و اين رجز مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انا يزيد و ابى مهاصر |  | اشجع من ليث بغيل خادر |
| يا ربّ انّى للحسين ناضر |  | ولابن سعد تارك و هاجز |

«من يزيدم و پدرم مهاصر است شجاعتر از شيرى كه در آشيانه اش جاى گرفته است. »

«پروردگارا من ياور حسينم و از ابن سعد بريده و او را رها كرده ام. »

و پيوسته جنگيد تا به لقاء الله پيوست رضوان الله تعالى عليه. (267)

### عمروبن جناده

(السلام على عمرو بن جنادة بن كعب الانصارى. )

«سلام بر عمروبن جنادة بن كعب انصارى. »

جنادة بن كعب پدر اين جوان از كسانى است كه از مكه معظمه با خانواده اش خدمت ابى عبدالله رسيد و در روز عاشورا در حمله اولى شهيد شد.

عمروبن جناده كه جوانى نورس بود از مادرش دستور يافت تا خدمت امام آمده و اجازه ميدان كسب نمايد، امام به او اجازه ميدان نداد، جوان مرتبه دوم بحضور امام آمد و اجازه خواست امام حسين باز هم اجازه ندار و فرمود: پدر اين جوان در جنگ شهيد شده شايد مادرش راضى نباشد نوجوان عرض كرد: ان امّى هى الّتى امرتنى «مادرم به من اجازه داده. »

آنگاه امام اجازه فرمود.

عمرو به ميدان رفت و اين رجز را مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اميرى حسين و نعم الامير |  | سرور فواءد البشير النّذير |
| على و فاطمة والداه |  | فهل تعلمون له من نظير |
| له طلعة مثل شمس الضّحى |  | له غرّة مثل بدر منير |

1 - «پيشوايم حسين است و چه خوب پيشوائى است خوشحال كننده دل و قلب پيامبر بشير و نذير است. »

2 - «على و فاطمه پدر و مادر اويند آيا براى او نظير و همتائى نشان داريد.»

3 - «طلعتش مانند خورشيد نيمروز و چهره اش مانند ماه شب چهارده مى درخشد. »

و به نبرد پرداخت تا به شهادت رسيد، سرش را بريدند و به طرف خيمه گاه حسينى پرتاب نمودند مادر كه سر جوانش را ديد برداشت و بوسيد و با همان سر بطرف دشمن حمله كرد و چنان بر سر دشمن كوبيد كه مردى را به هلاكت رسانيد آنگاه به خيمه برگشت و عمود خيمه را برگرفت و خواست به سوى دشمن حمله كند اما امام او را به خيمه گاه برگردانيد. (268)

نكته: هر رزمنده اى كه به ميدان مى رفت رسم بود كه خودش را با نام و قبيله اش معرفى مى كرد ليكن اين نوجوان از خود و قبيله اش نامى نبرد، بلكه از رهبرش حسين بن على نام برد.

### زنان رزمنده در كربلا

روز عاشورا در كربلا يك زن شهيد شد و دو زن جنگيدند:

1 - زن شهيده همسر عبدالله بن عمر كلبى بود كه تفصيلش در صفحات قبلى گذشت.

2 - يكى از زنانى كه در كربلا به ميدان رزم قدم نهاد و به كارزار پرداخت بحريه دختر مسعود خزرجى همسر جناده و مادر عمروبن جناده است كه پس از شهادت فرزندش دشمن سر او را بريد و بطرف مادر كه جلو خيمه بود پرتاب كرد، مادر سر فرزند را برداشت و به سينه چسبانيد و احسنت و مرحبا گفت و سپس سر را با شدت و حِدّت هر چه تمامتر بسوى دشمن پرتاب نمود بدين معنى: سرى را كه در راه خدا دادم پس نمى گيرم.

و با سر يك نفر از دشمن را كشت، آنگاه ستون خيمه را گرفت و به دشمن حمله كرد و اين رجز را مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انا عجوز فى النّساء ضعيفة |  | بالية خاوية نحيفة |
| اضربكم بضربة عنيفة |  | دون بنى فاطمة الشّريفة |

«پير زنى هستم كه در ميان زنان هم ناتوانم كه استخوانم سست و ساختمان وجودم فرو ريخته و اندامم ضعيف است اما ضربات مهلكم را بر شما وارد مى سازم و از فرزندان فاطمه دفاع مى كنم. »

حسين عليه‌السلام آمد و زن را به خيمه باز گردانيد.

3 - مادر وهب بن عبدالله كلبى پس از كشته شدن فرزندش عمود خيمه را گرفت تا به دشمن حمله كند، حسين عليه‌السلام او را برگردانيد و فرمود: (ارجعى رحمك الله فقد وضع اللّه عنك الجهاد. )

«يعنى خدا ترا بيامرزد برگرد كه خدا جهاد را از تو برداشته. (269)»

### فرار ضحاك بن عبدالله مشرفى

راستى روز عاشورا روز محك و آزمايش انسانها بود، كه افراد واقع بين و وقت شناس حداكثر استفاده را كردند و در لحظاتى كوتاه از حضيض ذلت و آتش قهر الهى و دوزخ رستند و بر اريكه عزت و بهشت برين نشستند و افرادى هم بدون آنكه پاى بند زندگى و عائله باشند سعادت عظيمى را از دست دادند ضحاك بن عبدالله از افراد گروه اخير است كه خود را از سعادت ابدى محروم كرد وى شخصا نقل مى كند: كه من و مالك بن النظير الارحبى بر حسين وارد شديم، سلام كرديم، حضرت به ما خوش آمد گفت، و سپس از ما پرسيد كه مقصودتان از ملاقات چيست؟ گفتيم: كه براى عرض سلام و تجديد ديدار و شما را در جريان اخبار روز قرار دهيم، كه مردم كوفه تصميم به جنگ با شما گرفته اند لذا تصميم خود را بگيريد. حسين فرمود: حسبى الله و نعم الوكيل «به اميد خدا كه او بهترين اتكاء است. »

آنگاه براى حسين دعا كرديم و از حضرت اجازه خواستيم.

حسين فرمود: چه مى شود كه مرا يارى كنيد؟

مالك گفت: من عيالوارم و از سوى ديگر مقروض.

من هم گفتم: گر چه داراى عيال نيستم و ليكن مقروض هستم منتها اگر به من اجازه دهيد تا وقتى كه براى شما مفيد باشم در خدمت باشم و هرگاه احساس كردم ياورى نداريد و وجود من براى شما مفيد نيست مجاز باشم كه دنبال كار خود بروم، در خدمت هستم.

حضرت فرمود: هرگاه چنين شد بيعتم را از تو برمى دارم.

ضحاك تا آخرين ساعات زندگى حسين در روز عاشورا در كربلا بود و بعضى از حوادث و وقايع عاشورا را نقل كرده است.

او مى گويد: در روز عاشورا هنگامى كه ديدم اسبان با تيراندازى دشمن هلاك مى شوند، من اسب خود را در پشت خيمه ها بستم و پياده مى جنگيدم و دو نفر را هم كشتم و دست يكى از سپاهيان عمر سعد را قطع كردم، تا وقتى كه ديدم بيش از چند نفر از ياران حسين باقى نمانده اند و دشمن بر حسين و اهل بيتش چيره شده، عرض كردم: پسر پيغمبر ميان من و شما عهدى بوده است و اكنون فكر مى كنم كه ديگر وجود من اثر ندارد.

حضرت فرمود: آرى چنين است و تو آزادى اگر مى توانى برو و خود را نجات ده اما چگونه مى توانى بروى؟

گفتم: اسبم تازه نفس است مى روم، سپس سوار بر اسب شدم و چند ضربه تازيانه بر اسب نواختم كه اسب سرعت گرفت و راه بيابان را پيش گرفتم پانزده نفر مرا تعقيب كردند تا به شفيّه روستائى نزديك كربلا رسيدم ديدم سواران به من نزديك شده اند، به طرف آنان برگشتم كثيربن عبدالله شعبى و ايوب بن مشروح خيوانى و قيس بن عبدالله مرا شناختند و گفتند: هان ضحاك بن عبدالله از بنى اعمام ما است از او دست بداريد، آنها هم از من دست كشيدند و خدا مرا نجات داد. (270)

### يزيد بن ثبيط و فرزندان

(السّلام على يزيد بن ثبيط القيسى السّلام على عبدالله و عبيد اللّه ابنى يزيد بن ثبيط القيسى. )

«سلام بر يزيد پسر ثبيط قيسى، سلام بر عبدالله و عبيدالله فرزندان يزيد پسر ثبيط قيسى. »

يزيد بن ثبيت (ثبيط) عبدى بصرى (قيسى) از شيعيان بصره و در ميان قبيله اش از بزرگان و محترمين بود.

در بصره زنى بود بنام ماريه دختر منقذ عبدى كه خانمى با كمال و داراى موقعيت و خانه اش مركز شيعيان بصره بود كه در آنجا اجتماع مى كردند و درباره مسائل روز به بحث و گفتگو مى پرداختند.

موقعيكه ابن زياد هنوز در بصره بود همه راهها را كنترل مى كرد، يزيد بن ثبيط تصميم گرفت از بصره خارج شده و به حسين بپيوندد، او صاحب ده پسر بود لذا تصميم خود را با آنان در ميان نهاد و گفت: كدامتان حاضريد با من به مكه بياييد و جانتان را نثار حسين كنيد؟

عبدالله و عبيدالله دو نفر از فرزندانش اعلام آمادگى كردند، سپس يزيد به خانه ماريه عبديه آمد و تصميمش را با شيعيان در ميان گذاشت تا شايد بتواند آنها را با خود همراه سازد ليكن آنها گفتند: ما از مأموران ابن زياد مى ترسيم كه مبادا ما را دستگير كنند.

يزيد بن ثبيط گفت: اگر تمام جاده ها را با سم اسبان پر كنند من از تصميم خود برنمى گردم و از تعقيب مأمورين ابن زياد نمى ترسم.

يزيد به اتفاق دو فرزندش عازم شد، و از مردم بصره نيز عامر و غلامش و سيف بن مالك و ادهم بن اميه با او همراهى مى كردند و جمعا هفت نفر راهى مكه شدند. (271)

### ابن ثبيط در تعقيب حسين و حسين دنبال ابن ثبيط

يزيد و همراهان وقتى وارد مكه شدند كه حسين عليه‌السلام در ابطح (يكى از محلات مكه) منزل داشت، يزيد شب را در منزل خود سپرى كرد، و اول روز عازم منزل امام گرديد، و از طرفى حسين عليه‌السلام شنيد كه يزيد بن ثبيط به مكه آمده عازم منزل او شد و چون به جايگاه او آمد گفتند: يزيد خدمت شما رفته است امام حسين در همانجا توقف فرمود و منتظر برگشت يزيد شد يزيد كه فهميد حسين به سراغ او آمده شتابان به جايگاه خود برگشت و حسين را در آنجا ديد با صداى بلند اين آيه را خواند: (قل بفضل اللّه و رحمته فبذلك فليفرحوا) اشاره به اينكه آمدن حسين و نزول اجلالش در منزل يزيد فضل و رحمت خدا است كه شامل حال او شده و بايد به اين تفضل الهى خوشحال بود سپس بر حسين سلام كرد و در حضور امام نشست و هدف از آمدن خدمت او را بيان كرد، و حسين هم درباره اش دعا فرمود.

آنگاه وسائل خود را به جايگاه امام منتقل و به حضرت پيوست و در محضر آن جناب بود تا روز عاشورا.

عبدالله و عبيدالله فرزندان يزيد در حمله اولى شهيد شدند و يزيد بن ثبيط در حملات بعدى به شهادت رسيد. (272)

نكته: جاذبه حسين براى انصار و ياران يك طرفه نيست بلكه جاذبه ياران نيز حسين را به سوى آنان مى كشاند.

### شهيد بعد از حسين سويد بن عمرو

سويد بن عمرو بن ابى المطاع خثعمى پيرمردى بزرگوار، عابد، كثيرالصلوة و شجاعى آزموده در ميدان جنگ بود.

بنا به نقل طبرى و ديگر ارباب مقاتل سويد با كسب اجازه از امام عليه‌السلام به ميدان كارزار قدم نهاد و اين رجز را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اقدم حسين اليوم نلقى احمدا |  | و شيخك الحير عليا ذالنّدى |
| و حسنا كالبدر وافى الاسعدا |  | و عمّك القرم الهمام الارشدا |
| حمزة ليث اللّه يدعى اسدا |  | و ذالجناحين تبوّ اءمعقدا |
| فى جنّة الفردوس يعلوا صعدا |  |  |

قدم پيش نهادم اى حسين تا جدت احمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و پدرت على و برادرت حسن و عموهايت حمزه شير خدا و جعفر صاحب دو بال را كه در بهشت برين در مقام و مرتبه والاى آن هستند ملاقات نمايم.

و به كارزار پرداخت تا در اثر جراحات بسيار از پاى درآمد و به صورت بر زمين افتاد و آنچنان بيحال بود كه قدرت حركت از او سلب شده بود سپاه دشمن به تصور اينكه سويد جان داده است متعرض او نشدند پس از آنكه حسين عليه‌السلام به شهادت رسيد، سويد در حال جان دادن شنيد كه مى گويند: حسين كشته شد غيرتش به جوش آمد و حركتى به خود داد و از جاى برخاست، و چون شمشيرش را دشمنان گرفته بودند كاردى كه در ساق پا زير چكمه جاى داده بود گرفت و با كارد با دشمن جنگيد، با اين حال دشمنان ديدند كه تنها از عهده او بر نمى آيند دستجمعى بر او حمله كردند و عروة بن بكار تغلبى و زيد بن ورقاء جهنى او را شهيد نمودند. (273)

### چهار نفر بعد امام حسين عليه‌السلام به شهادت رسيدند

بعد از شهادت حضرت ابى عبدالله الحسين عليه‌السلام چهار نفر به شهادت رسيدند:

1 - سويد بن عمرو بن ابى المطاع خثعمى چنانكه در صفحه قبل گذشت.

2 و 3 - سعدبن حارث انصارى عجلانى و برادرش ابوالحتوف اهل كوفه كه جزء سپاهيان عمر سعد بودند هنگامى كه حسين عليه‌السلام كشته شد و زنان و اهل حرم حسينى صدا را به گريه و زارى بلند كردند، سعد و ابو الحتوف شمشير كشيدند و به سپاه عمر سعد حمله ور شدند و جماعتى را كشتند تا به فوز شهادت نائل شدند.

4 - محمد بن ابى سعيد بن عقيل بن ابى طالب، حميد بن مسلم گويد: چون حسين عليه‌السلام كشته شد پسر بچه اى از خيمه گاه بيرون آمد و ترسان و لرزان به اين سو آن سو نگاه مى كرد و من كاملا متوجه او شدم كه پيراهن و شلوارى پوشيده و عمود خيمه اى در دست دارد و دو گوشواره اش در اثر حركت طفل حركت مى كرد ناگاه سوارى به سوى او تاخت و چون به او رسيد از اسب پياده شد و با شمشير او را دو نيمه كرد از نام پسر بچه پرسيدم گفتند: محمد بن ابى سعيد، و از نام قاتلش جويا شدم گفتند: لقيط بن اياسى جهنى است در زيارت ناحيه مقدسه آمده: (السّلام على محمّد بن ابى سعيد بن عقيل و لعن الله قاتله لقيطبن ياسر الجهنى. )

«سلام بر محمد پسر ابى سعيد بن عقيل خدا قاتلش لقيط جهنى را لعنت كند. (274)»

### دو نفر با فاصله به شهادت رسيدند

دو نفر از ياران حسين عليه‌السلام مجروح شدند و آنها را اسير كردند و پس از شش ماه و يك سال به شهادت رسيدند: 1 - سواربن ابى عمير النهمى پس از مجروح شدن اسير شد و شش ماه بعد به شهادت رسيد، و در زيارت ناحيه مى خوانيم: (السلام على الجرح الماسور سواد بن ابى عمير النهمى الهمدانى) «سلام بر مجروح اسير سوار بن ابى عمير. »

2 - مرقع بن ثمامة صيداوى وى پس از آنكه بر زمين افتاد اقوامش او را به كوفه بردند و دور از چشم ابن زياد نگهدارى مى كردند تا آنكه ابن زياد اطلاع يافت و فرستاد تا او را بكشد بستگانش وساطت كردند تا از كشتنش صرفنظر كرد اما او را دربند نموده و به زاره از توابع عمان تبعيد نموده و در زاره پس از گذشت يكسال از واقعه عاشورا به لقاء الله پيوست. (275)

### امام ياران را به استقامت مى خواند

حسين عليه‌السلام هنگاميكه مشاهده كرد ياران يكى پس از ديگرى به شهادت مى رسند و ممكن است اين وضع در آنان سستى ايجاد نمايد با جمله اى كوتاه ولى پرمغز و عميق آنها را به صبر و استقامت دعوت كرد:

(صبرا بنى اكرام فما الموت الا قنطرة تعبر بكم عن البوس و الضراء الى الجنان الواسعة و النعم الدائمة فايكم يكره ان ينتقل من سجن الى قصر ان ابى حدثنى عن رسول الله انه قال: ان الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر و الموت جسر هؤ لاء الى جنانهم و جسر هؤ لاء الى جهيمهم. )

«تحمل و بردبارى پيشه كنيد اى فرزندان آزاده، كه مرگ پلى است كه شما را از سختيها و مرارتها به بهشت برين عبور مى دهد و به نعمتهاى پايدار مى رساند، كيست كه از زندان به قصر باشكوهى منتقل شود و ناراحت باشد همانا پدرم على بن ابيطالب از جدم رسول خدا نقل كرده كه فرمود: دنيا براى مؤمن زندان است و براى كافر بهشت، و مرگ پلى است فاصله ميان آنها با بهشتشان و ميان اينها با جهنمشان. (276)»

نكته: حسين عليه‌السلام در اين جملات كوتاه اصحاب خود را به سرنوشت آينده نزديكشان توجه مى دهد تا از مرگ نهراسند كه مرگ در راه خدا و شهادت در راه دين و ايمان، زندگى جاويد و ابدى به انسان ميدهد و مومن با انتخاب چنين مرگ از همه سختيها و ناراحتى ها و رهائى يافته و به بهشت جاويدان وارد مى شود.

### اسلم بن عمر و غلام تركى

اسلم بن عمر و غلام امام حسين عليه‌السلام كه پدرش ترك زبان بود اين غلام نويسنده و اهل قلم بود و نوشته اند كه وقتى قدم به ميدان كارزار نهاد اين رجز را مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| البحر من طعنى و ضربى يصطلى |  | و الجو من سهمى و نبلى يمتلى |
| اذا حسامى و يمينى ينجلى |  | ينشق قلب الحاسد المبجلى |

1 - «دريا از ضربات شمشير و نيزه ام متلاطم و فضا از تير پيكانم پر مى شود. »

2 - «هنگاميكه دست و شمشيرم به حركت درآيد قلب حسود از ترس مى شكافد. »

به سپاه كفر حمله كرد و عده زيادى را به جهنم فرستاد كه بعضى از مورخين تعداد كشتگان او را هفتاد نفر بحساب آورده اند.

پس از آنكه بزمين افتاد حسين عليه‌السلام بر بالينش آمد در وقتى كه هنوز رمقى بر تن داشت، حضرت مشاهده كرد كه غلام نسبت به مولايش اظهار علاقه مى كند، محبت غلام امام را گريان ساخت در كنارش نشست و صورت بر جبين غلام گذاشت، اسلم كه از اين همه محبت مولايش به وجد آمده بود گويا روح تازه اى در بدنش دميد و فرياد زد: (من مثلى و ابن رسول الله واضع خده على خدى. )

«كيست مثل من كه پسر پيغمبر صورت بر صورتم نهاده. »

با گفتن اين جمله از شوق، جان به جان آفرين تسليم كرد. (277)

### شهادت دو نفر جابرى

(السلام على سيف بن احارث ابن سريع السلام على مالك بن عبدبن سريع. )

«سلام بر سيف پسر حارث پسر سريع»

«سلام بر مالك پسر عبد پسر سريع ».

سيف بن حارث بن سريع همدانى جابرى و مالك بن عبد بن سريع كه با هم برادر مادرى و پسر عمو بودند، در كربلا بحضور امام عليه‌السلام رسيدند و شبيب آزاد شده آنان هم كه مردى شجاع بود همراه ايشان بود، اين دو برادر در روز عاشورا وقتى حسين عليه‌السلام را غريب ديدند گريان شدند حسين فرمود: فرزندان برادرم چرا گريه ميكنيد بخدا قسم اميدوارم ساعتى ديگر خوشحال گرديد.

عرض كردند: بخدا سوگند براى خود نمى گرييم بلكه گريه ما براى شما است كه مى بينيم دشمن شما را احاطه كرده و قدرت دفاع از شما را نداريم به جز آنكه جان خود را فداى شما كنيم.

حسين عليه‌السلام فرمود: (جزاكم الله احسن جزاء المتقين. )

«خدا به شما بهترين پاداش پرهيزگاران عطا فرمايد. »

آن دو برادر در حاليكه توجهشان به حسين عليه‌السلام بود با جمله: السلام عليك يابن رسول الله. با او خداحافظى نمودند و امام در جوابشان فرمود: (و عليكما السلام و رحمة الله و بركاته. )

و به سوى ميدان رهسپار شدند و به مسابقه پرداختند و از يكديگر حمايت مى كردند تا به شهادت رسيدند. (278)

### انس كاهلى پيرترين ياران حسين

السلام على انس بن كاهل الاسدى.

«سلام بر انس پسر كاهل اسدى. »

انس بن حارث بن بنيه بن كاهل اسدى يكى از ياران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كه از پيامبر احاديثى نقل كرده است كه از آن جمله است حديثى در شهادت حسين عليه‌السلام.

(قال: سمعت رسول الله يقول و الحسين عليه‌السلام فى حجره ان ابنى هذا يقتل بارض من ارض العراق الافمن شهده فلينصره. )

از پيامبر شنيدم در وقتى كه حسين در دامن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نشسته بود، فرمود: اين فرزندم در قسمتى از زمين عراق كشته مى شود، آگاه باشيد هر كه او را دريابد بايد او را يارى نمايد. »

به همين دليل بود وقتى كه شنيد حسين عليه‌السلام به كربلا آمده از كوفه حركت كرد. و نيمه شبى به حضور مبارك امام شرفياب شد.

در روز عاشورا چون نوبت جانبازى به او رسيد بخدمت امام آمد و اجازه ميدان طلبيد، امام اجازه فرمود، چون سنش بالا بود و كمرش خميده لذا شالى بر كمر بست خميدگى پشت نمودار نباشد و ابروهاى خود را با دستمالى به پيشانى بست تا مانع ديدش نگردد.

امام كه اين حركت پيرمرد مخلص را مشاهده كرد اشك از چشمان مباركش جارى شد و فرمود: شكر الله سعيك يا شيخ. «خدا سعى و كوشش ترا تقدير نمايد. »

انس به ميدان آمد و مانند شجاعان جوان رجز مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قد علمت كاهلها و دودان |  | وخنذ فيون و قيس عيلان |
| بان قومى آفة للاءقران |  |  |

«تيره هاى كاهل و دودان و خندف و قيس همگى مى دانند كه قبيله ما نابود كننده همرزمانند. »

گفته شده هيجده نفر را كشت تا به درجه رفيعه شهادت نائل و روحش با ارواح طيبه انبياء و صديقين و شهدا پيوند يافت. (279)

### عبدالله و عبدالرحمان غفاريان

(السلام على عبدالله و عبدالرحمان ابنى عروة بن حراق الغفاريين. )

«سلام بر عبدالله و عبدالرحمان پسران عروه پسر حراق غفاريان. »

اين دو برادر از اشراف و بزرگان كوفه بودند كه داراى موالى و هم پيمانانى از ساير قبايل عرب و غير عرب بودند. حراق جد آنان از ياران على عليه‌السلام بود كه در جنگهاى سه گانه شركت داشت. اين دو برادر در كربلا به حسين عليه‌السلام پيوستند.

چون اصحاب ابى عبدالله ديدند كه دشمن زياد شده و تاب و توان مقابله و دفاع از جان حسين و خود را ندارند آماده شهادت شدند دو برادر غفارى به حضور امام آمدند و عرض كردند: السلام عليك يا ابا عبدالله. دشمن ما را محاصره كرده و دوست داريم كه در برابر شما كشته شويم و با شهادتمان از شما دفاع كنيم، امام فرمود: مرحبا بكما «آفرين بر شما»

نزديك شويد، آن دو به سوى دشمن حمله كردند و اين رجز را مى خواندند و يكديگر را پاسخ مى دادند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قد علمت حقا بنو غفار |  | و خندف بعد بنى نزار |
| لنضر بن معشر الفجار |  | بكل غضب صارم تبار |
| يا قوم ذودوا عن بنى الاطهار |  | بالمشر فى والقنا الخطار |

بنو غفار و تيره خندف و نزار به راستى دانسته اند كه ما با شمشير بران بر گروه فجار و كفار ضرباتمان را وارد مى كنيم.

مردم! از فرزندان پاك پيامبر با شمشير و نيزه دفاع كنيد. »

آنقدر جنگيدند تا به شهادت رسيدند، برخى از مورخين نوشته اند كه عبدالله در حمله اولى شهيد شد. (280)

### جانبازى جوانان هاشمى

تا وقتى كه حتى يك نفر از اصحاب ابى عبدالله عليه‌السلام بودند به افراد بنى هاشم كه از بستگان و نزديكان حسين عليه‌السلام بودند اجازه جنگ و جهاد نمى دادند تا آنكه آخرين نفر از ياران امام به شهادت رسيدند در اين هنگام جوانان هاشمى آماده شهادت شدند يكديگر را در آغوش مى گرفتند و بوسه نثار مى كردند چون بسوى بهشت جاويد رهسپار بودند خندان و شادان اما همينكه چشمشان به ابى عبدالله مى افتاد بر غربت و تنهائيش مى گريستند مخصوصا وقتى كه گريه و شيون زنان علويات را مى شنيدند بى طاقت مى شدند امام عليه‌السلام درباره بعضى از جوانان به دلايلى اجازه ميدان نمى داد و تحمل كشته شدنشان بر او گران مى آمد و لذا آنان به دست و پاى حضرت مى افتادند و دست و پايش را بوسه مى زدند تا اجازه جانبازى بگيرند. (281)

### على اكبر در زيارت ناحيه مقدسه

در زيارت ناحيه مقدسه امام زمان درباره حضرت على بن الحسين على اكبر چنين مى خوانيم:

(السلام عليك يا اول قتيل من نسل خير سليل من سلالة ابراهيم الخليل، صلى الله عليك و على ابيك اذ قال فيك: قتل الله قوما قتلوك يا بنى ما ااءجراءهم على الرحمان و على انتهاك حرمة الرسول، على الدنيا بعدك العفا، كانى بك بين يديك ماثلا و للكافرين قاتلا، قائلا: )

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انا على بن الحسين بن على |  | نحن و بيت الا اولى بالنبى |
| اطعنكم بالرمح حتى ينثى |  | اضربكم بالسيف احمى عن ابى |
| ضرب غلام هاشمى عربى |  | والله لا يحكم فينا بن الدعى |

(حتى قضيت نحبك و لقيت ربك، اشهد انك اولى بالله و برسوله و انك ابن رسوله و حجته و اءمينه حكم الله على قاتلك مرة بن منقذ بن النعمان العبدى لعنه الله و اخزاه و من شركه فى قتلك و كانوا عليك ظهيرا اصلاءهم الله جهنم و سائت مصيرا و جعلنا الله من ملاقيك و مرافقى جدك و ابيك و عمك و اخيك و امك المظلومة و ابرء الى الله من اعدائك اولى الجحود والسلام عليك و رحمه الله و بركاته. )

«سلام بر تو اى شهيد از نسل بهترين نسلها كه از نسل ابراهيم خليلى. »

درود خدا بر تو و بر پدرت هنگامى كه درباره دشمنت نفرين كرد: كه خدا بكشد قومى را كه ترا كشتند، پسرم اينان چقدر نسبت به خدا و به ريختن احترام رسول خدا جسورند على جان پس از تو خاك بر سر دنيا و زندگانى دنيا.

گويا مى بينيم وقتى را كه در برابر دشمن ايستاده جنگ مى كردى و اين چنين رجز مى خواندى: من على فرزند حسين بن على هستم به خانه خدا قسم كه ما به پيامبر سزاوارتريم در حمايت از پدرم شما را با نيزه و شمشير آنقدر مى زنم تا بشكند تا شما ضربه جوان هاشمى عربى را ببينيد كه بخدا سوگند زنازادگان بر ما حكومت نخواهند كرد. تا آنكه وظيفه ات را به پايان رساندى و خداى خود را ملاقات نمودى.

آرى گواهى مى دهم كه تو به خدا و رسولش نزديكتر و سزاوارترى كه تو فرزند رسول خدا و فرزند حجت و امين اوئى، خدا عليه قاتل تو مرة بن منقذ عبدى و هر كه با او كمك كرد حكم فرمايد و آنها را لعنت كند و خوار و زبون سازد و آنان را عذاب جهنم بچشاند كه بد جايگاهى است، و خدا ما را از كسانى قرار دهد كه با تو ملاقات كنيم و از هم نشينان جد و پدر و عمو و برادر و مادر مظلومه ات باشيم و از دشمنان تو در پيشگاه خدا بيزارى مى جوئيم كه منكر حق و حقيقتند و سلام و رحمت و بركات خدا بر تو باد. (282)»

نكته: على اكبر چند موضوع مهم را در رجز گنجانيده است:

1 - حمايت از رهبر: اين حملات و ضربات را به عنوان حمايت از پدرم كه امام من است بكار مى گيرم.

2 - عزت نفس و امتناع از پذيرش ظلم و جور: تا جان در بدن و نفس در سينه دارم زير بار حكومت ظالمانه فرزند زنا و ناشايست نمى روم.

على اكبر حقا عزت نفس و اباء و امتناع از پذيرش ظلم و ستم را از پدر بارث برده است.

نكته ديگر اينكه از زيارت ناحيه مقدسه استفاده مى شود كه مادر على اكبر در كربلا بوده است.

### شخصيت على اكبر

حضرت على اكبر دو سال پس از شهادت جدش حضرت على بن ابيطالب متولد گرديد بنابراين نقل كه مشهور هم هست در كربلا هيجده سال داشته است اما در سرائر اين ادريس آمده كه در زمان خلافت عثمان متولد گرديده و از جدش على عليه‌السلام روايت نموده است.

مادرش ليلى دختر ابى مرة بن عروة بن مسعود ثقفى است كه در ميان اهل منبر به ام ليلى معروف است و مادر ليلا هم ميمونه دختر ابوسفيان بوده است.

على اكبر در خلقت و اخلاق و گفتار شبيه جدش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بوده است ابوالفرج اصفهانى نقل مى كند كه معاويه از اطرافيانش پرسيد: چه كسى به خلافت شايسته و سزاوارتر است؟ گفتند: شما.

معاويه گفت: نه چنين است كه شما مى گوئيد بلكه على بن الحسين سزاوارتر است كه جدش رسول خدا است و داراى شجاعت بنى هاشم و سخاوت بنى اميه و زيبائى ثقيف است.

نكته: معاويه در اين گفتارش مى خواهد بنى اميه را به سخاوت تعريف كند. كنيه اش ابوالحسن اما لقب اكبر با اينكه حضرت سجاد بزرگتر بوده شايد از اين جهت باشد كه سه نفر از فرزندان امام حسين عليه‌السلام على نام داشتند: امام زين العابدين و على اكبر و على اصغر كه در ميان دو نفر شهيد از فرزندان امام حسين عليه‌السلام او بزرگتر از على اصغر بوده لقب اكبر به خود گرفته است. (283)

### شهادت على اكبر

هنگاميكه حضرت على اكبر مشاهده كرد كه انصار و ياران همگى به شهادت رسيدند و جز افراد بنى هاشم كسى باقى نمانده و حسين تنها است سوار بر ذوالجناح به خدمت امام آمد و اجازه ميدان خواست، حسين به قد و قامت على نگريست كه زيباترين و خوش خلقترين انسانها است اشك از ديدگانش سرازير شد اما بى مهابا اجازه داد. و رفع شيبته نحو السماء. فقال «محاسن شريفش را بطرف آسمان گرفت و آنگاه فرمود. »

(اللهم اشهد على هؤ لاء القوم فقد برزاليهم غلام اشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولك و كنا اذا اشتقنا الى نبيك نظرنا اليه... )

«خدايا بر اين قوم گواه باش كه به جنگ ايشان مى رود جوانى كه از نظر شكل و شمايل و خلق و خوى و بيان و گفتار و شبيه ترين انسانها به پيامبر تو است كه ما هرگاه مشتاق ديدار پيامبرت مى شديم او را نگاه مى كرديم. »

خدايا بركت خود را از آنان بازدار و در ميان آنان تفرقه بينداز و هرگز حكومت را از آنان خشنود مساز كه اينان ما را دعوت كردند تا ياريمان كنند ليكن بر ما تاختند تا ما را بكشند.

(ثم صاح: يابن سعد مالك قطع الله رحمك كما قطعت رحمى و لم تحفظنى فى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله. )

«سپس فرياد زد: پسر سعد ترا چه مى شود كه خدا ريشه ات را قطع كند چنانكه ريشه مرا قطع كردى و قرابت مرا به رسول خدا رعايت نكردى. »

نكته: آيا حسين از جلو خيمه گاه با عمر سعد اين چنين سخن مى گويد؟ نه ظريفى مى گفت: على اكبر سواره بطرف ميدان روان شد، حسين هم بى اختيار پياده از عقب سر على به راه افتاد تا به سپاه عمر سعد نزديك شد آنگاه اين جملات را بيان فرمود.

على اكبر به دشمن حمله كرد و رجز خواند (رجز على اكبر ضمن زيارت ناحيه گذشت) و جنگ سختى نمود كه ناله دشمن از كثرت كشتار بلند شد، نوشته اند يكصد و بيست نفر را به خاك هلاك افكند و خود جراحات زياد برداشت و تشنگى بر او فشار آورد لذا نزد پدر بازگشت عرض كرد: (يا ابة العطش قد قتلنى و ثقل الحديد قدا جهدنى فهل الى شربة ماء من سبيل اتقوى بها على الاعداء. )

«پدر تشنگى مرا كشت و سنگينى اسلحه مرا به زحمت افكند آيا مى شد كه شربت آبى به من برسانى تا با آن در جنگ با دشمن نيرو بگيرم؟

(فبكى الحسين و قال و اغوثاه انى لى الماء يا بنى يعز على محمد و على على بن ابى طالب و على ابيك ان تدعوهم فلا يجيبوك و تستغيث بهم فلا يغيثوك، قاتل يا بنى قليلا و اصبر فما اسرع الملتقى بجدك محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله فيسقيك بكاسه الاوفى شربة لا تظماء بعدها ابدا. )

«حسين از ناراحتى فرزندش گريان شد و فرمود: بر جدت محمد مصطفى و على بن ابى طالب و من دشوار است كه نتوانيم خواسته ات را برآوريم پسرم صبر پيشه كن و اندكى به جنگ كه نزديك است جدت را ملاقات كنى و با كاسه لبريز آنچنان سيرابت كند كه هرگز تشنه نشوى. »

يا بنى هات لسانك «فرزندم زبانت را بيرون آر. »

و زبان على را در دهان گرفت و مكيد، على اكبر احساس كرد كه كام حسين از زبان او خشك تر است سپس انگشتر خود را به على داد و فرمود: انگشتر در دهان خود نگهدار.

نكته: مگر حضرت على اكبر نمى دانست كه در خيمه گاه آب وجود ندارد چرا از پدر تمناى آب كرد گويا خواسته با پدر تجديد ديدار كند آب را بهانه كرده، و حسين هم با گرفتن زبان فرزند در كام خود خواست تا لبان على اكبر را ببوسد.

على اكبر به ميدان بازگشت و به دشمن حمله كرد و همانند پدر و جدش على مرتضى مى جنگيد حميد بن مسلم گويد: ايستاده بودم و نبرد على اكبر را تماشا مى كردم كه بر يمين و يسار لشكر كوفه حمله مينمود و بهر سو رو ميكرد جمعيت انبوهى از جلو او ميگريختند؟ مرة بن منقذ در كنار من بود گفت: گناه همه عرب بر من باشد كه اگر اين جوان از نزديكم عبور كند پدرش را عزادار نسازم، گفتم مره چنين مگو كه اين جمعيت او را كفايت مى كنند، قسم ياد كرد كه چنين خواهم كرد، على اكبر در حاليكه جمعيتى را تعقيب مى كرد به ما نزديك شد، مرة بن منقذ با نيزه از پشت بر او حمله كرد كه على اكبر روى قربوس زين افتاد و مره با شمشير بر فرق على زد و سرش را شكافت، على دست به گردن ذوالجناح افكند، دشمن اطرافش را گرفتند. فقطعوه بسيوفهم اربا اربا. «با شمشيرها على را قطعه قطعه نمودند. »

در اين هنگام على اكبر صدا زد: (يا ابتاه السلام عليك هذا جدى رسول الله قد سقانى بكاسه الاوفى و يقرئك السلام و يقول عجل القدوم الينا فان لك كاسا مذ خورة و شهق شهقة فارق الدنيا. )

«پدرم سلام بر تو اينك جدم رسول خدا مرا سيراب گردانيد و به شما سلام مى فرستد و مى فرمايد به سوى ما شتاب كن كه كاسه اى براى شما ذخيره نموده ام سپس ناله اى كرد و جان به جان آفرين تسليم نمود. (284) »

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يم فاطمى در سرمدى |  | گل احمدى مه هاشمى |
| ز سرادقات محمدى |  | طلعت ظهور و جلالتى |
| به سما قمر به نبى ثمر |  | به فاطمه در به على گهر |
| به حسن جگر به حسين پسر |  | به چه قامتى و قيامتى |
| به ملك مطاع به خدا مطيع |  | به مرض شفا به جزا شفيع |
| چه مقام بندگيش منيع |  | به چه بندگى و اطاعتى |
| ز قفا دو زن شده نوحه گر |  | يكى عمه گفت و يكى پسر |
| كه نما بجانب ما نظر |  | به اشارتى و نظارتى |

### حسين و زينب در كنار نعش على

همينكه صداى وداع على بگوش پدر رسيد مانند باز شكار خود را در كنار نعش فرزند رسانيد، على را ديد كه بدنش قطعه قطعه شده جاى سالمى در بدن ندارد، صدا زد: (قتل الله قوما قتلوك يا بنى فما اجراهم على الله على اءنتهاك حرمه رسول اللّه، ثمّ استهلت عيناه بالدموع و قال: على الدنيا بعدك العفا. )

«خدا بكشد مردمى را كه تو را كشتند چقدر نسبت به خدا و هتك احترام رسول خدا جسور شدند و با چشمانى پر از اشك فرمود: على جان بعد از تو خاك بر سر دنيا باد. »

راوى حميد بن مسلم مى گويد: در همين حال ديدم زنى سراسيمه از خيمه ها خارج شد و فرياد مى كشيد: وا حبيبا يابن اخياه.

دوان دوان بطرف قتلگاه مى آمد، پرسيدم اين زن كيست؟ گفتند: زينب دختر على بن ابى طالب (دختر فاطمه دختر رسول خدا) است آمد و خود را روى نعش على انداخت، حسين دست او را گرفت و به خيمه برگردانيد، دوباره به كنار نعش على آمد و فرمود:

(يا فتيان بنى هاشم احملو اخاكم الى الفسطاط. )

«جوانان بنى هاشم بيائيد و برادرتان را به خيمه ها ببريد. »

سپس نعش على را به خيمه شهدا بردند. (285)

(داستان خواب امام حسين و پاسخ على اكبر: اذا لانبالى بالموت در صفحات پيشين گذشت.)

### ايثار خاندان عقيل

عقيل برادر اميرالمؤمنين است فرزندان عقيل در كربلا در يارى حسين عليه‌السلام علاقه خاصى نشان دادند و ايثار و از خود گذشتگى عجيبى بخرج دادند، مسلم بن عقيل بجاى خود بلكه فرزندان و برادران او نيز با مقاومت فوق العاده مورد تعريف و تمجيد حسين عليه‌السلام قرار گرفتند، حسين عليه‌السلام در روز عاشورا وقتى ايستادگى و جانبدارى خاندان عقيل را مشاهده كرد فرمود: (صبرا آل عقيل ان موعدكم الجنة، اللهم اقتل قاتل آل عقيل. )

امام زين العابدين عليه‌السلام به خاندان عقيل علاقه خاصى نشان مى داد و آنان را بر ديگران حتى بر افراد خانواده جعفر طيار مقدم مى داشت، وقتى علتش را مى پرسند، مى فرمايد: (انى اذكر يومهم مع ابى عبدالله فارق لهم. ) «يعنى من هرگاه ايثار آنان را با ابى عبدالله بخاطر مى آورم دلم بر آنها مى سوزد. »

مورخين كلا نه نفر از فرزندان و نواده هاى عقيل را ياد كرده اند كه در خدمت امام حسين به شهادت رسيده اند: 1 - مسلم بن عقيل 2 - عبدالله بن مسلم 3 - محمد بن مسلم 4 - محمد بن عقيل 5 - جعفر بن عقيل 6 - عبدالرحمان بن عقيل 7 - عبدالله بن عقيل 8 - على بن عقيل 9 - محمد بن ابى سعيد بن عقيل. (286)

(داستان بنى عقيل و حمايت آنان از حسين در شب عاشورا گذشت).

### عبدالله بن مسلم بن عقيل

(السلام على القتيل عبدالله بن مسلم بن عقيل و لعن الله قاتله و راميه عمروبن صبيح الصيداوى. )

«سلام بر شهيد فرزند شهيد عبدالله فرزند مسلم بن عقيل، خدا لعنت كند قاتل او و عمرو بن صبيح صيداوى را كه او را با تير زد»

عبدالله بن مسلم خواهرزاده امام حسين عليه‌السلام و مادرش رقيه دختر اميرالمؤمنين است.

بعضى از مورخين او را اول شهيد از بنى هاشم مى دانند ليكن صحيحتر آن است كه على اكبر اولين شهيد است. عبدالله بن مسلم پس از كسب اجازه به ميدان رفت و چنين رجز مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اليوم القى مسلما و هو ابى |  | و عصبة باذوا على دين النبى |
| ليسوا بقوم عرفوا بالكذب |  | لكن خيارو كرام النسب |

«امروز پدرم مسلم را ديدار مى كنم و همه قبيله ام را كه بر دين پيامبر مرده اند، اينان جمعيتى هستند كه به دروغ شناخته نشده اند بلكه مردمى بزرگوار و صاحب نسبند. »

عبدالله در سه حمله پياپى 98 نفر را كشت تا آنكه عمرو بن صبيح تيرى بجانب او رها كرد در حالى كه دست عبدالله بر پيشانيش بود دست را به پيشانى دوخت و هر چه تلاش كرد نتوانست دست را جدا كند آنگاه بر اين قوم چنين نفرين كرد:

(اللهم انهم استقلونا و استذلونا فاقتلهم كما قتلونا. )

«خدايا اينان ما را اندك شمردند و خوار ساختند خدايا آنها را بكش چنانكه ما را كشتند. »

سپس اسد بن مالك تيرى به قلب او نواخت كه به لقاء الله پيوست. (287)

### جعفر بن عقيل بن ابيطالب

(السلام على جعفر بن عقيل لعن الله قاتله و راميه بشربن حوط الهمدانى. )

جعفر بن عقيل قدم به ميدان كارزار نهاد و اين رجز را مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انا الغلام الابطحى الطالبى |  | من معشر فى هاشم و غالب |
| و نحن حقا ساده الذوائب |  | هذا حسين سيد الاطائب |

«من جوانى از ابطح (سرزمين مكه) و از نسل ابوطالب از قبيله هاشم و غالبم به راستى كه ما بزرگ بزرگانيم و در حمايت از حسين سرور پاكان مى جنگيم.»

پس از آنكه جعفر جنگ نمايانى كرد و پانزده نفر را به هلاكت رسانيد بشربن حوط او را به شهادت رسانيد. (288)

### عبدالرحمان بن عقيل

(السلام على عبدالرحمان بن عقيل لعن الله قاتله و راميه عثمان بن خالد بن اءشيم الجهنى. )

عبدالرحمان فرزند ديگر عقيل قدم به صحنه كارزار نهاد و اين رجز را مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ابى عقيل فاعر فوا مكانى |  | من هاشم و هاشم اخوانى |
| كهول صدق سادة الاقران |  | هذا حسين شامخ البنيان |

«اگر مى خواهيد جايگاه مرا بشناسيد پدرم عقيل است از نسل هاشم و بنى هاشم برادران ما مردان جا افتاده و صادق و هم طراز بزرگانند، و اين حسين است كه از مقام و موضع شامخى برخوردار است عبدالرحمان جنگ سختى نمود و حدود هفده نفر را به درك فرستاد تا آنكه عثمان بن خالد جهنى و بشربن حوط قاتل برادرش جعفر او را از پاى درآوردند. (289)

### عون بن عبدالله بن جعفر

(السّلام على عون بن عبدالله بن جعفر الطيّار فى الجنان حليف الايمان و منازل الاقران النّاصح للرّحمان التّالى للمثانى و القرآن لعن اللّه قاتله عبدالله بن قطبه النّبحانى. )

«سلام بر عون فرزند عبدالله بن جعفر پرواز كننده در بهشت همراه با ايمان از پاى در آورنده همر زمان خيرخواه پروردگار نمونه سوره حمد و قرآن...

خدا عبدالله بن قطبه نبهانى قاتلش را لعنت فرمايد. »

عون فرزند عبدالله بن جعفر، مادرش حضرت زينب دختر اميرالمؤمنين و سپهسالار اسراى كربلا است.

عون به سپاه كفر حمله كرد و اين رجز مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ان تنكرونى فانا بن جعفر |  | شهيد صدق فى الجنان ازهر |
| يطير فيها بجناح اخضر |  | كفى بهذا شرفا فى المحشر |

1 - «اگر مرا نمى شناسيد من فرزند جعفر شهيد راستين در راه خدا هستم كه در بهشت مى درخشد. »

2 - «در بهشت بوسيله بالهاى سبز پرواز مى كند كه اين افتخار در محشر براى ما كافى است. »

عون جنگ نمايانى كرد و سه نفر سوار و هيجده نفر پياده را به جهنم فرستاد تا سرانجام بدست عبدالله بن قطبه بنهانى شربت شهادت نوشيد. (290)

### محمد بن عبدالله بن جعفر

(السّلام على محمّد عبدالله بن جعفر الشاهد مكان آبيه و التّالى لاخيه واقيه ببدنه لعن اللّه قاتله عامر بن نهشل التّميمى. )

«سلام بر محمد فرزند عبدالله بن جعفر كه بجاى پدر در كربلا حضور يافت و نمونه برادر خود كه او را با جان خود حمايت مى كرد، خدا عامر بن نهشل تميمى قاتلش را لعنت كند. »

برخلاف آنچه كه معروف است كه دو فرزند عبدالله بن جعفر به طفلان حضرت زينب سلام الله عليها معرفى شده اند، مادر محمد، خوصاء دختر حفصة بن ثقيف بن ربيعه است. چون نوبت جانبازى به محمد رسيد به دشمن حمله كرد و اين رجز مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اشكو الى الله من العدوان |  | فعال قوم فى الرّدى عميان |
| قد بدّلوا معالم القرآن |  | و اظهروا الكفر مع الطّغيان |

1 - «از تجاوز و كردار قومى كه كوركورانه به انحراف گرائيدند به خدا شكايت مى كنم. »

2 - «كه معارف قرآن و بيان محكم تنزيل را تغيير دادند و كفر و طغيان و سركشى را آشكار ساختند. »

محمد در حملات پياپى ده نفر را كشت تا آنكه عامر بن نهشل تميمى با شمشير او را شهيد كرد و بدن شريفش در خاك گرم كربلا افتاد. (291)

### عبدالله در سوك فرزندان

چون خبر شهادت حسين و فرزندان عبدالله بن جعفر به مدينه رسيد مردم مدينه براى تسليت و تعزيت به خانه عبدالله تردد مى كردند ابواللّسلاس غلام عبدالله بن جعفر گفت: اين گرفتاريها از ناحيه حسين بر ما وارد شد عبدالله با كفش بر غلام حمله كرد و گفت: اى پسر كنيز متعض درباره حسين چنين مى گوئى؟ بخدا سوگند اگر من هم با او بودم از او جدا نمى شدم تا جانم را قربانش كنم، و اين مواردى است كه بايد از جان گذشت، مصيبتشان بر من آسان مى گردد كه در يارى برادر و پسر عمويم شهيد شدند و با او مواسات كردند آنگاه خطاب بحاضرين گفت: خدا را سپاس مى گويم كه مرا در شهادت حسين عزيز و گرامى داشت كه اگر خود نبودم تا جانم را نثار او كنم اما فرزندانم اين مقام را درك كردند و با حسين مواسات نمودند. (292)

### قاسم بن الحسن

(السّلام على القاسم بن الحسن بن على المضروب على هامّتة المسلوب لا مته حين نادى الحسين عمه فجلّى عليه عمه كالصّقر و هو يفحص برجليه التّراب و الحسين يقول بعدا لقوم قتلوك و من خصمهم يوم القيامة جدّك و ابوك.

ثمّ قال: عزّو اللّه على عمّك ان تدعوه فلا يجيبك او يجبيك فا ينفعك هذا و اللّه يوم كثر و اتره قل ناصره جعلنى الله معكما يوم جمعكما و بّواءنى متّبواء كما و لعن اللّه قاتلك عمر بن سعد بن نفيل الازدى و اءصلاه جحيما و اعدّله عذابا اليما. )

«سلام بر قاسم بن الحسن بن على عليهم‌السلام كه شمشير بر فرقش وارد شد و زره اش را به غارت بردند، هنگاميكه عمويش حسين را صدا زد، حسين مانند باز شكارى خود را به قاسم رسانيد مشاهده كرد قاسم در حال جان دادن پاها را بر زمين مى سايد فرمود: از رحمت خدا دور باد مردمى كه ترا كشتند و در قيامت جد و پدرت دشمنشان باد، سپس فرمود: بر عمويت دشوار است كه او را بخوانى و نتواند ترا اجابت كند يا اجابت كند در وقتى كه فايده نداشته باشد بخدا قسم امروز روزى است كه دشمنان عمويت بسيار و يارانش اندكند خدا مرا با شما محشور گرداند در روزى كه شما را با هم محشور مى گرداند، و مرا در جايگاه شما قرار دهد و خدا عمرو بن سعد بن نفيل قاتلت را لعنت كند و او در آتش جهنم وارد نمايد و عذاب دردناكى برايش مهيا سازد. (293)»

### شخصيت قاسم بن الحسن

قاسم فرزند امام حسن مجتبى عليه‌السلام مادرش رمله مكنى به ام ابى بكر بود قاسم بيش از سيزده سال از عمر شريفش نگدشته بود جوانى بسيار زيبا و رعنا بود چنانكه مورخين گفته اند: كانّ وجهه شقّة قمر. «يعنى چهره اش مانند پاره ماه بود. »

و در طراوت همچون گل نوشكفته و در اين سنين كم داراى خردى چون لقمان و ايمانى راسخ و قوى بود.

و چرا چنين نباشد كه او در دامن حسين عم بزرگوار خود نشو و نما كرده و عزت نفس حسين و عظمت روحى ابى عبدالله در او تزريق و تغذيه شده است در روز عاشورا كه عمويش را تنها مشاهده كرد با خود زمزمه مى نمود: (لا تقتل عمى و انا احمل السّيف. ) «تا وقتى كه شمشير در دست من است عمويم به شهادت نخواهد رسيد. (294)»

### قاسم اجازه جهاد مى طلبد

قاسم بن الحسن براى رفتن به ميدان به حضور عمو آمد و اجازه نبرد خواست، حسين كه مشاهده كرد قاسم آماده شهادت است دست در گردن او انداخت و عمو و برادرزاده آنقدر گريستند. حتّى غشى عليهما. «تا هر دو بيحال شدند. »

آنگاه قاسم اذن ميدان طلبيد، حسين از اجازه امتناع مى نمود: عموجان چگونه اجازه ميدان بدهم كه تو يادگار برادر منى قاسم آنقدر دست و پاى عمو را بوسيد تا اجازه گرفت و با چشم گريان به سوى ميدان روان گرديد. (295)

### شهادت قاسم

قاسم وقتى قدم به ميدان كارزار نهاد اين رجز مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ان تنكرونى فانا بن الحسن |  | سبط النّبى المصطفى المؤ تمن |
| هذا حسين كالاسير المرتهن |  | بين اناس لا سقوا صوب المزن |

«اگر مرا نمى شناسيد من فرزند حسن سبط پيامبر برگزيده و امينم در حمايت از حسين مى جنگم كه مانند اسير در ميان مردمى است كه خدا آنها را از باران رحمتش سيراب نگرداند. »

حميد بن مسلم گويد: نوجوانى بسوى لشكر آمد كه چهره اش مانند ماه مى درخشيد و پيراهن و شلوار پوشيده بود با شمشير به دشمن حمله كرد، گردن مى زد و سرها را درو مى كرد گويا مرگ در اختيار او است جان هر كه را بخواهد مى گيرد، در اين ميان بند كفش قاسم بريد كه فراموش نمى كنم پاى چپش بود، ايستاد بند كفش را محكم كند تا دشمن نگويد: كه قاسم پا برهنه بود، عمروبن سعد بن نفيل ازدى فرصت يافت و بر او حمله كرد و شمشيرى بر فرق مباركش زد قاسم به زمين افتاد و صدا زد: يا عمّاه.

حسين عليه‌السلام با عجله خود را به ميدان رسانيد و چون شير خشمناك بر عمروبن سعد حمله كرد، نانجيب دست خود را جلو آورد تا شمشير را دفع كند دستش از مرفق قطع شد و لشكر عمر سعد او را نجات دادند.

وقتى گرد و غبار ميدان فرونشست ديدند حسين در كنار قاسم نشسته و قاسم در حال جان دادن پاها را به زمين مى سايد.

حسين فرمود: بعدا لقوم قتلوك. «مرگ بر آن مردمى كه ترا كشتند. »

رسول خدا در قيامت دشمنشان باد. (عزّ على عمّك ان تدعوه فلا يحييك او يجيبك فلا تنفعك اجابته. )

«سخت است بر عمويت كه او را بخوانى و نتواند ترا اجابت نمايد يا اجابت كند اما به تو نفعى نرساند. »

حسين نعش قاسم را در بغل گرفت تا او را به خيمه گاه برساند اما پاهاى قاسم بر زمين مى كشيد تا او را در خيمه شهدا كنار نعش على اكبر قرار داد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اتراه حين اقام يصلح نعله |  | بين العدى كيلا پروه بمحتفى |
| غلبت عليه شامة حسنيّة |  | ام كان بالاعداء ليس بمجتفى |

1 - «آيا فكر مى كنى كه قاسم در ميان دشمن مى ايستد بند كفش را ببندد تا دشمن نگويد: قاسم بن الحسن پابرهنه بود؟»

2 - «يا آنكه روحيه پدرش امام حسن در او آشكار شد كه به دشمن اهميت نمى دهد؟»

اينجا بود كه حسين بستگانش را امر به صبر و بردبارى فرمود:

(صبرا يا بنى عمومتى صبرا يا اهل بيتى لا رأیتم هوانا بعد هذا اليوم ابدا. )

«عموزادگانم كمى تحمل و بردبارى، اى خاندان من اندكى بردبارى كنيد كه بعد از اين روز هرگز خوارى و ناراحتى نخواهيد ديد. (296)»

### عبدالله بن على بن ابى طالب عليه‌السلام

(السّلام على عبدالله بن اميرالمؤمنين مبلى البلاء و المنادى بالولاء فى عرصة كربلاء المضروب مقيلا و مدبرا لعن الله قاتله هانى بن ثبيت الحضرمى. )

«سلام بر عبدالله فرزند اميرالمومنين آنكه در راه حسين خود را به گرفتارى افكند و مردم را در صحنه كربلا به ولايت اهل بيت دعوت فرمود و از پيش رو و پشت سر مورد حملات دشمن قرار گرفت كه خدا قاتل او هانى بن ثبيت حضرمى را لعنت كند. »

عبدالله هشت سال بعد از برادرش حضرت ابى الفضل متولد گرديد بنابراين شش سال با پدر بزرگوارش زيست و شانزده سال با برادرش امام مجتبى و بيست و پنج سال با حسين بن على عليه‌السلام، بنابراين عبدالله در سن بيست و پنج سالگى در كربلا شركت كرد.

پس از آنكه اصحاب امام همگى شهيد شدند و بعضى از افراد بنى هاشم به شهادت رسيدند حضرت ابى الفضل برادران مادرى خود را كه عبدالله و عثمان و جعفر بن على بن ابى طالب بودند احضار كرد و فرمود: برويد جان خود را فداى برادر و امام خود نمائيد تا شما را در پيشگاه خدا بحساب آورم و انتقام شما را از دشمنان بستانم.

عبدالله كه از ديگران بزرگتر بود به ميدان رفت و اين رجز خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انا بن ذى النّجدة و الافضال |  | ذاك علىّ الخير فى الافعال |
| سيف رسول اللّه ذوالنّكال |  | فى كلّ يوم ظاهر الاهوال |

1 - «من فرزند بزرگوار صاحب فضيلت على بن ابيطالبم كه پيشقدم در خير است. »

2 - «و شمشير رسول خدا بود در سختيها و هر روزه براى دشمنان ترس و رعب ايجاد مى كرد. »

عبدالله جنگ سختى نمود و عده اى را به جهنم فرستاد تا آنكه هانى بن ثبيت حضرمى بر او حمله كرد شمشيرى بر سرش وارد كرد و شهيد شد. (297)

### عثمان بن على بن ابى طالب

(السّلام على عثمان بن اميرالمؤمنين سمىّ عثمان بن مظعون، لعن الله راميه بالسّهم خولى بن يزيد الاءصبحى الاءيادى و الابانىّ الدّارمى. )

«سلام بر عثمان فرزند اميرالمؤمنين همنام عثمان بن مظعون خدا خولى بن يزيد اصبحى كه او را با تير ستم هدف قرار داد و آنكه از بنى ابان بن دارم در شهادتش كمك نمود لعنت كند. »

عثمان چهار سال از عبدالله كوچكتر بود و در كربلا بيست و يكسال داشت.

از على عليه‌السلام روايت شده كه او را بنام برادرم عثمان بن مظعون ناميدم.

عثمان بعد از عبدالله به فرمان برادر بزرگش حضرت ابى الفضل به ميدان رفت و اين رجز مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انّى انا عثمان ذوالمفاخر |  | شيخى علىّ ذوالفعال الطّاهر |

«من عثمان صاحب فخرهايم كه بزرگ و سرورم على صاحب كردار پاكيزه است. »

عثمان پس از حملات پى درپى مورد هدف تير خولى بن يزيد اصبحى قرار گرفت كه از پاى درآمد و مردى از بنى ابان بن دارم پيش آمد و سر از بدنش جدا كرد. (298)

### جعفر بن على بن ابى طالب

(السّلام على جعفر بن اميرالمؤمنين الصّابر بنفسه محتسبا، و النّائى عن الاوطان مغتربا المستلم للقتال المستقدم للنّزال، المكثور بالرّجال لعن الله قاتله هانى بن ثبيت الحضرمى. )

«سلام بر جعفر فرزند اميرالمؤمنين كه جانش را به حساب خدا گذاشت و غربت را برگزيده و آماده قتال گرديد و همرزمان را بر زمين مى افكند، و در ميان دشمن زياد محاصره گرديد كه خدا قاتل او هانى بن ثبيت حضرمى را لعنت نمايد. »

اميرالمؤمنين عليه‌السلام جعفر را بنام برادرش طيار نامگذارى كرد چون علاقه فراوانى به برادرش داشت، جعفر دو سال از عثمان كوچكتر بود بنابر مشهور در كربلا نوزده سال داشت وى با توصيه برادرش حضرت ابى الفضل به ميدان رفت و اين رجز خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انّى انا جعفر ذوالمعالى |  | ابن علىّ الخير ذى الافضال |
| حسبى بعمّى شرفا و الخال |  | احمى حسينا ذى النّدى المفضال |

«من جعفرم كه داراى مفاخر و فرزند على نيكو خصال و با فضيلتم و از حيث شرف كافى است كه به عمو و دائيم ببالم و بالاتر از هر چيز اين است كه از حسين كه در يارى كرم است حمايت مى كنم. »

جنگيد تا به روايت ابى مخنف هانى بن ثبيت بر او تاخت و او را شهيد نمود. (299)

### عباس بن على قمر بنى هاشم

(السّلام على ابى الفضل العباس بن اميرالمؤمنين المواسى اخاه بنفسه الاخذ لعذه من امسه، الفادى له، الواقى السّاعى اليه بمائه المقطوعة يداه لعن اللّه قاتله يزيد بن الرّقاد الجهنى و حكيم بن الطّفيل الطّائى. )

«سلام بر ابى الفضل فرزند اميرالمؤمنين كه با جانش با برادر مواسات و از دنيايش براى آخرت استفاده كرد و خود را فداى برادر نمود، و براى تحصيل آب تمام كوشش خود را بكار برد تا دستهايش در اين راه قطع شد خدا يزيد بن رقاد جهنى و حكيم بن طفيل طائى قاتلانش را لعنت كند. (300)»

### شخصيت حضرت ابى الفضل

حضرت ابى الفضل العباس فرزند امير مؤمنان عليه‌السلام در سال 26 هجرت از ام البنين فاطمه بنت حزام بن خالد بن ربيعه متولد گرديده مدت چهارده سال با پدر بزرگوارش زندگى كرد و در جنگ صفين در ركاب پدر حضور داشت ليكن به او اجازه ميدان داده نمى شد و مدت بيست و چهار سال با برادرش حضرت امام مجتبى زيست و با برادرش حسين عليه‌السلام سى و چهار سال زندگى كرد.

حضرت ابى الفضل از بس زيبا بود او را قمر بنى هاشم مى ناميدند، عباس مردى قوى، شجاع سوارى تنومند كه بر اسبان قوى هيكل سوار مى شد پاهايش به زمين مى كشيد از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه فرمود: (كان عمنا العباس نافذ البصيرة، صلب الايمان جاهد مع ابى عبدالله عليه‌السلام و ابلى بلاء حسنا و مضى شهيدا. ) «عموى ما عباس با بصيرت و آينده نگر و در ايمان استوار بود همراه حضرت ابى عبدالله الحسين عليه‌السلام جهاد كرد و امتحان خوبى داد تا به شهادت رسيد. »

روزى حضرت على بن الحسين امام سجاد عليه‌السلام چشمش به عبيدالله پسر حضرت ابى الفضل افتاد با ديدنش گريان شد و فرمود:

بر پيامبر روزى سخت تر از روز احد نگذشت كه در آن روز عمويش حمزه سيدالشهدا شهيد شد و بعد از آن روز موته بود كه پسر عمويش جعفر شهيد شد. (و لا يوم كيوم الحسين عليه‌السلام ازدلف اليه ثلاثون اءلف رجل يزعمون انّهم من هذه الامّة كلّ يتقرّب الى اللّه عزّوجلّ بدمه و هو يذكّرهم باللّه فلا يتّعظون حتّى قتلوه بغيا. )

«ليكن هرگز مانند روز عاشوراى حسينى پيش نيامده كه سى هزار نفر او را محاصره كردند و همه خود را از امت جدش رسول خدا بحساب مى آوردند و با كشتن فرزند پيامبر تقرب بخدا مى جستند و حسين هر چند خدا را به آنان تذكر داد متنبه نشدند تا آنكه به ظلم و ستم شهيدش كردند. »

سپس فرمود: (رحم اللّه عمّى العباس فلقد آثر و اءبلى و فدى اءخاه بنفسه حتّى قطعت يداه فاءبدله اللّه عزّوجلّ منهما جناحين يطير بهما مع الملائكة فى الجنّة كما جعل لجعفر بن ابى طالب عليه‌السلام و انّ للعباس عندالله تبارك و تعالى منزلة يغبطه بها جميع الشّهداء يوم القيامة. )

«سپس فرمود خدا عباس را مشمول رحمت خويش گرداند كه ايثار كرد و خود را به مشقت افكند تا جان خود را فداى برادرش كرد و در اين راه دستهايش قطع شد، خداوند بجاى دو دست ابى الفضل دو بال به او عنايت فرمود كه در بهشت با فرشتگان پرواز مى كند چنانكه براى جعفر طيار قرار داد و براى عباس نزد خداوند تبارك و تعالى مقامى است كه تمام شهداء در روز قيامت غبطه مقام او را مى خورند. (301)»

### قمر بنى هاشم در ميدان كارزار

جناب ابوالفضل العباس وقتى برادران خود را به ميدان فرستاد و به شهادت رسيدند و امام عليه‌السلام ديگر يار و ياورى نداشت بخدمت برادر آمد و اجازه ميدان خواست، امام عليه‌السلام فرمود: انت حامل لوائى. «تو پرچمدار منى»

اگر كشته شوى دشمن بر من چيره مى شود.

ابى الفضل عرض كرد: برادر سينه ام تنگ شده و از زندگى سير گشته ام.

امام فرمود: حال كه عزم رفتن به ميدان كارزار دارى قدرى آب براى اين اطفال كه از شدت عطش فريادشان بلند است بياور.

سقاى كربلا مشك آب بدوش افكند و سوار بر اسب شد و در مقابل لشكر دشمن ايستاد و پس از نصيحت مردم، به ابن سعد خطاب كرد و فرمود:

پسر سعد! اين حسين و پسر دختر رسول خدا است كه شما همه ياران و اهل بيت او را كشتيد، زنان و فرزندانشان تشنه اند آنها را آب بدهيد كه دلهاى آنان از تشنگى مى سوزد و مع ذلك مى گويد: مرا رها سازيد تا به روم يا هند بروم و عراق و حجاز را به شما واگذارم.

همه سپاه در سكوت فرو رفتند، شمر ملعون صدا زد: پسر ابو تراب اگر همه دنيا را آب بگيرد و در اختيار ما باشد يك قطره به شما نمى دهيم مگر آنكه بيعت يزيد را بپذيريد. قمر بنى هاشم از آنان ماءيوس شد و به نزد برادر برگشت و طغيان و سركشى دشمن را به عرض امام رسانيد ولى در همين حال صداى العطش العطش، الماء الماء كودكان بلند شد، ابى الفضل نگاهى به چهره كودكان افكند مشاهده كرد لبها از كثرت تشنگى خشك و چهره ها تغيير كرده آب بدنشان تمام شده و مشرف به مرگند لذا بدون تاءمل شتابان بسوى شريعه برگشت و چون برابر نگهبانان شريعه فرات رسيد به آنان حمله كرد و آنها را از شريعه دور گردانيد و وارد شريعه فرات شد و مشك را پر آب كرد سپس كفى از آب برگرفت و خواست بنوشد كه بياد تشنگى برادر افتاد: (و اعترف من الماء غرفة ثمّ ذكر عطش الحسين عليه‌السلام فرمى بها و قال: )

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا نفس من بعد الحسين هونى |  | و بعده لا كنت ان تكونى |
| هذا الحسين وارد المنونى |  | و تشربين بارد المعين |

1 - «عباس زندگى بعد از حسين خوارى است مبادا بعد از او زنده بمانى. »

2 - «حسين از تشنگى نزديك به مرگ است و تو آب گوارا مى آشامى. »

آب را بر روى آب ريخت و از شريعه خارج شد، نگهبانان و موكلين شريعه اطرافش را گرفتند و قمر بنى هاشم در حاليكه به آنها حمله مى كرد اين رجز را مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لا ارهب الموت اذا الموت زقا |  | حتى اوارى فى المصاليت لقى |
| نفسى لسبط المصطفى الطهر وقا |  | انّى انا العباس اغدو بالسّقا |
| و لا اخاف الشّرّ يوم الملتقى |  |  |

1 - «وقتى كبوتر مرگ بالاى سرم پرواز كند از مرگ نمى هراسم تا شمشيرهاى كشيده مرا در بر گيرند. »

2 - «زيرا جانم را فداى سبط پيامبر برگزيده پاكيزه مى كنم، من عباسم كه لقب سقا به من داده شده است و از سختى جنگ ترس و واهمه اى ندارم. »

در اين هنگام كه دشمن از برابر ابى الفضل العباس مى گريخت و تاب تحمل ضرب شصت او را نداشت، زيد بن ورقاء حنفى كه در پشت درخت كمين كرده بود دست راست قمر بنى هاشم را قطع نمود و آن جناب پرچم و شمشير را بدست چپ گرفت و چنين رجز خوانى نمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و الله ان قطعتم يمينى |  | انى احامى ابدا «دائما» عن دينى |
| و عن امام صادق اليقين |  | نجل النبى الطاهر الامين |

«بخدا سوگند اگر چه دست راستم را قطع نموديد من پيوسته از دينم حمايت مى كنم و همچنين از امام راستين كه بحق و يقين فرزند پيامبر پاكيزه و امين است حمايت خواهم كرد. »

آنگاه حكيم بن طفيل سنبسى از كمين بر آمد و دست چپ عباس عليه‌السلام را قطع كرد قمر بنى هاشم پرچم را به سينه چسبانيد (چنانكه جعفر طيار در موته پس از قطع دستهايش پرچم را به سينه چسباند) و اين رجز را مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا نفس لا تخشى من الكفار |  | و اءبشرى برحمة الجبار |
| مع النبى السيد المختار |  | قد قطعوا ببغيهم يسارى |
| فاصلهم يا ربّ حرّ النّار |  |  |

«عباس از كفار بيم و هراسى نداشته باش كه ترا به رحمت پروردگار جبار و همنشينى با پيامبر بزرگ و برگزيده بشارت باد، خدايا اينان به ستم دستم را قطع نمودند پس حرارت آتش را به آنها بچشان. »

در بعضى از مقاتل آمده كه ابى الفضل بعد از آنكه دستهايش قطع شد مشك را به دندان گرفت و به مركب فشار مى آورد كه سريع حركت كند و تمام همش اين بود كه آب را به لب تشنگان حرم برسان كه ناگاه تيرى بر مشك آب اصابت كرد و آب بر روى زمين ريخت در اين موقع كه ابى الفضل نااميد شد متحير در وسط ميدان ايستاده بود كه مردى از قبيله تميم از فرزندان ابان بن دارم با عمود آهنين به فرق مباركش نواخت كه از اسب به زمين افتاد.

(و نادى باعلى صوتة: ادركنى يا اخى. )

«با صداى بلند فرياد زد: برادر مرا درياب. »

امام عليه‌السلام خود را به نعش برادر رسانيد و او را دست بريده و چهره مجروح و شكسته و چشمان تير خورده يافت.

(فوقف عليه منحنيا و جلس عند راءسه يبكى حتى فاضت نفسه و قال: الان انكسر ظهرى و قلت حيلتى. )

«امام با كمر خميده كنار نعش برادر ايستاد و چون قدرت ايستادن نداشت در كنارش بر زمين نشست و شروع كرد به گريه كردن تا ابى الفضل جان به جان آفرين تسليم كرد آنگاه فرمود: «الان كمرم شكست و چاره ام از هم گسست. »

حسين كه نمى توانست بدن حضرت ابى الفضل را به خيمه گاه ببرد با حالتى افسرده و چشمانى اشكبار بسوى خيمه ها برگشت، سكينه به استقبال پدر آمد، پرسيد: اين عمّى؟ عمويم چرا نيامد؟ فرمود: شهيد گرديد.

زينب سلام الله عليها كه اين خبر را شنيد غمهاى دنيا بر او هجوم آورد و دستها را بر سينه نهاد و فرياد مى كشيد، (واخاه، وا عبّاساه وا ضيعتنا بعدك. ) «برادر عباس پس از تو ما ديگر احترامى نداريم. (302)»

### على عليه‌السلام براى روز عاشورا زمينه سازى مى كند

در كتاب عمده سيد داودى آمده است كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام به برادرش عقيل كه عالم به انساب عرب بود و زن و مرد عرب را مى شناخت فرمود: زنى برايم در نظر بگير كه فرزند و نواده شجاعان باشد تا از او پسرى شجاع و دلاور نصيبم گردد.

عقيل عرض كرد: چرا از فاطمه دختر حزام بن خالد كلابيه غافلى كه در ميان عرب از پدران او شجاعتر و نيرومندتر وجود ندارد چنانكه درباره پدران او لبيد در برابر نعمان منذر پادشاه حيره مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نحن بنو ام البنين الاربعة |  | و نحن خير عامر بن صعصعة |
| الضاربون الهام وسط المجمعة |  |  |

«يعنى ما فرزندان ام البنين چهارگانه ايم و ما بهترين مردان عامر بن صعصعه ايم كه در وسط اجتماع دشمن شمشيرهايمان را بر فرق دشمنان وارد مى كنيم.»

و هيچكس ادعاى او را رد نكرده است و ملاعب الاسنه از قبيله اوست كه در عرب اشجع از او ديده نشده است و طفيل فارس قرزل و فرزندش عامر مزنوق از اين قبيله اند.

على عليه‌السلام فاطمه كلابيه را تزويج كرد و فرزندانى شجاع بوجود آورد كه ابى الفضل اولين فرزند ام البنين است كه شجاع و قوى و سواركار ماهرى بود و از نظر ظاهر هم بسيار زيبا و رشيد بود كه بر اسبهاى قوى پيكر سوار مى شد پاهايش به زمين مى كشيد. (303)

### عباس ناجى ياران حسين

مورخين نقل كرده اند چون جنگ ميان دو لشكر به شدت خود رسيد عمر بن خالد و غلامش سعد و مجمع بن عبدالله و جنادة بن الحارث از ياران حسين عليه‌السلام چهار نفرى به سپاه عمر سعد حمله كردند، سپاه دشمن آنها را محاصره كرد و در ميان آنان تفرقه افكند و نزديك بود همه را يك جا به شهادت برسانند.

حسين عليه‌السلام برادرش ابى الفضل را خواند و او را فرمود برو آنان را نجات ده حضرت يك تنه به دشمن حمله كرد و ياران امام را درحاليكه جراحاتى بر تن داشتند از چنگ دشمن نجات داد و خواست آنها را به خدمت امام بياورد ايشان از برگشتن از قتال امتناع نمودند و به جنگ پرداختند و ابى الفضل نيز از آنان دفاع مى كرد تا به شهادت نائل شدند، آنگاه حضرت ابى الفضل بخدمت برادر بازگشت و واقعه را گزارش نمود. (304)

### ام البنين در سوك فرزندان

ام البنين مادر حضرت ابى الفضل بعد از واقعه عاشورا هر روز دست عبيدالله فرزند قمر بنى هاشم را مى گرفت و به بقيع مى رفت و آنچنان گريه ميكرد كه در و ديوار را به گريه مى آورد حتى مروان حكم با آن شقاوت و عداوتى كه با خاندان پيامبر داشت بر او مى گذشت در اثر مرثيه مادر ابى الفضل مى ايستاد گريه مى كرد از جمله اشعارى كه به ام البنين نسبت مى دهند اشعار ذيل است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا من راى العباس كر على جماهير النقد |  | و وراه من ابناء حيدر كل ليث ذى لبد |
| انبئت ان ابنى اصيب براءسه مقطوع يد |  | ويلى على شبلى امال براسه ضرب العمد |
| لو كان سيفك فى يديك لما دنى منه احد |  |  |

1 - «اى كسانيكه ديده ايد عباس را كه بر گله گوسفندان حمله مى كرد و پشت سرش فرزندان حيدر كرار كه هر يك شيرى شجاع اند. »

2 - «به من خبر دادند كه عمود آهنين بر سر فرزندم زده اند دلها براى شير بچه ام بسوزد كه عمود را وقتى بر سرش زدند كه دستهايش قطع شده بود. »

3 - «كه اگر شمشير در دستت بود هيچ كس جرئت نزديك شدن با تو را نداشت. »

و اين اشعار نيز از اوست:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لا تدعونى ويك ام البنين |  | تذكرينى بليوث العرين |
| كانت بنون لى ادعى بهم |  | اليوم اصبحت و لا من بنين |
| اربعة مثل نور الربى |  | قدوا صلوا الموت بقطع الوتين |
| يا ليث شعرى اءكما اخبروا |  | بان عباسا قطيع اليمين |

1 - «ديگر مرا ام البنين مخوانيد كه مرا به ياد شير بچه هايم مى افكنيد. »

2 - «تا وقتى كه چهار پسر داشتم ام البنين بودم ولى امروز ديگر پسرانى ندارم كه كنيه ام البنين بر من استوار باشد. »

3 - «چهار پسر داشتم كه مانند ستارگان مى درخشيدند و همه با قطع رگهاى گردنشان به مرگ پيوستند. »

4 - «اى كاش مى فهميدم همانطور خبر دادند آيا دست راست عباس قطع شده است؟» (305)

(موضوع امان نامه اى كه براى حضرت ابى الفضل و برادرانش آوردند همچنين داستان وساطت ابى الفضل در گرفتن مهلت براى شب عاشورا و پاسخ حضرت ابى الفضل هنگاميكه پيشنهاد رفع بيعت از امام حسين مطرح شد در صفحات قبل آورده شد.)

### تهاجم مصائب بر حسين عليه‌السلام

پس از شهادت حضرت ابى الفضل انواع مصائب بر حسين عليه‌السلام هجوم آورد:

1 - وضعيت زنان حرم كه لحظه به لحظه با بدن شهيدى روبرو مى شوند، و علاوه در محاصره دشمن قرار گرفته و نمى دانند سرانجام كارشان به كجا مى انجامد، فقط حسين آنها را به صبر و بردبارى در برابر مصائب سفارش مى كند.

2 - از سوى ديگر صداى اطفال به العطش بلند است كه مى بيند كودكان و نونهالان از بى آبى مشرف به هلاكتند و حسين چاره اى جز سوختن ندارد.

3 - دشمنان خدانشناس نه تنها به مردان رحم نمى كنند بلكه از اطفال صغير هم كه قدرت بر مبارزه و جنگ را ندارند نمى گذرند و آنان را به شهادت مى رسانند.

4 - شدت تشنگى شخص ابى عبدالله را از پاى در آورده لبهاى مبارك آنچنان خشك كه همانند دو چوب بهم مى خورد، چشمها تار شده آسمان را مانند دود مشاهده مى كند.

5 - از دست دادن ياران و بستگان تنهائى و بى كسى حضرت.

اينها مصائبى بود كه يكى از آنها براى نابودى شخص كافى است ليكن حضرت ابى عبدالله محكم و استوار ايستاد و حتى آنچنان جنگى نمود كه چشم روزگار چنين قدرتى در كسى نديده مگر پدرش على بن ابيطالب عليه‌السلام.

### استغاثه امام

وقتيكه حسين ابدان مطهره شهداء را مشاهده كرد كه مانند گوشت قربانى روى خاك كربلا بر زمين ريخته اند و كسى نمانده كه از حسين حمايت كند و زنان اهل حرم جز گريه كارى ندارند. در برابر دشمن قرار گرفت و فريادش بلند شد:

(هل من ذاب يذب عن حرم رسول، هل من موحد يخاف الله فينا، هل من مغيث يرجوا الله فى اغاثتنا هل من معين يرجو ما عند الله اعانتنا. ) «آيا كسى هست كه از حرم رسول خدا دفاع كند، آيا خداپرستى هست كه درباره ما از خدا بترسد، آيا كسى هست كه در فرياد رسى ما به خدا اميدوار گردد آيا كسى هست كه در كمك به ما اميد به اجر و ثواب الهى داشته باشد. »

استغاثه و يارى خواستن امام در روح قاسى و جنايت پيشه و سنگ دل مردم كوفه اثر نداشت بلكه بر چيرگى و بى شرمى آنها افزود. (306)

### پاسخ حضرت سجاد به استغاثه حسين

همينكه صداى استغاثه حسين بگوش امام سجاد رسيد، عصا طلبيد و با زحمت زياد بر عصا تكيه و تصميم به رفتن ميدان نمود، حسين عليه‌السلام كه مشاهده كرد بيمار كربلا به ميدان مى رود خواهرش ام كلثوم را صدا زد و فرمود: (احبسيه لئلا تخلو الارض من نسل آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله. )

«خواهرم على را نگهدار و مگذار بيرون بيايد تا زمين از نسل آل محمد خالى نشود. » (307)

### شهادت على اصغر

(السلام على عبدالله الحسين الطفل الرضيع، المرمى الصريع المتشحط دما المصعد دمه فى السماء المذبوح بالسهم فى حجر ابيه، لعن الله راميه حرملة بن كاهل الاسدى و ذويه. )

«سلام بر عبدالله فرزند حسين، طفل شير خوار كه با پيكان تير دشمن از پاى در آمد و به خونش آغشته شد همانكه خونش بطرف آسمان بالا رفت و در دامن پدر با تير دشمن ذبح گرديد خدا تير انداز او حرملة بن كاهل اسدى و همدستانش را لعنت كند. »

عبدالله رضيع كه به على اصغر مشهور گشته مادرش رباب دختر امرءالقيس بن عدى است كه امام حسين عليه‌السلام نسبت به او علاقه وافرى داشت و رباب هم شيفته امام بود.

آه، چه مصيبت بزرگ و جانگذارى است شهادت على اصغر، مخصوصا بر حسين چه قدر دشوار بود و چگونه چنين مصيبت دردناكى را تحمل كرد كه نه با شمشير در برابر دشمن ايستاده و نه با زبان با دشمن به گفتگو پرداخته آخر جرم على اصغر شير خوار چه بود كه بايد همانند مردان جنگنجو به شهادت برسد.

هنگاميكه حسين استغاثه مى نمود اهل حرم صداى حسين را شنيدند همگى صدا را به گريه و زارى بلند كردند حسين براى آرام كردن زنان به حرم آمد و به زينب فرمود: (ناولينى طفلى الصّغير حتّى اودّعه. ) «فرزند صغيرم را بياور تا او را ببينم و با او وداع كنم. »

زينب عبدالله را از مادرش رباب گرفت و بخدمت حسين آورد، حسين فررندش را در آغوش گرفت و غرق بوسه نمود كه در همين حال تيرى از جانب دشمن آمد و گلوى على را شكافت حسين طفل را به خواهرش داد و دستها را زير گلوى على گرفت و چون از خون پر شد بطرف آسمان پاشيد چنانكه شاعر مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و منعطف اهوى لتقبيل طفله |  | فقبّل منه قبله السّهم منحرا |

«يعنى چون خم شد تا كودكش را ببوسد كه تيرى آمد و قبل از حسين گلوى على را بوسه زد. »

و نقل شده كه چون حسين مشاهده كرد چشمهاى على به گودى فرو رفته و لبها خشك شده و از شدت تشنگى به حالت اغماء درآمده او به طرف دشمن آورد تا شايد بتواند عواطف آنان را نسبت به طفل شيرخوار برانگيزد و او را سيراب كنند.

حسين كه طفل شيرخوارش را به جهت گرماى آفتاب در زير عبا گرفته بود در مقابل دشمن سر دست بلند كرد تا همه دشمن ببينند، آنگاه فرمود: (يا قوم ان لم ترحمونى فارحموا هذا الطفل اما ترونه كيف يتلظىّ عطشا). «مردم اگر به من رحم نمى كنيد به اين طفل رحم كنيد مگر نمى بينيد از تشنگى آرام ندارد و مى سوزد؟»

ليكن در دلها سخت تر از سنگ مردم كوفه نه تنها اثرى نداشت بلكه حرمله ملعون تيرى به چله كمان و على اصغر را هدف قرار داد. فذبحه من الاذن الى الاذن. گلوى على را گوش تا گوش بريد، على كه سوزش تير را احساس كرد مانند مرغ سربريده روى دست پدر پر و بال مى زد، حسين دو دست زير گلوى على گرفت و مشتها لبريز از خون به طرف آسمان پاشيد، امام باقر عليه‌السلام فرمود: يك قطره از آن به زمين برنگشت.

آنگاه امام فرمود: (اللّهمّ احكم بيننا و بين قوم دعونا لينصرونا فقتلونا. ) «خدايا تو خود بين ما و مردميكه ما را دعوت كردند تا يارى كنند و ما را كشتند قضاوت فرما. »

از طرف آسمان ندائى شنيد: (دعه يا حسين فانّ له مرضعا فى الجنّة. ) «حسين على را واگذار كه در بهشت او را شير دهنده اى است. »

سپس فرمود:

(هوّن ما نزل بى انّه بعين اللّه تعالى اللّهمّ لا يكون اهون عليك من فصيل اللّهمّ ان كنت حبست عنّا النّصر فاجعله لما خير منه و انتقم لنا من الظّالمين و اجعل ما حلّ لنا فى العاجل ذخيرة فى الاجل. )

«يعنى آنچه بر ما وارد مى شود بر من گوارا است كه در حضور خدا و براى خدا است، بار خدايا شيرخوار من در پيشگاه تو كمتر از ناقه صالح نيست (كه به علت كشتن آن بر قوم صالح غضب فرمودى.)

حسين عليه‌السلام با نوك غلاف شمشير قبرى كند و عبدالله را با بدن و قنداقه آغشته بخون دفن كرد: لا حول و لا قوّة الاّ باللّه. (308)

### استجابت دعاى امام سجاد درباره حرمله

منهال بن عمرو گويد: در مراجعت از سفر حج در مدينه خدمت حضرت على بن الحسين عليه‌السلام رسيدم.

امام فرمود: منهال، حرملة بن كاهل اسدى چه شد؟

عرض كردم: موقعى كه من از كوفه بيرون آمدم زنده بود. امام دستها را بطرف آسمان بلند كرد و فرمود: (اللّهمّ اذقه حرّ الحديد، اللّهمّ اذقه حرّ الحديد، اللّهمّ اذقه حرّ النّار. ) «خدايا حرارت آهن را به او بچشان، خدايا حرارت آهن را به او بچشان، خدايا حرارت آتش را به او بچشان. »

چون به كوفه بازگشتم، مختار خروج كرده بود او دوست من بود پس از گذشت چند روز از ورودم كه آمد و رفت مردم قطع شد، به قصد ديدار مختار سوار شدم.

او را در خارج از خانه اش ديدم، پرسيد منهال، از وقتى كه حكومت را در اختيار گرفتيم نزد ما نيامدى؟ گفتم: مكه بودم و الان به قصد زيارت شما بيرون آمدم، با هم صحبت كرديم تا به كناسه كوفه رسيديم، مختار توقف كرد گويا انتظارى داشت معلوم شد كه از محل اختفاى حرمله آگاه شده و در تعقيب او هستند.

طولى نكشيد كه گروهى مى دويدند و نزد مختار آمدند و گفتند: امير! مژده كه حرمله را دستگير كرديم، چون چشم مختار به حرمله افتاد گفت: خدا را شكر كه مرا بر تو مسلط گردانيد، سپس صدا زد: جلاد، جلاد، شخصى در برابر مختار ايستاد و اداى احترام كرد، گفت: دستهايش را ببر، دستهاى حرمله قطع شد، سپس گفت: پاهايش را قطع كن، پس از آنكه دست و پايش را قطع كردند. صدا زد: آتش، آتش، نى بسيار آماده كردند، روى بدن حرمله آتش افروختند دعاى امام سجاد عليه‌السلام بخاطرم آمد و گفتم: سبحان الله.

مختار گفت: منهال، تسبيح خداوند متعال خوب است، ليكن به چه مناسبت تسبيح گفتى؟ گفتم: امير، در مدينه خدمت حضرت على بن الحسين عليه‌السلام رسيدم، احوال حرمله را پرسيدم عرض كردم زنده است، حضرت دستها را به دعا برداشت و فرمود: خدايا حرارت آهن را به او بچشان، حرارت آهن را به او بچشان، حرارت آتش را به او بچشان.

مختار گفت: راستى از على بن الحسين چنين شنيدى؟ گفتم: به خدا قسم همينطور شنيدم، از مركب پياده شد و دو ركعت نماز با سجده طولانى بجاى آورد آنگاه سوار شد و من هم با او سوار شدم و حركت كرديم تا نزديك خانه ام رسيديم او را تعارف به منزل نمودم گفتم: اگر افتخار بدهيد و خانه ما را مشرف و مزين فرمائيد طعامى ميل كنيد.

مختار گفت: منهال، از استجابت سه دعاى امام سجاد به دست من خبر دادى، آنگاه دعوت مى كنى كه غذا بخورم! امروز روز شكرگذارى خداوند است و به من به شكرانه اين توفيق امروز روزه خواهم بود. (309)

### مادران نظاره گر شهادت فرزند

در كربلا مادر نه نفر از شهداء در خيمه گاه حسينى حضور داشتند و نظاره گر شهادت و جان دادن فرزندشان بودند:

1 - عبدالله بن الحسين (على اصغر) طفل شيرخوار حسين مادرش رباب دختر امرا القيس جلو خيمه گاه شهادت و جان دادن على اصغرش را تماشا مى كرد.

2 - عون فرزند عبدالله جعفر كه مادرش زينب دختر اميرالمؤمنين جلو خيمه ايستاده و شهادت فرزندش را تماشا مى نمود.

3 - رمله مادر قاسم بن الحسن نظاره گر جنگيدن و شهادت فرزندش بود.

4 - عبدالله بن الحسن كودك يازده ساله امام حسن مادرش بنت السّليل بجليّه در خيمه ايستاده و شهادت فرزندش را در دامن عمو مشاهده مى كرد.

5 - رقيه دختر اميرالمؤمنين خواهر ابى عبدالله همسر مسلم بن عقيل شهادت فرزندش عبدالله بن مسلم را نظاره گر بود.

6 - محمد بن ابى سعيد بن عقيل مادرش در خيمه نظاره مى كرد كه فرزندش هراسان از خيمه بيرون دويد ترسان و لرزان به اين طرف و آنطرف نظر مى كرد كه ناگاه لقيط يا هانى بن ثبيط او را دو نيمه كرد.

7 - عمرو بن جناده كه به امر مادر در جنگ دشمنان حسين رفت مادرش نظاره گر بود كه دشمن پس از فرزندش سر او را به طرف مادر پرتاب نمود و او سر فرزندش را برداشته و يكى از سپاهيان عمر سعد را هدف قرار داد و او را به جهنم واصل كرد.

8 - مادر عبدالله بن عمير كلبى فرزندش را به جهاد تشويق مى كرد و او مى جنگيد تا به شهادت رسيد و مادر تماشا مى كرد.

9 - بنابه گفته بعضى از مورخين مادر حضرت على اكبر در كربلا حضور داشته و نظاره گر شهادت فرزندش على اكبر بوده است. (310)

### پدران و فرزندانيكه با هم شهيد شدند

هفت نفر در كربلا شهيد شدند كه پدرانشان نيز با آنها به شهادت رسيدند.

1 - حضرت على اكبر.

2 - جناب عبدالله بن الحسين على اصغر.

3 - عمرو بن جناده و پدرش جنادة بن حارث سلمانى.

4 و 5 - عبدالله و عبيدالله فرزندان يزيد عبدى با پدرشان شهيد شدند چنانكه در صفحات قبلى گذشت.

6 - عبدالرحمان بن مسعود پدرش مسعود بن حجاج تميمى، اين پدر و پسر از معاريف شيعيان كوفه و از شجاعيان بنام بودند كه از كوفه با سپاه عمر سعد به كربلا آمدند، و قبل از روز عاشورا به حسين پيوستند و صبح عاشورا در حمله اولى شهيد شدند.

7 - مجمع بن عبدالله عائذى و فرزندش عائذبن مجمع، عبدالله پدر مجمع از صحابه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بوده و مجمع از اصحاب اميرالمؤمنين عليه‌السلام بوده كه پدر و پسر به همراه نافع بن هلال و عمرو بن خالد صيداوى در عذيب هجانات خدمت امام رسيدند كه شرحش گذشت. (311)

### پنج نفر قبل از بلوغ به شهادت رسيدند

در روز عاشورا پنج نفر اطفال كه هنوز به سن بلوغ نرسيده بودند شهيد شدند:

1 - حضرت عبدالله بن الحسين على اصغر كه در حال شيرخوارگى به شهادت رسيد.

2 - عبدالله بن الحسين در سن يازده سالگى شهيد شدد.

3 - محمد بن ابى سعيد بن عقيل.

4 - قاسم بن الحسن كه در سن سيزده سالگى بوده است.

5 - عمرو بن جناده كه داستانش گذشت. (312)

### مقاومت امام حسين عليه‌السلام

با تمام مصائب گذشته حسين عليه‌السلام با يك دنيا وقار و عظمت يكه و تنها در برابر انبوه دشمن ايستاد كه گويا اين فجايع بر استقامت و صبر امام افزوده چنانكه بر ايمانش افزوده است، نه كشته شدن اولاد و برادران و برادرزادگان و اصحابش توانست او را متزلزل سازد و نه تشنگى و عطش آنچنانى، چنانكه از فرزندش امام زين العابدين نقل شده كه فرمود: (كلّما يستذّ الامر يشرق لونه و تطمئنّ جوارحه فقال بعضهم: انظروا كيف لا يبالى بالموت: ) «يعنى هرچند كار بر ابى عبدالله سخت تر مى شد چهره اش درخشنده تر و اعضاء و جوارحش مطمئن تر مى گرديد تا جائيكه بعضى از سپاهيان عمر سعد به ديگران مى گفتند: ببينيد كه چطور اصلا از مرگ باكش نيست. »

عبدالله بن عمار يكى از سپاهيان كوفه مى گويد: حسين را ديدم هنگاميكه او را از هر طرف محاصره كرده بودند به جمعيتى كه در طرف راست بودند حمله مى كرد همانند روباه فرار مى كردند و چون به سمت چپ حمله مى كرد همچنان فرار مى كردند.

(فو اللّه ما رأیت مكثورا اقّد قتل اولاده و اصحابه اربط جاشا منه و لا امضى جنانا منه. )

«بخدا قسم كسى را نديده ام كه جمعيت انبوهى او را محاصره كرده باشد و اولاد و اصحابش كشته شده باشند چون حسين با قلبى محكم و استوار بر دشمن بتازد. »

و چون بر ميمنه حمله مى كرد اين رجز مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الموت اولى من ركوب العار |  | والعار اولى من دخول النّار |

«مرگ سزاوارتر است از تن به ننگ دادن و پذيرش ننگ شايسته تر از ورود به جهنم. »

و چون بر ميسره دشمن حمله مى كرد اين رجز مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و انا الحسين بن علىّ |  | آليت ان لا انثنى |
| احمى عيالات ابى |  | امضى على دين النّيىّ |

«من حسين فرزند على هستم و قسم خورده ام كه از تصميم برنگردم. »

«و از عيالات پدرم حمايت مى كنم و بر دين پيامبر از دنيا مى روم. (313)»

### دوستان بى اراده

چنانكه گفته شد مردم كوفه دوازده هزار نامه به حسين عليه‌السلام نوشتند و در همه آنها وعده كمك و مساعدت دادند مع ذلك همه آنها به جز عده قليلى نه تنها دست از ياريش برداشتند بلكه با دشمن ابى عبدالله هم دست و در ريختن خون آن حضرت شركت ورزيدند.

اينها عجيب نيست بلكه عجيب آنست كه عده اى كه به اجبار تا كربلا آمدند و مى توانستند به حسين بپيوندند اما اين كار را هم نكردند، چنانكه سعد بن عبيده مى گويد: عده اى از شيوخ و بزرگان كوفه در بالاى تپه اى ايستاده بودند و بر مظلوميت حسين گريه مى كردند و براى پير و زنان دعا مى كردند و مى گفتند: اللّهم انزل عليه النّصر خدايا حسين را پيروز گردان، سعد كه خود در سپاه عمر سعد بود برآشفت و به آنها گفت: اى دشمنان خدا چرا فرود نمى آئيد و او را يارى نمى كنيد.!! (314)

## حسين وارد شريعه مى شود

چون تشنگى بى نهايت به حسين فشار آورد به طرف فرات روان شد و چهار هزار نفر كه موكل بر شريعه بودند در برابر حسين ايستادند، حسين با حمله حيدرى همه جمعيت را متفرق ساخت وارد شريعه شد دشمن مى بيند اگر حسين آب بنوشد دمار از روزگار آنان برمى آورد در حاليكه حسين مشت را از آب پر كرده و قصد آشاميدن آنرا داشت مردى صدا زد: (اتلتذّ بالماء و قد هتكت حرمك؟)

«آب مى آشامى در حاليكه به حرم و اهل بيتت اهانت مى شود. »

حسين كه غيرت على در وجود او است آب را به روى آب ريخت و از شريعه خارج شد و چون به خيمه گاه رسيد معلوم شد خبرى نبوده و اين هم كيد و مكر دشمن بوده كه از آشاميدن آب جلوگيرى نمايند. (315)

## هجوم ارازل كوفه به خيمه گاه ابى عبدالله عليه‌السلام

موقعيكه حسين عليه‌السلام سرگرم جنگ با دشمن و خود را به قلب لشكر زده و از هر سو با دشمن مى جنگيد، ارازل كوفه به منظور سست كردن حضرت ابى عبدالله عليه‌السلام و انصراف از حمله به دشمن جمعى را بسيج كردند و به طرف خيمه گاه حسينى هجوم آوردند تا خيمه گاه و البسه زنان و كودكان را غارت كنند!

حسين به آنان فرياد زد:

(يا شيعة آل ابى سفيان ان لم يكن لكم دين و كنتم لا تخافون المعاد فكونوا احرارا فى دنياكم و ارجعوا الى احسابكم ان كنتم عربا كما تزعمون. )

«اى شيعيان آل ابوسفيان اگر دين نداريد و از عذاب آخرت نمى ترسيد اقلا در دنيا آزاد مرد باشيد، و به كيان خود بازگرديد اگر عرب هستيد چنانكه گمان مى كنيد. »

نكته: امام كه اينان را به پيروى از آل ابى سفيان نسبت مى دهد مى خواهد آنها را از اسلام و مسلمين جدا كند كه اگر مسلمان بوديد با پسر دختر پيامبر نمى جنگيديد و اگر خود را عرب مى دانيد غيرت عربيت تان چه شده كه مزاحم زنان و اطفال مى شويد. در اين ميان شمر ملعون صدا زد: پسر فاطمه چه مى گوئى؟

امام فرمود: (انا الّذى اقاتلكم و تقاتلوننى والنّساء ليس عليهنّ جناح. )

«من با شما مى جنگم و شما با من جنگ داريد زنان گناهى ندارند»

سركشان خود را از تعرض به حرمم باز داريد.

شمر فرياد زد برگرديد كار حسين را بسازيد كه او مرد كريمى است اهانت به حرمش را تحمل نمى كند، جمعيت حسين را احاطه كردند گروهى با شمشير و عده اى با نيزه جراحات كثيرى بر حضرت وارد كردند از آن جراحات خون مانند فواره فوران مى كرد. (316)

## امام پيراهن كهنه مى طلبد

امام كه مى بيند لحظه به لحظه به شهادت نزديك مى شود به خيمه گاه تشريف آورد و فرمود: (اتيونى بثوب خلق لا يرغب فيع احد. )

«جامه كهنه اى برايم بياوريد كه هيچكس به آن رغبت نكند»

تا زير جامه ام بپوشم تا پس از شهادت از بدنم خارج نكنند. جامه اى آوردند كه تنگ بود حضرت نپذيرفت و فرمود(ذلك لباس من ضربت عليه الذّلّه. ) «اين لباس يهوديان است كه قلم ذلت بر آنان جارى شده است، »

جامه ديگرى آوردند و امام نيز چند نقطه آنرا پاره كرد و در زير لباسهايش پوشيد ليكن دشمن از آن هم چشم پوشى نكرد ابجر بن كعب آنرا از بدن حضرت خارج نمود و حسين را برهنه گذاشت، خداى قهار او را مورد خشم خود قرار داد، دستهاى ابجر در تابستان مانند چوب خشك مى شد و در زمستان تازه مى گشت ليكن مرتب چرك و خون از آن جارى بود. (317)

## وداع ابى عبدالله با امام سجاد عليه‌السلام

امام حسين عليه‌السلام در آخرين ساعات حياة با تك تك اهل بيت وداع نمود طبيعتا اولين وداع حضرت با امام سجاد است.

امام حسين به خيمه على بن الحسين امام سجاد آمد در حاليكه امام سجاد بى حال و مريض در بستر قرار داشت، اسم اعظم و مواريث انبياء را به او سپرد و تذكر داد كه صحف و كتب و سلاح كه از مواريث انبياء است به ام سلمه سپرده تا در مراجعت به آن حضرت تحويل دهد در روايت ديگرى است كه حسين عليه‌السلام در ظاهر به حضرت زينب وصيت فرمود لذا امام سجاد علومى را كه بيان مى كرد از عمه اش زينب نقل مى فرمود.

از امام زين العابدين عليه‌السلام روايت شده كه فرمود: در روز عاشورا پدرم نزد من آمد و مرا در آغوش گرفت در حاليكه خون از رگهاى بن مباركش فوران مى كرد فرمود: فرزندم دعائى را كه مادرم فاطمه به من آموخت حفظ كن كه او را از رسول خدا فرا گرفت و پيامبر از جبرئيل امين، در سختيها و حوائج از آن غفلت مكن، فرمود: بگو:

( (اللّهمّ) بحقّ ياسين و القرآن الحكيم و بحقّ طاها و القرآن العظيم يا من يقدر على حوائج السّائلين يا من يعلم ما فى الضّمير يا منفّسا عن المكروبين يا مفرّجا عن المغمومين يا راحم الشّيخ الكبير يا رازق الطّفل الصّغير يا من لا يحتاج الى التّفسير صلّ على محمّد و آل محمّد. ) سپس خواسته ات را بخواه. (318)

## وداع حسين با اهل حرم

در بعضى از مقاتل آمده پس از شهادت 72 نفر از فرزندان و برادران و برادرزادگان و بنى اعمام و انصار حسين عليه‌السلام براى آخرين وداع به خيمه ها آمد و صدا زد: (يا سكينة، يا فاطمة، يا زينب، يا امّكلثوم عليكنّ منّى السّلام.) زنان و دختران از خيمه ها بيرون دويدند و گرد ابى عبدالله اجتماع كردند.

امام به خواهرش امكلثوم فرمود: خواهرم من به سوى اين مردم مى روم و اوصيك بنفسك خيرا. «و ترا به خوبيها وصيت مى كنم. »

(در اين مسير صبر و بردبارى پيشه نمائيد) زنان شيون كنان صدا را به واويلا بلند كردند و صورتها را مى خراشيدند جدشان رسول خدا را صدا مى زدند و استغاثه مى كردند و حسين آنان را امر به سكوت و صبر و تحمل مى نمودند راستى اگر گفته شود كه در روز عاشورا بر اهل بيت زمانى سخت تر از اين زمان نبود سخن گزافى نيست زيرا زنان حرم رسول خدا مى بينند همه انصار و ياران و برادران و برادرزادگان به شهادت رسيدند و تنها حسين مظهر عزت و شوكت و پناهگاه آنها است به راهى مى رود كه بازگشت ندارد ديگر كسى ندارند كه هنگام تعدى دشمن به او پناه ببرند و كيست كه آنها را تسلى دهد پس چاره اى ندارند به جز آنكه دور ابيعبدالله را بگيرند و ضجه و ناله كنند حسين هم در اين ميان اطفالى را مى بيند كه ناله مى كنند، و زنانى را مشاهده مى كند كه مصيبت فراوان آنان را از خود بيخود نموده، كودك عقل رسى طلب امنيت مى كند، صداى ديگرى به العطش بلند است.

بر شخصيتى همچون حسين كه غيرت الهى در وجود او است چه مى گذرد؟

چه خوب گفته است شاعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فلو انّ ايّوبا راى بعض ما راى |  | لقال بلى هذا العظيمة بلواه |

«يعنى اگر ايوب با تمام صبرش قسمتى از مصيبت حسين را مى ديد اعتراف مى كرد كه اين مصيبت عظيمى است. »

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آئيد تا بگرييم چون ابر در بهاران |  | كز سنگ ناله خيزد وقت وداع ياران |
| باكاروان بگوئيداحوال اشك چشمشم |  | تا بر شتر نبندد محمل بروز باران |

سكينه جلو آمد و عرض كرد: يا ابة استسلمت للموت؟ «پدر آماده شهادت شده اى؟»

امام فرمود: (كيف لا يستسلم للموت من ناصر له و لا معين. )

«آخر چگونه تسليم مرگ نشود كسى كه يار و ياورى ندارد. »

(فقالت: يا ابة ردّنا الى حرم جدّنا. )

حالا كه آماده مرگ شده اى پس ما را در اين صحرا و در دست دشمن رها مكن، به حرم جدمان برگردان؟

امام فرمود: هيهات لو ترك القطا لنام.

فرزندم مرا امان نمى دهد اگر مرغ قطا را بحال خود واگذارند در لانه اش مى خوابد.

زنان از اين سخن امام سخت ناراحت شدند و شيونشان تشديد شد حسين زنان را ساكت كرد.

سكينه كه بيش از همه ناراحت بود و ساكت نمى شد حسين او را به سينه چسباند و اشكهايش را از صورتش پاك كرد و فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سيطول بعدى يا سكينة فاعلمى |  | منك البكاء اذا الحمام دهانى |
| لا تحرقى قلبى بدمعك حسرة |  | مادام منّى الرّوح فى جسمانى |
| فاذا قتلت فانت اولى بالّذى |  | تاءتينه يا خيرة النّسوان |

1 - «سكينه جانم بدان كه بعد از مرگ من گريه زيادى خواهى داشت. »

2 - «ولى تا جان در بدن دارم با اشك خود قلب مرا آتش مزن. »

3 - «اما پس از كشته شدنم تو از هركس سزاوارتر به گريه كردن در عزاى منى اى بهترين زنان»

(زيرا گريه دختر در عزاى پدر سوز ديگرى دارد. (319))

## دقايق آخر زندگى امام حسين عليه‌السلام

در همان دقايقى كه حسين با اهل بيتش وداع مى نمود ارازل كوفه از فرصت استفاده كرده و حضرت را تيرباران نمودند كه بعضى از تيرها به لباس بعضى از مخدرات حرم اصابت كرد و زنان را ترس فرا گرفت و به داخل پناه گرفتند حسين بر دشمن حمله نمود و دشمن چاره اى نداشت جز آنكه او را تيرباران نمايد در اين وقت چند تير بر بدن مبارك امام اصابت كرد:

1 - يك تير بر دهان مبارك اصابت كه خون مانند چشمه آب جارى شد و در اين موقع با خداى خود چنين مناجات مى كرد: اللّهمّ انّ هذا فيك قليل.

«بار خدايا اين صدمات چون در راه تو و براى تو است اندك است. »

2 - تيرى به پيشانى مبارك اصابت كرد كه حضرت در اين موقع دستها را به سوى آسمان بلند كرد و فرمود: خدايا تو خود شاهدى كه از دست بندگان معصيت كارت چه مى كشم(اللّهمّ احصهم عددا و اقتلم بددا و لا تذر على وجه الارض منهم احدا و لا تغفر لهم ابدا. ) «بار خدايا عددشان را كم گردان و بينشان تفرقه بينداز و هلاكشان كن، در روى زمين يك نفر از آنانرا باقى نگذار و هرگز آنان را نيامرز؟»

سپس با صداى رسا به جمعيت خطاب كرد: اف بر شما كه چه بد رفتار كرديد با رسول خدا در مورد ذريه اش، پس از كشتن من ديگر آدم كشى براى شما آسان مى شود و از كشتن هيچكس باك نخواهيد داشت اميدوارم كه خدا مرا به شهادت گرامى دارد و از شما انتقام بگيرد بطورى كه نفهميد.

3 - بدترين تيرى كه بر بدن ابى عبدالله اصابت كرد موقعى بود كه حضرت در وسط ميدان اندكى توقف كرد تا استراحت كند نانجيبى سنگى به پيشانى امام زد كه پيشانى را مجروح و خون جارى شد، امام براى اينكه خون پيشانى جلو چشمها را نگيرد پيراهن عربى را بالا زد تا خون از پيشانى پاك كند، ملعونى تير سه شعبه اى بر قلب مبارك و مملو از محبت امام زد كه امام ديگر آماده مرگ شد چشمها را به آسمان خيره كرد و دعائى كه هنگام قربانى خوانده مى شود تلاوت فرمود:

(بسم اللّه و باللّه و على ملّة رسول اللّه اللّهمّ انّك تعلم انّهم يقتلون رجلا ليس على وحه الارض ابن بنت نبىّ غيرى. )

«بنام خدا و بر دين رسول خدا، پروردگارا تو مى دانى اينها كسى را مى كشند كه جز او در روى زمين نوه پيامبرى وجود ندارد. »

اين تير از جلو اصابت كرد و از پشت بيرون آمد، چون حسين نتوانست تير را از جلو بيرون آورد از پشت سر بيرون كشيد معلوم است كه چنين تيرى بر بدن امام چه مى كند، دستهاى مبارك را جلو خون گرفت به آسمان پاشيد و فرمود اين مصيبتها بر من آسان است كه در حضور خدا است و بار ديگر مشتها را پر از خون نمود و بصورت و محاسن شريف ماليد و فرمود: به همين حال هستم تا خدا و جدم رسول خدا را ملاقات كنم و سر و صورتم به خونم خضاب شده باشد. (320)

### عبدالله بن الحسين

(السّلام على عبدالله بن الحسن الزّكى لعن الله قاتله و راميه حرملة بن كاهل الاسدى. ) «سلام بر عبدالله بن الحسن زكى كه خدا قاتل او حرملة بن كاهل اسدى كه او را با تير هدف قرار داد لعنت كند. »

عبدالله فرزند امام حسن مجتبى مادرش دختر شليل بن عبدالله بجلّى است، عبدالله كه حدود يازده سال بيش نداشت هنگاميكه عموى بزرگوارش را مشاهده كرد كه از قتال بازمانده و در گودال قتلگاه روى زمين در محاصره دشمن قرار گرفته ناراحت شد به عزم ملاقات عمو بطرف ميدان حركت كرد، حسين كه لحظه اى از خيمه گاه غافل نبود مشاهده كرد عبدالله شتابان بطرفش مى آيد زينب هم در تعقيبش كه مانع از حركت او شود، عبدالله از جلو و زينب در تعقيب او تا در كنار حسين رسيدند.

امام به خواهرش فرمود: احبسيه يا اختى. «خواهرم او را ببر»

ولى زينب هر چه تلاش كرد نتوانست عبدالله را از حسين جدا كند، عبدالله خود را سخت به عمو چسبانيد و مى گفت: لا و اللّه لا افارق عمّى. «نه به خدا قسم از عمويم جدا نمى شوم. »

در اين هنگام ابجربن كعب يا حرمله با شمشير به حسين عليه‌السلام حمله كرد، عبدالله در حاليكه دست خود را جلو شمشير آورد تا از عمو دفاع كند مى گفت: يابن الخبيثة اتقتل عمّى؟ «فرزند زن بدكاره مى خواهى عمويم را بكشى؟»

شمشير فرود آمد و دست طفل به پوست آويزان شد، طفل صدا زد: مادر! مادر! حسين او را در آغوش گرفت و فرمود: پسر برادرم صبر كن و اجر خود را از خدا بخواه كه خدا ترا به پدرانت رسول خدا و على و حمزه و جعفر و حسين ملحق مى سازد.

در همين حال حرمله تيرى به سوى عبدالله رها كرد و او را در دامن عمويش شهيد گردانيد. آنگاه حسين دست بسوى آسمان بلند كرد و بر جمعيت نفرين نمود.

(اللّهمّ امسك قطر السّماء و امنعهم بركات الارض اللّهمّ فان متّعتهم الى حين ففرّقهم بددا واجعلهم طرائق قددا و لا ترض الولاة عنهم ابدا فانّهم دعونا لنيصرونا ثمّ عدوا علينا فقتلونا. )

«خدايا باران رحمتت را از آنان دريغ دار، و بركات زمين را از آنان باز دار بار خدايا اگر آنان را مهلت مى دهى جمعيتشان را پراكنده ساز و آنها را دسته دسته و گروه گروه گردان و فرماندارانشان را هرگز از آنها راضى مگردان كه اينها ما را دعوت كردند تا يارى كنند اما بر ما تجاوز نموده و ما را كشتند. (321)»

### مناجات با خدا و اعلان رضايت

حسين عليه‌السلام در سخت ترين حالات با خداى خود مناجات مى كند و كيفر و عذاب دشمن را از او مى خواهد.

او در مناجات خود چنين فرمود:

(صبرا على قضائك، لا اله سواك، يا غياث المستغيثين يا دائما لا نفادله يا محيى الموتى، يا قائما على كلّ نفس احكم بينى و بينهم و انت احكم الحاكمين. )

«پروردگارا بر مقدرات تو صبر مى كنم كه جز تو معبودى وجود ندارد، اى فرياد رس دادخواهان، اى كسيكه هميشه هستى و پايانى براى وجود تو نيست، اى زنده كننده مردگان، اى قيّم همه موجودات، ميان من و اينها حكم فرما كه تو بهترين حكم كنندگانى. (322)»

## چه زيبا است حسين عليه‌السلام

هلال بن نافع گويد: كنار قتلگاه ايستاده بودم حسين را تماشا مى كردم كه در حال جان دادن است، بخدا قسم هرگز كشته اى نديدم كه به خون خود آغشته و تمام خون بدنش رفته باشد و اين چنين زيبا و نورانى، آنچنان در نور جمالش خيره شدم كه نمى توانستم در زمينه شهادتش فكر كنم.

حسين در همين حال تقاضاى آب كرد ولى كسى آبش نداد.

نانجيبى حسين را گفت: آب نياشامى تا وارد جهنم گردى (نعوذ باللّه) و از حميم جهنم بياشامى، امام فرمود: من وارد جهنم مى شوم؟!

(و انّما ارد على جدّى رسول اللّه و اسكن معه فى داره فى مقعد صدق عند مليك مقتدر و اشكو اليه ما ارتكبتم منّى و فعلتم بى. )

«نه بلكه بر جدم رسول خدا وارد مى شوم و در خانه او در جايگاه صدق و نزد خداى مقتدر ساكن مى شوم و نزد او شكايت مى كنم از جناياتى كه بر من وارد كرديد. »

با اين سخن ابى عبدالله خشم دشمنان بالا گرفت آنچنانكه گويا خدا در دل اينان رحم نيافريده است. (323)

### مصيبت عظمى شهادت ابى عبدالله

در آخرين دقايق زندگى ابى عبدالله ارازل و اوباش كوفه كه مرد ميدان ابى عبدالله نبودند در حالت ضعف حسين از هر طرف ضربات مهلك بر پيكر آن حضرت وارد مى ساختند، هركس با هر وسيله اى كه در اختيار داشت به حسين عليه‌السلام حمله مى كرد، عده اى با شمشير و عده اى با نيزه زرعة بن شريك تميمى ضربه بر دست چپ حضرت وارد ساخت، نانجيب ديگرى ضربه اى به شانه حسين، سنان بن انس پليد با دو سلاح: نيزه و شمشير گاهى با نيزه و بار ديگر با شمشير ضرباتى بر حضرتش وارد ساخت و با چنين حركت شرم آور افتخار مى كرد.

حسين مدتى روى زمين افتاده بود مع ذلك كسى جرئت نمى كرد حضرت را شهيد كند حميد بن مسلم گويد:

(خرجت زينب بنت علىّ و هى تقول و اخاه وا سيّداه ليت السّماء انطبقتت على الارض، فقال يا عمربن سعد اءيقتل ابو عبدالله و انت تنظر اليه. )

«زينب دختر اميرالمؤمنين از خيمه خارج شد و فرياد مى كشيد، آه برادرم! آه سيد و سرورم! اى كاش آسمان بر زمين فرود مى آمد، آنگاه به عمر سعد خطاب كرد و فرمود: عمر سعد، حسين را مى كشند و تو تماشا مى كنى؟!»

اشكهاى عمر سعد از مظلوميت زينب جارى شد و صورت را از او برگردانيد.

نكته: راستى زينب دختر امير عرب چقدر تنها و بيكس شده كه به دشمن متوسل مى گردد شمر ملعون به لشكر خطاب كرد و گفت: واى بر شما چه انتظار مى كشيد مادر به عزايتان بنشيند حسين را بكشيد.

عمر سعد به مردى كه در كنارش بود دستور داد فرود آى و حسين را خلاص كن خولى بن يزيد اصبحى پيش رفت تا سر از بدن حسين جدا سازد لرزه بر اندامش افتاد و به عقب برگشت.

سنان بن انس نزديك شد و شمشيرى حواله گلوى ابى عبدالله كرد و گفت: ترا مى كشم و سر از بدنت جدا مى كنم در حالى كه مى دانم تو پسر رسول خدايى و پدر و مادرت بهترين خلق خدايند!! سپس سر حسين را از بدن جدا كرد.

نكته: راستى علاقه به دنيا و رياست انسان را به كجا مى برد با اينكه معترف است كه فرزند پيغمبر است و پدر و مادرش در چنين رتبه و مقامى هستند مع ذلك به خاطر تقرب به حاكم كوفه بزرگترين جنايت تاريخ را مرتكب مى شود.

در روايت ديگر شمر بن ذى الجوشن حضرت را شهيد كرد و چون مبتلا به برص و پيسى بود حسين عليه‌السلام با ديدن او تكبير گفت و سپس فرمود:

(صدق اللّه و رسوله قال رسول اللّه كانّى انظر الى كلب ابقع يلغ فى دم اهل بيتى.)

«رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: گويا مى بينم كه سگى پيس در خون اهل بيتم مى غلطد. (324)»

### اسب سوارى ابى عبداللّه

اسب حيوان باهوشى است و در تاريخ و كتب داستانهائى از هوش اسبان ذكر شده است، پس از آنكه حسين از اسب بر زمين افتاد عمر سعد دستور داد: اسب حسين را بگيرند كه از اسبان خوب پيغمبر خدا است سپاه عمر سعد اسب را محاصره كردند تا دستگيرش كنند، ليكن اين حيوان كه نمى خواست تسليم دشمنان خدا شود با دندان و لگد دشمن را از خود مى راند تا عده اى را هلاك كرد، ابن سعد صدا زد: او را بحال خود گذاريد تا چه مى كند.

اسب حسين عليه‌السلام پس از شهادت حضرت گويا احساس كرد كه اهل بيت حسين در خيمه گاه منتظر حسين اند براى اينكه اهل حرم را از انتظار برهاند پس از آنكه از چنگال مردم كوفه نجات يافت كاكل خود را با خون حسين رنگين ساخت و در حاليكه شيهه مى كشيد دوان دوان بطرف خيام حرم روان شد.

امام باقر عليه‌السلام فرمود: اسب ابى عبدالله در شيهه اش مى گفت:

(الظّليمة الظّليمة من امّة قتلت ابن بنت نبيّها. )

«امام از ظلم و ستم جماعتى كه پسر دختر پيامبر خود را مى كشند. »

زنان حرم از آمدن مركب بدون راكب دريافتند كه حسين را شهيد كرده اند مركب حسين عليه‌السلام جلو خيام حسينى شيهه مى كشيد و مى ناليد و آنقدر سر را بر زمين كوفت تا جان داد. (لا حول و لا قوّة الاّ باللّه العلىّ العظيم. )

نكته: يك حيوان آنچنان علاقه به صاحبش دارد و حسين را مى شناسد كه تحمل فراق او را ندارد و اين چنين خود را هلاك مى كند!! اما مردم كوفه كه خود را امت جدش مى دانستند نه تنها متاءثر نشدند بلكه بر شقاوت و بيرحمى و سنگدلى آنان افزود.

زنان و خواهران و دختران ابى عبدالله كه ديدند مركب سوارى پدر و سرورشان از ميدان برگشته و حسين سوار آن نيست صداها را به گريه و شيون بلند كردند.

(فوضعت امكلثوم يدها على امّ راسها و نادت: وا محمّداه! وا جداه! وا نبيّاه! وا ابا القاسماه! وا عليّاه! وا جعفراه! وا حمزتاه! وا حسناه! هذا حسين بالعراء، صريع بكربلا، مجزور الرّاءس من القفا، مسلوب العمامة و الرّداء، غشى عليها. )

«امكلثوم دستها را روى سر نهاد و فرياد زد: يا محمد يا جداه يا رسول الله يا على يا جعفر يا حمزه يا حسن اين حسين است كه در خاك كربلا روى زمين افتاده سرش را از پشت جدا كردند، عبا و عمامه اش را به غارت بردند (آنقدر ناله كرد) كه بيهوش شد. »

در زيارتى كه از ناحيه مقدسه امام زمان عليه‌السلام رسيده است در مورد مركب ابى عبدالله عليه‌السلام چنين آمده:

(و اسرع فرسك شاردا الى خيامك قاصدا مهمهما باكيا فلمّا راين النّساء جوادك مخزيّا و نظرن سرجك عليه ملويّا برزن من الخدور ناشرات الشّعور على الخدود لا طمات والوجوه سافرات و بالعويل داعيات و بعد العزمذ للاّت و الى مصرعك مبادرات. )

«مركب سواريت در حاليكه از تسليم شدن به دشمن سركشى مى كرد شيهه كشان و ناله كنان با سرعت تمام به طرف حرم حركت كرد، زنان كه اسب بى صاحبت را با زين واژگون و يال غرقه خون ديدند از خيمه ها بيرون دويدند با موى پريشان و چهره گشاده لطمه بصورت مى زدند و صدا را به گريه و شيون بلند كردند و خود را در برابر دشمن خوار مى ديدند و بطرف قتلگاه شتافتند. (325)»

شاعر عرب داستان اسب ابى عبدالله را با اهل بيت چنين تعريف مى كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فواحدة تحنو عليه تضمه |  | و اخرى عليه بالزداء تضلل |
| و اخرى بفيض النحر تصبغ وجهها |  | و اخرى تفديه و اخرى تقبل |
| و اخرى على خوف تلوذ بجنبه |  | و اخرى لما قد ناله ليس تعقل |

«زنان اطراف اسب را گرفتند يكى از كثرت علاقه اسب را در بغل مى گرفت و ديگرى با چادر خود بر اسب سايه مى افكند كه خسته و تشنه است، سومى صورت خود را با خون كاكل اسب رنگين مى كرد، يكى قربان صدقه اسب مى رفت و ديگرى اسب را مى بوسيد، يكى از ترس دشمن در كنار اسب پناه مى گرفت، ديگرى از كثرت مصيبت خود را گم كرده و نمى دانست چه كند. (326)»

### غارت سلاح و لباسهاى حسين عليه‌السلام

لشكر كوفه پس از شهادت حسين عليه‌السلام به غارت سلاح و البسه ابى عبدالله پرداختند، و حتى برخى آنقدر رذالت و پستى از خود نشان دادند كه قبل از شهادت امام عليه‌السلام نيز به غارت پرداختند، مردى از قبيله كنده بنام مالك بن بسر ضمن توهين و ناسزا به پسر پيغمبر حمله كرد و شمشيرى بر ابى عبدالله وارد كرد كه كلاه آن حضرت كه از خز بود افتاد مرد كندى كلاه ابى عبدالله را به خانه برد و آنرا شست، همسر مرد كندى گفت: اموال پسر پيغمبر را غارت مى كنى و به خانه من آورده اى از نزد من بيرون برو كه خدا قبرت را از آتش پر كند، اين مرد تا زنده بود با فقر و تنگدستى بسر برد و دستهايش خشك شد و در زمستان خون و چرك از آن جارى بود.

پيراهن حضرت را اسحاق بن حويه حضر مى گرفت و پوشيد بحمدالله مبتلا به برص گرديد روايت شده كه در پيراهن حضرت يكصد و هفده سوراخ از آثار شمشير و نيزه و تير وجود داشت شلوار حضرت را ابجر بن كعب تميمى گرفت و پوشيد و روايت شده زمين گير شد عمامه امام را اخنس بن مرثد حضرمى برداشت و به نقل ديگر عمامه حضرت را جابربن يزيد اودى گرفت و بر سر نهاد و ديوانه شد و در روايتى مبتلا به جذام گرديد زره حضرت را مالك بن بشير كندى گرفت و ديوانه شد.

كفشهاى حضرت را اسودبن خالد برداشت، انگشتر امام را بجدل بن سليم كلبى با قطع انگشت حضرت بدست آورد، گويند مختار او را گرفت و دستها و پاهايش را بريد آنقدر خون از او رفت تا به جهنم واصل شد حوله خز حضرت را قيس بن اشعث گرفت، زره مخصوص حضرت كه فقط جلو را مى پوشانيد و پشت نداشت عمر بن سعد گرفت و پس از آنكه عمر سعد كشته شد مختار اين زره را به ابوعمره قاتل عمر سعد بخشيد.

شمشير حضرت را جميع بن خلق ازدى يا اسودبن حنظله گرفت. (327)

## غارت اهل حرم ابى عبدالله

سپاه عمر سعد به سركردگى شمر بن ذى الجوشن خيمه گاه را محاصره كردند شمر ملعون دستور داد وارد خيمه شويد و زينت و زيور زنان را غارت كنيد! جمعيت وارد خيام و حرم رسول خدا شدند و هرچه بود به غارت بردند حتى گوشواره حضرت ام كلثوم دختر اميرالمؤمنين را از گوشش كشيدند و گوشهاى مخدره را پاره كردند، ارازل كوفه جامه زنان را از پشت سر مى كشيدند تا از بدنشان بيرون آورند. (328)

### يك زن از آل الله حمايت مى كند

در برابر بى شرمى مردم كوفه و جسارتى كه نسبت به آل الله روا داشتند فقط يك زن به حمايت از اهل بيت برخاست و او زنى از قبيله بكر بن وائل بود كه همراه شوهرش به كربلا آمده بود، هنگاميكه مشاهده كرد مردان كوفه با تمام قساوت زنان حرم را غارت مى كنند به غيرت آمد و شمشير برداشت و به طرف خيمه گاه ابى عبدالله حمله كرد و ضمنا قبيله اش را با اين جمله به حمايت مى خواند: (يا آل بكر اتسلب بنات رسول الله لا حكم الا لله يا لثارات رسول الله. )اى قبيله بكر، دختران رسول خدا غارت مى شوند و شما نگاه مى كنيد؟! حكم و فرمانى جز براى خدا نيست (يعنى از دستور آل اميه نبايد اطاعت كرد) اى خونخواهان ذريه رسول خدا حمايت كنيد. »

شوهرش آمد و او را به جايگاهش برگردانيد. (329)

### فاطمه دختر ابى عبدالله عليه‌السلام

مرحوم مجلسى رضوان الله تعالى عليه از فاطمه صغرى دختر ابى عبدالله نقل كرده كه: جلو خيمه ايستاده بودم و بر بدن پدرم و اجساد اصحاب كه مانند قربانى روى زمين افتاده بودند نگاه مى كردم كه دشمن از بدنهاى بيجان هم دست بر نداشته و اسب بر بدنشان مى تازند و در اين فكر بودم كه پس از شهادت آنان بر سر ما چه خواهد آمد؟ آيا ما را هم مى كشند يا اسير مى كنند، ناگاه متوجه شدم كه مردى سوار بر اسب زنان را با نيزه تعقيب مى كند و زنان به يكديگر پناه مى بردند و تمام لباسها و زينت هاى آنانرا ربوده اند و فرياد مى كردند: (وا جداه وا ابتاه وا علياه وا قلة ناصراه وا حسناه، اما من مجير يجيرنا، اما من زائد يذود عنا. ) با ديدن اين صحنه هوش از سرم و بدنم به لرزه افتاد، به طرف راست و چپ مى دويدم تا عمه ام ام كلثوم را بيابم زيرا مى ترسيدم آن مرد به سراغم آيد، در همين حال متوجه شدم كه آن مرد به سوى من مى آيد، چاره اى جز فرار نداشتم گمان مى كردم كه مى توانم از دست او خلاصى يابم، ناگهان سوزش سر نيزه را در پشتم احساس كردم برو، بر زمين افتادم، گوشهايم را دريد و گوشواره را از گوشم خارج كرد و چادر را از سرم گرفت، خون از گوشها بصورتم جارى بود، با سر برهنه بيهوش بر زمين افتادم يك مرتبه به خود آمدم ديدم عمه ام در كنارم نشسته گريه مى كند، فرمود:

دختر برادرم برخيز تا ببينم بر سر دختران و بيمار عليل چه آمده، گفتم عمه جان هل من خرفة استربها راءسى؟ «آيا چيزى دارى كه سرم را بپوشانم؟»

فرمود: يا بنتاه عمتك مثلك. «دخترم عمه ات هم مثل تو است. »

ديدم عمه ام نيز سر برهنه است و مشاهده كردم كه تمام بدن عمه ام از ضربات دشمن سياه شده است و چون به خيمه برگشتم همه چيز را به غارت برده بودند، برادرم على بن الحسين عليه‌السلام با صورت روى زمين افتاده كه از كثرت گرسنگى و تشنگى قدرت حركت ندارد، ما به وضع او گريه مى كرديم و او از وضع ما مى گرييد. لا اله الا الله. (330)

### از كشتن بيمار هم نمى گذرند!

مرحوم شيخ مفيد از حميد بن مسلم خبرنگار صحراى كربلا نقل كرده است كه: در عمل غارت خيمه ها به خيمه على بن الحسين رسيديم كه در بستر آرميده و سخت بيمار است، عده اى از پيادگان شمر را گفتند: آيا اين بيمار را نكشيم؟ گفتم سبحان الله همين مرض او را كافى است با اصرار آنها را مانع شدم، در همين حال عمر سعد آمد، زنان حرم با گريه و خشم بر او اعتراض كردند و از رفتار سپاهيان شكايت نمودند، عمر سعد اصحابش را گفت: هيچكس وارد خيمه هاى زنان نشود و متعرض اين جوان بيمار نگردد.

زنان از عمر سعد خواستند كه لباسهايشان را به آنان برگردانند تا خود را بپوشانند، ابن سعد گفت: هر كه از اموال ايشان چيزى گرفته به آنها برگرداند، اما بخدا قسم يك نفر هم آنچه برده بود برنگردانيد.

آنگاه عمر سعد جماعتى را بر خيمه گاه زنان گماشت تا ايشان از خيمه گاه خارج نشوند و كسى هم متعرض آنان نگردد. (331)

### اگر من نبرم ديگرى مى برد

عبدالله بن الحسن بن حسن على عليه‌السلام از مادرش فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام نقل مى كند كه: در كربلا دخترى كوچك بودم وقتى كه سپاه عمر سعد وارد خيمه گاه شدند، مردى از كوفه چشمش به خلخال پايم افتاد كه از طلا بود خلخال را از پايم بيرون مى آورد و گريه مى كرد!

گفتم: دشمن خدا چرا گريه مى كنى؟ گفت: چرا گريه نكنم كه دختر پسر پيغمبر را غارت مى كنم!! گفتم: پس چرا ما را غارت مى كنى.

گفت: مى ترسم اگر من نبرم ديگرى ببرد!! (332)

### خولى و سر ابى عبدالله عليه‌السلام

عمر سعد براى اينكه هر چه زودتر سر ابى عبدالله به ابن زياد برسد و از پيروزى ظاهرى كفر بر ايمان آگاهى يابد عصر عاشورا خولى بن يزيد اصبحى را مأمور كرد تا به اتفاق حميد بن مسلم سر حسين را به ابن زياد برسانند، خولى با عجله و شتاب خود را به كوفه رسانيد و جلو دارالاماره آمد مشاهده كرد كه در قصر بسته است ماءيوسانه به خانه اش برگشت و سر حسين را زير طشتى قرار داد به نزد همسرش نوار حضرميه كه نوبت او بود رفت.

از نوار دختر مالك بن عقرب حضرمى روايت شده كه چون خولى در بستر قرار گرفت پرسيدم: چه خبر؟ گفت: جئتك بغنى الدهر. «ثروت دنيا را برايت آوردم»

سر حسين در خانه است!

عجبا مردم با طلا و نقره برمى گردند و تو سر پسر دختر رسول خدا را آورده اى.

(لا و الله يجمع راءسى و راءسك بيت ابدا. )

«نه بخدا قسم هرگز سر من و تو در يك خانه جمع نخواهد شد. »

از اطاق بيرون آمدم ديدم نور از زير طشت بطرف آسمان مانند ستون متصل است و مرغان سفيدى اطراف طشت و در مسير نور در پروازند.

فرداى آن روز خولى سر امام عليه‌السلام را به دارالاماره نزد عبيدالله برد.

(الا لعنة الله على القوم الظالمين. (333))

### تقسيم سرها بين قبائل

عمر سعد عصر عاشورا سر ابى عبدالله حسين بن على عليهما‌السلام را وسيله خولى بن يزيد اصبحى و حميدبن مسلم نزد ابن زياد فرستاد و بقيه روز عاشورا و روز يازدهم تا حدود ظهر به دفن اجساد پليد كوفيان پرداخت ولى پيكر شريف فرزندان پيامبر و ابدان مطهر صحابه ابى عبدالله در زير آفتاب قرار داشت بقيه سرها را ميان قبائل تقسيم كرد تا بدين وسيله نزد ابن زياد تقرب بجويند حاملان رؤ س به فرماندهى شمر ملعون روانه كوفه شدند.

1 - قبيله كنده به سركردگى قيس بن اشعث با سيزده سر.

2 - هوازن به سركردگى شمر ملعون دوازده راءس.

3 - قبيله تميم با 17 سر.

4 - بنى اسد با 9 سر.

5 - قبيله مذحج با 7 راءس.

6 - بقيه قبائل با 13 راءس كه جمع اين اعداد 71 سر و با سر حضرت ابى عبدالله 72 سر.

تكميل مى گردد، و حرم اهل بيت را كلا اسير نمودند و به جز شهربانو كه خود را در فرات افكند و غرق نمود. (334) ليكن به اتفاق مورخين جناب شهربانو هنگام ولادت امام سجاد وفات كرد و در كربلا نبوده است.

## بدن ابى عبدالله پايمال سُم ستوران

مردم كوفه به خاطر تقرب نزد ابن زياد و يزيد بن معاويه از هيچ نوع هتك حرمت خوددارى نكردند، و از ارتكاب هيچ گناهى كوتاهى ننمودند، عمر سعد به جهت امتثال دستور ابن زياد كه فرمان داده بود بدن حسين را پس از كشتن زير سم ستوران قرار دهد صدا زد:

(من ينتدب للحسين فيوطى الخيل صدره و ظهره؟)

«كيست كه دواطلب باشد بر پيكر حسين اسب بتازد تا زير سم اسبان سينه و پشت حسين خورد گردد؟»

شمر خبيث پيشقدم شد و منتظر كسى نماند و اسب بر بدن حضرت تاخت و ده نفر از فرزندان زنان ناپاك از او تبعيت كردند كه آنها 1 - اسحاق بن يحيى حضرمى 2 - هانى بن ثبيت حضرمى 3 - ادلم بن ناعم 4 - اسد بن مالك 5 - حكيم بن طفيل طائى 6 - اخنس بن مرئد 7 - عمرو بن صبيح مذحجى 8 - رجاء بن منقذ عبدى 9 - صالح بن وهب يزنى 10 - سالم بن خيثمه الجحفى، بودند اينها بدن فرزند پيغمبر را با اسبانشان آنقدر لگدمال نمودند كه پيكر مقدس ابى عبدالله به زمين چسبيد، اين ارازل نه تنها از اين عمل شرمنده نشدند بلكه افتخار هم مى كردند چنانكه اسد بن مالك در برابر ابن زياد چنين مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نحن رضضنا الصدر بعد الظّهر |  | بكلّ يعبوب شديد الاسر |

«ما با اسبان قوى هيكل سينه حسين را شكستيم و خورد كرديم بعد از آنكه پشت او را لگدمال نموديم. »

ابن زياد پرسيد شما كيستيد و چه كرديد؟ گفتند ما كسانى هستيم كه با اسبانمان آنچنان بر بدن حسين تاختيم كه استخوانهاى او را آرد كرديم، ابن زياد جايزه بى ارزش به آنها داد.

ابوعمرو زاهد گويد: چون از نسب اين افراد تحقيق كرديم همه آنها را زنازاده يافتيم، مختار اين افراد را دستگير كرد و دست و پاى آنها را بر زمين ميخكوب نمود و اسب بر بدنشان تاختند تا به جهنم واصل شدند الحمد لله. (335)

## اهل بيت در قتلگاه

پس از آنكه سپاه كوفه از دفن اجساد پليد افراد خود خلاص شدند و آماده حركت به كوفه گشتند، عمر سعد دستور داد زنها را از خيمه گاه بيرون كنند و خيمه ها را آتش زنند، زنان از خيمه ها بيرون آمدند در حاليكه پوشش كافى و مناسبى نداشتند كه همه چيزشان به غارت رفته بود، احساس كردند كه به اسارت مى روند به سپاهيان گفتند: شما را به خدا ما را به قتلگاه ابى عبدالله ببريد، و چنين كردند.

همينكه چشم زنان به كشته ها افتاد فريادشان به شيون بلند شد و لطمه بصورت مى زدند راوى مى گويد: بخدا قسم فراموش نمى كنم هنگاميكه زينب دختر على را كه بر حسين نوحه سرائى مى كرد با حالتى افسرده و قلبى شكسته و صداى محزون فرياد مى كرد: (وا محمداه صلّى عليك مليك السّماء هذا حسين مرمل بالدماء مقطع الاعضاء، يا محمداه بناتك سبايا و ذرّيّتك مقتلة، تسفى عليهم ريح الصبا، هذا حسين بالعراء مجزور الراس من القفا مسلوب العمامة و الرداء، ياءبى من اءضحى عسكره يوم الاثنين نهبا، بابى من فسطاطه مقطع الغرى، بابى من لا هو غائب فيرتجى و لا جريح فيداوى، باءبى المهموم حتى قضى، باءبى العطشان حتى مضى. فابكت والله كل عدو و صديق. )

«اى محمد كه درود پروردگار خدا بر تو باد، اين حسين تو است كه به خون آغشته و اعضايش قطعه قطعه گشته است، اى رسول خدا دخترانت اسير و ذريه ات همگى مقتول، باد صبابر آنها مى وزد، اين حسين تو است كه روى خاك افتاده و سرش را از قفا بريدند عمامه ورداء و البسه او را به غارت بردند.

پدرم فداى آنكه خيمه گاهش در روز دوشنبه تاراج شد، پدرم فداى آنكه طنابهاى خيمه اش بريده شد و فرو نشست، پدرم فداى آنكه نه به سفرى رفته كه اميد مراجعتش باشد و نه زخمى برداشت كه مرهم پذير باشد، پدرم فداى آنكه با دل پر غصه از دنيا رفت، پدرم فداى آنكه با لب تشنه جان سپرد.

زينب آنقدر ناله كرد و نوحه سرائى نمود كه دوست و دشمن را گريانيد آنگاه فرمود: پروردگارا اين قربانى را از آل محمد قبول فرما. »

(ثمّ ان سكينة اعتنقت جسد الحسين عليه‌السلام فاجتمع عدّة من الاعراب حتى جروها عنه. )

«سپس سكينه دختر ابى عبدالله نعش پدر را در آغوش گرفت هر چه كردند پدر را رها كند ممكن نشد تا آنكه عده اى اعراب آمدند و به عنف و جبر او را از بدن بابايش جدا كردند. از سكينه خاتون نقل شده است كه در همين حال شنيدم پدرم فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شيعتى ما ان شربتم ماء عذب فاذكرونى |  | او سمعتم بشهيد او غريب فاندبونى |
| ليتكم فى يوم عاشورا جميعا تنظرونى |  | كيف استسقى لطفلى فابوا ان يرحمونى |

1 - «شيعيانم هرگاه آب گوارا مى نوشيد مرا ياد كنيد يا اگر غريب و شهيدى را ديديد بر من بگرييد. »

2 - «اى كاش در روز عاشورا بوديد و مى ديديد چگونه براى طفل شير خوارم آب طلب مى كردم و بر من رحم نكردند. » (336)

## اسارت اهل بيت

عمر سعد كه از كار دفن كشتگان خود فارغ گشت حدود ظهر روز يازدهم به حميد بن بكير احمرى دستور داد كه حركت به كوفه را به همگان اعلام كند، اهل بيت حسين را با صورتهاى باز بر جهاز شتران بدون پوشش سوار كردند و ودايع نبوت و ذريه رسول خدا را همانند اسراى جنگى غير مسلمان حركت دادند و بسوى كوفه رهسپار شدند.

مردان را بر امام زين العابدين و زنان بنى هاشم كه بيست نفر بودند گماشت ابن عبد ربه در عقدالفريد گويد: در ميان اسرا دوازده نفر پسر بچه و نوجوان بود كه از جمله محمد بن الحسين و على بن الحسين عليهم‌السلام بودند. (337)

## امام زين العابدين در كنار قتلگاه

از امام زين العابدين عليه‌السلام روايت شده: چون پدر و برادران و انصار پدرم در كربلا شهيد شدند، حرم اهلبيت را با آن وضع اسير كردند و بطرف كوفه مى بردند از قتلگاه عبور كرديم كشته ها را ديدم كه قطعه قطعه به روى زمين افتاده اند و اجساد سپاه ابن اسعد دفن شده اند و اين پاكان ذرارى رسول خدا دفن نشده اند سينه ام تنگ شد و قلبم گرفت و نزديك بود جان از كالبدم خارج شود.

عمه ام زينب متوجه شد صدا زد: (مالى اراك تجود بنفسك يا بقية جدى و ابى و اخوتى. ) «چه مى شود ترا كه مى ببينم با جانت بازى مى كنى اى يادگار جد و پدر و برادرم؟!»

گفتم: عمه چگونه بى تابى نكنم در حاليكه سرورم ابى عبدالله و برادران و عموها و پسر عموها و افراد خاندانم را مى بينم كه به خون غلتيده و سر از بدنشان جدا شده و لباسشان غارت گشته نه كفن شدند و نه دفن گرديده اند، احدى به آنها نزديك نمى شود عمه ام فرمود: پسر برادرم ناراحت مباش كه اين پيمانى است رسول خدا از جدت اميرالمؤمنين و پدرت حسين و عمويت حسن بن على عليهم‌السلام گرفته است و آنان هم پذيرفته اند خدا هم از مردمى از اين امت كه فراعنه زمان آنها را نمى شناسند و نزد اهل آسمان معروفند پيمان گرفته كه اين اعضاء قطعه قطعه را جمع كنند و دفن نمايند و براى اين شهدا بارگاهى بسازند كه با گذشت زمان از بين نمى رود هر چند ستمكاران در محو آن بكوشند. (338)

## دفن اجساد مطهره

پيكرهاى پاك و ابدان طاهره شهدا بنابر قول مشهور بين علماء سه روز در روى زمين افتاده بود آفتاب بر آنها مى تابيد و باد بر اجساد پاكشان از خار و خاشاك بيابان كفن مى پوشانيد تا آنكه جماعتى از مؤمنين كه دستشان به خون ابى عبدالله و يارانش آغشته نگشته به دفن اجساد پرداختند، آنان طايفه اى از قبيله بنى اسد بودند كه در غاضريه نزديك كربلا منزل داشتند، پس از آنكه سپاه عمر سعد از كربلا كوچ كرد اين طايفه به كربلا آمدند و اجساد مطهره را در ميان خاك و خون مشاهده كردند زن و مرد گريه و شيون بپا كردند، آنگاه تصميم گرفتند شهدا را دفن كنند ليكن چون سر در بدن نداشتند نتوانستند شناسائى كنند متحير و سرگردان ناگاه امام زين العابدين عليه‌السلام حاضر شد و شهدا را به آنان معرفى كرد، قبل از همه بدن پدرش حسين را آورد و در محل دفن مقدار كمى خاك را كنار زد قبرى ساخته و پرداخته ظاهر شد، دستها را زير بدن قرار داد و به تنهائى بدن را داخل قبر گذاشت فرمود: با من كسانى هستند كه مرا يارى كنند، چون بدن را در قبر نهاد صورت مباركش را بر گلوى بريده ابى عبدالله نهاد و در حاليكه اشك همچون قطرات باران بهارى بر گونه هايش جارى بود فرمود:

(طوبى لارض تضمنت جسدك الطّاهر فان الدّنيا بعدك مظلمة و الاخرة بنورك مشرقة. )

«چه مبارك است زمينى كه بدن مطهر ترا دربرگرفته است دنيا بعد از تو تاريك است و آخرت با نور جمال تو روشن و نورانى»

آنگاه قبر را پوشانيد و با انگشت مبارك روى قبر حسين نوشت: (هذا قبر الحسين بن على بن ابى طالب الذى قتلوه عطشانا غريبا. ) «اين قبر حسين بن على است كه او را تشنه و غريب كشتند»

على اكبر را پائين پاى حسين دفن كردند بقيه شهداء بنى هاشم و اصحاب را در يك قبر دفن كردند، سپس امام سجاد عليه‌السلام بنى اسد را به نهر علقمه هدايت فرمود و قمر بنى هاشم ابى الفضل العباس را در محل شهادتش دفن نمودند و هنگام دفن ابى الفضل گريه سوزناكى داشت و فرمود: (على الدنيا بعدك العفا و عليك منى السلام. ) «بعد از تو خاك بر سر زندگى دنيا. » (339)

## اهل بيت جلو دروازه كوفه (و مسلم جصاص)

ابن زياد كشتن پسر پيغمبر را پيروزى بزرگ براى يزيد و پيروانش به حساب مى آورد و لذا در كوفه زياد تبليغ كردند كه مردم براى تماشاى اسراء و سرهاى شهدا بيرون دروازه اجتماع كنند، منتهى در اعلاناتشان حسين را با نام معرفى نمى كردند كه اگر چنين مى كردند اكثر مردم قاتلين او را مورد لعن و شتم قرار مى دادند و چون در آن زمان گروهى بنام خوارج وجود داشت كه از زمان خلافت على عليه‌السلام تشكيل شده بود و امير مؤمنان با آنها جنگيد و جمعيت بسيارى از آنها را كشت و انحراف و فسق اين گروه مورد قبول همگان بود، لذا حسين پسر دختر رسول خدا را به اين گروه منتسب كردند و در تبليغاتشان مى گفتند يك نفر خارجى يعنى از خوارج بر حكومت يزيد خروج كرده است ورود اهل بيت پيغمبر به كوفه همراه با ذلت و خوارى و انواع مصيبت و اندوه بود چنانكه داستان مسلم جصاص (گچ كار) اين حقيقت را بخوبى بيان مى كند مسلم جصاص مى گويد: عبيدالله زياد مرا خواست تا اطاقهاى دارلحكومه را تعمير نمايم، در حال گچ كارى بودم كه سر و صداى عجيبى شنيدم كه گويا كوفه يك پارچه تبديل به هلهله و شادى شده است! يكى از خدام ابن زياد بر من عبور كرد پرسيدم: اين سرو صدا چيست؟ گفت: الان سر يك نفر خارجى را كه بر يزيد خروج كرده مى آورند.

خارجى كيست؟ حسين بن على!

چون خادم از من گذشت آنچنان لطمه به صورت زدم كه ترس آن بود چشمهايم كور شده باشد، سپس دستم را شستم و بطرف دروازه كوفه رفتم مردم منتظر آمدن اسرا بودند، طولى نكشيد كه چهل شتر كه زنان و اطفال را حمل مى كرد با سرهاى شهدا در بالاى نيزه ها در كنار اسرا وارد شدند در اين ميان چشمم به على بن الحسين افتاد كه روى شترى بدون پوشش سوار است و غل جامعه دست و گردن امام را بهم بسته و از رگهاى گردن امام خون جارى است. امام زين العابدين با چشمى گريان خطاب به مردم كوفه مى فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا امّة السوء لا سقيا لربعكم |  | يا امّة لم تراع جدنا فينا |
| لواننا و رسول الله يجمعنا |  | يوم القيامة ما كنتم تقولونا |
| تسيرونا على الاقتاب عارية |  | كانّنا لم نشيّد فيكم دينا |

1 - «اى امت بدسيرت خدا بهار شما را سيراب نگرداند، اى امتى كه در مورد ما جدمان را رعايت نكرديد. »

2 - «اگر در روز قيامت ميان ما و رسول خدا را جمع كند شما چه جواب خواهيد داد. »

3 - «ما را بر چوبهاى بدون پوشش جهاز شتر حمل مى كنيد مثل اينكه براى شما دينى نياورده ايم. » (340)

### صدقه بر ما اهل بيت حرام است

موقعيكه اسراى اهل بيت وارد كوفه شدند، زنى از زنان كوفه از وضعيت اسراء تعجب كرد كه اينها اسراى كفار روم و ايران نيستند بلكه عربند و جزيرة العرب جائى نمانده كه مسلمان نشده باشند لذا يكى از اسرا پرسيد:

من اى الاسارى انتن؟ ( ( (شما از كدام اسيرانيد؟))) در پاسخ گفته شد: نحن اسارى اهل البيت! «ما اسيران خاندان پيامبريم!!»

زن همينكه شنيد اين اسراء اهل بيت پيامبرند فريادش به گريه بلند شد و ساير زنان نيز صدا را به گريه و شيون بلند كردند، به خانه رفت و هر چه لباس داشت جمع كرد و آورد در ميان اسراء تقسيم كرد تا اهل پيغمبر خود را بپوشانند. زنى ديگر مقدارى طعام و خرما آورد در ميان اطفال تقسيم كرد، ام كلثوم صدا زد: (انّ الصّدقة حرام علينا اهل البيت. ) «صدقه بر ما اهل بيت پيغمبر حرام است»

اطفال كه سخن ام كلثوم را شنيدند خرماها را از دهانشان بيرون ريختند و به يكديگر مى گفتند: عمه ام مى گويد صدقه بر ما حرام است. (341)

## زينب و سر ابى عبدالله عليه‌السلام

مسلم جصاص گويد: ام كلثوم سر از محمل بيرون آورد و خطاب به مردم كوفه كرد و فرمود: ساكت، مردم كوفه! مردانتان ما را مى كشند و زنانتان بر ما مى گريند! حاكم بين ما و شما در روز رستاخيز خدا است.

در حاليكه ام كلثوم با مردم سخن مى گفت ناگهان ضجه و ناله مردم بلند شد، از اين شيون ناگهانى تعجب كردم كه سرهاى شهدا را مشاهده در حاليكه سر ابى عبدالله مقدم بر آنها بود وارد جمعيت شد سر حسين مانند ماه شب چهارده شبيه ترين انسانها به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود با موهاى مشكين كه بن موها از خضاب جدا شده و سفيد بود، باد محاسن شريفش را به چپ و راست حركت مى داد چشم زينب به سر بريده برادر افتاد و ناراحت گرديد و بى اختيار سر به چوبه محمل زد كه خون از زير مقنعه اش جارى شد و با اشاره به سر مقدس با سوز و گداز عجيبى به اين اشعار مترنم گرديد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا هلالا لمّا استتم كمالا |  | غاله خسفه و اءبدى غروبا |
| ما تو همت يا شفيق فواءدى |  | كان هذا مقدرا مكتوبا |
| يا اخى فاطم الصغيرة كلّمها |  | فقد كاد قلبها ان يذوبا |
| يا اخى قلبك الشّفيق علينا |  | ما له قد قسى و صار صليبا |
| يا اخى لو ترى عليا لدى الا |  | سرمع اليتم لا يطيق جوابا |
| يا اخى ضمّه اليك و قرّبه |  | و سكّن فواده المرعوبا |
| ما اذلّ اليتيم حين ينادى |  | بابيه و لا يراه مجيبا |

1 - «اى ماه يكشبه زينب هنوز وقتى بر تو نگذشته و زمان خسوف فرا نرسيده، چه شده كه منخسف گشته و غروب نمودى؟!»

(زيرا خسوف در شبهاى 13 و 14 و 15 ماه رخ مى دهد.)

2 - «اى برادر زينب (شهادت ترا فكر مى كردم) ليكن تصور نمى كردم كه مقدر شده باشد سرت را بالاى نيزه كنند. »

3 - برادر! با فاطمه كوچكت حرف بزن كه نزديك است قلبش بگدازد. »

4 - «برادر چه شده كه قلب مهربان تو از ما جدا شده و بر سر نيزه به دار آويخته شده. »

5 - «برادر اگر على را ببينى خواهى يافت كه اسارت و يتيمى چگونه قدرت سخن گفتن را از او گرفته است. »

6 - «برادر او را در آغوش گير و به خود نزديك گردان تا قلب لرزانش آرام گيرد. »

7 - «چه قدر بر يتيم سخت مى گذرد كه پدرش را بخواند و او پاسخش ندهد» (342)

## خطبه زينب كبرى در جلو دروازه كوفه

زينب كبرى دختر امير مؤمنان جلو دروازه كوفه مشاهده كرد جمعيت انبوهى به گمان خود براى تماشاى اسراى خارجى آمده اند، لذا براى ارشاد مردم و معرفى حسين و اهل بيت پيغمبر و يادآورى آنان از حكومت عدل على عليه‌السلام در كوفه و مفتضح ساختن ابن زياد و اميرش يزيد بن معاويه به سخنرانى پرداخت و قبل از شروع به سخنرانى فرمود: ساكت شويد.

تاءثير اين صدا و تصرف ولايتى زينب آنچنان اثرى گذاشت كه نفس در سينه ها حبس شد و زنگ شتران از صدا افتاد.

اهل كوفه با صداى دلنشين على عليه‌السلام آشنائى داشتند و لذا وقتى فرمود ساكت شويد مردم كوفه صداى اميرالمؤمنين عليه‌السلام را شنيدند.

آرى اين صداى على عليه‌السلام بود كه از حلقوم دخترش زينب خارج مى شد راوى مى گويد: بخدا قسم زنى با چنين حيا نديدم كه مثل زينب سخن گويد مثل اينكه سخن از زبان اميرالمؤمنين خارج مى شود.

وقتى سكوت كامل حكم فرما شد، زينب سلام اللّه عليها اين چنين آغاز سخن فرمود: (الحمد للّه و الصّلوة على ابى محمد و آله الطّيبين الاخيار، اما بعد يا اهل الكوفة يا اهل الختل و الغدر اتبكون؟ فلا رقاءت الدمعة و لا هلات الرّنّة انّما مثلكم كمثل التى نقضت غزلها من بعد قوّة انكاثا تتخدون ايمانكم دخلا بينكم الا و هل فيكم الا الصّلف و النّطف و الصدر و الشنف و ملق الاماء و غمز الاعداء او كمرعى على دمنة او كفضّة على ملحوده، الا ساء ما قدّمت لكم انفسكم ان سخط اللّه عليكم و فى العذاب انتم خالدون. )

«زينب كبرى پس از حمد خدا بر پدر خود درود مى فرستد تا مردم را توجه دهد به اينكه ايشان فرزندان پيامبرند.

خدا را سپاس مى گويم و به پدرم محمد و برگزيدگان و پاكان از دودمانش درود مى فرستم و بعد اى مردم كوفه؛ اى نيرنگ بازان و بيوفايان، بر ما مى گرييد؟!

هرگز اشكتان خشك نشود و ناله تان آرام نگردد كه شما مانند آن زنى هستيد كه رشته هاى خود را پس از تابيدن پنبه مى كرد، شما هم ايمانتان را وسيله زندگى و مكر و فريب قرار داده ايد و ارزشى برايش قائل نيستيد (مگر نه اين است كه بخاطر دنيا اطراف كسانى را مى گيريد كه شخصيتى ندارند) و مانند كنيزان تملق گو از آنها تعريف و تمجيد بى مورد مى كنيد و به كسانى (كه به نفع دنيا و آخرت شما هستيد چون با منافع ماديتان تضاد دارند) نسبت ناروا مى دهيد، در شما جز خودخواهى و دروغ و دشمنى بيجا و پستى و خوارى و تهمت و افتراء وجود ندارد و يا مانند گياهى هستيد كه در مزبله مى رويد (كه ظاهرى فريبنده و باطنى مسموم دارد) و يا مانند نقره اى كه بر تابوت مردگان مزين شده درخشندگى كنيد ولى در داخل آن تعفن و مردار است.

(مگر سبزه اى كه در نجاسات روئيده و عصاره پليديها را مكيده قابليت چه را دارد؟ و يا نقره اى كه بر قبر مردگان نقش شده قدر و جلال و شاءن و كمال مرده را مى افزايد؟ و از بديهايش مى كاهد و بر نيكى هايش مى افزايد؟ هرگز.)

آگاه باشيد كه بد توشه اى پيش فرستاديد (يا بد سابقه اى براى خود ساختيد) كه خشم خدا را بر خود خريديد و براى هميشه در عذاب الهى جاى گرفتيد.

(اتبكون و تنتحبون؟ اى والله فابكوا كثيرا و اضحكوا قليلا، فلقد ذهبتم بعارها و شنارها و لن ترحضوها بغسل بعدها ابدا، و انّى ترحضون قتل سليل خاتم النّبّوة و معدن الرّسالة و سيد شباب اهل الجنّة و ملاء ذخيرتكم و مفزع نازلتكم و منار حجتكم و مدرة سنّتكم، الا ساء ما تزرون و بعدا لكم و سحقا، فلقد خاب السّعى و تبت الايدى و خسرت الصّفقة و بؤ تم بغضب من اللّه و ضربت عليكم الدلّة و المسكنة. )

«آيا گريه و شيون مى كنيد؟ آرى بخدا قسم زياد بگرييد و كم بخنديد كه عار و ننگى در زندگى مرتكب شديد كه همه ننگهاى روزگار و جوامع بشرى را پوشانيد و هرگز نمى توانيد آنرا بشوئيد، آخر چگونه مى توانيد عار و ننگ كشتن پسر پيغمبر خاتم، و معدن رسالت و سيد جوانان اهل بهشت را بزدائيد شما كسى را كشتيد كه پناه بى پناهان و طبيب دردمندان و گنجينه دين و دانش و نور هدايت انسانها به سوى حق و پيشواى امت و حجت پروردگار بود. به وسيله او به راه راست هدايت مى شديد و در سايه همت بلندش از قزع و جزع حوادث و سختى ها تسكين مى يافتيد و به نور ولايت او از گمراهى و ضلالت نجات پيدا مى كرديد.

آگاه باشيد كه گناه زشت و ناپسندى را مرتكب شديد كه از رحمت خدا دور باشيد سعى و كوشش شما بى فايده ماند، و دستهاى شما از درگاه خدا قطع شد، و در معامله تان زيان كرديد، و به حسرت و ندامت گرفتار و خشم غضب الهى دامنگيرتان شد و ذلت و مسكنت گريبانگيرتان گرديد. »

(ويلكم يا اهل الكوفة؛ اتدرون اى كبد لرسول اللّه فريتم و اى دم له سفكتم و اى كريمة له ابرزتم و اىّ حرمة له انتهكتم؟!

و لقد جئتم بها صلعاء عنقاء فقماء خرقاء شوهاء كطلاع الارض و ملاء السماء.

افعجتم ان قطرت اسماء دما و لعذاب الاخرة اءخزى و اءنتم لا تبصرون، فلا يستخفّنكم المهل فانّه لا يحفزه البدار و لا يخاف فوت الثار و ان ربّكم لبالمرصاد.)

«واى بر شما اى اهل كوفه آيا مى دانيد چه جگرى از رسول خدا بريديد و چه خونهائى بر زمين ريختيد و چه پرده نشينان بزرگوارى را از پرده بيرون افكنديد.

هتك حرمتش نموديد و اهل بيتش را به اسيرى كشانديد، از آنچه كه بر ما وارد نموديد از كشتن ذرارى پيغمبر و آتش زدن خيام و غارت اموال و اسيرى زنان و اطفال آنچنان فضيع و فجيع بوده كه جا دارد آسمانها شكافته و زمين پاره پاره شود كوهها از هم متلاشى گردند.

شما كار شرم آور و احمقانه و بسيار زشتى مرتكب شديد كه قباحت و زشتى آن از وسعت زمين و آسمان بيشتر است، آيا تعجب كرديد كه آسمان خون باريد بلكه عذاب آخرت خوار كننده تر است ولى شما چشم بصيرت نداريد، پس از مهلتى كه خدا به شما داده است موضوع را كوچك نشماريد و خوش دل نباشيد كه او در مكافات شتاب نمى كند زيرا بيم ندارد از اينكه فرصت از دست برود بدرستى كه پروردگار شما پيوسته در كمين است. »

چون زينب سلام اللّه عليها سخنان خود را به پايان رسانيد امام سجاد عليه‌السلام فرمود: عمه جان آرام باش. (انت بحمد الله عالمة غير معلّمة و فهيمة غير مفّهمة. )

راوى گفت: مردم را ديدم كه در بهت فرو رفته اند و انگشت حسرت به دندان مى گزند در كنارم پيرمردى را ديدم كه اشك چشمش از محاسنش جارى است، دستها را به طرف آسمان بلند كرده مى گويد: (بابى انتم و امى كهو لكم خير الكهول و شبابكم خير اشّباب و نسلكم لا يبور و لا يخزى ابدا. )پدر و مادرم به قربانتان كه پيرانتان بهترين پيران و جوانانتان بهترين جوانان و نسل شما هرگز خوار و زبون نمى شوند. » (343)

## سخنرانى فاطمه دختر ابى عبدالله

جناب فاطمه (344) دختر ابى عبدالله عليه‌السلام نيز پس از عمه اش زينب كبرى عليها‌السلام سخنرانى فرمود و خطبه اش را چنين شروع كرد:

(الحمد لله عدد الرّمل و الحصى، وزنة العرش الى الثرى احمده و اومن به و اتو كّل عليه و اشهد ان لا اله الا اللّه وحده لا شريك له و ان محمدا عبده و رسوله و ان اولاده ذبحوا بشط الفرات من غير ذحل و لا تراث... )

«خدا را به عدد سنگريزه ها و شماره ماسه ها حمد مى گويم، و به وزن عرش تا زمين سپاس مى گويم، و به او ايمان دارم و بر او توكل مى كنم، و گواهى مى دهم خدائى جز اللّه وجود ندارد كه يكتا و بى همتا است. و شريك ندارد، و شهادت مى دهم كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله بنده و فرستاده او است، و گواهى مى دهم كه فرزندانش را در كنار فرات تشنه سر بريدند بدون اينكه خونى ريخته يا كينه سابق داشته باشند.

خدايا به تو پناه مى برم از اينكه دروغى به تو نسبت دهم و يا بر خلاف آنچه فرستاده اى بگويم...

اما بعد اى اهل كوفه، اى اهل حيله و مكر، خدا ما اهل بيت را به وسيله شما و شما را به وسيله ما آزموده و گرفتارى ما را سبب اجر براى ما قرار داد، و علم خود را به ما سپرد و ما خزينه علم و حكمت خدائيم، و حجت خدا در روى زمين، خدا ما را به كرامت خود گرامى داشت و ما را به وسيله پيامبرش بر بسيارى از خلق خدا برترى داد.

ليكن شما ما را تكذيب كرديد و كافر شمرديد، كشتن ما را حلال دانستيد و اموال ما را غارت كرديد كه گويا اولاد ترك يا كابل بوده ايم، چنانكه ديروز جدمان امير مؤمنان را كشتيد و خون ما از شمشير شما مى چكد، و با اين كار چشمتان روشن و دلتان خنك شد و اينها جز مكر و افتراء بر خدا نيست ولى خدا بهترين مكر كنندگان است...

واى بر شما آيا مى دانيد چه دستى شما را عليه ما شورانيد، و چه كسى شما را به جنگ با ما خوانده است و با چه پائى به سوى ما آمديد؟ دلهاى شما به قساوت گرائيده، خدا بر دلهاى شما مهر زده و بر گوشها و ديدگان شما پرده كشيده است و هرگز هدايت نمى شوند.

مرگ بر شما اى اهل كوفه، چه خونى از رسول خدا طلب داريد، و با چه بهانه اى با برادرش على بن ابى طالب دشمنى مى كنيد و فرزندانش را مى كشيد آنگاه بر كشتن آنها افتخار مى كنيد و مى گوييد ما على و فرزندانش را با شمشيرهاى هندى و نيزه كشتيم و زنانشانرا همانند ترك اسير كرديم!!

اى خاك بر دهنت گوينده سخن كه با كشتن كسانيكه خداوند آنان را پاك و منزه ساخته و رجس و پليدى را از آنها دور ساخته افتخار مى كنى، آيا حسد مى ورزيد بر چيزى كه خدا ما را به آن فضيلت داده است. » (345)

در نتيجه سخنرانى فاطمه بنت الحسين صداى مردم به گريه و ناله بلند شد و مى گفتند: بس است اى دختر پاكان كه دل ما را آتش زدى و در درون ما آتش افكندى.

## سخنرانى ام كلثوم دختر امير مؤمنان

حضرت ام كلثوم (346) سلام اللّه عليها موقع را مناسب دانسته به منظور تذكر و توضيح و بيدار ساختن مردم كوفه در حاليكه با صداى بلند گريه مى كرد به سخنرانى پرداخت و فرمود: «ساكت شويد مردان شما ما را مى كشند و زنان شما بر ما مى گريند. »

(يا اهل الكوفة سوئة ما لكم خذلتم حسينا و قتلتموه و انتهبتم امواله و ورثتتموه و سبيتم نسائه و نكبتموه فتبالكم و سحقا ويلكم اتدرون اى دواه دهتكم و اى وزر على ظهوركم حملتم؟! و اى دماء سفكتموها؟! و اىّ كريمة اصبتموها؟! و اى صبية سلبتموها؟! و اى اموال انتهبتموها؟! قتلتم خير رجالات بعد النبىّ و نزعت الرحمة من قلوبكم، الا ان حزب اللّه هم الغالبون و حزب الشّيطان هم الخاسرون. )

«واى بر شما اى اهل كوفه براى چه حسين را يارى نكرديد و او را خوار شمرديد و كشتيد و اموالش را به غارت برديد و زنانش را اسير نموديد، مرگ بر شما، رويتان سياه باد، واى بر شما آيا مى دانيد چه مصيبت بزرگى به وجود آورديد؟ و چه بار سنگينى را بر دوش كشيديد؟ و چه خونهائى ريختيد، چه عزيزانى را خوار ساختيد و چه دختر بچه هائى را غارت كرديد و چه اموالى را چپاول نموديد؟!

بهترين مردان خدا پس از پيامبر را كشتيد و رحم و شفقت از دل شما خارج شده، آگاه باشيد كه حزب خدا پيروز و رستگار و حزب شيطان زيانكارند»

از سخنان ام كلثوم صحنه يك پارچه ضجه و ناله شد، زنان موها را پريشان و گونه ها را با پنجه مى خراشيدند و لطمه به صورت مى زدند و خاك بر سر مى ريختند و صدا را به وا ويلا وا ثبورا بلند كردند و مردان گريه مى كردند و ريشها را مى كندند كه چنين گريه و شيونى را كسى تا آن روز نديده بود. (347)

## سخنرانى امام زين العابدين عليه‌السلام

حضرت على بن الحسين عليهما‌السلام كه بر شترى لاغر و بد راه سوار و دستهايش به گردن بسته بود، اشاره به سكوت كرد، و چون ساكت شدند بر خدا حمد و ثنا و بر پيامبر درود فرستاد و آنگاه فرمود:

(ايّها النّاس من عرفنى فقد عرفنى و من لم يعرفنى فانا على بن الحسين بن على بن ابى طالب انا بن من انتهكت حرمته و سلب نعمته و انتهب ما له و سبى عياله، انا بن المذبوح بشطّ الفرات من غير ذحل و لا تراث، انا بن من قتل صبرا و كفى بذلك فخرا. )

«مردم! هر كه مرا مى شناسد كه مى شناسد و هر كه نمى شناسد من على فرزند حسين بن على بن ابى طالبم من فرزند كسى هستم كه به او بى حرمتى كردند و لباسش را از برش ربودند و اموالش را به غارت بردند و عيالش را اسير نمودند، منم فرزند آنكه در كنار فرات با لب تشنه سر از بدنش بريدند بدون آنكه كسى را كشته باشد يا فسادى كرده باشد، من فرزند آنم كه او را با شكنجه كشتند و براى افتخار ما همين كافى است. »

(ايّها النّاس ناشدتكم اللّه هل تعلمون انّكم كتبتم الى ابى وخدعتموه و اءعطيتموه من انفسكم العهود و الميثاق و البيعة و قاتلتموه، فتبا لكم لما قدمتم لانفسكم و سواءة لرأیكم بايّة عين تنظرون الى رسول الله اذ يقول لكم: قتلتم عترتى و انتهكتم حرمتى فلستم من امتى فار تفعت الا صوات بالبكاء و قالوا: هلكتم و ما تعلمون. )

«مردم! شما را به خدا قسم آيا مى دانيد به پدرم نامه نوشتيد و با او خدعه كرديد و عهد و ميثاق بستيد كه ياريش كنيد اما او را كشتيد؟! چه زيان كرديد با آنچه كه انجام داديد، زشت باد عقيده شما، با چه چشمى به رسول خدا مى نگريد هنگامى كه به شما بگويد: خاندان مرا كشتيد و احترام مرا برديد پس شما از امت من نيستيد صداى گريه مردم بلند شد و به هم مى گفتند: هلاك شديد و نفهميديد. »

سپس فرمود: خدا بيامرزد كسى را كه نصيحت مرا بپذيرد و سفارش مرا درباره خدا و رسول و اهل بيتش به كار بندد كه ما همان راهى مى رويم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رفته است. مردم يكپارچه گفتند: پسر پيغمبر ما همه گوش به فرمان توئيم و آماده اطاعت دستوريم كاملا از شما حمايت مى كنيم از شما روگردان نيستيم، اوامر خود را صادر فرما كه ما در جنگيم با كسى كه با شما در جنگ است و صلحيم با كسى كه تسليم شما است.

امام فرمود: هيهات اى مردم فريبكار و مكار كه مكر و فريب در جان شما جاى گرفته و با گوشت و پوست شما آميخته است، مى خواهيد با من نيز همان كنيد كه با پدرم كرديد؟ نه بخدا كه هنوز جراحتها بهبود نيافته، ديروز پدرم كشته شد، هنوز عزاى جدم و پدرم و برادرانم فراموش نشده و هنوز داغ پدرم گلويم را مى فشارد. (348)

## ابن زياد و سر مبارك ابى عبدالله

چون اسراء و سرهاى شهدا را وارد كوفه كردند ابن زياد بار عام داد مردم در قصر اجتماع كردند، سر حسين بن على عليه‌السلام در داخل سپر كنار ابن زياد قرار داشت، با چوب بر لبان و دندان ثناياى ابى عبدالله مى زد و مى خنديد زيد بن ارقم كه از صحابه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود در جلسه حضور داشت وقتى كه مشاهده كرد ابن زياد مرتب و به شدت مانند باران ضربان خود را بر لب و دندان ابى عبدالله عليه‌السلام وارد مى كند، صدا زد ابن زياد! چوب را از لبان حسين بردار كه بخدا قسم مكرر در مكرر رسول خدا را ديدم اين لبها را مى بوسيد و مى مكيد، و شروع كرد به گريستن، ابن زياد گفت: خدا همواره چشمانت را گريان بدارد كه براى پيروزى خدا گريه مى كنى اگر نبود كه پير و خرف شده و عقلت را از دست داده اى گردنت را مى زدم، زيد گفت: پسر زياد! حديثى برايت بگويم تا بيشتر به زشتى اعمالت پى ببرى! رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را ديدم كه حسن و حسين را روى زانوهاى خود نشانيده و دستها را روى سر آنان گذاشت و فرمود: (اللّهمّ انّى استودعك ايّاهما و صالح المؤمنين. ) «خدايا اين دو را نزد تو و مؤمنان صالح به امانت مى سپارم»

، پسر زياد با وديعه و امانت رسول خدا چه كردى؟! زيد بن ارقم از مجلس خارج شد و مى گفت: شما مردم عرب از امروز همگى برده خواهيد بود كه پسر پيغمبر را كشتيد و پسر مرجانه را بر خود امير گردانيديد تا نيكان شما را بكشد و اشرار را برده قرار دهد، مرگ بر كسانيكه به ذلت راضى مى شوند و در تذكره سبط ابن الجوزى نقل شده: هنگامى كه سر حسين در طشتى جلو ابن زياد قرار داشت و با چوب به لب و دندان حضرت مى زد و مى گفت: چه زيبا است دهن ابى عبدالله، انس بن مالك كه يكى از صحابه رسول خدا است گريست و گفت: آرى حسين شبيه رسول خدا است و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را ديدم كه دهان حسين را مى بوسد. (349)

## زينب در مجلس ابن زياد

زينب دختر امير مؤمنان در حاليكه پست ترين لباسها در برداشت در گوشه اى از مجلس ابن زياد نشست، زنان و كنيزان اطرافش را گرفتند، ابن زياد سه بار پرسيد: اين زن كه اين چنين گوشه گيرى اختيار كرده كيست؟ زنان حرم اعتنا نكردند و جوابش را ندادند تا آنكه يكى از زنان پاسخ داد: اين زينب دختر فاطمه دختر رسول خدا است.

ابن زياد با زبان شماتت گفت: (الحمد لله الّذى فضحكم و قتلكم و اءبطل احدوثتكم. )

«خدا را سپاس كه شما را رسوا ساخت و كشت و حركتتان را باطل گردانيد»

زينب كبرى فرمود: (الحمد لله الّذى اكرمنا بنبيّه و طهّرنا من الرّجس، انّما يفتضح الفاسق و يكذب الفاجر و هو غيرنا يابن مرجانه. )

«خدا را حمد مى كنم كه ما را به وسيله پيامبرش گرامى داشت و از پليديها پاك ساخت همانا فاسق رسوا مى شود و فاجر دروغ مى گويد و او غير ما است اى پسر مرجانه. »

ابن زياد: كيف رايت فعل اللّه باخيك؟ «ديدى خدا با برادرت چه كرد؟»

زينب: جز خوبى نديدم اينها جماعتى بودند كه خدا بر ايشان شهادت را مقدر كرده بود به قتلگاه آمدند، و روزى خدا ميان تو و ايشان جمع مى كند و با تو محاجه و مخاصمه مى كنند آنگاه خواهى ديد كه پيروز كيست، مادرت به عزايت بنشيند اى پسر مرجانه.

ابن زياد از نحوه پاسخ زينب به خشم آمد و تصميم گرفت او را بكشد.

عمرو بن حريث گفت: اين زن از مصيبت نزديكانش ناراحت است و بعلاوه زن را نبايد در برابر گفتارش مؤ اخذه كرد.

ابن زياد: خدا قلب مرا شفا داد و راحت نمود از طرف برادر سركش تو و پيروان سركش او.

زينب: (لعمر لقد قتلت كهلى و ابدت اهلى و قطعت فرعى و اجتثثت اصلى فان يشفك فقد اشتفيت. )

«بجانم قسم بزرگان مرا كشتى و خاندان مرا نابود ساختى و شاخه هاى مرا بريدى و ريشه هاى مرا كندى اگر اينها شفاى تو است پس شفا يافتى. »

ابن زياد با مغالطه كارى گفت: (هذه سجّاعة و كان ابوها سجّاعا شاعرا. ) «اين زن سخنور است و پدرش نيز سخنور و شاعر بود. »

زينب: مرا با سخنورى و شاعرى چكار، اصولا زن را با سخنورى چه؟ (350)

## ابن زياد و امام زين العابدين عليه‌السلام

عبيدالله بن زياد نظرى در ميان اسراء افكند امام زين العابدين را ديد پرسيد: كيست اين؟ على بن الحسين عليه‌السلام.

ابن زياد: مگر خدا على بن الحسين را در كربلا نكشت؟

زين العابدين: برادرى داشتم كه او را نيز على مى ناميدند و شما او را كشتيد و در روز قيامت شما را مؤ اخذه مى كند.

ابن زياد: با وقاحت تمام فرياد كشيد كه نه خدا او را كشت!

زين العابدين فرمود: (اللّه يتوفى الانفس حسين موتها، و ما كان لنفس ان تموت الاباذن اللّه. (351))

«آرى خدا جان هر كس را به هنگام مرگ مى گيرد، و هيچكس نمى ميرد مگر با اذن خدا»

جسارت و حاضرجوابى امام خشم ابن زياد را مشتعل كرد كه يك جوان اسير در برابر حاكم زورمند چنين جواب مى دهد و استدلال مى كند، فرياد كشيد: ترا چنين جراءتى است كه جواب مرا مى دهى و هنوز نفس شما قطع نشده جلاد؟ اين جوان را ببر گردن بزن!! زينب با شنيدن اين سخن از جا پريد و على بن الحسين را در بغل گرفت و گفت: پسر مرجانه! خونهائى كه از ما ريختى ترا كافى است، ببين غير از اين جوان كسى را براى ما باقى نگذاشتى، اگر مى خواهى او را بكشى اول مرا بكش؟! ابن زياد نانجيب شرمنده شد و با تعجب گفت: (عجبا للّرحم ودّت ان تقتل معه. ) «رحم و خويشاوندى چه مى كند به راستى حاضر است كه با او كشته شود» (352)

## عزادارى در كوفه:

برخورد ابن زياد با اسراء مخصوصا سخنرانيها بيرون دروازه كوفه و گفتگوهاى مجلس ابن زياد احساسات مردم را برانگيخت، ابن زياد احساس كرد اگر مانع برخورد مردم نشود ممكن است آشوبى رخ دهد، به شرطه دستور داد اهل بيت را در خانه اى جنب قصر حبس كنند تا مردم با آنها مواجه نگردند، مردان و زنان كوفه دسته دسته به منزل آنها مى رفتند و گريه و شيون مى كردند، زينب فرمود: جز زنانى كه طعم اسارت را چشيده اند به ديدن ما نيايند زيرا آنها مى دانند بر ما چه مى گذرد. (353)

### عبدالله عفيف

عبيدالله بن زياد پس از قضاياى گذشته اعلان كرد: مردم در مسجد اجتماع كنند سپس به منبر رفت تا سخنرانى كند و موضوع پيروزى سپاه كوفه را يادآورى نمايد شروع كرد به خطبه و گفت: (الحمد لله الّذى اظهر الحقّ و اهله و نصر اميرالمؤمنين و اشياعه و قتل الكذّاب بن الكذّاب. ) «يعنى حمد مى كنم خدائى را كه حق و رهروان حق را پيروز گردانيد و اميرالمؤمنين! (يزيد) و پيروانش را يارى كرد و دروغگوى پسر دروغگو را كشت. »

عبدالله بن عفيف ازدى كه از برگزيدگان شيعه و از زهاد بود و چشم چپ او در جمل و چشم راستش را در صفين از دست داده بود و همواره اوقاتش را در مسجد مى گذرانيد از جاى برخاست و گفت: اى پسر مرجانه تو و پدرت و كسى كه ترا حكومت داده و پدر او كذاب فرزند كذاب است، اى دشمن خدا فرزندان پيامبر را مى كشى و بر منبر چنين سخنانى مى گوئى!!

ابن زياد: كيست كه سخن مى گويد؟!

ابن عفيف: منم اى دشمن خدا نسل پاك پيغمبر را كه خدا رجس و پليدى را از آنان دور ساخته است مى كشى و خيال مى كنى كه هنوز مسلمان و بر دين خدائى؟ كجايند اولاد مهاجرين و انصار تا از اين مرد طغيانگر انتقام بگيرند كه او و پدرش لعنت شده رسول خدايند!

ابن زياد كه از خشم رگهاى گردنش ورم كرده بود صدا زد: او را نزد من بياوريد مأمورين ابن زياد خواستند او را دستگير كنند، قبيله ازد او را از دست مأمورين خلاص كردند و به خانه اش بردند.

ابن زياد گروهى را مأمور دستگيرى وى نمود، آنها به خانه عبدالله عفيف حمله ور شده در خانه را شكستند و وارد خانه شدند، دخترش صدا زد: پدر دشمنان خدا آمدند ابن عفيف گفت شمشير مرا به من برسان، شمشير را گرفت و اطراف خود چرخانيد و از خود دفاع مى كرد.

دختر عبدالله مى گفت: پدر! كاش مرد بودم و در پيش روى تو مى جنگيدم و از قاتلان نسل پاك پيغمبر انتقام مى گرفتم.

دشمن از هر سو به عبدالله حمله مى كرد دخترش او را آگاه مى ساخت و او حمله دشمن را دفع مى نمود، سرانجام با تلاش و كوشش زياد او را دستگير كردند و به نزد ابن زياد بردند همينكه عبيدالله بن زياد او را ديد گفت: حمد خدا را كه ترا خوار ساخت.

عبدالله: دشمن خدا، چگونه مرا خوار ساخت بخدا قسم اگر چشمم باز بود روزگار را بر تو تنگ مى كردم، ابن زياد دستور داد گردن او را بزنند.

عبدالله گفت: قبل از آنكه تو به دنيا بيائى از خدا خواستم كه شهادت نصيبم فرمايد و شهادتم را به دست بدترين خلق خود قرار دهد و چون چشمهايم را از دست دادم از استجابت دعايم ماءيوس شدم و اكنون خدا را سپاس مى گويم و شكر مى كنم كه شهادت نصيبم فرمود بعد از آنكه ماءيوس شده بودم. به دستور ابن زياد عبدالله عفيف را شهيد كردند و در سبخه به دار آويختند. (354)

## سر حسين در كوچه هاى كوفه

ابن زياد به منظور پياده كردن قدرت خود و خوار و زبون ساختن شيعيان امام حسين و پيشگيرى از حركت احتمالى مردم عليه حكومت دستور داد سر حسين عليه‌السلام و ساير شهدا را در كوچه هاى كوفه بگردانند، منادى هم اعلان مى كرد:

قتل الكذّاب بن الكذّاب.

دعبل خزاعى در اين زمينه چنين سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| راءس بن بنت محمّد و وصيّه |  | للنّاظرين على قناة يرفع |
| والمسلمون بمنظر و بمسمع |  | لا منكر منهم و لا متفجّع |
| كحلت بمنظرك العيون عماية |  | و اصمّ رزؤ ك كلّ اذن تسمع |
| ما روضة الاّ تمنّت انّها |  | لك حفرة و لخطّ قبرك مضجع |
| ايقظت اءجفانا و كنت لها كرى |  | و انمت عينا لم يكن بك تهجع |

1 - «سر پسر دختر محمد و وصى او براى ديدن بينندگان بر سر نى بلند مى شود. »

2 - «مسلمانان مى بينند و مى شنوند نه كسى ايراد مى كند و نه شيون و زارى مى نمايد. »

3 - « (پسر پيغمبر) با ديدن سر تو چشمها سرمه كورى كشيدند و مصيبت تو همه گوشها را كر كرده. »

4 - «هيچ نقطه اى از زمين نيست كه آرزو مى كند كاش محل قبر و خوابگاه تو بود. »

5 - «خواب بر چشمهائيكه با وجود تو بخواب ناز مى رفتند حرام شد و آنانكه از ترس تو بخواب نمى رفتند آرام گرفتند. »

نكته: البته تا يك زمان كوتاهى اين حالت در مردم حكمفرما بود ولى طولى نكشيد كه به خود آمدند و ريشه ظلم يزيدى را كندند.

زيد بن ارقم گويد: در غرفه خود نشسته بودم ديدم سر حسين بالاى نيزه در كوچه ها مى گردانند، همينكه محاذى غرفه ام رسيدند شنيدم كه مى خواند: ام حسبت انّ اصحاب الكهف و الرّقيم كانوا من اياتنا عجبا. (355)

«آيا گمان مى كنى كه داستان اصحاب كهف و رقيم از آيات عجيب ما است»

از شنيدن اين آيه از سر بريده ابى عبدالله موى بر تنم راست شد و بى اختيار صدا زدم:

(راءسك يابن رسول اللّه اعجب و اعجب. ) آرى سر تو از زنده شدن اصحاب كهف عجيب و عجيبتر است. »

انّا للّه و انّا اليه راجعون. (356)

### آنجا كه مجرمين پشيمان مى شوند

پس از آنكه اسراى كربلا وارد كوفه شدند از سوى مردم كوفه كه مدت پنج سال على بن ابى طالب با آن عدالت بى نظير در اين شهر بر آنها حكومت كرده و فضائل اهل بيت پيغمبر را زياد شنيده بودند از هر طرف صداى طعن و لعن بر كشندگان فرزند پيغمبر بلند شد و به گوش دشمنانشان مى رسيد، دشمنان ابى عبدالله بدتر از سگان پشيمان شدند چنانكه عمر سعد پس از مراجعت از كربلا آنچنان پشيمان بود كه يكى از بستگانش از او احوالپرسى كرد پاسخ داد: هيچكس نزد خانواده اش برنگشته كه بدتر باشد از وضعى كه من برگشته ام، از مرد فاسق و فاجرى چون ابن زياد اطاعت كردم و خداى حكيم را معصيت و مرتكب امر بزرگى شدم و رحم و خويشاوندى شريفى را قطع كردم.

اينجا است كه هر يك از مجرمين مى خواهد جرم قتل حسين را به گردن ديگرى بيندازد ابن زياد انديشيد كه نامه اى را كه بوسيله شمر به عمر سعد نوشته است (در صفحات پيشين گذشت) مدركى خواهد بود كه تمام جرائم را به گردن او مى افكند لذا عمر سعد را خواست و اظهار داشت: آن نامه را به من برگردان.

عمر سعد: از پى اطاعت دستور تو بودم نامه را گم كردم!

ابن زياد: باور نمى كنم بايد نامه را بياورى.

عمر سعد كه اصرار ابن زياد را مشاهده كرد خواست به او بفهماند كه نقشه او را خوانده است.

گفت: آنرا فرستادم تا براى پيرزنهاى قريش بخوانند تا مرا در قتل حسين معذور بدارند، من در زمينه كشتن حسين ترا چنان اطاعتى كردم كه اگر از پدرم سعدبن ابى وقاص اين چنين اطاعت مى كردم حق او را ادا كرده بودم. (357)

## انتقاد بر كشندگان حسين عليه‌السلام

پس از شهادت ابى عبدالله انتقادات و ايرادات مردم بر كشندگان پسر پيغمبر سرازير شد حتى از سوى نزديكترين بستگان آنها چنانكه:

1 - عثمان بن زياد به برادرش عبيدالله گفت: بخدا قسم دوست داشتم كه بر بينى تمام فرزندان زياد تا روز قيامت علامت بردگى مى زدند و حسين كشته نمى شد و اين لكه ننگ بر چهره فرزندان زياد نمى نشست.

2 - از تذكره سبط ابن الجوزى نقل شده كه مرجانه مادر عبيدالله زياد بر فرزند خبيثش خشم گرفت و گفت: (يا خبيث قتلت ابن رسول اللّه و الله لا رأیت وجه الله ابدا. ) «يعنى اى پست فطرت پسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را كشتى بخدا قسم هرگز خدا را با روى خوش مشاهده نخواهى كرد. »

3 - معقل بن يسار به شدت از ابن زياد انتقاد مى كرد و از او كناره گرفت و پس از واقعه كربلا از همنشينى و مصاحبت با او خوددارى نمود.

4 - مردم هرگاه عمر سعد را مى ديدند او را لعنت مى كردند، و هرگاه وارد مسجد مى شد مردم مسجد را ترك مى كردند.

5 - حصين بن عبدالرحمان سلمى گويد: چون خبر قتل حسين به ما رسيد سه روز بحالت بهت و رنگهاى متغير گذرانديم كه گويا خاكستر بر سر ما پاشيده شده است.

6 - ربيع بن خثيم (خواجه ربيع) بيست سال سكوت اختيار كرده بود وقتى خبر شهادت حسين را شنيد رنگش متغير شد و گفت: آيا راستى حسين را كشتند؟ و اين آيه را خواند:

(اللّهمّ فاطر السّماوات والارض عالم الغيب و الشّهادة انت تحكم بين عبادك فيما كانوا فيه يختلفون. ) «اى خدائيكه آسمان و زمين را آفريدى و به آشكار و پنهان آگاهى، تو بين بندگانت در موارد اختلاف حكم مى كنى»

سپس فرمود: جوانمردانى را كشتند كه رسول خدا آنان را دوست مى داشت و با دست لقمه بر دهانشان مى گذاشت و آنها را روى زانو مى نشانيد دوباره به سكوت برگشت تا از دنيا رفت.

7 - حسن بصرى هنگاميكه شنيد حسين را شهيد كرده اند، آنقدر گريه كرد كه پهلوهايش ورم كرد و گفت: (و اذلاّه لامة قتل ابن رعيّها ابن نبيّها و اللّه لينتقمنّ له جدّه و ابوه من ابن مرجانه. )

«آه! چه ذلت و خوارى است براى امتى كه فرزند زنازاده فرزند پيغمبرش را بكشد بخدا قسم جد و پدر حسين از پسر مرجانه انتقام مى گيرد. »

مطالب در اين زمينه زياد است حتى عده اى كوفه را ترك كردند بخاطر كشته شدن حسين به جاى ديگر رفتند مانند عبدالرحمن قضاعى به بصره نقل مكان كرد و گفت: در شهرى كه پسر پيغمبر در آن شهر شهيد مى شود سكنى نمى كنم. (358)

## انتقال سرهاى شهيدان به شام

در اخبار آمده كه ابن زياد بعد از آنكه يك روز سرها را در كوچه ها و محلات كوفه گردانيد فرداى آن روز سر حسين و بقيه سرها را به وسيله زحربن قيس به شام فرستاد، هنگاميكه زحر وارد شد، يزيد پرسيد: چه خبر؟

زحر: بشارت به فتح و پيروزى خدا، كه حسين با هجده نفر از بستگان و شصت نفر از شيعيان بر ما وارد شدند، از آنها خواستيم تسليم شوند و به حكم امير عبيدالله زياد تن دهند يا بجنگند، آنها جنگ را اختيار كردند، با طلوع آفتاب بر آنها تاختيم و از هر سو آنان را محاصره كرديم تا وقتيكه جنگ شدت گرفت آنها به بيشه ها و گودالها فرار مى كردند چنانكه كبوتر از باز فرار مى كند بخدا سوگند يا اميرالمؤمنين به اندازه كشتن و پوست كردن شترى بيش نگذشت كه همه را كشتيم و اكنون بدنها روى زمين افتاده و جامه هاشان خون آلود و صورتها خاك آلود و آفتاب بر آنها مى تابد و باد بر آنها مى ورزد.

يزيد مدتى سر به زير افكند و آنگاه سر برداشت و گفت: من از شما خشنود مى شدم به كمتر از كشتن حسين، اگر من خود با او طرف مى شدم از او مى گذشتم، خدا حسين را رحمت كند، سپس او را بيرون كرد و جايزه اى به او نداد. (359)

## انتقال اسراء به شام

پس از آنكه عبيدالله زياد سرهاى شهدا را به شام فرستاد، اسرا را آماده ساخت و به سرپرستى مخفربن ثعلبه عائذى و شمر بن ذى الجوشن به شام روانه كرد، وى دستور داد امام سجاد عليه‌السلام را با غل جامعه دستها را به گردن بستند و سوار بر جهاز شتر بدون روپوش بسوى شام حركت دادند.

امام زين العابدين عليه‌السلام در طول مسير با هيچيك از مأموران سخنى نگفت:

و در نقل ديگرى كه طبرى ذكر كرده است آمده: كه ابن زياد پس از واقعه كربلا نامه اى به يزيد بن معاويه نوشت و كسب دستور كرد و در اين مدت اهل بيت در زندان عبيدالله بودند يك روز اهل بيت ناگهان مشاهده كردند نامه اى همراه سنگى از بيرون به داخل زندان افتاد وقتى نامه را خواندند چنين نوشته بود: قاصدى در مورد شما به شام رفته و در فلان روز برمى گردد، در آن روز اگر صداى تكبير شنيديد بدانيد كه همگى كشته خواهيد شد و اگر صداى تكبير نشنيديد در امانيد دو يا سه روز قبل از موعد سنگى همراه نامه داخل زندان پرت شد كه در اين نامه يادآور شده بود: اگر وصيتى داريد انجام دهيد كه در فلان روز قاصد برمى گردد.

در روز موعد تكبير شنيده نشد و نامه يزيد رسيد كه اسرا را به شام روانه كنيد. (360)

نكته: اين اعمال را نيز به منظور ايجاد ترس و وحشت انجام مى دادند (الا لعنة اللّه على القوم الظالمين. )

### سه نفر با خانواده همراه حسين بودند

از خانواده هاى بنى هاشم كه بگذريم در ميان صحابه ابى عبدالله عليه‌السلام فقط سه نفر بودند كه با خانواده شان همراه امام حسين به كربلا آمدند:

1 - جنادة بن حارث سلمانى كه با خانواده آمد و به حسين عليه‌السلام پيوست و خانواده اش با حرم حسينى بودند و چون جناده كشته شد همسر جناده فرزندش عمروبن جناده را فرمان داد كه در ركاب حسين بجنگد پسر جناده خدمت امام آمد و اجازه ميدان خواست، امام اجازه نداد و فرمود: اين پسر پدرش را در جنگ از دست داده شايد مادرش ناراضى باشد، پسر عرض كرد: انّ امى هى الّتى امرتنى. «مادرم مرا امر كرده است. »

آنگاه امام اجازه ميدان فرمود.

2 - عبدالله بن عمير كلبى است كه از بئر جعد به حسين پيوست و همسرش او را سوگند داد كه وى را نيز همراه ببرد كه داستان شهادتش در صفحات قبلى گذشت.

3 - مسلم بن عوسجه است كه با خانواده به حسين عليه‌السلام ملحق شد و خانواده اش ضميمه اهل بيت حسين شدند. كه شرح حال اين سه تن در صفحات پيشين گذشت.

اما اين خانواده ها به اسارت نرفتند، زيرا وقتى كه اسرا وارد كوفه شدند بستگان اين خانواده ها نزد ابن زياد وساطت كردند و آنها در كوفه ماندند و يا به منزلشان بازگشتند، فقط اهل بيت حسين را به اسارت بردند. (لا حول و لا قوّة الاّ باللّه. (361))

## گزارش كشته شدن حسين به مدينه منوره

عبيدالله بن زياد پس از آنكه سرهاى شهدا را به شام فرستاد عبدالملك سلمى را خواست و گفت به مدينه برو و بشارت قتل حسين را به امير مدينه عمروبن سعيدبن العاص برسان، عبدالملك مى خواست عذر بياورد ليكن ابن زياد نپذيرفت كه انعطاف پذير نبود، مبلغى به او داد و گفت اگر مركبت در راه ماند مركب ديگرى بخر و سريع خود را به مدينه برسان مبادا قبل از تو ديگرى خبر را برساند.

عبدالملك گويد: چون وارد مدينه شدم مردى از قريش مرا ديد و پرسيد چه خبر؟

گفتم: الخبر عندالامير! «خبر نزد امير است. »

قريشى گفت: انّا للّه و انّا اليعه راجعون. حسين بن على عليه‌السلام كشته شد.

عبدالملك بر حاكم مدينه وارد شد، حاكم پرسيد: هان چه خبر؟

عبدالملك گفت: خبرى كه امير را خوشحال كند، حسين كشته شد!

والى مدينه گفت: پس برو در كوچه ها اعلان كن.

عبدالملك گويد: وقتى صداى اعلان من بلند شد چنان ناله و شيونى از خانه هاى بنى هاشم برخاست كه هرگز اين چنين ناله اى از كسى نشنيده بودم، وقتى گزارش كار را به عمروبن سعيد دادم خوشحال شد و خنديد و گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عجّت نساء بنى زياد عجّة |  | كضجيج نسوتنا غداة الارنب (362) |

زنان بنى زياد ناله كردند همانطور كه زنان ما در روز ارنب ضجه و ناله نمودند.

سپس گفت: هذه واعية بواعية عثمان. »

«يعنى امروز بنى هاشم به تلافى روزى است كه عثمان كشته شد. (363)»

حوادث بين راه شام:

كسانيكه همراه سر مقدس حسين به شام مى رفتند در اولين منزلى كه فرود آمدند در حاليكه مأمورين مشغول صرف غذا و شرب خمر و سرگرمى و خوشحالى بودند مشاهده كردند كه ناگهان دستى آشكار شد و بر ديوار نوشت:

اترجو امّة قتلت حسينا

شفاعة جدّة يوم الحساب

«آيا امتى كه حسين را مى كشند اميد شفاعت جدش را در روز حساب و قيامت دارند. »

همراهان مضطرب و هراسان شدند، بعضى ها خواستند دست را بگيرند نتوانستند و دست غايب شد، سپس مأمورين به غذا خوردن مشغول شدند، دوباره دست ظاهر گشت و اين بيت را نوشت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فلا و اللّه ليس لهم شفيع |  | و هم يوم القيامة فى العذاب |

«نه چنين است بخدا قسم كه اينها شفيعى ندارند و در روز قيامت معذب خواهند بود. »

مجددا خواستند دست را بگيرند ناپديد شد و چون به غذا خوردن نشستند دست پديدار شد و نوشت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و قد قتلوا الحسين بحكم جور |  | و خالف حكمهم حكم الكتاب |

«حسين را به حكم حاكم جور كشتند و حكم آنها مخالف حكم خدا است. »

خوردن غذا بر همه ناگوار شد و از آنجا كوچ كردند. (364)

## راهب نصرانى و سر ابى عبدالله

مأمورين ابن زياد در منازل بين راه سر حسين را از صندوق بيرون مى آوردند و بر سر نيزه نصب مى كردند و عده اى از آن مخالفت مى نمودند تا آن منزل را ترك كنند، به منزلى رسيدند كه راهبى در آنجا ديرى داشت، نيمه شب راهب متوجه شد از بيرون دير نورى از زمين تا آسمان مى درخشد، بيرون آمد مشاهده كرد كه نور از سر حسين است، نزد مأمورين آمد و گفت! شما كيستيد؟

مأمورين ابن زياد.

اين سر كيست؟

سر حسين بن على

كدام على؟

على بن ابيطالب.

مادرش كيست؟

فاطمه دختر رسول خدا.

دختر پيامبرتان؟

بلى!

واى بر شما چه بد مردمى هستيد. اگر مسيح فرزندى داشت او را روى مژه چشممان نگهدارى مى كرديم ممكن است ده هزار دينار به شما بدهم اين سر را تا صبح به من بسپاريد؟

مانعى ندارد، راهب دينار را داد و سر را تحويل گرفت و آنرا شستشو داد و معطر گردانيد و روى زانو گذاشت و تمام شب را گريه مى كرد تا صبح سر حسين را مخاطب قرار داد و گفت: اى سر مقدس من جز اختيار خود را ندارم. (و انا اشهد ان لا اله الاّ اللّه و انّ جدّك محمدا رسول اللّه و اشهد انّنى مولاك و عبدك. ) «گواهى مى دهم كه جز خداى يكتا خدائى نيست و گواهى مى دهم كه محمد جد تو رسول خدا است و من بر دين جد توام. »

نزديك شام مأمورين سر ابى عبدالله گفتند: بيائيد دينارها را تقسيم كنيم مبادا يزيد از ما بستاند، وقتى كيسه هاى زر را گشودند مشاهده نمودند كه دينارهاى طلا به خزف تبديل شده بود كه يك طرف آن مكتوب بود: (و لا تحسبنّ اللّه غافلا عما يعمل الظّالمون. )و در طرف ديگر: (و سيعلم الّذين ظلموا اىّ منقلب ينقلبون. (365))

### مشهدالراءس

ابن شهر آشوب در مناقب مواضعى را بين كوفه و شام به عنوان مشهدالراءس يعنى جائيكه سر حسين عليه‌السلام در آنجا قرار گرفته است نام برده كه آنها عبارت است از: موصل و نصيبين و حماة و حمص و عسقلان و شام. و اما مشهدالراءس در شام معروف است و هر كس به سوريه رفته در دمشق اسجا را زيارت كرده است.

و اما مشهدالراءس در موصل: هنگامى كه حاملان سر ابى عبدالله به موصل رسيدند از حاكم موصل وسائل و نيازمنديهاى خود را خواستند، مردم موصل از ورود آنها به شهر مانع شدند در خارج شهر سر امام عليه‌السلام را روى سنگى قرار داده بودند، يك قطره خون از سر ابى عبدالله بر سنگ چكيد و در روزهاى عاشوراى هر سال خون مى جوشيد و مردم اجتماع مى كردند و عزادارى پرشورى برپا مى نمودند و تا ايام عبدالملك مروان اين مراسم هر سال برپا مى شد، عبدالملك دستور داد سنگ را از آنجا بردند. مردم در محل آن قبه اى ساختند و مراسم روز عاشورا را برپا مى كردند. (366)

### مشهدالسقط در جوشن

در معجم البلدان حموى آمده است: جوشن كوهى است در طرف غربى شهر حلب كه از آنجا مس استخراج مى كردند زمانيكه اسراى اهل بيت از آنجا عبور كردند يكى از زنان ابى عبدالله در اين نقطه بچه سقط كرد از كارگران معدن آب و طعام خواستند در اثر تبليغات سوء بنى اميه نه تنها آب و غذا ندادند بلكه به آنها توهين هم كردند و ناسزا گفتند، همسر ابى عبدالله بر آنها نفرين كرد و از آن تاريخ ديگر معدن سوددهى نداشت و نتيجتا تعطيل شد، در قبله اين كوه بارگاهى است معروف به مشهدالسقط و بچه سقط شده امام حسين را محسن نام نهادند و مشهد دكه هم گفته مى شود. (367)

## شام را زينت مى كنند

اسراى اهل بيت چون نزديك شام رسيدند مردمشان از زن و مرد و كوچك و بزرگ براى تماشاى اهل بيت و اظهار شادمانى از پيروزى يزيد به استقبال شتافتند، به منظور تكميل تزئين شهر سه روز اهل بيت را در خارج شهر متوقف ساختند و شهر را با انواع پارچه هاى حرير و زربفت و آئينه و جواهرات زينت كردند مردم با طبل و شيپور و ساز و ضرب و آلات لهو به رقص و پايكوبى پرداختند، جمعيتى در خارج شهر اجتماع كرده بود كه هرگز كسى چنين جمعيتى را در يك جا نديده است. (368)

### ورود اهل بيت به شام

اهل بيت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله وارد دمشق شدند، اين روز را بنى اميه عيد مى گيرند و براى شيعيان روز عزا است چنانكه شاعر گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كانت ماَّتم بالعراق تعدّها |  | امويّة بالشّام من اءعيادها |

«در عراق مجالس عزا برپا مى كنند ولى بنى اميه در شام آن روزها را عيد مى گيرند. »

از ابى مخنف روايت شده كه از سر ابى عبدالله بوى خوشى مى وزيد كه بر هر بوى خوشى برترى داشت چون اهل بيت نزديك شهر رسيدند، ام كلثوم شمر را گفت: حاجتى دارم ممكن است انجام دهى؟ شمر پرسيد: چه مى خواهى؟

ام كلثوم فرمود: ما را از دروازه اى وارد كنيد كه جمعيت تماشاچى كمتر باشد و به كسانى كه سرها را حمل مى كنند بگو سرها را از محامل زنان دور كنند كه از كثرت نظر تماشاچيان خوار شديم.

شمر پست فطرت دستور داد سرها را بالاى نيزه ها نصب كردند و در كنار محملهاى زنان حركت دهند و آنها را از در بزرگ شهر وارد كردند. لا حول و لا قوّة الاّ باللّه. (369)

### سهل بن سعد و اهل بيت حسين

سهل بن سعد ساعدى گويد: براى زيارت بيت المقدس رفته بودم عبورم به شام افتاد شهرى آباد داراى اشجار زياد و باصفا ديدم ولى مشاهده كردم كه با پارچه هاى رنگارنگ شهر را آذين كرده اند و مردم غرق سرور و شادى اند، زنان را ديدم كه با ساز و آلات لعب مى زنند و مى رقصند، با خود گفتم آيا براى مردم شام عيدى است كه از آن بى خبريم، در گوشه اى عده اى را ديدم كه باهم صحبت مى كنند گفتم: براى شما در شام عيدى است كه ما خبر نداريم؟ گفتند: پيرمرد گويا غريبى؟

گفتم: آرى من سهل بن سعد از صحابه رسول خدايم.

گفتند: سعد! تعجب نمى كنى كه چرا آسمان خون نمى بارد و زمين اهلش را فرو نمى برد؟

گفتم: مگر چه شده؟

گفتند: سر حسين فرزند پيغمبر را از عراق براى يزيد هديه مى آورند!

گفتم: اى واى سر حسين را مى آورند و مردم اين چنين خوشحالى مى كنند؟!

پرسيدم از كدام دروازه وارد مى كنند؟ به دروازه ساعات اشاره كردند.

جلوى دروازه آمدم، پرچمها را ديدم كه رديف شده، سوارى را ديدم كه نيزه اى در دست دارد سرى بر آن نصب است كه شبيه ترين انسانها به رسول خدا است، در تعقيب زنان اهل بيت را ديدم كه بر شتران بدون پوشش سوارند، نزد يكى از زنان رفتم پرسيدم: دختر تو كيستى؟

فرمود: من سكينه دختر حسينم!

گفتم: آيا حاجتى دارى كه بتوانم انجام دهم كه من سهل بن سعد از اصحاب جد شمايم.

فرمود: اى سهل به كسى كه اين سر را حمل مى كند بگو قدرى سر را جلوتر ببرد تا مردان كمتر به ما نگاه كنند، به آنكه سر را حمل مى كرد گفتم: ممكن است حاجت مرا برآورى تا چهارصد دينار به تو بدهم؟

پرسيد چه حاجتى دارى؟

گفتم: اين سر را از جلو زنها ببر تا حرم پيغمبر از نظاره گر مصون باشند، آن مرد خواسته ام را انجام داد و منهم چهارصد دينار به او دادم. (370)

### مرد شامى و امام سجاد عليه‌السلام

پيرمردى از مردم شام كه تحت تاءثير تبليغات سوء بنى اميه قرار گرفته بود، هنگامى كه در ميان جمعيت چشمش به امام زين العابدين عليه‌السلام افتاد صفوف جمعيت را در هم شكافت و خود را به امام عليه‌السلام رسانيد سر را بسوى حضرت بلند كرد و گفت: (الحمد لله الّذى اهلككم و امكن الامير منكم و قطع قرون الفتنه. )

«سپاس خداى را كه شما را هلاك كرد و امير را بر شما مسلط گردانيد و شاخ فتنه را شكست. »

امام زين العابدين عليه‌السلام نظرى بر او افكند و متوجه شد كه فريب خورده و حق بر او مشتبه شده است، فرمود: يا شيخ هل قراءت القرآن؟ «پيرمرد آيا قرآن خوانده اى؟»

بلى.

آيا اين آيه را خوانده اى؟!: (قل لا اسئلكم عليه اجرا الاّ المودّة فى القربى. (371))

«از شما اجر و مزد رسالت نمى خواهم به جز دوستى با خويشان. »

بلى خوانده ام.

امام فرمود: مائيم خويشانى كه دوستى ما اجر رسالت رسول خداست.

آيا اين آيه را خوانده اى؟: (واعلموا انّما غنمتم من شى ء فانّ لله خمسه و للرّسول و لذى القربى. (372))

«هر چه غنيمت بدست آورديد پس خمس آن براى خدا و رسول او و خويشان رسول خدا است. »

پيرمرد: بلى.

امام: خويشانى كه در خمس با خدا و رسولش شريكند مائيم.

آيا اين آيه را خوانده اى؟(انّما يريد الله ليذهب عتكم الرّجس اهل البيت و يطهرّكم تطهيرا. (373))

«همانا خدا مى خواهد كه از شما اهل بيت رجس و پليدى را ببرد و شما را پاك سازد. »

گفت: بلى.

امام فرمود: مائيم اهل بيتى كه خدا آنها را پاك و منزه ساخته است.

آيا اين آيه را خوانده اى؟ و آت ذالقربى حقه. «حق خويشان را بده. (374)»

گفت: آرى.

فرمود: مائيم كسانى كه خدا سفارش كرده كه پيغمبر حق ما را ادا كند.

پير مرد مات و مبهوت از گفته خود پشيمان شد و پرسيد: شما را بخدا قسم ذى القرباى اين آيات شمائيد؟

امام فرمود: تاللّه انّا لنحن هم من غير شكّ. «بخدا قسم آنها مائيم بدون شك پيرمرد گريان شد عمامه از سر افكند و سر به آسمان بلند كرد و گفت: خدايا از دشمنان آل پيغمبر بيزارى مى جويم سپس عرض كرد: هل لى من توبة؟ «آيا راهى براى توبه دارم؟»

حضرت فرمود: بلى اگر توبه كنى خداوند توبه ات را مى پذيرد و با ما محشور خواهى شد.

عرض كرد: تبت الى اللّه. «من توبه نمودم. »

چون داستان پيرمرد به يزيد رسيد دستور داد او را به قتل رسانيدند!

(الا لعنة اللّه على القوم الظّالمين. (375))

## اهل بيت رسول خدا در مجلس يزيد

از حضرت على بن الحسين عليه‌السلام روايت شده هنگاميكه ما را بر يزيد وارد كردند دوازده نفر جوانان و اطفال ذكور كه همه را به ريسمان بسته بودند، چون مقابل يزيد قرار گرفتيم، گفتيم: (انشدك باللّه يا يزيد ما ظنّك برسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله لورانا على هذه الحال. ) «يزيد ترا بخدا چه فكر مى كنى اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ما را به اين حالت ببيند؟»

آنگاه دستور داد بند را از ما برداشتند!

فاطمه دختر ابى عبدالله گفت: يا يزيد بنات رسول اللّه سبايا. «يزيد! دختران رسول خدا و اسيرى؟ يزيد گفت: دختر برادرم من اين را دوست نداشتم مردم حاضر در مجلس آنچنان گريه كردند كه صداى گريه مجلس را پر كرد زنى از بنى هاشم در خانه يزيد بود وقتى كه از داستان حسين و اهل بيتش آگاه گرديد بر حسين ندبه مى كرد و فرياد مى كشيد: (وا حبيباه يا سيّد اهل بيتاه، يابن محمداه يا ربيع الارامل و اليتامى، يا قتيل اولاد الادعيا. ) «اى حبيبم حسين اى سيد اهل بيت رسول خدا، اى پسر رسول خدا، اى پناهگاه ايتام و بى سرپرستان، اى كشته اولاد زنا»

ندبه و گريه اين زن همه اهل مجلس را گريانيد.

به نقل تاريخ ابن اثير اين زن را هند دختر عبدالله بن عامربن كرنيز ذكر مى كند. طبرى مى گويد: هنگاميكه آل اللّه بر يزيد وارد شدند زنان يزيد و دختران معاويه و همه زنان حرم يزيد فرياد زدند و گريه كردن و ولوله اى ايجاد نمودند. و تمام زنان بنى اميه به خدمت مخدرات آل اللّه مى آمدند و مجلس عزا برپا مى كردند. (376)

### فاطمه دختر امام حسين و مرد شامى

مردم شام اسراى اهل بيت پيغمبر را از خوارج بحساب مى آوردند و يا اسراى رومى فكر مى كردند لذا مردى از اهل شام در مجلس يزيد فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلام را ديد و از يزيد خواست كه اين دختر را به او ببخشد.

دختر ابى عبدالله عليه‌السلام از سخن مرد شامى لرزه بر اندامش افتاد صدا زد: عمه جان اوتمت و استخدم. «يتيم شدم كم نبود حالا بايد كنيزى كنم. »

زينب دختر على عليه‌السلام به مرد شامى پرخاش كرد و فرمود: دعوى دروغ كردى و پست تر از آنى كه چنين خواهشى كنى كه نه براى تو و نه براى اميرت جايز نيست يزيد از گفتار زينب به خشم آمد و گفت: ادعاى دروغ مى كنى اگر بخواهم مى توانم زينب فرمود: چنين نيست خدا چنين اختيارى به تو نداده است مگر آنكه از دين ما خارج شوى و به دين ديگرى در آئى.

يزيد سخت خشمگين شد و گفت: اين چنين با من سخن مى گوئى؟ پدرت و برادرت از دين خارج شدند!

زينب فرمود: به دين خدا و جد و پدر و برادرم تو و پدرت و جدت هدايت شده ايد اگر مسلمان باشيد.

يزيد گفت: دروغ مى گوئى اى دشمن خدا.

زينب فرمود: تو اميرى به ظلم و ستم دشنام مى دهى و با قدرتت به طرفت تحميل مى كنى يزيد از سخن زينب خجالت كشيد و سكوت كرد.

مرد شامى دوباره سخنش را تكرار كرد و گفت: اين دختر را به من ببخش.

يزيد گفت: خفه شو خدا مرگ حتمى به تو ببخشد. (377)

### يزيد و سر ابى عبدالله عليه‌السلام

روزى كه سرهاى شهدا را بر يزيد وارد كردند از كثرت ازدحام حدود ظهر سرها وارد مجلس يزيد شد.

كاخ يزيد در آن روز به انواع زينت آراسته بود، براى يزيد تخت مرصّعى نهاده و اطراف آنرا صندليهاى طلا و نقره چيده و شخصيتهاى داخلى و خارجى هر يك در جاى خود قرار گرفته بودند، مأمورين ابن زياد وارد شدند و فرياد كشيدند: به عزت امير سوگند كه خاندان ابوتراب را كشتيم و آنها را ريشه كن نموديم، شرح واقعه را بيان كردند و سرها را نزد يزيد گذاشتند.

سر حسين در طشت طلا قرار داشت، سكينه و فاطمه دختران ابى عبدالله عليه‌السلام قدمى كشيدند تا سر را در داخل طشت ببينند، همينكه چشمشان به سر پدر افتاد صداى شيونشان بلند شد.

يزيد با چوب دستى بر لبهاى حسين مى زد و مى گفت: يوم بيوم بدر امروز از جنگ بدر انتقام گرفتيم و اين اشعار را مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ليست اشياخى ببدر شهدوا |  | جزع الخزرج من وقع الاسل |
| فاهلّو واستهلّوا فرحا |  | ثمّ قالوا يا يزيد لا تشل |
| قد قتلنا القوم من ساداتهم |  | و عدلناه ببدر فاعتدل |
| لعبت هاشم بالملك فلا |  | خبر جا و لا وحى نزل |
| لست من خندف ان لم انتقم |  | من بنى احمد ما كان فعل (378) |

شاعر پارسى زبان ترجمه اين اشعار را به فارسى به شعر آورده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پدرانم كه به بدر از خزرج |  | ناله ها ازدم شمشير شنيد |
| كاش بودند و بگفتندى شاد |  | دست تو درد مبيناد يزيد |
| آنقدر سرور از آنان كشتيم |  | تا كه با بدر برابر گرديد |
| بازى هاشم و ملك است و جز اين |  | خبرى نامد و وحيى نرسيد |
| نيم از خندف اگر نستانم |  | كينه ام ز ال نبى بى ترديد |

ابو برزه اسلمى كه در مجلس حضور داشت و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله درك كرده بود صدا زد:

يزيد! لبهاى حسين را چوب مى زنى؟ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را ديدم كه اين لبها و لبهاى برادرش حسن را مى بوسيد و مى مكيد و مى فرمود: (انتما سيّد شباب اهل الخنة قتل اللّه قاتلكما و لعنه و اعدله جهنم و سائت مصيرا. )

«شما دو نفر آقاى جوانان بهشتيد خدا بكشد قاتل شما را و او را لعنت كند و جهنم را برايش آماده سازد كه بد جايگاهى است. » (379)

### زينب در مجلس يزيد

يزيد بن معاويه در اشعارش مسائلى را مطرح كرد از جمله 1 - آرزو مى كند حضور كشته هاى بنى اميه را كه در جنگ بدر به جهنم واصل شدند 2 - به كشتن فرزند پيغمبر افتخار مى كند 3 - تصور مى كند كه حكومتش تثبيت شده و مخالفى نخواهند داشت 4 - منكر اصل دين و قيامت و رسالت و وحى و تمام مسائل الهى مى شود! لذا زينب مظلومانه با اينكه در دست يزيد اسير است و حامى و پشتيبانى ندارد، اما با يك شجاعت بى نظير و شهامت بى مانند بياناتى ايراد مى فرمايد كه بينى يزيد را به خاك مى مالد تا آنجا كه مى فرمايد: من ترا انسانى بى قدر و بى ارزش مى دانم و سخت تو را مى كوبم و بسيار ترا توبيخ و سرزنش مى كنم، تو هر چه تلاش كنى و مكر و حيله بكار برى نمى توانى نام ما را از سر زبانها بردارى. محبت ما را از دلها خارج كنى و احكام دين را از بين ببرى، ليكن عار و ننگ كار تو هرگز و با هيچ آبى شسته نمى شود.

راستى عجيب شجاعانه، يزيد را با خاك يكسان مى كند، آرى او دختر امير مؤمنان على بن ابيطالب است لذا در برابر همه حضار مجلس بپا خواست و پس از حمد و ثناى پروردگار و درود بر پيامبر و دودمان او فرمود: (اظننت يا يزيد حيث اخذت علينا اقطار الارض و آفاق اسّما فاصبحنا نساق كما تساق الاسارى انّ بنا على اللّه هوانا و بك عليه كرامة؟ و ان ذلك لعظم خطرك عنده؟ فشمخت بانفك و نظرت فى عطفك جذلان مسرورا حين رأیت الدّنيا لك مستوثقه و الامور متسقة و حين صفى لك ملكنا و سلطاننا فمهلا مهلا لا تطش جهلا انسيت قول اللّه تعالى: و لا تحسبن الّذين كفروا انّما نملى لهم خير لانفسهم انّما نملى لهم ليزدادوا اثما و لهم عذاب اليم. )

«يزيد گمان مى كنى از اينكه همه راههاى زمين و آسمان را به روى ما بستى و ما را مانند اسيران شهر به شهر مى گردانى، نزد خدا خوار و بى مقدار مى شويم و تو مورد عنايت الهى گرديده اى و مقاومت نزد خدا فزون گشته كه اين چنين باد به دماغ افكنده و اظهار خوشحالى و شادمانى مى كنى؟ چون مى بينى دنيا به كام تو است و كارها بر وفق مرادت جريان دارد؟ و حكومت ما در دست تو قرار گرفته؟ نه چنين نيست، آرام باش، به جهل و نادانى اتكا مكن، مگر گفته خدا را فراموش كرده اى: كفار گمان نكنند كه مهلت دادن به آنها به خير آنها است بلكه به آنها مهلت مى دهيم تا بر گناهانشان بيفزايند كه براى آنان عذابى دردناك است. »

(امن العدل يابن الطلقا تخديرك حرائرك و اماءك و سوقك بنات رسول اللّه سبايا. )

«اى پسر آزاد شدگان (380) آيا از عدالت است كه زنان و كنيزان خود را در پس پرده نگهدارى و دختران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به اسارت بسر برند و پرده حجاب آنها دريده و صورتهاشان در برابر دشمنان باز تا افراد دور و نزديك چهره آنان را بنگرند در حاليكه مرد و محرمى ندارند تا از آنها حمايت كند؟!»

آرى چگونه انتظار حمايت داشته باشيم از كسى كه جگر پاكان (381) را به دندان مى كشد و گوشت او از خون شهدا روئيده است، و چگونه ممكن است از دشمنى با ما كوتاهى كند كسى كه از روى بغض و كينه به ما نگاه مى كند و در مقام افتخار به كشتن مردان الهى مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و اهلوا و استهلوا فرحا |  | ثمّ قالوا يا يزيد لا تشل |

و با چوب خيزران بر لبان و دندان سيد جوانان اهل بهشت مى زند چرا چنين نگوئى كه به خيال خود فتنه را با كشتن ذريه رسول خدا و ستارگان زمين ريشه كن كرده اى، آنگاه پدران خود را مى خوانى، بزودى به آنان ملحق خواهى شد در حاليكه آرزو مى كنى كاش فلج بودم و لال مى شدم و چنين جملاتى را نمى گفتم و چنان كارهائى را انجام نمى دادم، خدايا حق ما را بستان و انتقام ما را از دشمنان بگير و آنها را كه خون ما را ريختند مورد غضب خود قرار ده...

هر چند سخن گفتن با تو مصيبتم را تشديد و اندوهم را افزون مى سازد ليكن بايد ترا از اين گردن فرازى فرود آورم و ترا كوچك سازم و بكوبم و توبيخ و ملامت بسيار گويم، هر چند چشمها اشكبار و سينه سوزان است و چقدر شگفت آور است كه افراد حزب اللّه به دست آزاد شدگان حزب شيطان كشته شوند.

(فكد كيدك وسع سعيك و ناصب جهدك فو اللّه لا تمحوا ذكرنا و لا تميت و حينا و لا ترحض عنك عارها و هل رأیك الا فند و ايامك الا عدد و جمعك الا بدد يوم ينادى المنادى الا لعنة اللّه على الظالمين. )

«مكر خود را بكار گير و كوشش خود را انجام ده ولى بخدا قسم نمى توانى ياد ما را از ميان مردم محو و نابود كنى، و احكام الهى را نمى توانى از بين ببرى اما عار و ننگ عمل زشت تو هرگز شسته نمى شود، زيرا رأی تو ضعيف و مدت زندگانيت كوتاه و جمعيت و همدستانت اندك و در روز قيامت منادى پروردگار ندا مى دهد: آگاه باش كه لعنت خدا بر ستمكاران محقق است. (382)

### يزيد مجاب مى شود

مرحوم محدث نورى قدس سره از دعوات راوندى نقل كرده: هنگامى كه حضرت على بن الحسين عليهما‌السلام را بر يزيد وارد كردند يزيد با حضرت سخن مى گفت و در صدد بود بهانه اى به دست آورد تا او را شهيد كند امام سجاد هم پاسخ مى داد در حاليكه تسبيح كوچكى در دست داشت و آنرا مى چرخانيد يزيد گفت: اين چه كارى است كه من با تو سخن مى گويم و تو با تسبيح بازى مى كنى؟ يعنى مى خواست بگويد: ادب مجلس و سخن را رعايت نمى كنى.

حضرت فرمود: پدرم از جدم برايم روايت كرد كه چون نماز صبح را انجام مى داد تسبيح را به دست مى گرفت و مى گفت:

(اللهم انى اصبحت اسبحك و احمّدك و اهلّلك و اكبّرك و امجّدك بعدد ما ادير به سبحتى. )

و تسبيح را با دست مى چرخانيد و سخن مى گفت و كارش را انجام مى داد بدون آنكه ذكرى بگويد. و مى فرمود: چرخيدن تسبيح ذكر به حساب مى آيد و آن امان است تا در رختخواب جاى گيرد، و چون در رختخواب مى رفت همين اذكار را تكرار مى كرد و تسبيح را زير سر قرار مى داد و مى فرمود تا صبح تسبيح ذكر مى كند. و من از جدم پيروى مى كنم.

يزيد گفت: با هر يك از شما سخن مى گويم پاسخى مى دهد كه در گفتار پيروز مى گردد. (383)

### سخنرانى امام زين العابدين عليه‌السلام در مسجد اموى دمشق

روز جمعه امام زين العابدين در مسجد اموى شام حضور داشت يزيد به خطيب مخصوص دستور داد تا به منبر رفته از بنى اميه تعريف و از حسين عليه‌السلام انتقاد نمايد، خطيب يزيد نسبت به درود و ثناء بر يزيد و معاويه از حد اغراق گذشت و از امير مؤمنان و حسين عليه‌السلام تا توانست انتقاد و سب و لعن نمود تا جايزه بيشترى از يزيد بگيرد.

امام سجاد عليه‌السلام از اين همه انحراف و حق كشى و دروغ پردازى به تنگ آمد بر خطيب فرياد زد: (ويلك ايّها الخاطب اشتريت مرضاة المخلوق بسخط الخالق فتبوّاء مقعّدك من النّار. ) «واى بر تو اى خطيب خشنودى مخلوقى را با خشم خالق متعال خريدى جايگاهت پر از آتش باد. »

سپس به يزيد توجه كرد و فرمود:

آيا اجازه مى دهى تا بر اين چوبها بالا رفته و سخنانى بگويم كه در آن رضايت خدا و اجر و ثواب براى حاضرين باشد؟

نكته: اگر سخنران همچون خطيب يزيد بر منبرى سخنرانى كند منبر نخواهد بود و اگر سخنران در مسير خدا و هدفش از سخنرانى تحصيل رضاى خدا و ارشاد باشد آنگاه منبر خواهد بود لذا امام سجاد مى فرمايد: بر اين چوبها و تخته پاره ها بالا روم نمى گويد: به منبر بروم زيرا منبر مسجد اموى چوب و تخته پاره است كه براى سوزانيدن شايسته است.

حضار از پيشنهاد زين العابدين تعجب كردند و در بهت فرو رفتند كه اين جوان عليل و بيمار چه مى خواهد بگويد و چه مى تواند بكند لذا با اينكه يزيد جواب رد داد مردم اصرار كردند كه اجازه دهد تا ببينند چه خواهد كرد.

يزيد گفت: اگر به منبر برود جز با افتضاح من و بنى اميه پائين نخواهد آمد زيرا(انه من اهل بيت قدزقوا العلم زقا. ) «كه او از خاندانى است كه دانش با شير به آنها تعذيه شده است»

بالاخره با اصرار زياد مردم اجازه داد.

امام از پله هاى منبر بالا رفت و بر عرشه آن قرار گرفت، پس از حمد و ثناى پروردگار خطبه اى ايراد فرمود كه چشمها گريان و دلها لرزان شد و از جمله فرمود:

(ايّها النّاس اعطينا ستا و فضلنا بسبع، اعطينا العلم و الحلم و السّماحة و الفصاحة و الشّجاعة و المحبة فى قلوب المؤمنين و فضلنا بان منّا النّبى المختار محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و منّا الصّديق و منا الطّيار و منا اسد الله و اسد رسوله و منّا سيدة نساءالعالمين فاطمة البتول و منّا سبطا هذه الامة و سيدا شباب اهل الجنة. )

«مردم خدا به ما شش امتياز داد و به هفت چيز بر سايرين برترى يافتيم.

به ما علم و حلم و بزرگوارى و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهاى مؤمنان داده است و به هفت امر به ما افتخار و فضيلت بخشيد كه از ما است محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله و از ما است صديق اين امت على كه خليفه و جانشين رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است و از ما است جعفر طيار و از ما است شير خدا و رسولش حمزه سيدالشهدا و از ما است سيده زنان جهانيان فاطمه بتول و از ما است دو سبط اين امت حسن و حسين كه دو سيد جوانان بهشتند.

(فمن عرفنى فقد عرفنى و من لم يعرفنى انباته بحسبى و نسبى: انا بن مكة و منى انا بن زمزم و صفا، انا بن من حمل الركن باطراف الرداء، انا بن خير من ائتزر و ارتدى، انا بن خير من انتعل و احتفى، انا بن خير من طاف وسعى، انا بن خير من حج و لبى انابن من حمل على البراق فى الهواء، انابن من اسرى به من المسجد الحرام الى مسجد الاقصى فسبحان من اسرى، انابن من بلغ به جبرئيل الى سدرة المنتهى، انابن من دنى فتدلّى فكان قاب قوسين او ادنى انابن من صلّى بملائكة السّماء، انابن من اوحى اليه الجليل ما اوحى، انا بن محمد المصطفى، انابن على المرتضى، انابن من ضرب خراطيم الخلق حتى قالوا لا اله الا الله، انابن من ضرب بين يدى رسول اللّه بسيفين و طعن برمحين و هاجر الهجرتين و بايع البيعتين و صلّى القبلتين و قاتل ببدر و حنين و لم يكفر بالله طرفة عين انابن صالح المؤمنين و وارث النبيين و قاطع الملحدين و يعسوب المسلمين و نور المجاهدين و زين العابدين، ذاك جدى على بن ابى طالب انابن فاطمة الزهراء، انابن سيدة النّساء، انابن الطّهر البتول، انابن بضعة الرّسول، انابن المرمّل بالدماء، انابن ذبيح كربلا، انابن من بكى عليه الجنّ فى الظّلماء و ناحت عليه الطير فى الهواء. )

«هر كه مرا مى شناسد كه مى شناسد و آنكه نمى شناسد از حسب و نسبم آگاه مى كنم تا بشناسد: من فرزند مكه و منايم، من فرزند زمزم و صفايم، منم فرزند آنكه حجرالاسود را با گوشه هاى عبايش بجاى خود نصب نمود، منم فرزند بهترين كسى كه حج كرد و تلبيه گفت، منم فرزند آنكه بر براق سوار شد و به آسمان رفت، منم فرزند آنكه در شب او را از مسجدالحرام به مسجد اقصى بردند، پس منزه است آنكس كه او را سير داد.

منم فرزند، آنكه جبرئيلش به سدرة المنتهى رسانيد.

منم فرزند كسى كه بر فرشتگان امامت كرد.

منم فرزند آنكه خداى بزرگ به او وحى فرستاد.

منم فرزند محمد مصطفى.

منم فرزند على مرتضى.

منم فرزند آنكه با دو شمشير جنگيد و با دو نيزه مبارزه كرد و دو بار هجرت نمود. و دو بار بيعت كرد و به دو قبله نماز خواند، و در بدر و حنين با كفار جنگيد و لحظه اى به خداى متعال كافر نشد.

من فرزند صالح مؤمنين و وارث پيامبران و ريشه كن كننده منكران خدا و سيد و سرور مسلمانان و رهبر مجاهدان و زينت دهنده عبادت كنندگانم اين است جدم على بن ابى طالب منم فرزند فاطمه زهرا، منم فرزند سيده زنان، منم فرزند پاك بتول.

منم فرزند پاره تن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله.

من فرزند آنم كه بخون آغشته گرديد.

من فرزند كسى هستم كه در كربلا ذبح كرديد.

من فرزند آنكسى هستم كه پريان و پرندگان هوا در سوگ او گريه كردند.

چون سخن امام به اينجا رسيد مردم صدا را به گريه و ناله بلند كردند و مسجد يك پارچه ضجه و ناله شد، يزيد از ترس شورش مردم صدا زد: مؤ ذن اذان بگو.

مؤ ذن: اللّه اكبر.

زين العابدين: (الله اكبر و اعلى و اجل و لا شيى ء اكبر من الله. )

«خدا بزرگ است و عزيز و برتر از هر چيز و چيزى بزرگتر از خدا نيست. »

مؤ ذن: اشهد ان لا اله الا الله.

امام سجاد: (شهدبها شعرى و بشرى و لحمى و دمى. )

«پوست و گوشت و خون و مويم شهادت به يكتائى خدا مى دهد. »

مؤ ذن: اشهد انّ محمدا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله

زين العابدين عمامه از سر گرفت و فرمود: مؤ ذن ترا به حق محمد قسم مى دهم اندكى سكوت كن، آنگاه متوجه يزيد گرديد و فرمود: يزيد! محمدى كه نامش را با اين عظمت مى بريد جد من است يا جد تو؟

اگر بگوئى كه جد من است دروغ گفته و كافر شده اى و همه مردم مى دانند كه دروغ مى گوئى، و اگر مى دانى كه جد من است چرا عترت و ذريه اش را كشتى و چرا پدرم را به ظلم و ستم شهيد كردى و اموالش را غارت نمودى و زنان او را به اسارت كشاندى، آنگاه دست برد و جامه بر تن دريد و گريان شد و فرمود: بخدا قسم اگر در دنيا كسى باشد كه جد او رسول خدا است غير از من نيست، پس چرا اين مرد پدرم را كشت و ما را اسير نمود، سپس فرمود: يزيد! اين كارها را مى كنى و باز هم مى گوئى: محمد رسول اللّه و رو به قبله مى كنى، واى بر تو از روز قيامت كه جد و پدرم دشمن تواند.

يزيد صدا زد: مؤ ذن اقامه نماز بگو. (384)

## اهل بيت در خرابه

در تواريخ آمده است كه يزيد اهل بيت پيامبر را در خرابه بدون سقفى منزل داد كه از سرما و گرما آنان را حفظ نمى كرد، آنقدر بر اهل بيت سخت گذشت كه صورتشان پوست انداخت و مجروح گرديد.

منهال بن عمرو گويد: زين العابدين عليه‌السلام را ديدم تكيه بر عصا داده و پاهايش مانند دو نى خشك و خون از آنها جارى بود، رنگ شريفش زرد شده احوالش را پرسيدم: كيف امسيت يابن رسول اللّه؟

فرمود: همانطور كه بنى اسرائيل در حكومت فرعون وقت مى گذرانيدند پسرهاشان را مى كشتند و دخترها را زنده نگه مى داشتند، چگونه خواهد بود حال كسى كه اسير دست يزيد بن معاويه است، زنهاى ما تا بحال از طعام سير نشده و سرهاشان پوشيده نگرديده است، هرگاه يزيد ما را مى طلبد گمان مى كنم قصد كشتن ما را دارد.

منهال! عرب بر عجم افتخار مى كند كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله عربى است، قريش بر ساير قبايل افتخار مى كند كه محمد از ما است، ولى ما خاندان مردانمان كشته مى شوند و زنان و اطفالمان اسير مى گردند. منهال مى گويد: پرسيدم به كجا مى رويد؟ فرمود: جائى كه ما را منزل داده اند سقف ندارد آفتاب ما را گداخته است، جهت ضعف بدن بيرون آمده ام تا قدرى استراحت كنم و زود برگردم از جهت ترس بر زنان، در همين حال صداى زنى بلند شد! نور ديده ام به كجا مى روى؟ برگرد كه از دشمن بر تو مى ترسم؟ پرسيدم: اين زن كيست. گفتند زينب دختر على مرتضى است، زين العابدين مرا گذاشت و به خرابه برگشت.

اين شاعر عرب چه خوب گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يعظّمون له ما اعود منبره |  | و تحت ارجلهم اولادهم وضعوا |
| باى حكم بنؤ ه يتّبعونكم |  | و فخركم انّكم صحب له تبع |
| تعظيم چوب منبر او را كنند ليك |  | اولاد او فتاده به بين زير پايشان |
| اولاد او چسان ز شما پيروى كنند |  | فخرشمااست صحبت جدگرامشان (385) |

### مرگ رقيه در خرابه شام

از كامل بهائى نقل شده كه اهل بيت حسين در حال اسارت از كودكانى كه پدرشان در كربلا شهيد شده بوده خبر شهادت پدر را پنهان مى داشتند، دختركى چهار ساله از حسين شبى از خواب بيدار شد و بهانه پدر گرفت و گفت: بابايم حسين الان در كنارم بود و مرا در آغوش خود گرفته بود به كجا رفت، اهل بيت كه از خواب رقيه آگاه شدند يكباره صداى ضجه و ناله شان بلند شد، صداى شيون به خانه يزيد رسيد از خواب بيدار شد، پرسيد در خرابه چه خبر است؟ گفتند طفلى از حسين پدر را در خواب ديده و بهانه پدر گرفته است گفت: سر پدر را برايش ببريد، سر حسين را در طشتى نهاده و پارچه اى روى آن پوشيدند و به خرابه آوردند و جلو اهل بيت نهادند.

رقيه خاتون بتصور اينكه طعام برايش آورده اند صدا زد: عمه جان! از شما طعام نخواستم، من بابايم حسين را مى خواهم، گفتند: هر چه مى خواهى در ميان طشت است دختر ابى عبدالله با دستهاى كوچكش روپوش را برداشت چشمش بر سر بريده پدر افتاد، سر را در آغوش گرفت و با سر پدر درد دل مى كند كه شاعر زبانحال او را چنين به نظم آورده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پدر بعد از تو محنتها كشيدم |  | بيابانها و صحراها دويدم |
| همى گفتندمان در كوفه و شام |  | كه اينان خارجند از دين اسلام |
| مرا بعد از تو اى شاه يگانه |  | پرستارى نَبُد جز تازيانه |
| ز كعب نيزه و از ضرب سيلى |  | تنم چون آسمان گشته است نيلى |
| به آن سر جمله آن جور و ستمها |  | بيابان گردى و درد و آلمها |
| بيان كرد و بگفت اى شاه محشر |  | تو برگو كى بريدت سر ز پيكر |
| مرا در خوردسالى دربدر كرد |  | اسير و دستگير و بى پدر كرد |
| همى گفت و سر شاهش در آغوش |  | بناگه گشت از گفتار خاموش |

اهل بيت حسين ديدند كه سر به يك طرف و رقيه بطرفى بر زمين افتاد او را حركت دادند ديدند جان به جان آفرين تسليم كرده است. (386)

### تعمير قبر رقيه خاتون

عالم جليل شيخ محمد على شامى كه از علماى نجف اشرف است براى مرحوم حاج شيخ هاشم خراسانى نقل كرده كه جد او مرحوم سيد ابراهيم دمشقى كه نسبش به علم الهدى سيد مرتضى مى رسد سه دختر داشت، شبى دختر بزرگش، رقيه بنت الحسين را در خواب مى بيند كه فرمود: به پدرت بگو به والى بگويد: كه قبرم را آب گرفته و در اذيتم بيايد قبر مرا تعمير نمايد، دختر خواب خود را براى پدر بازگو كرد اما سيد از ترس آنكه خواب صحيح نباشد و اهل تسنن دست بگيرند و مسخره نمايند ترتيب اثر نداد، شب دوم دختر وسطى همين خواب را ديد و به پدر بازگو كرد، باز هم سيد اعتنا نكرد، شب سوم دختر كوچك و شب چهارم سيد شخصا خواب ديد كه مخدره به طور عتاب آميز فرمود: چرا والى را خبردار نكردى؟ سيد بيدار شد و صبح اول وقت به سراغ والى رفت و داستان را بازگو كرد.

والى امر كرد علماء و صلحاء شام از شيعه و سنى بروند غسل كنند و لباسهاى نظيف بپوشند و درب حرم شريف به دست هر كس باز شد همان شخص قبر را نبش كرده و تعمير نمايد همه غسل كردند و نظافت نمودند ليكن قفل به دست هيچكس باز نشد مگر به دست محروم سيد، سپس همه كلنگ بدست گرفتند و لاكن كلنگ هيچيك اثر نكرد مگر معول سيد ابراهيم دمشقى، حرم را خلوت كردند و لحد را شكافتند بدن و كفن مخدره را صحيح و سالم يافتند اما لحد را آب فرا گرفته بود، سيد بدن شريف را روى زانوى خود گذارد و سه روز نگهداشت و مرتب گريه مى كرد تا آنكه لحد مخدره را از بنياد تعمير نمودند، سيد در اوقات نماز بدن را روى چيز نظيفى مى گذاشت و بعد از نماز برمى داشت و روى زانوى خود قرار مى داد.

پس از سه روز لحد آماده شد و بدن شريف را در جاى خود قرار داد و در اين مدت سيد محتاج به آب و غذا و تجديد وضو نشد.

مرحوم سيد ابراهيم اولاد ذكور نداشت هنگام دفن دعا كرد تا خدا به او فرزند ذكور عنايت فرمايد، با آنكه سنش از نود سال تجاوز كرده بود دعايش مستجاب شد و خداوند پسرى به او عنايت نمود كه او را سيد مصطفى نام نهادند، گويا اين قضيه در حدود سنه هزار و دويست و هشتاد قمرى بوده است. (387)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عاشقان قبر من اين شام عبرت خانه است |  | مدفنم آباد و قصر دشمنم ويرانه است |
| دخترى بودم سه ساله دستگير و بى پدر |  | مرغ بى بال و پرى را اين قفس كاشانه است |
| بود سلطانى ستمگر صاحب قدرت يزيد |  | فخر مى كرد او كه مستم در كفم پيمانه است |
| داشت او كاخى مجلل دستگاهى باشكوه |  | خود چه مردى كز غرور وسلطنت ديوانه است |
| داشتم من بسترى از خاك و بالينى ز خشت |  | همچو مرغى كو بسا محروم ز آب و دانه است |
| تكيه مى زد او به تخت سلطنت با وجد و كبر |  | اين تكبر ظالمانرا عادت روزانه است |
| من به ديوار خرابه مى نهادم روى خود |  | ز آن هميشه رو سفيدم شهرتم شاهانه است |
| بر تن رنجور من شد كهنه پيراين كفن |  | پر شكسته بلبلى را اين خرابه لانه است |
| محو شد آثار او تابنده شد آثار من |  | ذلت او عزت من هر دو جاويدانه است |
| گفت شاعر چشم عبرت باز كن بيدار شو |  | هر كه از اسرار حق آگه نشد بيگانه است |

## نصرانى در مجلس يزيد

از امام زين العابدين عليه‌السلام روايت شده كه فرمود: يزيد مجلس ميگسارى ترتيب مى داد و سر مبارك پدرم را در مقابل خود مى گذاشت و به ميخوارگى مى پرداخت، روزى سفير پادشاه در مجلس يزيد حضور داشت پرسيد: اى شاه عرب اين سر از كيست؟ يزيد گفت: ترا با اين سر چه كار، گفت: چون به نزد پادشاه روم برمى گردم از هر چه ديده ام از من مى پرسد، مى خواهم داستان اين سر را بيان كنم تا در شادى تو شريك باشد!

يزيد: اين سر حسين بن على بن ابى طالب است، نصرانى گفت: مادرش كيست؟ يزيد گفت: فاطمه دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله!! نصرانى گفت: نفرين بر تو و بر دين تو كه دين من بهتر از دين تو است زيرا ميان من و حضرت داود پدران بسيارى فاصله است نصارى مرا بزرگ مى شمارند و خاك زير پاى مرا به تبريك مى گيرند و شما پسر دختر پيامبر خود را مى كشيد با اينكه ميان شما و پيامبرتان بيش از يك مادر فاصله نيست سپس گفت: يزيد داستان كليساى حافر را شنيده اى؟ گفت بگو تا بشنوم، نصرانى گفت در ميان دريا جزيره اى است و در آن جزيره كليسائى است بنام كليساى حافر و در محراب آن حلقه اى آويزان است و در آن حقه سم دراز گوشى در حرير پيچيده است كه نصارى گمان مى كنند سم دراز گوش عيسى است و هر سال جمعيت انبوهى براى زيارت به آنجا مى روند و گرد آن حقه طواف مى كنند و آنرا مى بوسند و حاجات خود را از خدا مى خواهند، اين رفتار مسيحيان است نسبت به سم دراز گوش عيسى بن مريم ولى شما پسر دختر پيامبر خود را شهيد مى كنيد.

يزيد گفت اين نصرانى را بكشيد تا مرا در كشورش رسوا نسازد، وقتى كه نصرانى مطمئن شد كه يزيد قصد كشتن او را دارد گفت: يزيد بدان كه ديشب پيامبر شما را در خواب ديدم و به من فرمود تو اهل بهشتى از سخن آن حضرت در شگفت شدم اكنون شهادت مى دهم كه خدائى جز خداى يكتا وجود ندارد و محمد فرستاده او است سپس از جاى پريد و سر حسين را به سينه چسباند و مى بوسيد و گريه مى كرد تا كشته شد و به درجات رفيعه بهشت نائل آمد. (388)

### خواب سكينه خاتون در خرابه شام

حضرت سكينه نقل مى كند: هنگامى كه در خرابه شام بوديم شبى در خواب ديدم پنج نفر بر مركبهائى از نور سوارند و فرشتگان آنها را احاطه نموده و خادمى نيز با آنها است براهى مى روند، مركبها گذشتند ولى خادم بر طرف من آمد و چون نزديك شد فرمود: سكينه جدت رسول خدا ترا سلام مى رساند، گفتم بر رسول خدا سلام باد، تو كيستى؟ گفت خادمى هستم از خدمه بهشت گفتم: اين مردانى كه بر مركبهاى نور سوارند كيستند و به كجا مى روند؟ گفت: اول آدم صفى الله، دومى ابراهيم خليل الله سومى كليم الله چهارمى عيسى روح الله، گفتم آنكه محاسنش را در دست گرفته گاهى مى افتد و برمى خيزد كيست؟ فرمود: او جد تو رسول خدا است، گفتم: كجا مى روند؟ گفت: براى زيارت پدرت حسين به كربلا مى روند، همينكه نام جدم شنيدم دويدم تا خود را به رسول خدا برسانم و از مصائبى كه بر ما گذشته او را خبر دهم و بگويم كه ستمگران درباره ما چه كردند كه در اين ميان ديدم پنچ هودجى از نور فرود آمدند در هر هودجى خانمى نشسته، پرسيدم اين خانمها كيستند؟ گفت اولى حوا ام البشر، دومى آسيه بنت مزاحم سومى مريم دختر عمران، چهارمى خديجه خويلد، گفتم خانم پنجمى كه دست بر سر نهاده گاهى مى افتد و گاهى برمى خيزد كيست؟ فرمود: او جده تو فاطمه دختر محمد رسول خدا است. گفتم: مى روم و او را از آنچه بر ما وارد كرده اند آگاه مى سازم، دويدم جلو فاطمه زهرا را گرفتم و شروع كردم به گريه كردن و گفتم: (يا امتاة جحدوا والله حقنا، يا امتاة بددوا والله شملنا يا امتاة استباحوا والله حريمنا، يا امتاة قتلوا والله الحسين ابانا. )

«مادر مادر بخدا قسم حق ما را منكر شدند، مادر، مادر بخدا جمعيت ما را پراكنده ساختند مادر، مادر بخدا قسم حريم ما را مباح ساختند، مادر، مادر بخدا قسم حسين پدرم را شهيد كردند»

فرمود: سكينه جان ديگر بس است كه ناله ات جگرم از آتش زد و بندهاى قلبم را قطع كرد اين پيراهن آغشته بخون پدرت حسين است كه از خود جدا نمى كنم تا خدا را ملاقات نمايم كه ناگهان از خواب بيدار شدم. (389)

## محل دفن سر ابى عبدالله عليه‌السلام

در محل دفن سر حضرت امام حسين عليه‌السلام اختلاف است و هفت مورد ذكر شده است كه ما بطور اجمال به آنها اشاره مى كنيم:

1 - برخى از علماى شيعه به استناد اخبار و رواياتى كه از ائمه عليهم‌السلام رسيده گفته اند كه سر مقدس امام حسين عليه‌السلام را در نجف اشرف كنار مرقد مطهر امير مؤمنان عليه‌السلام دفن نموده اند.

2 - مشهورترين اقوال علماى شيعه اين است كه سر مطهر را به كربلا آوردند و به بدن مقدسش ملحق ساختند چنانكه علامه مجلسى و سيد بن طاوس و شيخ ابن نما و سيد مرتضى و شيخ طوسى اين قول را ذكر كرده اند.

3 - در روايتى هم آمده كه در بيرون كوفه در غير مرقد اميرالمؤمنين دفن شده است.

4 - يزيد سر مبارك را براى حاكم مدينه عمروبن سعيد بن العاص فرستاد و او را در بقيع كنار قبر مادرش زهرا سلام اللّه عليها دفن نمود.

5 - اخبارى هم وجود دارد كه سر مطهر امام را در باب الفراديس دمشق بخاك سپردند جلو برج سوم. مؤ لف معظم اعيان الشيعه مى گويد: ظاهرا باب الفراديس و برج سوم كه از آن ياد شده همين مكانى است كه متصل به مسجد اموى است و مشهور به مقام راءس الحسين يا مشهدالحسين و مسجد راءس الحسين مشهور است و زيارتگاه مى باشد. نگارنده: ظاهرا اين قول به حقيقت نزديكتر و با اعتبار سازگارتر است.

6 - گفته شده كه يزيد سر مطهر را براى آل معيط كه در رقه بودند فرستاد و آنان سر را در يكى از منازل مسكونى دفن كردند و سپس جزء مسجد قرار گرفت كه معروف است به مسجد رقه.

7 - گفته شده خلفاى فاطمى سر مقدس را از باب الفراديس به عقلان كه بين شام و مصر است بردند و از آنجا به مصر منتقل نمودند و در مشهدى كه معروف است دفن نمودند كه آنجا زيارتگاه است. (390)

## مقبره رؤ س ساير شهدا

در باب الصغير شام كه قبرستان بسيار بزرگى است مقبره اى است معروف به مشهد رؤ س الشهداء كربلا كه نام بسيارى از شهداء در آن مقبره درج شده است.

ليكن مؤلف معظم اعيان الشيعه مى نويسد: بعد از سال 1321 هجرى قمرى مقبره اى را ديده ام كه سنگى بالاى آن نصب و در آن نوشته شده بود: هذا مدفن راءس العباس بن على و راس على بن الحسين الاكبر و راس حبيب بن مظاهر، دو سال بعد از آن كه آن بنا را تخريب و تجديد بنا نمودند آن سنگ را برداشتند و در ضريحى كه داخل مقبره نصب نموده اند اسامى بسيارى از شهدا كربلا را بر آن نقش كرده اند و بعيد نيست كه اين رؤ س در آنجا دفن شده باشد زيرا وقتى كه سرها را به شام فرستادند و آنها را در خيابانها گردانيدند و يزيد قدرت خود را به نمايش گذاشت چاره اى جز دفن آنها نبود و در آن محل دفن شده اند. (391)

## عزادارى حسين در مهد حكومت اموى

پس از آنكه يزيد دريافت برنامه قتل حسين برخلاف تصورات قبليش نتوانست محبت اهل بيت را از دلها خارج كند و نه تنها حكومت اموى را مستحكم نساخت بلكه با واكنش قتل حسين عليه‌السلام مواجه گرديده و حكومتش را متزلزل مى بيند در مقام ترضيه خاطر اهل بيت حسين بر آمد و آنان را در مجلسى خصوصى احضار كرد و گفت: شما دوست داريد در شام بمانيد و معزز و محترم زندگى كنيد و همواره مشمول الطاف و جوائز حكومتى باشيد يا به مدينه برگرديد و سه حاجت شما برآورده گردد؟

اهل بيت گفتند: ما براى حسين عليه‌السلام عزادارى نكرديم فعلا مى خواهيم عزادارى كنيم، يزيد اجازه داد و خانه مجللى در اختيارشان قرار داد و هفت روز در دمشق پايتخت حكومت بنى اميه به عزادارى پرداختند، تمام زنان قريشى و هاشمى كه در شام زندگى مى كردند حتى زنان بنى اميه و خانواده يزيد لباس سياه پوشيدند و در عزا خانه حسينى شركت كردند. (392)

نكته: آرى حقيقت آشكار مى شود و از طريق ظلم و گناه هيچكس به هدف نمى رسد.

## مراجعت اهل بيت به مدينه

پس از آنكه مردم شام خاندان رسول خدا را شناختند و مخصوصا سخنرانى امام زين العابدين در مسجد دمشق يزيد و حكومت بنى اميه را به افتضاح كشانيد و انقلاب فكرى در مردم شام به وجود آورد، يزيد امام سجاد را طلبيد و اظهار داشت: خدا لعنت كند پسر مرجانه را بخدا قسم اگر من با پدرت روبرو مى شدم تمام پيشنهادات او را مى پذيرفتم و با تمام قدرت مرگ را از او دور مى ساختم ليكن مقدرات الهى است كه مى بايد انجام گيرد، اكنون هر حاجتى دارى بخواه.

امام زين العابدين فرمود: حاجت اول من آن است كه سر بابايم حسين را به من نشان دهى تا او را ديدار و با او وداع نمايم، دوم آنكه دستور بده آنچه را كه از اموالمان غارت كردند به ما برگردانند، سوم آنكه اگر قصد كشتنم دارى كسى را همراه اين زنان بنما تا ايشان را به حرم جدشان برگرداند.

يزيد گفت: سر پدر را هرگز نخواهى ديد و از قتل تو گذشتم تو خود آنها را به وطن مى رسانى و به جاى آنچه كه از شما گرفته اند چند برابر به شما خواهم داد.

امام سجاد فرمود: چشم داشتى به مال تو نداريم بلكه در ميان اين اموال لباسهائى است كه جده ام فاطمه زهرا دخت رسول خدا آنرا رشته و بافته است و مخصوصا روسرى و پيراهن و گوشواره هاى فاطمه دختر رسول خدا در آنها است.

يزيد دستور داد آنها را برگردانند و دويست دينار بر آنها افزود كه زين العابدين آنرا ميان فقرا و مساكين تقسيم كرد.

آنگاه يزيد نعمان بن بشير را كه صحابه رسول خدا بود مأمور كرد تا وسيله حركت اهل بيت را فراهم نمايد و شخص امينى همراه آنان نموده ايشان را محترمانه به مدينه برساند فرستاده يزيد همراه سى نفر نيرو با اهل بيت حسين عليه‌السلام بسوى مدينه حركت كردند و در مسير جلودار كاروان اهل بيت بودند و در هر منزلى كه فرود مى آمدند در رفع نيازهاى آنان كوشش داشتند تا وارد مدينه شدند.

در نزديكى مدينه فاطمه دختر على عليه‌السلام به خواهرش زينب عرض كرد: اين مرد به ما خدمت كرده شايسته است كه از او تقدير كنيم؟

زينب فرمود: بخدا قسم چيزى نداريم كه به او بدهيم مگر زيور آلات خود را من دستبند و گوشواره ام را بيرون آوردم و خواهرم زينب نيز دستبند و گوشواره خود را بيرون كرد و به نزد او فرستاديم و از كمى آن عذر خواهى نموديم.

دليل گفت: اگر كارم براى دنيا بود به كمتر از اين خوشحال مى شدم ليكن جز خدا هدفى نداشتم كه بخاطر خويشاوندى شما به رسول خدا خدمت كردم و هدايا را به ما برگردانيد. (393)

### ورود اهل بيت به ميعادگاه عاشقان (كربلا)

هنگامى كه اهل بيت ابى عبدالله عليه‌السلام در مسير به سوى مدينه به سرزمين عراق رسيدند به دليل و راهنما گفتند: ما را از طريق كربلا ببريد كه در روز عاشورا نتوانستم عزادارى كنيم.

و چون به قتلگاه ابى عبد الله عليه‌السلام رسيدند جابر بن عبدالله انصارى و جماعتى از بنى هاشم و مردانى از خاندان پيامبر را ملاقات كردند كه براى زيارت حسين بن على عليهما‌السلام آمده بودند اين دو گروه در يك زمان وارد كربلا شدند، مردم مدينه كه چشمشان به خاندان ابى عبدالله افتاد صدا را به شيون و زارى بلند كردند، لطمه به صورت مى زدند و عزاى حسين را برپا كردند و آنچنان عزاخانه اى تشكيل شد كه زنان قبايل نزديك اجتماع كردند و سه روز عزادارى ادامه داشت و پس از آن به قصد مدينه حركت كردند. (394)

## يزيد از خدمات ابن زياد تقدير مى كند

بر خلاف آنچه تصور مى شود يا برخى از نويسندگان به قلم مى آورند كه يزيد از كردار خود پشيمان گرديده، چنين نيست، زيرا اگر پشيمان شده بود از ابن زياد اين چنين تشكر و تقدير نمى كرد و چنين جايزه بزرگى به او و خاندانش نمى داد:

يزيد در نامه اى كه براى ابن زياد فرستاده، از او مى خواهد كه به شام بيايد تا جايزه خود را بستاند، و از او چنين تعريف مى كند.

تو تا بى نهايت بزرگ شدى و مقام والائى به دست آوردى و تو چنانى كه شاعر گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رفعت و جاورت السّحاب و فوقه |  | فمالك الا مرتقى الشّمس مقعد |

«يعنى بالا رفتى و از ابر گذشتى و مراحل پس از ابر را پشت سر گذاشتى ديگر جائى براى بالا رفتنت نمانده مگر آنكه بر بالاى خورشيد بنشينى!!»

همينكه نامه ام را دريافتى سريع حركت كن و به نزد من آى تا پاداش ترا بر كارى كه انجام داده اى بدهم.

ابن زياد با تمام اعضاء استاندارى به قصد شام حركت كرد، يزيد دستور داد تمام افراد خاندان بنى اميه از او و همراهان استقبال كنند، و چون بر يزيد وارد شد يزيد او را در آغوش گرفت و سخت فشرده و ميان پيشانيش را بوسيد، و در كنار خود روى تخت سلطنتى نشانيد، به آواز خوانان دستور آواز و به ساقى دستور مى داد و خود با خوشحالى تمام به وجد آمده، اين اشعار را مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اسقنى شربة تروى فواءدى |  | ثم صل واسق مثلها ابن زياد |
| موضع السرّوّ الامانة عندى |  | و على ثغر مغنمى و جهادى |

1 - «شرابى به من ده كه قلبم را سيراب نمايد و مثل آنرا به ابن زياد بخوران. »

2 - «كه او مركز اسرار و امين من در جهاد و غنائم جنگى است. »

نكته: يزيد ملعون از كشتن امام حسين عليه‌السلام تعبير به جهاد مى كند كه يكى از واجبات اسلامى است! ابن زياد را يك ماه پيش خود نگهداشت و يك ميليون درهم (معادل شصت ميليون تومان) به او و همين مقدار به عمر سعد جايزه داد، و به اضافه ماليات عراق را به ابن زياد بخشيد و در اندرون و كنار زنان و عيالاتش از او پذيرائى مى كرد.

و موقعى كه مسلم برادر ابن زياد نزد يزيد آمد او را زياد احترام كرد و گفت: محبت و دوستى شما بر آل ابى سفيان واجب است، و او را بر استان خراسان حكومت داد.

آرى يزيد اين چنين از قاتل پسر پيغمبر تقدير مى كند. (395)

### جابر و زيارت كربلا در اربعين

عطيه عوفى كه از رواة حديث است نقل مى كند كه: با جابر بن عبدالله انصارى به قصد زيارت قبر حسين خارج شديم چون به كربلا رسيديم روز بيستم ماه صفر بود، جابر نزديك فرات رفت و غسل كرد و با سعد خود را معطر گردانيد و به جانب قبر روان شد و قدمى برنمى داشت مگر با ذكر خدا، چون در كنار قبر رسيديم گفت: دست مرا بر قبر بگذار، همينكه دستش به قبر رسيد سه بار گفت: (الله اكبر، الله اكبر، الله اكبر. )و بيهوش شد و روى قبر افتاد. آب به صورتش پاشيدم تا بهوش آمد، سه بار گفت: يا حسين! يا حسين! يا حسين! سپس گفت: حبيب لا يجيب حبيبه. «آيا دوست جواب دوستش را نمى دهد؟»

آنگاه گفت: چگونه مى توانى جواب دهى در حالى كه ميان سر و بدنت فرسنگها جدائى افتاده، شهادت مى دهم كه تو پسر خاتم النبيين و فرزند سرور مؤمنان و هم سوگند تقوائى، خامس اصحاب كساء و فرزند فاطمه زهرا سيده زنان، چرا چنين نباشى در حالى كه از انگشتان رسول خدا تغذيه شدى و در دامن متقين پرورش يافتى و از پستان ايمان شير خوردى و با اسلام از شير بريدى، زندگى سعادتمند و مرگ شرافتمندانه داشتى، آنگاه زيارتى خواند كه به جهت اختصار از ذكر آن صرفنظر مى كنيم سپس فرمود: گواهى مى دهم به راهى رفتى كه برادرت يحيى بن زكريا به آن راه رفت، سپس زيارت ساير شهدا سلام اللّه عليهم اجمعين بجا آورده و بعد فرمود: قسم به آن كسى كه محمد را به پيامبرى برانگيخت با شما در كارى كه انجام داديد شريكيم.

عطيه گفت: چگونه با آنها شريكيم در حالى كه كوهى را بالا نرفتيم و به هيچ وادى فرود نيامديم و شمشيرى نزديم؟ در حالى كه اين جماعت ميان سر و بدنشان جدائى افتاد و همسرانشان بيوه شدند و فرزندانشان يتيم گرديدند جابر فرمود: از حبيبم رسول خدا شنيدم كه فرمود: (من احب قوما كان معهم و من احبّ عمل قوم اشرك فى عملهم والّذى بعث محمدا بالحق نبيا انّ نيّتى و نيّة - اصحابى على ما مضى عليه الحسين و اصحابه. ) «يعنى كسى كه قومى را دوست بدارد با آنها محشور مى شود و هر كه عمل قومى را دوست بدارد در اجر با آنها شريك است قسم به آنكه محمد را به پيامبرى مبعوث گردانيد نيت من و يارانم بر آن چيزى است كه حسين و اصحابش انجام دادند. » (396)

## ورود اهل بيت به مدينه

چون امام سجاد و اهل بيت ابى عبدالله عليه‌السلام نزديك مدينه رسيدند دستور فرمود خيمه ها را سرپا نمايند و زنان و اهل بيت در خيمه ها جاى گرفتند و به بشير بن جذلم كه يكى از همراهان بود فرمود: خدا پدرت را رحمت كند مرد شاعرى بود آيا تو هم از شعر بهره اى دارى؟ عرض كرد آرى يا بن رسول الله.

فرمود: بشير وارد مدينه شو و مردم را از شهادت ابى عبدالله و آمدن ما خبر كن؟ بشير وارد مدينه شد هر كه او را مى ديد و خبر مى پرسيد جواب مى داد: خبر در كنار قبر رسول خدا است چون وارد مسجد شد صدايش به گريه بلند شد و گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا اهل يثرب (397) لا مقام لكم بها |  | قتل الحسين فادمعى مدرارا |
| الجسم منه بكر بلا مضّرج |  | و الرّاءس منه على القّناة يدار |
| يثربيان رخت زين ديار ببنديد |  | زانكه حسين كشته گشت وگريه كنم زار |
| پيكر پاكش به كربلا شده در خون |  | بر سر نى شد سرش بكوچه و بازار |

كنيزى با گريه و شيون بشير را خطاب كرد و گفت: اى مرد اندوه ما را در ماتم ابى عبدالله تازه كردى زخمهائى را كه هنوز بهبود نيافته بود خراشيدى كيستى؟ خدا رحمتت كند گفتم: من بشير بن جذلم فرستاده امام سجاد، هان! على بن الحسين با عمه ها و خواهرانش بيرون دروازه مدينه اند و مرا فرستاده تا مكانش را به شما معرفى نمايم. مردم شتابان به خارج مدينه هجوم آوردند، زنى در مدينه نماند كه بيرون نيامده باشد همگى صدايشان به ناله و شيون بلند بود، مدينه يكپارچه ضجه و ناله شد كه كسى تا آن روز اين چنين گريه و زارى را نديده بود. مردم مرا گذاشتند و از من پيشى گرفتند به اسبم ركاب زدم ديدم خيابان را جمعيت پر كرده و راه عبور ندارم از اسب پياده شدم از روى دوش مردم خود را به خيمه امام زين العابدين رساندم. (398)

### سخنرانى امام سجاد عليه‌السلام در بيرون شهر مدينه

وقتى مردم شهر مدينه نزديك خيمه هاى اهل بيت رسيدند امام زين العابدين از خيمه بيرون آمد در حاليكه گريان بود و دستمالى در دست داشت كه اشكهايش را پاك مى كرد، غلامى از پشت سر صندلى با خود حمل مى كرد تا جلو جمعيت رسيد صداى مردم به گريه و شيون بلند شد و حضرت را تعزيت و تسليت مى گفتند.

امام روى كرسى قرار گرفت سپس با دست اشاره كرد كه ساكت شويد، خروش مردم فرو نشست امام سجاد ضمن ايراد خطبه فرمود: خدا را حمد و سپاس مى گويم كه ما را با ابتلاء به مصيبتهاى بزرگ در معرض امتحان و آزمايش قرار دارد، مصائبى كه در برگيرنده شكست بزرگ در اسلام بود: حسين و افراد اهل بيتش را كشتند و زنان و كودكانش را اسير كردند و سر بريده اش را شهر به شهر بالاى نيزه ها گردانيدند و اين مصيبتى است كه مثل و مانند ندارد.

مردم! كدام يك از شما مى تواند پس از كشته شدن حسين شاد و خرم باشد و كدام قلبى است كه براى او اندوهگين نباشد، با اينكه آسمانهاى هفتگانه براى كشته شدنش گريستند و درياها با امواج و فرشتگان خدا و اهل آسمان همه و همه گريه كردند.

مردم! از شهر خود رانده شديم و ما را در بيابانها گردانيدند كه گويا اهل تركستان و كابليم بدون آنكه جرمى مرتكب شده باشيم يا شكافى در اسلام پديده آورده باشيم. به خدا سوگند اگر پيغمبر به جاى سفارش به نيكى به اينان پيشنهاد جنگ با ما را مى داد بيشتر و بدتر از آنچه با ما رفتار كردند انجام نمى دادند، چه مصيبت بزرگ و جانسوز و رنج دهنده اى بود كه بما رسيد، و ما به حساب خدا مى گذاريم كه او عزيز است و انتقام گيرنده. (399)

### ورود اهل بيت به مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله

طبيعتا اهل بيت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از يك سفر طولانى و پر ماجرا هنگام ورود به شهر قبل از رفتن به منازلشان در كنار قبر مطهر رسول خدا مى روند تا گزارش سفرشان را خدمت رسول خدا بدهند و مسلما جناب زينب و ساير زنان حرم با رسول خدا گفتگوهائى داشتند و درد دلها نمودند اما تاريخ از بيان همه آنها ساكت است و آنچه در تاريخ آمده اين است:

زينب سلام اللّه عليها دستها را به دو طرف درب مسجد قرار داد و سر را داخل مسجد و صدا زد: (يا جداه انى ناعية اليك اخى الحسين. ) يا جداه خبر قتل برادرم حسين را آورده ام! سكينه با صداى بلند فرياد كشيد: (يا جداه اليك المشتكى بما جرى علينا. ) «اى جد گرامى از آنچه بر ما گذشته است شكايت پيش تو آورده ام، به خدا قسم سنگدل تر از يزيد نديدم و كافر و مشركى بدتر از او نشنيديم و خشن تر از او سراغ ندارم، با چوب خيزران بر لب و دندان پدرم حسين مى زد و مى گفت: كيف رأیت الضرب يا حسين؟ «حسين چوبها را چگونه مى بينى؟» (400)

## فرزندان ابى عبدالله عليه‌السلام

در تعداد فرزندان حضرت ابى عبدالله الحسين عليه‌السلام ميان مورخين اختلاف است مرحوم شيخ مفيد و عده اى فرزندان آن حضرت را شش نفر دانسته اند چهار پسر و دو دختر، پسران: 1 - حضرت على بن الحسين الاكبر زين العابدين، مادرش شاه زنان (شهربانو) دختر يزد جرد آخرين پادشاه ساسانى 2 - على بن الحسين الاصغر، كه در كربلا همراه پدر به شهادت رسيد مادرش ليلى دختر ابين مرة بن مسعود ثقفى مى باشد 3 - جعفر بن الحسين، كه در زمان حيات امام حسين وفات كرد مادرش زنى از قبيله بين قضاعه است 4 - عبدالله بن الحسين، (على اصغر) كه در حال شير خوارگى در كربلا به شهادت رسيد.

دختران: 1 - سكينه بنت الحسين كه مادر او و عبدالله رضيع (على اصغر) رباب دختر امرءالقيس بن عدى كلبى است كه شرح حال مادر و دختر در وقايع روز عاشورا گذشت 2 - فاطمه بنت الحسين، مادرش ام اسحاق دختر طلحة بن عبيدالله تيمى است كه در روز عاشورا امام وصيتنامه خود را به او سپرد تا به على بن الحسين عليهما‌السلام بسپارد.

و ديگران مانند كمال الدين بن طلحه ده فرزند براى امام ذكر كرده كه در مقابل تفصيل از نه نفر نام برده است شش پسر 1 - على اكبر 2 - على اوسط (زين العابدين) 3 - على اصغر 4 - محمد 5 - عبدالله 6 - جعفر و از دختران 1 - سكينه 2 - زينب 3 - فاطمه كه على اكبر در كربلا جنگيد تا كشته شد على اصغر نيز در آغوش پدر بود كه با تير دشمن شهيد گرديد و گفته شده كه عبدالله نيز شهيد شده است. (401)

توضيح: در اينكه ميان فرزندان امام حسين سه نفر بنام على بوده اند ترديدى نيست اما اينكه آيا على اكبر شهيد است و امام زين العابدين على اوسط است چنانكه ابن طلحه گفته است يا على اكبر زين العابدين است چنانكه مرحوم مفيد و بعضى ديگر گفته اند اختلاف است و چنانكه اشاره كرديم على اكبر را از آن جهت اكبر گفته اند كه بزرگتر از على اصغر شهيد بوده است در حقيقت بين دو شهيد او اكبر است و ديگرى اصغر و اينكه در بيشتر تواريخ نام طفل شير خوار را عبدالله ذكر كرده اند دليلش همين است زيرا كسانى كه براى حضرت چهار پسر نام برده اند چاره اى ندارند كه بگويند رضيع عبدالله بوده و آنها كه شش پسر ذكر كرده اند على اصغر را شير خوار بحساب آورده اند و شهادت عبدالله را بصورت احتمال بيان داشته اند، و محتمل است كه زينب دختر ابى عبدالله همان رقيه خاتون باشد كه در شام مدفون گرديده است.

## همسران ابى عبدالله عليه‌السلام

يكى از همسران عالى مقام حضرت ابى عبدالله الحسين عليه‌السلام شهربانو دختر يزد جرد (يزد گرد سوم) آخرين پادشاه ساسانيان است كه مادر حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام مى باشد و اين موضوع را عده اى از مورخين نقل كرده اند:

1 - زمخشرى متوفاى 538 در كتاب ربيع الابرار آورده است: هنگامى كه اسراى فارس را به مدينه نزد عمر بن الخطاب بردند در ميان ايشان سه نفر از دختران يزد جرد بودند، خليفه تصميم گرفت كه آنها را همانند ساير اسراء بفروشد، حضرت على بن ابيطالب عليه‌السلام فرمود: با دختران سلاطين مانند ساير اسيران نبايد رفتار كرد، عمر پرسيد: پس چه بايد كرد؟ على عليه‌السلام فرمود: بايد آنان را به قيمت رسانيد و در انتخاب همسر آزاد گذاشت هر كه را اختيار كردند آن شخص قيمت را مى پردازد، پس از تقويم على قيمت هر سه را پرداخت و آنان را در اختيار گرفت، يكى از بعقد عبدالله بن عمر در آورد و سالم از او متولد گرديد دومى را به عقد محمد بن ابى بكر در آورد و قاسم از او متولد شد، شهربانو را كه نام اصليش شاه زنان است با حسين عليه‌السلام كابين بست و از او حضرت امام زين العابدين متولد گرديد حضرت زين العابدين نسبت به مادرش زياد احترام مى كرد، حتى گفته شده با مادرش در يك ظرف غذا نمى خورد و مى فرمود: مى ترسم دستم به لقمه اى دراز شود كه مادرم آنرا بخواهد. (402) ليكن علماى تاريخ اتفاق دارند كه شهربانو هنگام زايمان وفات كرد و امام زين العابدين در دامن خاله اش پرورش يافت، ظاهرا نحوه رفتار حضرت با خاله اش بوده است كه او را بجاى مادر به حساب مى آورد.

2 - در اصول كافى اين داستان بدين ترتيب نقل شده است: چون دختر يزد جرد را به نزد عمر آوردند، مسجد مدينه از پرتو جمالش درخشان شد، عمر خواست صورت او را ببيند او صورت خود را پوشانيد و گفت: اف بيروج بادا هرمز، عمر گفت مرا دشنام مى دهيد؟ و در مقام تصميم گيرى براى فروش وى بر آمد، اميرالمؤمنين فرمود: اين كار درباره بزرگان درست نيست بلكه او را آزاد بگذاريد يك نفر از مسلمانان را به همسرى انتخاب كند و قيمتش را از سهم او بحساب آور، عمر او را در انتخاب همسر مختار گردانيد، او دست بر سر حسين عليه‌السلام گذاشت، سپس على عليه‌السلام فرمود: نامت چيست؟

گفت: شاه زنان، فرمود: نه شهربانويه است، سپس به حسين فرمود: خدا از اين زن فرزندى به تو كرامت خواهد كرد كه بهترين اهل زمين باشد حضرت على بن الحسين متولد گرديد از اينرو على بن الحسين را ابن الخيرتين مى گفتند كه چون رسول خدا فرموده است: (ان للّه عباده خيرتين فخيرته منه العرب قريش و من العجم فارس. )

«خدا در ميان بندگانش دو گزيده دارد گزيده اش از عرب قريشى است و از عجم فارس. »

روايت شده كه ابوالاسود دئلى درباره امام زين العابدين گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و ان غلاما بين كسرى و هاشم |  | لاكرم من نيطت عليه التمائم |

«پسرى كه از كسرى و هاشم متولد شده گرامى ترين انسانى است كه آويزه چشم زخم بر او آويخته اند. » (403)

3 - حافظ ابونعيم متوفاى 430 در كتاب مواليدالائمه گفته است مادرش (امام سجاد) خوله دختر يزد جرد پادشاه فارس كه امير مؤمنان او را شاه زنان ناميد. (404)

4 - و نيز از كتاب يواقيت ابو عمر زاهد نقل شده كه گفته است: مادرش دختر كسرى است، (405) و در بحث اولاد حضرت از ارشاد مفيد نقل شد كه مادر حضرت زين العابدين عليه‌السلام شاه زنان دختر يزدجرد بوده است.

5 - ابن شهر آشوب متوفاى 588 همانند ربيع الابرار نقل كرده منتهى با اين تفاوت كه على عليه‌السلام از رسول خدا روايت نمود: (اكرموا كريم قوم و ان خالفوكم. )

«يعنى بزرگ هر قومى را احترام كنيد هر چند در عقيده مخالف شما باشند. »

و سپس فرمود: من سهم خود و بنى هاشم را از اسرا آزاد ساختم.

مهاجر و انصار نيز به تبعيت از على عليه‌السلام از سهم خود گذشتند. آنگاه على عليه‌السلام پيشنهاد پاسخ به خواستگاران فرمود، شهربانو حسين عليه‌السلام را انتخاب نمود. (406)

6 - مرحوم شيخ مفيد متوفاى 413 در ارشاد آورده است: امام بعد از امام حسين فرزندش زين العابدين عليهما‌السلام است، مادرش شاه زنان يا شهربانو دختر يزد جرد فرزندش شهريار فرزند كسرى است، سپس مى گويد:

امير مؤمنان حريث بن جابر حنفى را حكومت بخشى از مشرق زمين داد او دو نفر از دختران يزد جرد را براى حضرت فرستاد، على عليه‌السلام شاه زنان را به حسين بخشيد كه امام زين العابدين از او متولد شد و ديگرى را به محمد بن ابى بكر بخشيد و قاسم از او متولد گرديد (407) اينها مداركى بود كه در دسترس نويسنده قرار داشت والا مدرك زياد است بنابراين در اينكه شهربانو دختر يزد جرد، همسر حضرت ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام بوده است ترديدى وجود ندارد.

## البكاؤ ن خمسه

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه فرمود: در تاريخ آنها كه بسيار گريستند پنج نفرند: 1 - حضرت آدم عليه‌السلام 2 - حضرت يعقوب عليه‌السلام 3 - حضرت يوسف عليه‌السلام 4 - زهراى مرضيه عليها‌السلام 5 - امام زين العابدين عليه‌السلام، اما حضرت آدم در فراق بهشت آنقدر گريست كه در چهره اش بر اثر سوزش اشك مانند دو نهر گود افتاد، و اما يعقوب در فراق يوسف آنقدر گريست كه چشمانش نابينا شد و خانواده اش به او اعتراض كردند و گفتند: (تاللّه تفتوا تذكر يوسف حتى تكون حرضا او تكون من الهالكين. (408)) «بخدا سوگند آنقدر يوسف يوسف مى كنى كه مى ترسيم مريض شوى مشرف به مرگ، يا بميرى. »

اما يوسف در زندان آنقدر گريه كرد كه زندانيان به تنگ آمدند و گفتند: يا روز گريه كن و يا شب آرام بگير و يا شب گريه كن و روز آرم باش.

اما حضرت زهرا عليها‌السلام آنچنان گريه كرد كه مردم مدينه به تنگ آمدند و گفتند: گريه تو ما را آزرده است لذا زهرا به مقابر شهدا مى رفت و گريه مى كرد و شب به خانه بازمى گشت اما على بن الحسين عليه‌السلام چهل سال در عزاى پدر گريست وقتى نبود كه غذا برايش آورند و او با ديدن غذا گريه نكند تا آنكه غلامش عرض كرد: پسر پيغمبر مى ترسم خود را هلاك كنى؟ فرمود: هرگاه كشتار فرزندان فاطمه را به ياد مى آورم گريه گلويم را مى فشارد. (409)

## گريه هاى امام سجاد در طول زندگى

امام سجاد عليه‌السلام پس از واقعه كربلا تا آخر عمر اشك چشمش خشك نشد. چنانكه سيد بن طاووس در لهوف آورده است: از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه زين العابدين حدود چهل سال بر پدر بزرگوارش گريست در حالى كه روزها را روزه مى گرفت و شبها را به عبادت مى پرداخت، هنگام افطار غلام آن حضرت غذايش را حاضر مى ساخت و عرض مى كرد: غذايتان را ميل فرمائيد.

امام فرمود: (قتل ابن رسول اللّه جائعا قتل ابن رسول اللّه عطشانا. )

«پسر پيغمبر را با شكم گرسنه و لب تشنه شهيد كردند»

آنقدر تكرار مى فرمود و گريه مى كرد تا غذا با اشك چشمش مخلوط مى گرديد.

يكى از غلامان حضرت گفت: امام سجاد روزى راه صحرا را پيش گرفت، من در پى اش رفتم ديدم روى سنگ خشنى به سجده افتاده و صداى گريه اش بلند است، و مكرر مى گويد: (لا اله الا اللّه حقا حقا لا اله الا الله تعبدا ورقا لا اله الا الله ايمانا و تصديقا و صدقا. )

من تا هزار بار اذكار حضرت را بر شمردم!

آنگاه سر از سجده برداشت صورت و محاسن شريفش را ديدم كه گويا با آب شسته شده گفتم: مولاى من آيا وقت آن نرسيده كه اندوهتان تمام شود و گريه تان پايان پذيرد؟ فرمود: واى بر تو يعقوب پيغمبر و پسر پيغمبر بود و دوازده پسر داشت خدا يكى از آنان را پنهان داشت موى سرش از اندوه سفيد شد و كمرش از غم خميد و ديدگانش را به سبب گريه از دست داد در حاليكه مى دانست فرزندش زنده است، ليكن پدر و مادر و هفده نفر از بستگانم را ديدم كه به خون آغشته به روى زمين افتاده اند چگونه اندوهم پايان يابد و گريه ام بكاهد. (410)

## ثواب زيارت ابى عبدالله عليه‌السلام

در مورد ثواب زيارت حضرت سيدالشهدا حسين بن على عليه‌السلام روايات بسيار زياد است از جمله:

1 (قال ابو جعفر عليه‌السلام لمحمّد بن مسلم: مروا شيعتنا بزيارة الحسين بن على عليه‌السلام فانّ اتيانه مفترض على كل مؤمن يقرّ للحسين بالامامه من اللّه عزّوجلّ. )

«امام باقر عليه‌السلام به محمد بن مسلم فرمود: به شيعيان ما امر كنيد حسين بن على را زيارت كنند كه زيارت او بر هر مؤمنى كه به امامت او اقرار دارد واجب است.

2 - امام صادق عليه‌السلام فرمود: اگر كسى در تمام عمرش هر ساله حج كند و حسين را زيارت نكند هر آينه حقى از حقوق رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را ترك كرده زيرا رعايت حق حسين بر هر مسلمانى فريضه الهى است.

3 - امام صادق به ابان بن تغلب فرمود: ابان! كى حسين را زيارت كردى؟ عرض كرد: يابن رسول اللّه خيلى وقت است كه حسين را زيارت نكرده ام.

امام فرمود: سبحان ربى العظيم و بحمده. شما از رؤ ساى شيعه باشيد و حسين را زيارت نمى كنيد، هر كه حسين را زيارت كند در برابر هر قدمى كه بر مى دارد خداوند حسنه اى برايش مى نويسد و گناهى از نامه عملش محو مى كند و گناهان گذشته و آينده اش را مى آمرزد. (غفر له ما تقدّم من ذنبه و ما تاخر. )

توضيح: مقصود از آمرزش گناهان آينده آن است كه زيارت امام حسين عليه‌السلام موجب ترك بعضى از گناهان مى گردد و همين معنى آمرزش است كه اگر حسين را زيارت نكرده بود چه بسا گناهانى را مرتكب مى شد كه آمرزيده نمى شد.

4 - امام صادق عليه‌السلام فرمود: روزى حسين در دامن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود با او بازى مى كرد و او را مى خندانيد، عايشه عرض كرد: (يا رسول اله ما اشدّ اعجابك بهذا الصبىّ. )اى رسول خدا چقدر اين كودك را دوست مى دارى؟

پيامبر فرمود: واى بر تو چگونه دوست نداشته باشم كه او ميوه دل و نور چشم من است.

بدان كه امت من او را مى كشند، هر كه او را پس از مرگش زيارت كند خداوند ثواب يك حج از حجهاى مرا برايش مى نويسد.

عايشه تعجب كرد و گفت: ثواب يك حج تو را؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: آرى ثواب دو حج مرا به او مى دهند.

تعجب عايشه زياده شد و عرض كرد: دو حج؟

و پيامبر همچنين زياد مى كرد و مضاعف مى گردانيد تا به نود حج و نود عمره رسانيد.

5 - ابن ابى يعفور مى گويد: به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم: خيلى مشتاق زيارتتان بودم، و سخت به زحمت افتادم تا خدمت رسيدم.

حضرت فرمود لا تشك ربّك «از خدايت شكايت مكن»

چرا به زيارت كسى كه حق او بزرگتر از حق من است نرفتى؟

راوى گويد: اين جمله حضرت: حق او از من بيشتر است، آنچنان بر من گران آمد كه جمله: از خدا شكايت مكن، آنقدر گران نيامد.

گفتم: كيست آنكس كه حق او بر من بيش از حق شما است؟

فرمود: حسين عليه‌السلام، چرا به حرم حسين نرفتى تا خدا را در آن مكان مقدس بخوانى و حاجات خود را از او بخواهى. (411)

6 - محمد بن مسلم كه از اصحاب اجماع است از امام صادق عليه‌السلام روايت مى كند كه مى فرمود: بدرستيكه حسين بن على عليه‌السلام نزد پروردگارش قرار دارد و از آنجا به محل لشگرگاه خود و جايگاه فرود آمدن شهدائى كه با او بودند نظر مى كند و زائران خود را هم مى نگرد و آنها را با نام و نشان و اسامى پدرانشان مى شناسد و مقام و درجه ايشان را نزد خداى عزوجل مى داند و شناسائى او نسبت به آنان بيشتر از آشنائى هر يك از شما نسبت به فرزندانتان مى باشد و آن حضرت مشاهده مى كند كسانى را كه براى او گريه مى كنند پس براى آنها طلب مغفرت مى نمايد و از پدران گرامى خود اميرالمؤمنين و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله هم مسئلت مى نمايد كه درباره آنان طلب مغفرت كنند.

سپس امام صادق اضافه فرمود: حسين عليه‌السلام مى گويد: اگر زائرينم بدانند كه خدا چه چيزى براى آنان آماده كرده است خوشحاليشان بيش از جزع آنها خواهد بود و به تحقيق زائر او برمى گردد در حالى كه براى او گناهى باقى نخواهد ماند. (412)

7 - عبدالله بن بكير هم كه از اصحاب اجماع است روايت مى كند كه با امام صادق عليه‌السلام به حج مشرف شده بودم و از حضرتش پرسيدم كه اگر قبر امام حسين را نبش كنند چيزى بدست مى آيد؟

امام صادق فرمود: چه سئوال بزرگى نمودى حسين بن على با پدر و مادر و برادرش در منزل رسول خدايند و با رسول خدا روزى مى خورند و او طرف راست عرش را گرفته و مى گويد: يا رب انجزلى ما وعدتنى.

«يعنى پروردگارم آنچه را كه وعده فرمودى به من عنايت فرما. »

و نظر مى كند به زائران قبر خود و او مى شناسد آنانرا و مى داند نامشان و نام پدرانشان و آنچه را كه از زاد و توشه با خود دارند حتى بهتر از پدر نسبت به فرزندش آنها را مى شناسد. (413)

### به زوار قبر حسين امان نامه از آتش مى دهند

سليمان اعمش گويد: در كوفه همسايه اى داشتم كه گاهى با او مى نشستم، شب جمعه اى بود از او پرسيدم: عقيده ات درباره زيارت قبر حسين چيست؟ گفت: (بدعة و كلّ بدعة ضلالة و كلّ ضلالة فى النّار. ) «بدعت است و هر بدعتى گمراهى است و هر گمراهى در آتش است!»

ناراحت شدم و خشمناك از نزد او خارج گشتم، و با خود گفتم: سحرگاه مى روم و از فضائل اميرالمؤمنين برايش آنقدر مى گويم تا خدا چشمش را با اشك گرم كند موقع سحر رفتم و در را كوبيدم، از پشت در جواب دادند: اوائل شب به زيارت حسين بن على رفته است، تعجب كردم و به سرعت به حرم حسينى رفتم ديدم در حال سجده است، و از ركوع و سجود خسته نمى شود، او را گفتم: اول شب معتقد بودى كه زيارت حسين بدعت است چه شد كه خود به زيارت آمدى؟

گفت: سليمان مرا سرزنش مكن كه من معتقد به امامت اين خاندان نبودم ليكن ديشب خواب ديدم كه سخت مرا تكان داد.

گفتم: چه خواب ديدى؟

گفت: در خواب مردى بسيار زيبا و با عظمت ديدم كه نمى توان حسن و زيبائى او را توصيف كرد، افراد زيادى اطراف او را گرفته و سوار مردى در جلو او در حركت است از يك نفر از همراهانش پرسيدم: اين شخصيت بزرگ كيست؟ گفت: محمد بن عبدالله، پرسيدم: آن سوار كيست؟ گفت: على بن ابيطالب عليه‌السلام وصى رسول خدا است: ناگهان متوجه شدم ناقه اى از نور ميان زمين و آسمان در حركت است و هودجى بر آن بسته اند پرسيدم: اين ناقه از آن كيست؟ گفتند مال خديجه بنت خويلد و فاطمه دختر رسول خدا است گفتم: آن جوان كيست؟ گفتند او حسن بن على است. كجا مى روند؟ به زيارت شهيد مظلوم كربلا حسين بن على مى روند، ديدم از هودج نامه هايى بر زمين مى ريزد كه در آن نوشته بود: (امانا من اللّه جلّ ذكره لزوّار الحسين بن علىّ ليلة الجمعة. )سپس منادى ندا در داد: آگاه باشيد كه ما و شيعيانمان در درجات بالاى بهشتيم، سليمان من از اين مكان خارج نمى شوم تا روح از بدنم مفارقت كند. (414)

## اولين بناء و تحولات بعدى بارگاه حسينى

اولين بناى قبر منور سيدالشهداء ابا عبداللّه الحسين عليه‌السلام بدست قوم بنى اسد انجام گرفت، در آن هنگام كه اجساد پاك و مطهر شهدا را دفن مى كردند سپس سقيفه اى (سايبان يا اطاق كوچك) به آن اضافه شد، و چنانكه على بن طاووس در اقبال از حسين بن ابى حمزه روايت نموده است. آن اطاق داراى دربى بوده كه به باب الحائر معروف بوده است، و راوى خود براى زيارت قبر امام حسين عليه‌السلام از آن در وارد شد. و از روايتى كه ابن قولويه در كامل الزيارة نقل نموده كه امام صادق عليه‌السلام به ابوحمزه ثمالى فرمود: (فاذا اءتيت الباب الّذى يلى الشّرق فقف على الباب و قل... ) «هنگامى كه به درب شرقى رسيدى بايست و چنين بگو... »

و همچنين از روايت صفوان بن مهران كه در كتاب مزار شيخ مفيد مذكور است آمده: هنگامى كه به باب حائر رسيدى بايست... سپس وارد بارگاه مى شوى و طرف سر حضرت ابى عبدالله بايست... آنگاه از درى كه زير پاى على بن الحسين عليه‌السلام است خارج شو سپس شهدا را زيارت مى كنى و بعد به زيارت قبر حضرت ابى الفضل مى روى.

از اين روايات به خوبى مستفاد مى شود كه حرم مطهر سيدالشهدا درهاى متعددى داشته و همچنين حرم جناب ابى الفضل العباس داراى ساختمان كوچك بوده و درى هم داشته است، و مسجدى نيز در كنار قبر امام عليه‌السلام در اواخر حكومت بنى اميه احداث گرديده بود تا آنكه هارون الرشيد به خلافت رسيد، دستور داد بقعه و بارگاه امام حسين عليه‌السلام را خراب كردند و درخت سدرى هم آنجا بود كه آنرا نيز قطع نمودند.

دومين بناء: وقتى ماءمون به خلافت رسيد دوباره تجديد بناء نمود، تا آنكه متوكل عباسى بر مسند خلافت قرار گرفت، در سال 236 زوار را از زيارت منع كرد و گنبد و بارگاه امام را خراب نمود كه تفصيل آن خواهد آمد.

سومين بناء: منتصر پسر متوكل كه به خلافت رسيد قبر مطهر امام و حائر آن را تجديد بنا نمود و مناره اى نيز براى حرم حسينى احداث كرد و مردم را به زيارت قبر آن حضرت امر نموده و نسبت به علويين خدمت شايانى كرد.

چهارمين بناء: بين سالهاى 279 تا 289 محمد بن زيد بن حسن معروف به داعى صغير كه سلطنت طبرستان بعد از برادرش حسن ملقب به داعى كبير به او انتقال يافت ساختمانهائى به مشهدين (قبر منور اميرالمؤمنين و قبر مطهر سيدالشهدا) افزود و بازسازى كرد.

پنجمين بناء: عضدالدوله ديلمى (ابن بويه) در مقام تعمير و تزئين و نوسازى و بازسازى مشهدين برآمد و موقوفاتى براى آنها قرار داد.

ششمين بناء: حسن بن فضل معروف به ابومحمد رامهرمزى وزير سلطان آل بويه به علت آتش سوزى كه 14 ربيع الاول سال 407 در بقعه مباركه امام حسين عليه‌السلام رخ داده بود تجديد بنا نمود و ديوارى نيز اطراف حاير حسينى بنا كرد كه تا سال 588 وجود داشته است.

هفتمين بناء: عمارتى كه هم اكنون موجود است سلطان اويس ايلخانى در سال 767 بنا نموده كه تاريخ آن بالاى محراب قبله موجود است و پسرش احمد بن اويس نيز تكميل بنا كرده است و شاه اسماعيل صفوى در سال 930 صندوق بديعى اهداء نموده و بالاخره در سال 1048 سلطان مراد عثمانى آخرين قبه را بنا كرده و گچكارى نمود و در سال 1135 همسر نادرشاه افشار مبالغ هنگفتى صرف تعمير روضه مباركه نمود و در سال 1232 فتحعلى شاه قاجار بقعه شريفه را طلا كارى كرده است. (415)

## متوكل و قبر امام حسين عليه‌السلام

متوكل عباسى در سال 236 امر كرد قبر حسين عليه‌السلام و ساختمانهاى اطراف آن را خراب كنند و زمين آن را شخم بزنند و بذر بكارند و مردم را از زيارت منع نمايند.

رئيس شرطه (پليس) متوكل اعلان كرد: بعد از سه روز هر كه را در اطراف قبر بيابم او را زندانى خواهم كرد، مردم فرار كردند و اطراف حرم خالى از سكنه شد. (416)

گفته شده است سبب تخريب قبر حسين عليه‌السلام اين بود كه زن آوازه خوانى قبل از خلافت متوكل دختران آوازه خوان از شاگردان خود را براى متوكل مى فرستاد، هنگام شرب خمر برايش آوازه خوانى مى كردند، پس از رسيدن به مقام خلافت سراغ زن آوازه خوان فرستاد، خبر شد كه در شهر نيست و زن به زيارت قبر حسين عليه‌السلام رفته بود در كربلا به او خبر دادند كه متوكل وى را طلبيده است، زن به بغداد بازگشت و يكى از دخترانى كه متوكل از آوازخوانى او خوشش مى آمد نزد او فرستاد.

متوكل پرسيد: در اين مدت كجا بوديد؟ دخترك گفت: استادم به حج رفته بود و ما را با خود برده بود.

شما در ماه شعبان كجا حج كرديد؟

در كنار قبر حسين عليه‌السلام.

با اين پاسخ دود از كله متوكل برآمد كه شيعيان ابى عبدالله زيارت او را معادل حج مى دانند!! دستور داد آن خانم را به زندان بيفكنند و اموالش را مصادره كرد، يكى از مأمورانش را به نام ديزج كه قبلا يهودى بود و اسلام اختيار كرده بود مأمور كرد تا قبر را شخم زد و خانه هاى اطراف آن را خراب كرد و آب بست، و مأموران مسلح در اطراف گماشت تا احدى نتواند به زيارت محل قبر برود. (417)

## حيوانات به قبر حسين احترام مى گذارند

عبدالله بن رابيه چنين حكايت مى كند:

در سال 247 از حج برگشتم به عراق رفتم و اميرالمؤمنين عليه‌السلام را زيارت نمودم و براى زيارت حسين عليه‌السلام راهى كربلا شدم، وقتى به كربلا رسيدم مشاهده كردم بارگاه حضرت را خراب كرده اند و زمين را آبيارى نموده و گاوها را براى شخم زمين آماده ساخته اند، و با چشم خود ديدم كه گاوها مشغول شخم زمينند و چون نزديك قبر مى رسيدند هر چه بر آنها فشار مى آوردند اطاعت نمى كردند و به طرف چپ و راست منحرف مى شدند، و چون زيارت حسين عليه‌السلام برايم مقدور نشد به بغداد رفتم وقتى وارد شدم وضع شهر را دگرگونه ديدم پرسيدم چه خبر است؟ گفتند: متوكل به جهنم واصل شده، خدا را شكر گفتم. (418)

## المنتصر بالله پدرش متوكل را مى كشد

متوكل دلقكى داشت بنام عبادة المخنث كه بالشى در زير لباس بر شكم مى بست و سرش را كه طاس بود برهنه مى كرد و در برابر متوكل مى رقصيد و خواننده ها مى خواندند: (قد اقبل الاصلع ابطين خليفة المسلمين. )و تقليد امير مؤمنان عليه‌السلام را درمى آورد و متوكل هم شراب مى نوشيد و مى خنديد يك روز كه منتصر بالله فرزند متوكل حاضر بود دلقك كارش را شروع كرد، منتصر اشاره اى به دلقك نمود و او را تهديد كرد، دلقك ساكت شد، متوكل دليل سكوتش را پرسيد دلقك داستان را براى متوكل بيان كرد.

منتصر گفت: يا اميرالمؤمنين كسى را كه اين سگ تقليد او را درمى آورد و مردم مى خندند پسر عموى شما و بزرگ خاندان شما و افتخار شما به او است، اگر تو گوشت او را مى خورى به اين سگ و امثال او مخوران.

متوكل آوازه خوانان را گفت: بگوئيد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| غار الفتى لابن عمّه |  | والفتى فى حرّ امّه |

يعنى: «جوان براى پسر عمويش به غيرت آمده، جوان در فلان مادرش. »

و اين عمل موجب شد كه منتصر پدرش متوكل را بكشد. (419)

و در نقل ديگر آمده كه منتصر شنيد پدرش به فاطمه زهرا سلام اللّه عليها دشنام مى دهد از دانشمندى حكم قضيه را پرسيد، دانشمند گفت: كشتن اين شخص واجب است اما هر كه پدر خود را بكشد عمرش كوتاه خواهد بود، منتصر گفت: بگذار براى اطاعت امر خدا عمرم كوتاه گردد، پدر را كشت و خود نيز هفت ماه بيش بعد از متوكل زنده نماند. (420)

## با اين همه تخريب چگونه قبر را يافتند؟

منتصر بالله بعد از متوكل عهده دار خلافت شد و تصميم گرفت قبر را تجديد بنا كند، اما كيفيت پيدا كردن محل قبر به اين ترتيب بوده است:

محمدبن حسين آشنانى گويد: مدتى گذشت كه از بيم و خوف نتوانستم به زيارت حسين عليه‌السلام بروم تا آنكه سرانجام خود را آماده خطر نمودم و يك نفر از عطرفروشان نيز موافقت كرد با من بيايد، روزها پنهان مى شديم و شبها راه مى رفتيم تا نيمه شبى به حدود غاضريه رسيديم، در دل شب از كمينگاه خارج شديم و از وسط دو نفر نگهبان مسلح كه خواب بودند گذشتيم تا به حدود محل قبر رسيديم ليكن نتوانستيم محل قبر را تشخيص دهيم تا اينكه بوسيله بوى عطر خاصى كه استشمام كرديم محل قبر را تشخيص داده خود را روى محل قبر انداختيم و زيارت كرديم، به عطار گفتم اين بوى چيست؟ گفت بخدا قسم هرگز چنين عطرى استشمام نكرده ام.

پس از وداع با قبر علاماتى چند در اطراف قبر قرار داديم و چون متوكل كشته شد با جمعى از شيعيان آمديم و با خارج كردن علائم محل و حدود قبر را مشخص كرديم. (421)

الحمد لله و به فضل پروردگار كتاب حسين نفس مطمئنه پايان يافت در اينجا مناسب مى بينيم كه شمه اى از فجايع و شرارتها و بى بند و بارى هاى يزيد و گزيده اى از تاريخ مختار و انتقام گيرى از قاتلان امام حسين عليه‌السلام را باز گوئيم تا بر جامعيت كتاب افزوده و خوانندگان نيز تا حدودى از اين قسمت تاريخ آگاه گردند:

## يزيدبن معاويه

يزيد فرزند معاوية بن ابى سفيان در سال 25 يا 26 هجرى متولد و در 14 ربيع الاول يا 17 صفر سال 64 به هلاكت رسيد.

در مدت سه سال و هفت ماه و بيست و دو روز حكومتش سه فاجعه بزرگ براى اسلام و مسلمانان آفريد:

1 - شهادت حضرت حسين بن على سبط رسول گرامى اسلام.

2 - قتل عام مدينه منوره و كشتن زن و مرد و بسيارى از اقراء و صحابه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله.

3 - به آتش كشيدن خانه كعبه و تخريب آن.

### فسق و فجور يزيد

مسعودى مى نويسد، يزيد عياش و خوشگذران بود و همواره به لهو و لعب مى پرداخت، او داراى پرندگان و سگهاى شكارى و يوزپلنگ و ميمونهاى بسيارى بود كه بيشتر اوقاتش را به آنها مى گذرانيد و هم نشينانى در شرابخوارى داشت.

روزى بر بساط شراب نشست در حاليكه ابن زياد در طرف راست او بود، و اين داستان پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام واقع شد، در اين حال به ساقى بزم شراب رو كرد و گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اسقنى شربةّ تروى مشاشى |  | ثم مل فاسق مثلها بن زياد |
| صاحب السّر و الامانة عندى |  | و لتديد مغنمى و جهادى |

شرابى به من بياشام كه از درون سيرابم سازد، سپس مثل آنرا به ابن زياد بياشام كه او صاحب اسرار و امين من در جهاد و به دست آوردن غنائم است.

آنگاه آواز خوانان را دستور داد تا اين اشعار را با غنا بخوانند.

در حكومت يزيد اعمال ناپسند او در ميان همه كاركنانش رواج داشت، و غنا در مكه و مدينه رايج شد، و وسائل لهو و لعب را همگان بكار گرفتند و استفاده مى كردند، مردم شرابخوارى را علنى انجام مى دادند!

او را ميمونى بود كه ابوقيس نام نهاده و در مجالس رسمى او را در كنار رجال مى نشانيد و برايش تخت و متكاى مخصوصى قرار داده بود، و آن ميمون خبيثى بود كه كارهاى زشت انجام مى داد، و خر وحشى را رام كرده بودند و بر آن زين و يراق نهاده و اين ميمون بر آن سوار مى شد و با اسبها مسابقه مى داد، و بر او قبايى از ابريشم سرخ و زرد مى پوشانيد و كلاه ابريشمى بر سرش مى نهاد كه داراى رنگهاى مختلف بود، و براى الاغ نيز زين ابريشمى رنگارنگ ساخته بودند كه انسانها بر آن لباسها و زين و برگ غبطه مى خوردند.

يكى از روزها ابوقيس برنده مسابقه شد، يكى از شعراى شام چنين سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تمسّك ابا قيس بفضل عنانها |  | فليس عليها ان سقطت ضمان |
| الا من رأی القردّ الّذى سبقت به |  | جياد اميرالمؤمنين! اءتان |

اى ابوقيس عنان مركبت را محكم نگهدار كه اگر بيفتى الاغ ضامن جان تو نيست.

چه كسى ديده است كه ميمونى بر ماده الاغى سوار باشد و بر اسبهاى اميرالمؤمنين سبقت بگيرد. (422)

آرى از كسى كه از حكومت بر مسلمين جهان اين چنين چهره بهره بردارى مى كند كشتن فرزند پيامبر هم بعيد نيست، شگفت تر اينكه كسى را با چنين اعمالى جانشين پيامبر معرفى كنند.

## چرا با حسين عليه‌السلام دشمنى مى كردند؟

يكى از دلائل دشمنى زمامداران عموما با اولياء خدا ترس ازدست دادن حكومتشان وسيله اولياء اللّه بوده و اين معنى از اول خلقت تا امروز صادق است اما اين معنى ملازم با دشمنى درونى نيست بلكه هرگاه احساس مى كردند كه وجود كسى براى حكومت و سلطنتشان مضر است با او به ستيز بر مى خواستند.

اما عداوت برخى از انسانها با اولياء خدا ذاتى و درونى است و اين نوع عداوت مخصوصى افراد حرامزاده است چنانكه در روايات بسيارى آمده است ولدالزنا دوستدار على و اولادش نخواهد بود.

### قال على عليه‌السلام لا يحبّنى كافر و لا ولدزناء

على عليه‌السلام فرموده: كافر و زنازاده نمى تواند مرا دوست بدارد. (423)

قال ابو سعيد الحدرى: (كنّا نختبر اولادنا بحبّ على بن ابى طالب عليه‌السلام فمن احبّه عرفنا انّه منّا. (424))ابو سعيد خدرى گفت: فرزندانمان را با دوستى على بن ابيطالب عليه‌السلام امتحان مى كرديم، هر يك كه على را دوست مى داشت مى دانستم كه فرزند ما است.

(قال جابر الانصارى: ما كنّا نعرف المنافقين على عهد رسول الله الاّ ببغضهم عليّا و ولده. (425))

جابر انصارى گويد: ما در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله منافقان را با دشمنى على و اولادش مى شناختم! و يكى از دلائل دشمنى يزيد با خاندان پيامبر همين معنى است، كه محدث بزرگ مرحوم حاج شيخ عباس قمى در كنار كتاب تتمة المنتهى مى گويد: ميسون مادر يزيد غلام پدر خود را به خود تمكين داد و به يزيد حامله شد. (426)

### بنى اميه تحملفضائل امامان را نداشتند

يكى ديگر از دلائل دشمنى بنى اميه و ساير خلفاء با امامان عليهم‌السلام اين بود كه امامان داراى فضائل بى شمارى بودند كه ديگران فاقد آن بودند و با وجود آنكه تمام قدرت و امكانات را در اختيار داشتند اما مى ديدند كه مردم علاقمند امامان اند برايشان گران مى آمد و تحملش را نداشتند و برايشان حسد مى بردند فضائل ائمه عليهم‌السلام كتابها را پر كرده، مخصوصا تاريخ حضرت رضا و امام جواد عليهما‌السلام و جلساتى كه ماءمون عباسى تشكيل داد و اين بزرگواران مناظراتى با علماى اديان داشتند تا حدى پرده از فضائل اهل بيت عليه‌السلام برمى دارد.

و در كتاب بحارالانوار مجلسى رضوان الله تعالى عليه در باب زندگى هر يك از ائمه عليهم‌السلام ابوابى از فضائل هر يك ديده مى شود.

## يزيد و قتل عام مردم مدينه

پس از شهادت حضرت سيدالشهداء جماعتى از مردم مدينه از جمله عبدالله بن حنظله غسيل الملائكه به شام رفتند و با يزيد ديدار كردند، يزيد جوائز فراوان به آنها داد، چون فرستادگان به مدينه برگشتند در ميان مردم بدگوئى او را آغاز كردند، و گفتند: ما از نزد كسى مى آئيم كه دين ندارد، شراب مى آشامد و آوازخوانان و نوازندگان همواره در مجلس او به نواختن تار و طنبو و آوازخوانى مشغولند، او سگ باز است و آنقدر شراب مى خورد و در مستى مى گذراند كه از نماز غفلت مى ورزد، شما را گواه مى گيريم كه او را از خلافت عزل كرديم.

مردم مدينه حاكم يزيد را عزل نمودند و با عبدالله بن حنظله بيعت كردند، و بنى اميه را از مدينه بيرون كردند، و آنها داستان را به يزيد نوشته و از وى استمداد نمودند، يزيد، عمروبن سعيد را خواست به او پيشنهاد رفتن به مدينه نموده عمرو گفت: همه جا در تحت فرمان تو بوده ام و همه جا را امن ساختم اگر بنا باشد كه خون افراد قريش ريخته شود حاضر نيستم، يزيد كه از جانب عمرو ماءيوس گرديد به سراغ عبيدالله زياد فرستاد و به او پيشنهاد كرد كه مدينه را امن ساخته سپس به مكه رود و ابن زبير را محاصره نمايد، ابن زياد گفت: (واللّه لا جمعتهما للفاسق قتل ابن رسول اللّه و غزو مكه. ) يعنى كشتن پسر پيغمبر و جنگ با كعبه را براى فاسقى تواءما مرتكب نمى شوم. آخرالامر مسلم بن عقبه را خواست و با دوازده هزار نفر به طرف مدينه فرستاد و دستور داد سه روز به آنها مهلت بده اگر مطيع نشدند با آنها بجنگ ولى متعرض على بن الحسين عليه‌السلام مشو كه او خاندان مروان را پناه داده است.

موقعيكه خبر حركت مسلم بن عقبه به مردم مدينه رسيد بر بنى اميه سخت گرفتند و به آنها پيشنهاد كردند كه يا با ما عهد كنيد كه بر كسى از ما ستم نكنيد و كسى را بر عليه ما راهنمائى نكنيد و به دشمن ما كمك ننمائيد و يا با شما مى جنگيم و شما را مى كشيم، بنى اميه شرايط پيشنهادى را پذيرفتند و راه شام را در پيش گرفتند، تا وقتيكه به مسلم بن عقبه برخوردند، ابن عقبه پسر عثمان را خواست و از وضع مدينه جويا شد، ولى او بر طبق پيمانى كه سپرده بود گفت: من نمى توانم چيزى بگويم زيرا پيمان سپرده ام. مسلم گفت: اگر پسر خليفه نبودى ترا گردن مى زدم، مروان به پسرش عبدالملك گفت: نزد مسلم برو شايد مرا نخواهد تا مجبور شوم برخلاف پيمان بگويم عبدالملك نزد مسلم رفت، پرسيد: چه خبر؟ و چه بايد كرد؟ عبدالملك گفت: مى روى تا وقتى به نخله رسيدى در سايه درختان استراحت مى كنى اول آفتاب از جانب حره طرف شرقى مدينه شروع به جنگ مى كنى تا وقتى كه آفتاب بر پشت شما و بر صورت مردم مدينه بتابد آن وقت چشم ايشان بر اثر تابش آفتاب بر زره ها و خودها و سرنيزه ها و شمشيرهاى شما خيره خواهد شد، مسلم بن عقبه گفت: خدا پدرت را خير دهد از اين فرزندى كه دارد!

مسلم بن عقبه طبق دستور عبدالملك پيش رفت تا با مردم مدينه روبرو شد به آنها گفت كه اميرالمؤمنين! گمان مى كند شما اصل و ريشه اسلاميد و دوست ندارد خون شما ريخته شود بنابراين سه روز به شما مهلت مى دهيم اگر توبه كرديد و تسليم شديد از شما مى پذيرم و من هم به مكه مى روم ولى اگر سرپيچى كنيد از ما رفع عذر نموده آن وقت به حساب شما خواهم رسيد. پس از سه روز پرسيد: چه مى كنيد آيا تسليم مى شويد يا مى جنگيد؟ مردم مدينه گفتند: بلكه با شما مى جنگيم.

روز چهارم مردم مدينه به فرماندهى عبدالله بن حنظله آماده نبرد شدند مسلم بن عقبه هم از طرف شرقى مدينه مهياى كارزار شد، براى مسلم كه پيرمرد و مريض بود كرسى در وسط دو جمعيت قرار دادند و بر آن نشست. لشكر شام حمله را آغاز كردند تا اكثر مردم مدينه شكست خوردند، ولى عبدالله بن حنظله با عده قليلى كه در اطرافش بودند حمله سختى نمود و لشكر شام را به عقب نشينى مجبور ساخت تا نزديك بود خود را به كرسى مسلم برساند كه او لشكر شام را تهديد و تحريك نمود و دوباره جنگ درگير شد.

در اين ميان فضل بن عباس بن ربيعة بن حارث بن عبدالمطلب با بيست نفر به كمك عبدالله شتافت و به او گفت: به هر طرف كه من حمله كردم شما هم به همان طرف حمله كنيد كه تصميم گرفته ام تا خود را به مسلم فرمانده شاميان نرسانم دست نكشم يا او را مى كشم يا خود كشته مى شوم، حمله نمودند تا فضل خود را به پرچمدار شام رسانيد و او را به خيال مسلم كشت و آواز برداشت كه مسلم را كشتم، مسلم پاسخش داد كه اشتباه كردى، مسلم خود پرچم شاميان را بدست گرفت و پيش مى رفت تا فضل كشته شد، عبدالله پس از كشته شدن فضل با عده كمى كه همراه داشت مشغول جنگ شد و مردم را به جنگ تحريك مى نمود تا برادر مادريش محمدبن ثابت بن قيس كشته شد، هشت پسر داشت هر يك پس از ديگرى شهيد شدند و سرانجام عبدالله بن حنظله به شهادت رسيد و مدينه به تصرف مسلم و لشكر شام درآمد.

مسلم سه روز جان و مال و نواميس مردم مدينه را بر شاميان حلال كرد چه خونهائى كه نريختند و چه اموالى كه به غارت نرفت و چه نواميسى كه هتك نشد پس از سه روز مسلم از مردم مدينه بيعت گرفت كه همگى برده زرخريد يزيدند هر كه نمى پذيرفت طعمه شمشير مى شد فقط حضرت سجاد عليه‌السلام محفوظ ماند و چهارصد خانواده اى كه در خانه خود پناه داده بود نيز از اين مهلكه نجات يافتند.

از ابن قتيبه در كتاب الامامة و السياسة نقل شده: كه افرادى را با سخت ترين شكنجه ها از بين بردند هزار و هفتصد نفر از بزرگان و مهاجرين و قريش و وجوه مردم كشته شد، و مجموع كشتگان بجز زنان و كودكان به ده هزار نفر رسيد، از ابن ابى الحديد نقل شده: كه آنچه مسلم بن عقبه در مدينه كشت از آنچه بسر بن ارطاة در سفر حجاز و يمن كه در حدود سى هزار نفر را هلاك كرد كمتر نبود.

مردى از اهل شام بر زنى كه تازه وضع حمل نموده و بچه اش را در بغل گرفته شير مى داد وارد شد، گفت: هر چه دارى براى من حاضر كن، زن گفت: چيزى براى ما باقى نگذاشتند، شامى گفت: چيزى به من بده وگرنه بچه ترا مى كشم، زن گفت: واى بر تو اين پسر ابى كبشه انصارى يار رسول خدا است، سپس گفت: فرزندم اگر چيزى داشتم فداى تو مى نمودم، مرد شامى پاى طفل را گرفت در حالى كه پستان در دهن داشت چنان به ديوار كوبيد كه مغز طفل متلاشى و بر زمين پخش شد، ولى آن مرد هنوز از خانه خارج نشده بود كه صورتش سياه شد.

ابو سعيد خدرى در خانه پنهان شده بود كه چند مرد شامى وارد خانه شدند و نامش را پرسيدند؟ پاسخ داد؟ من ابو سعيد خدرى يار پيامبرم، گفتند: آرى نامت را زياد شنيده ايم خوب كارى كردى كه در خانه نشستى و با ما نجنگيدى حال هرچه دارى بياور، گفت چيزى ندارم، موهاى صورتش را كندند و او را چندين بار زدند و هر چه يافتند بردند حتى از سير و پياز و يكجفت كبوتر كه در خانه بود نگذشتند.

انس گويد: در واقعه حره هفتصد نفر از قراء و حافظين قرآن كشته شدند بحدى از مردم مدينه كشته شد كه مى توان گفت يك نفر باقى نماند، از جمله كسانيكه كشته شدند دو نفر از پسران زينب دختر ام سلمه همسر مكرمه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مى باشد. (427)

## يزيد و سوزاندن خانه كعبه

پس از آنكه مسرف بن عقبه از سركوبى مردم مدينه فارغ شد عازم مكه مكرمه گرديد، اما چون به قدير رسيد جان به مالك دوزخ تسليم كرد، حصين بن نمير كه جانشين مسرف بود به فرماندهى سپاه شام وارد مكه شد.

شهر مكه را محاصره نمود، عبدالله بن زبير كه قدرت جنگيدن با وى را نداشت به خانه كعبه پناهنده شد، و او خود را: العائذ بالبيت مى ناميد، و به همين لقب مشهور شد حتى شعرا در اشعار او را با اين لقب نام مى بردند.

حصين بن نمير از بالاى كوههاى مسجدالحرام و دره هاى اطراف منجنيق ها نصب كردند و به وسيله آن سنگ و آتش و نفت و چيزهاى سوزنده به خانه كعبه مى ريختند تا آنكه خانه را خراب كرده و سوزانيدند.

و خداوند بزرگ نيز قدرت نمائى كرد و در حمايت از خانه اش صاعقه اى فرستاد كه يازده نفر از كسانيكه با منجنيق كار مى كردند طعمه حريق شدند و اين حادثه در سوم ربيع الاول يازده روز قبل از مرگ يزيد اتفاق افتاد، فشار بر مردم مكه و ابن زبير سخت شد، كه ابو وجزة مدنى در اشعارش چنين سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ابن نمير بئس ما تولى |  | قد احرق المقام والمصلّى |

پسر نمير چه كار زشتى را مرتكب شد كه مقام ابراهيم و محل نماز را سوزانيد. (428)

## بى شرمى يزيد

يزيد در زمان معاويه به عنوان امير حاج به حج رفت، در مراجعت به مدينه برگشت، و در آنجا بساط شراب بگسترانيد در اين حال امام حسين عليه‌السلام و عبدالله بن عباس خواستند بر او وارد شوند يزيد گفت: وارد شوند، او را گفتند: ابن عباس بوى شراب را مى فهمد. گفت: حسين را اجازه دهيد و ابن عباس را اجازه ندهيد!

حسين عليه‌السلام كه وارد شد بوى شراب را همراه بوى عطريات فراوان دريافت. حضرت فرمود: چه عطر خوبى، اين عطر چيست؟ يزيد گفت: اين عطرى است كه در شام تهيه مى شود.

آنگاه كاسه شراب طلبيد و خود آشاميد، كاسه ديگر طلبيد، چون حاضر كردند به امام حسين عليه‌السلام حواله كرد!!

حضرت فرمود: عليك شرابك ايّها المرء. شرابت مال خودت اى شخص يزيد اشعارى با اين مضامين خواند:

اى رفيق، عجب است كه ترا دعوت به شراب مى كنيم و تو اجابت نمى كنى و به زنان جوان و شهوات و شادى و شرابى كه بزرگان عرب بر آن نشسته اند دلت را تر و تازه مى كند.

امام عليه‌السلام برخاست و فرمود: بلكه دل ترا تر و تازه مى سازد اى پسر معاويه. (429)

اين عمل يزيد نشان مى دهد كه آنقدر شراب خورده كه عقلش را از دست داده بود وگرنه با توجه به مذاكرات او با نمايش قبل از حضور امام اين رفتار تناسب ندارد.

خلاصه زشتيهاى يزيد و اعمال ناشايست او بقدرى است كه زبان از بيان و قلم از تحرير آن قاصر و ناتوان است، تاريخ ننگين زندگى كوتاه يزيد بشريت را به شرمندگى و سرافكندگى وا مى دارد.

رفتار معاويه پسر يزيد كه پس از مرگ پدرش او را به خلافت برگزيدند، و استعفايش، واكنش رفتار يزيد است، او انديشيد پدرش آبروى خلافت را برده و چنين خلافتى باعث شرمسارى هر انسان عاقل است، وگرنه در تاريخ سابقه ندارد كه كسى از حكومت روى گردان باشد. (فعليه لعنة اللّه و الملائكة و النّاس اجمعين. )

## مختار بن ابى عبيد ثقفى

او فرزند ابوعبيد ثقفى است كه از صحابه و ياران پيامبر اسلام و سرداران بنام اسلامى بوده است، مادرش دومه دختر وهب بن عمر مى باشد، مختار در سال اول هجرت متولد گرديد بنابراين هنگام رحلت پيامبر اسلام يازده ساله بوده است به همين مناسبت در شمار اصحاب و ياران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمده است.

مختار مردى عاق و با خرد و مدبر بود، در حاضر جوابى يد طولائى داشت و در فطانت و زيركى شهره آفاق و در حدسش خطا نمى كرد، او شجاعى بى پروا و داراى همتى عالى بود، كه همواره به كارهاى بزرگ اقدام مى نمود، و در فنون و امور جنگى استاد، و در جوانمردى و بخشندگى بى مانند، و به دليل سياست و فطانتش بود كه در مدت كوتاه حكومتش كه از هجده ماه تجاوز نكرد چه موفقيتهائى نصيبش گرديد و در اين مدت كوتاه دشمنان امام حسين عليه‌السلام را كيفرى بسزا داد و بر زخم دل خاندان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مرهم نهاد تا آنكه در سال 67 در 67 سالگى بدست مصعب بن زبير كشته شد و در طرف غربى گورستان كوفه دفن گرديد، و داراى قبه و بارگاه بوده است.

از ابن بطوطه متوفاى قرن هشتم نقل شده كه نزديك كوفه قبه و بارگاهى را مشاهده كردم كه گفته شد قبر مختار بن ابى عبيد ثقفى است.

چنانكه رساله شرح الثار ابن نما متوفى 726 مى گويد: بارگاه مختار بن ابى عبيد مانند ستاره تابان مقابل باب مسلم مى درخشيد. (430)

### ولادت مختار

براى پيدايش رجال بزرگ نوعا عواملى دست به هم مى دهند و مقدماتى آماده مى كرد تا يك شخصيتى بوجود آيد، بنابراين بعيد نيست آنچه را كه درباره ولادت مختار نقل شده به وقوع پيوسته و صحت داشته باشد: مى گويند هنگاميكه ابوعبيد پدر مختار تصميم گرفت همسرى براى خود انتخاب كند در صدد تحقيق از حال زنان شايسته برآمد، دوشيزگانى از قبيله ثقف و بستگانش را يادآورى كردند او هيچيك از آنان را نپسنديد تا آنكه در خواب ديد كسى او را گفت دومه دختر زيباى وهب را به همسرى اختيار كن زيرا در زمينه او هيچكس ترا ملامت نخواهد كرد و در زندگى با او نگرانى نخواهى ديد.

خوابش را با نزديكان در ميان گذاشت همه اين دختر را پسنديدند با دومه ازدواج كرد، چون همسر ابوعبيد به مختار حامله گرديد، در خواب ديد كسى اين اشعار را برايش سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اءبشرى بالولد |  | اءشبه شيى ء بالاسد |
| اذا الرجال فى كبد |  | تقاتلوا على بلد |
| كان له الحظّ الاشد |  |  |

يعنى ترا مژده باد به فرزندى كه همانند شير است، هنگاميكه مردان سختى جنگ را تحمل مى كنند براى او بالاترين لذت است.

چون وضع حمل نمود باز همان كس بخواب دومه آمد و او را گفت: قبل از آنكه بجنبد و بيش از آنكه كامش را برداريد او را مختار نام گزاريد و ابوجبر كنيه اش دهيد. (431) شايد مناسبت كنيه ابوجبر با مختار از آن جهت باشد كه شكستگى دل اهل بيت پيغمبر را جبران كرد و با انتقام و خونخواهى حزن و اندوهشان را به سرور و خوشى تبديل نمود.

### مختار از ديدگاه امام

از لابلاى روايات بسيارى بر ميايد كه امامان و پيشوايان مذهبى همواره نسبت به مختار اظهار علاقه فراوان مى كردند و از عمليات او و خونخواهى حسين بن عليهمالسلام مسرور بوده اند، چنانكه امام باقر عليه‌السلام فرمود: مختار را بد نگوئيد كه او دشمنان ما را كشت و انتقام خون ما را گرفت، و زنان بيوه مان را به شوهر رسانيد در هنگام شدت احتياج اموالى در ميان ما تقسيم كرد.

و در روايات ديگرى كه جماعتى خدمت امام پنجم حضرت باقر عليه‌السلام بودند كه مردى از اهل كوفه وارد شد خواست دست امام را ببوسد، امام دست خود را كشيد و مانع شد، سپس پرسيد: كيستى؟

من ابوالحكم فرزند مختار بن ابوعبيد ثقفى هستم، امام با فاصله زيادى كه با او داشت دست خود را دراز كرد و او را نزديك خواند انمرد قدرى جلو آمد، فرمود پيشتر بيا با اصرار و تاكيد امام آنقدر به حضرت نزديك شد مثل اينكه امام مى خواهد او را روى زانوى خود جاى دهد، پس از تفقد و دلجوئى فراوان فرزند مختار عرض كرد:

قربانت گردم مردم درباره پدرم مختار زياد حرف مى زنند، نظر شما درباره اش چيست؟ كه گفتار شما را هر چه باشد درباره پدرم مى پذيرم؟

درباره مختار چه مى گويند؟

مى گويند: او مردى دروغگو بوده است.

سبحان الله، چه نسبتهاى ناروا به او مى دهند، با آنكه چقدر بما خدمت كرد، از پدرم امام زين العابدين شنيدم فرمود: صداق و مهريه مادرم از پولهائى بوده كه مختار برايش فرستاده بود، مگر مختار نبود كه خانه هاى خراب ما را تجديد بنا كرد و دشمنان ما را نابود ساخت و انتقام خونهاى ما را گرفت و از كشته هامان خونخواهى كرد؟

خدا پدرت را بيامرزد، خدا پدرت را بيامرزد، خدا پدرت را بيامرزد، حق ما را از هر كه بر او حقى داشتيم گرفت. (432)

### مختار و امام زين العابدين

ابوحمزه ثمالى گويد: هر سال كه به حج مى رفتم در مراجعت حضرت على بن الحسين عليهما‌السلام را زيارت مى كردم، در يكى از سالها كه خدمتش رسيدم او را ديدم كه كودكى را روى زانوى خود نشانيده و نوازش مى كند، كودك برخاست و رفت جلو درب اتاق بر زمين افتاد، سرش شكست و خون جارى شد، امام از جارى پريد و او را بلند كرد و خون از سرش پاك مى كرد و مى فرمود: (انى اغيذك ان تكون المصلوب فى الكناسة. )يعنى ترا به خدا مى سپارم از اينكه در كناسه بدار آويخته شوى.

گفتم: پدرم و مادرم به قربانت، كدام كناسه؟

فرمود: كناسه كوفه.

آيا اين موضوع واقع خواهد شد؟

آرى به خدائيكه محمد را به حق برانگيخت اگر پس از من زنده باشى خواهى ديد كه اين جوان در ناحيه اى از نواحى كوفه كشته مى شود و دفن مى گردد و سپس قبرش را مى شكافند و جسدش را بيرون آورده در كوچه هاى كوفه بر زمين مى كشند و آنگاه به دار آويخته و پس از مدتى طولانى از دار فرود آورند و بدنش را بسوزانند و خاكسترش را بر باد دهند!!

قربانت گردم نام اين پسر چيست؟

او فرزندم زيد است.

چشمان امام پر از اشك شد و فرمود: پس داستان اين پسر را برايت بگويم: در يكى از شبها از كثرت عبادت و خسته گى خوابم ربود، در خواب ديدم كه در بهشتم و در آنجا پيامبر و على و حسن و حسين عليهم‌السلام حوريه اى از حوريان بهشتى را با من تزويج كردند، در بهشت با حوريه همبستر شدم و در پاى درخت سدرة المنتهى غسل كردم، همين كه از غسل فارغ شدم آوازى شنيدم كه مرا گفت: زيد برايت مبارك باشد.

از خواب بيدار شدم وضو ساخته و به نماز صبح پرداختم، پس از نماز صداى در بگوشم رسيد، عقب در رفتم مردى را ديدم كه دخترى همراه دارد كه از حيا دست ها را در آستين پنهان كرده و چادر بصورت افكنده است.

مرد را گفتم: چه مى گوئى؟

گفت: على بن الحسين را مى خواهم.

گفتم على بن الحسين منم.

گفت: من فرستاده مختار بن ابى عبيد ثقفى هستم، شما را سلام رسانيد و گفت اين را براى فروش به سرزمين ما آوردند او را لايق مقام شما دانستم و به ششصد اشرفى خريدم، و اين هم ششصد اشرفى است كه براى مخارج شما فرستاده است، نامه مختار را به من داد آنرا گشودم و خواندم و جواب او را نوشتم.

از نام كنيز پرسيدم؟ گفت:

نامم حوراء است، دانستم حوريه اى كه در بهشت با من تزويج كردند همين حوراء بوده است، زنان دختر را آماده زفاف كردند شب با او زفاف كردم به اين پسر آبستن گرديد، از اين جهت او را زيد نام نهادم، به زودى خواهى ديد كه هر چه گفتم واقع خواهد شد!

ابوحمزه ثمالى گفت: بخدا قسم تمام آنچه را كه امام فرموده بود در زندگى زيد بن على بن الحسين با چشم مشاهد كردم.

مختار از زمانيكه به حكومت رسيد نسبت به على بن الحسين عليه‌السلام خدمت فراوان مى كرد، از جمله يكبار بيست هزار اشرفى براى امام فرستاد كه از آن خانه هائى كه از بنى هاشم خراب شده بود از جمله خانه عقيل بن ابى طالب برادر اميرالمؤمنين عليه‌السلام را تجديد بنا كرد. (433)

### مختار انگيزه قيام را از كجا الهام گرفت

گاهى اوقات براى افراد بيدار و روشن از شنيدن يك جمله كوتاه و يا ديدن يك منظره اى كه به چشم مى بينند انگيزه كارهاى شگفت و بزرگى پيدا مى شود كه همين منظره و يا اين سخن را ديگران مى بينند و مى شنوند ولى در روح آنان كوچكترين اثرى نمى گذارد.

عموى مختار از جانب اميرالمؤمنين عليه‌السلام حاكم مدائن شد، مختار همراه عموى خود به مدائن رفت، تا اينكه مغيره بن شيعه از طرف معاويه استاندار كوفه شد، مختار به مدينه كوچ كرد و با محمد بن حنفيه مى نشست و كسب علم و حديث مى نمود.

سپس مختار شهر كوفه را براى زندگى خود انتخاب كرد، در يكى از روزها كه باتفاق مغيرة استاندار كوفه از بازار كوفه عبور كردند، مغيره نظرى به بازار انداخت و گفت عجب جمعيت و اتحادى است! من يك نكته اى مى دانم كه اگر كسى با آن سخن تكلم كند و مردم را به آن بخواند تمام اين جمعيت بالاتفاق از او پيروى مى كنند خصوصا مردمان عجم كه هر چه پايشان القاء شود مى پذيرند.

مختار گفت: آن نكته چيست؟

مغيرة گفت: آنكه مردم را بسوى خاندان پيغمبر بخوانند، ولى كسى نيست كه بان معتقد باشد.

مختار كلام مغيره را در ضمير خود ثبت كرد و در انتظار فرصت بود تا زمينه اى برايش پيش آيد و عقيده اش را عملى كند، و از آن پس همواره فضائل خاندان پيغمبر را بر زبان مى راند و از آن تبليغ مى نمود، و مناقب و افتخارات امام على و حسن و حسين عليه‌السلام را انتشار مى داد و مى گفت: ايشان به حكومت و خلافت از همه سزاوارترند بلكه حق ثابت ايشان مى باشد و از مصائبى كه بر ايشان رسيده تاءسف مى خورد. (434)

### انگيزه اش با گفتار اهل كتاب تائيد مى شود

مثل اينكه اهل كتاب نيز از قيام شخصى با صفات مخصوصى به خونخواهى مظلومين خبر داده اند چنانكه نقل شده مختار، معبد بن خالد جدلى را ملاقات كرد و او را گفت: اهل كتاب مى گويند: در كتابهاى خود خوانده ايم كه مردى از قبيله ثقيف قيام مى كند ستمكاران را مى كشد و ستمديدگان را يارى مى كند و انتقام ضعفاء را از اقويا مى ستاند، و صفات و خصوصيات او را ذكر مى كنند و من تمام آن صفات را در خود مى يابم جز دو صفت كه در من نيست! مى گويند آن شخص جوان است و من از شصت گذشته ام و ديگر آنكه آن مرد ديد چشمانش ضعيف است و چشمان من از عقاب تيزتر است.

معبد گفت: تو هم جوانى زيرا مرد شصت و هفتاد ساله در زبان كتاب هاى پيشين جوان محسوب مى شود، و درباره ديد چشمانت چه مى دانى كه چه مى شود شايد بعدا پيش آمدى كند و چشمانت ضعيف گردد، مختار اميدوار گرديد و گفت: ممكن است تغيير يابد. (435)

### چشمان مختار آسيب مى بيند

مسلم بن عقيل كه از طرف امام حسين عليه‌السلام مأموريت كوفه يافت در كوفه به خانه مختار بن ابى عبيد وارد شد و در آنجا شيعيان كوفه با او ملاقات مى كردند، پس از كشته شدن مسلم عبيدالله زياد مختار را طلبيد و او را گفت: اى پسر عبيد تو براى دشمنان ما بيعت مى گرفتى؟

مختار منكر شد كه به مسلم كمك كرده باشد و عمروبن حريث هم به نفع مختار گواهى داد كه او به مسلم كمك نكرده است، عبيدالله گفت: اگر شهادت عمرو نبود ترا مى كشتم آنگاه شروع كرد به دشنام دادن به مختار، و با چوبى كه در دست داشت بر سر و صورت مختار مى زد تا آنكه صورتش را مجروح كرد و چشمانش معيوب شد و دستور داد او را به زندان ببرند. (436)

### ميثم تمار هم به مختار نويد مى دهد

چون مختار به زندان عبيدالله رفت، عبدالله بن حارث بن عبدالمطلب پسر عموى پيغمبر و امير مؤمنان نيز در زندان بود، و همچنين ميثم تمار كه از خواص شاگردان امير مؤمنان است با ايشان زندانى شد، عبدالله از زندانيان تيغى خواست تاموى بدنش را پاك كند و همراهان را گفت: مى ترسم ابن زياد مرا بكشد و بدنم چنين باشد، پس چه بهتر كه موهاى زيادى را از بدن پاك سازم تا اگر كشته شوم تميز باشم.

مختار او را گفت: به خدا قسم ترا نمى كشد و مرا نيز نخواهد كشت و به زودى متصدى حكومت بصره خواهى شد!

ميثم تمار مختار را گفت: تو نيز به خونخواهى حسين بن على عليه‌السلام قيام خواهى كرد، و همين كسى را كه اراده كشتن ما را دارد خواهى كشت، و حتى سر بريده اش را زير پاى خود قرار خواهى داد اما شايد ميثم تمار اين موضوع را از گفتار امير مؤمنان عليه‌السلام كه درباره آينده سخن مى فرمود استفاده كرده باشد. (437)

### مسلم بن عقيل و مختار

هنگاميكه حضرت امام حسن عليه‌السلام ضربت خورد و بساباط مدائن رفت در آنجا بر سعدبن مسعود عموى مختار كه از طرف امير مؤمنان عليه‌السلام حاكم مدائن بود وارد شد، مختار عموى خود را گفت: مى خواهى پيشنهادى كنم كه تو را به ثروت بى پايان و موقعيت عالى برساند؟

سعد گفت: چيست آن پيشنهاد؟ مختار اظهار داشت: حسن بن على را دست بسته تحويل معاويه بدهيم! سعد گفت: خدا تو را لعنت كند پسر دختر پيغمبر را در بند كنم؟ چه زشت مردى بوده اى. (438)

از آن تاريخ به بعد شيعيان مختار را لعن مى كردند و او را نكوهش مى نمودند تا آنكه مسلم بن عقيل از جانب امام حسين عليه‌السلام مأموريت كوفه يافت و به خانه مختار بن ابوعبيد وارد شد، مختار با او بيعت كرد، و براى پيشرفت او فعاليت مى كرد و مردم را به بيعت با او دعوت مى نمود، مهماندارى مسلم و همكارى با او لكه پيشين را از دامن مختار زدود. (439)

### مختار هنگام خروج مسلم

تصادفا روزى كه مسلم قيام كرد، مختار با عده اى از بردگان به مزرعه خود به نام لقفا رفته بود زيرا قيام مسلم بى سابقه بود و هنوز با اصحاب و ياران خود وعده قيام نگذاشته بود، بلكه دستگير شدن هانى بن عروه ثقفى سبب اين قيام بى سابقه گرديد. موقع ظهر بود كه مختار از قيام مسلم باخبر شد، همان ساعت با بردگان خود به كوفه برگشت مغرب گذشته بود كه جلو باب الفيل با قسمتى از لشكريان عمروبن حريث كه به فرمان ابن زياد شهر كوفه را حكومت نظامى اعلان كرده بود برخورد كرد، هانى ابى حيّه فرمانده هنگ جلو آمد و مختار را گفت: اينجا چه مى كنى؟ وضع تو مشكوك است زيرا نه در خانه ات بسر مى بردى و نه در ميان جمعيت مخالف و موافق؟

مختار پاسخ داد: از بزرگى خطاى شما افكارم مشوش شده: هانى گفت: حواست را جمع كن به خدا قسم با اين گفتار خورد را به كشتن مى دهى.

فرمانده سپاه وضع او را بفرمانده كل قواى انتظامى ابن زياد عمرو بن حريث گزارش داد، عمرو گفت: او را بگوئيد كه ابن زياد از وضع تو بى اطلاع است كارى نكن كه خود را به كشتن دهى.

زائدة بن قدامة ثقفى كه در لشكر عمرو بود اظهار داشت: اگر بيايد در امان است؟

عمرو گفت: از ناحيه من در امان است و اگر كارش به پيش عبيدالله بكشد به نفع او گواهى مى دهم، زائده اميدوار شد و گفت: بنابراين راه نجاتى هست.

زائده با بعضى ديگر پيش مختار آمدند و گفته ها را نقل كردند و سپس او را سوگند دادند كارى نكن كه ابن زياد را بر خود تسلط دهى كه جز كشته شدن در پيش نيست.

مختار به نزد عروبن حريث آمد و شب را در زير پرچم او صبح كرد، عماره بن عقبه وضع مختار را به ابن زياد گزارش داد، چون آفتاب بالا آمد درب دارالاماره باز شد و اذن عام داده شد مختار هم در ميان جمعيت بر ابن زياد وارد شد.

### مختار بزندان ميرود

ابن زياد مختار را پيش خواند و او را گفت: تو با جمعيت آمده بودى تا پسر عقيل را يارى كنى؟ مختار گفت: خير؛ چنين نيست بلكه من خارج كوفه بودم و شب وارد شدم و شب را زير پرچم عمروبن حريث بودم و اكنون هم نزد شما آمده ام.

عمروبن حريث نيز گفته مختار را تاييد و تصديق كرد و بر صحت گفتارش گواهى داد. با همه اينها ابن زياد با قضيبى كه در دست داشت بر سر و روى مختار نواخت آنقدر زد كه صورتش مجروح و چشمش آسيب ديد و گفت: اگر شهادت عمرو نبود ترا گردن ميزدم، سپس حكم زندانى او را صادر كرد، و مختار را به زندان بردند. (440)

### مختار از زندان آزاد مى شود

از وقتيكه مسلم كشته شد تا روز عاشورا كه حسين عليه‌السلام شهيد گرديد مختار در زندان به سر مى برد، پس از شهادت امام تصور نهضت و قيام در مخيله اش قوت گرفت زيرا زمينه را آماده تر مى ديد، لذا بفكر چاره ئى افتاد تا خود را از زندان آزاد سازد. صفيه خواهر مختار همسر عبدالله عمر بود، و از طرفى عبدالله نيز پيش امويان محترم بود و حرفهايش را مى خريدند زيرا حكومت معاويه با دست عمر خطاب پايه گزارى شده بود.

مختار به وسيله زائده بن قدامه نامه اى به خواهرش صفيه نوشت و از او خواست تا عبدالله را وادار نموده نامه اى به يزيد بنويسد و آزادى مختار را از او بخواهد.

صفيه كه از حبس برادر با خبر شد ناراحت گرديد بناى گريه و زارى گذاشت، عبدالله كه چنين ديد نامه اى همراه زائده به يزيد فرستاد و نوشت كه چون مختار با ما بستگى دارد اگر صلاح مى دانيد به ابن زياد بنويسيد تا او را از زندان آزاد كند.

زائده نامه عبدالله به يزيد رسانيد، يزيد نامه را خواند و لبخندى زد و گفت: شفاعت ابوعبدالرحمان (عبدالله عمر) پذيرفته است، نامه اى به ابن زياد نوشت و دستور داد مختار را آزاد كند.

زائده نامه يزيد را به عبدالله زياد رسانيد، عبيدالله مختار را خواست و گفت: تو آزادى به شرط آنكه بيش از سه روز در كوفه نمانى وگرنه ترا گردن خواهم زد.

مختار آزاد شد اما ابن زياد از زائده بن قدامه كه براى نجات مختار اين اندازه كوشش كرده است ناراحت گرديد، زائده متوارى شد تا بالاخره قعقاع بن شور و مسلم بن عمرو باهم نزد ابن زياد شفاعت كردند تا از او در گذشت. (441)

### پيشگوئى مختار از انتقام

مختار به سوى حجاز حركت كرد، در واقصه پسر زهير ازدى را ديد، از او پرسيد: چشمت را چه رسيده؟ خدا بلا را از تو دور سازد، عبيدالله زياد چنين كرده است خدا مرا بكشد اگر او را نكشم و اعضاء و جوارحش را قطعه قطعه نكنم، من بايد در مقابل خون حسين هفتاد هزار نفر به شماره كسانيكه در مقابل خون يحيى بن زكريا كشته شدند بكشم.

سپس گفت: (والّذى انزل القرآن، و يبيّن الفرقان، شرع الاديان، و كره العصيان، لاقتلنّ العصاة من ازدعمان، و مذحج و همدان، و نهد و خولان و بكرو هزّان. و ثعل نبهان، و عبس و ذبيان، و قبائل قيس عيلان، غضبا لابن بنت نبى الرحمان، نعم! يابن زهيرة و حقّ السّميع العليم، العلى العظيم، العدل الكريم، العزيز الحكيم، الرحمان الرحيم، لاعر كن عرك الاديم، بنى كندة و سليم، و الاشراف من تميم. )يعنى سوگند بانكسيكه قرآن را فرستاد، و فرقانرا آشكار ساخت، و اديان را تشريع و وضع نمود، و گناه را ناخوش دارد، كه سركشان و گناهكاران از ازدعمان، و قبيله مذحج و همدان، و قبيله نهد و خولان، و قبايل بكر و هزان و ثعل و نبهان و عبس و ذبيان و قيس عيلان را مى كشم، و اين از خشمى است كه به جهت كشتن امام حسين پسر دختر پيغمبر خدا در دل جاى كرده است، آرى اى پسر زهير، به حق خداى شنوا و دانا، خداى بلند مرتبه و بزرگ، آن خداى عادل و كريم، عزتمند با خرد، بخشنده بخشاينده طايفه بنى كنده و سليم و اشراف از تميم را به خاك و خون خواهم كشيد. (442)

اكثر مطالبى كه از زبان مختار نقل شده همانند عبارت فوق مسجع و مقفى است و اين نشان مى دهد كه مختار از علم كهانت هم بى بهره نبوده است، كسيكه با عبارات و سخنان كاهنان مانند شق و سطيح و امثال آنان آشنا باشد تصديق خواهد كرد مختار نيز از آنان پيروى مى كند و معلوم است كه نزد آنان تلمذ كرده است.

بنابراين بعيد نيست كه از اين راه نيز از آينده مطلع شده باشد.

چنانكه قبلا نقل شد مختار پس از آزادى از زندان و تصميم ابن زياد به خروج از كوفه به حجاز رفت، و با ابن زبير بيعت كرد.

### مختار به كوفه برمى گردد

مختار با آنكه در جنگهائيكه ميان ابن زبير و لشكريان شام رخ داد بيش از حد جانفشانى كرد ولى از طرف ابن زبير از او قدردانى نشد.

حكومت حجاز و عراق با ابن زبير بود، اما حجاز از پيش با او بيعت كرده بودند و كوفه و بصره هم پس از مرگ يزيد با عامر بن مسعود بيعت كردند تا كارها يكسره شود چند روزى عامر بر مردم كوفه نماز مى خواند تا بالاخره خود او و مردم كوفه با ابن زبير بيعت كردند.

تا پنج ماه پس از مرگ يزيد مختار با ابن زبير بود و چون او به هر يك از اطرافيانش حكومت و شغلى واگذار كرد به جز مختار كه او را به كار نگماشت.

مختار در صدد برآمد از ابن زبير كناره گيرد از كسانيكه از كوفه به مكه مى آمدند از وضع كوفه تحقيق مى كرد، تا آنكه هانى بن ابى حيه وارد مكه شد از وى جوياى حال مردم كوفه شد؟ او گفت: مردم در اطاعت عبدالله بن زبير جز يك عده بى شمار كه از نظر عقيده با وى مخالفند و اگر كسى هم عقيده آنها باشد و آنها را جمع كند مى تواند حكومت كره زمين را به چنگ آورد.

مختار گفت: مرا ابو اسحاق مى خوانند و منم كه آنرا خواهم گرد آورد تا با ايشان باطل را نابود كنم و ستمكاران را ريشه كن نمايم.

از آنجا كه به خانه رفت و سوار بر مركب خود گرديد و به سوى كوفه رهسپار شد.

چون به منزل قرعاء رسيد سلمة بن مرثد همدانى را ديدار كرد و او مردى عابد و اشجع مردم عرب بود با وى گرم گرفت و به صحبت پرداختند، مختار وضع حجاز را برايش تشريح كرد و از او وضع كوفه را جويا شد؟

سلمه گفت: مردم كوفه هم چون گوسفندانى بدون شبانند، مختار گفت: من شبانى هستم كه آنها را خوب چرا خواهم داد، سلمه گفت: ولى بدان كه خواهى مرد و سپس برانگيخته شوى مسئول خواهى بود و بر طبق عمل خود چه خوب و چه بد پاداش داده مى شوى.

مختار از او گذشت روز جمعه بود كه به نهر حيره رسيد در آنجا فرود آمد و غسل كرد و بدن را معطر ساخت و جامه نو بر تن پوشيد و عمامه بر سر بست و شمشير حمايل نمود و سوار مركب گرديد تا وارد كوفه شد. (443)

### مختار مردم كوفه را نويد مى دهد

مختار كه وارد شهر شد بهر كس و هر جمعيتى كه مى رسيد بر آنها سلام مى كرد و مژده پيروزى به آنان مى داد، ابتدا به مسجد سكون و ميدان كنده عبور كرد بر ايشان سلام كرد و گفت: شما را مژده باد به نصرت و پيروزى بر آنچه را كه دوست مى داريد، از آنجا عبور كرد و به محله بنى ذهل دبنى حجر رسيد در آنجا كسى را نديد زيرا به نماز جمعه رفته بودند، از آنجا كه گذشت و به محله بنى بداء رسيد در آنجا كسى را نديد زيرا به نماز جمعه رفته بودند، از آنجا كه گذشت و به محله بنى بداء رسيد در آنجا عبيدة بن عمرو بدى را ملاقات كرد بر او سلام كرد و گفت: ترا مژده باد به كمك و پيروزى؛ خوشا به حال تو كه عقيده خوبى دارى كه خداوند با اين عقيده ات هيچ گناهى برايت باقى نخواهد گذاشت و همه آنها را خواهد آمرزيد، از آن جهت اين جمله را به او گفت: كه او از دوستان على بن ابى طالب عليه‌السلام و مردى شاعر و شجاع نيز بوده است، اما مبتلا به شرب خمر بوده است.

عبيد گفت: خدا ترا خوشحال كند، آيا ممكن است اين بشارت را برايم شرح دهى مختار گفت: آرى شب بمنزل بيا تا برايت بگويم، و اين مطلب را به قوم و قبيله ات نيز برسان كه خدا از ايشان پيمان گرفته او را اطاعت كنند و خون فرزندان انبياء را خونخواهى كنند.

سپس گفت: از كجا به قبيله بنى هند مى روند؟ عبيده گفت: اجازه بده تا ترا راهنمائى كنم او اسب خود را بيرون كشيد و سوار شد و با مختار به محله بنى هنه رفتند در آنجا گفت: خانه اسماعيل بن كثير را نشانم بده، او را جلو خانه اسماعيل بردم و اسماعيل را آواز دادم از خانه بيرون آمد، مختار او را گفت: امشب تو و برادرت و ابوعمرو مرا ملاقات كنيد كه آنچه دوست داريد برايتان آورده ام!

از آنجا گذشت به مسجد كوفه رسيد جلو باب الفيل شترش را خوابانيد و وارد مسجد شد مردم كه مختار را ديدند با يكديگر مى گفتند: مختار براى امر مهمى آمده است نماز جمعه را با جمعيت خواند و سپس به گوشه رفت و نماز عصر را فرادى خواند و از مسجد خارج شد. در راه به جمعيت همدان رسيد، ايشان را گفت: خبر خوشى براى شما آورده ام، از ايشان هم گذشت تا وارد خانه خود كه به خانه سلم بن مسيب معروف بود وارد گرديد. (444)

### مختار خود را نماينده مهدى مى خواند

شب فرا رسيد جمعيت و قبايل كوفه به خانه مختار هجوم آوردند، مختار از وضع كوفه پرسش كرد؟ گفتند: شيعيان كوفه زير پرچم سليمان بن صرد در آمده در همين نزديكى بخونخواهى امام حسين عليه‌السلام خروج مى كنند.

مختار برخاست و به سخنرانى پرداخت پس از حمد و ثناى پروردگار اظهار داشت مهدى فرزند وصى پيغمبر يعنى محمد بن الحنفيه مرا به عنوان نماينده خود بسوى شما گسيل داشته و به جنگ دشمنان اهل بيت و خونخواهى شهيدان راه حق و دفاع از ستمديگان مأمورم ساخته است.

عبيدة بن عمرو اسماعيل بن كثير قبل از همه با مختار بيعت كردند، پس از ايشان ساير افراد براى بيعت نمودن به طرف مختار هجوم كردند. (445)

### مختار دعوت و تبليغات را شروع مى كند

پس از آنكه بيعت با مختار تمام شد، مبلغين و دعوت كنندگان خود را در كوفه منتشر ساخت آنان با تمام قوا و از هر وسيله اى به نفع تبليغى استفاده مى كردند حتى در مجلس سليمان بن صرد مى رفتند و كسانى را كه با سليمان وعده همكارى داشتند به بيعت مختار دعوت مى كردند، و مخصوصا با حربه دعاوى مختار و انتقاد اينكه عليه سليمان از او آموخته بودند شيعيان را از گرد سليمان بسوى مختار مى كشانيدند، گاهى اوقات شخص مختار در مجلس سليمان حاضر مى شد و با افراد از نزديك تماس مى گرفت و آنان را با اين كلمات تبليغ مى نمود:

من از طرف ولى امر و معدن فضل و وصى امير مؤمنان و امام مهدى بسوى شما مأمور شده ام، و به امريكه شفاء دردها و موجب اكمال نعمت و كشتن دشمنان است مأموريت دارم، خداوند سليمان بن صرد را حفظ كند ولى او پيرمردى است از كار افتاده و اسقاط شده كه ديگر نيروى مبارزه ندارد بلكه استخوانش نرم گرديده، و باضافه بصيرت و تجربه در جنگ ندارد، او خودش و شما را بكشتن مى دهد و كارى هم از پيش نمى برد.

اما من وظيفه خاصى دارم كه بر طبق آنچه مأمورم اقدام مى كنم كه با اين وضع دوستان عزيز، و دشمنان نابود خواهند شد، و دلهاى مجروح شيعيان درمان مى شود، بيائيد حرف مرا بشنويد و مرا اطاعت كنيد و بى جهت خود را بكشتن ندهيد كه آنچه شما بدان اميدواريد به وسيله من انجام خواهد شد.

با اين تبليغات توانست عده از شيعيان را با خود همدست كند ولى بزرگان شيعه با سليمان بودند و كسى را با او همرديف نمى دانستند، در حقيقت وجود سليمان مانع بزرگى براى مختار بود. (446)

### مختار دوباره به زندان مى رود

پس از آنكه سليمان بن صرد بسوى شام حركت كرد و كوفه را ترك نمود و قواى شيعه در كوفه ضعيف گرديد، عمر سعد و شبث بن ربعى و يزيد بن حارث به حاكم كوفه عبدالله بن يزيد كه نماينده ابن زبير بود، و رئيس ماليه ابراهيم بن محمد بن طلحه گفتند: حواستان جمع باشد كه خطر مختار براى شما از سليمان بيشتر است زيرا سليمان از كوفه خارج شده و با دشمنان شما يعنى طرفداران بنى اميه مى جنگد ولى مختار مى خواهد در همين شهر بر شما بشورد و از مردم اين شهر انتقام بگيرد تا هنوز نيروى كافى نگرفته او را بگيريد و در بندش كنيد و بزندان بيفكنيد.

عبدالله بن يزيد پيشنهاد عمر سعد و رفقايش را كه از سران دشمنان امام حسين عليه‌السلام بودند پذيرفت و تصميم گرفت مختار را زندانى كند، با لشكرى انبوه خانه مختار را محاصره كرده و او را از خانه بيرون كشيدند و خواستند بطرف زندان ببرند، ابراهيم رئيس اداره دارائى گفت: مختار را با دست بند و پياده و پا برهنه بسوى زندان ببرند تا بيشتر سركوفته شود؟

عبيدالله گفت: سبحان اللّه چگونه با مردى كه هنوز عداوت و مخالفتى با ما نداشته چنين رفتار كنم؟! ما او را به اتهام و گمان مخالفت گرفته ايم، استرى آوردند و او را سوار نمود و به جانب زندان بردند، ابراهيم گفت: آيا او را در قيد و بند نمى كنيد؟

عبدالله: نه؛ همان زندان براى او قيد و بند است. (447)

### در زندان هم از قيام خبر مى دهد

مختار هر چه در اين راه صدمه و شكنجه مى ديد بجاى آنكه او را سست كند و از تعقيب هدفش باز دارد او را استوارتر ميساخت، چنانكه حميد بن مسلم گويد: در زندان به ديدن مختار رفتيم اين سخنان را در زندان از او شنيدم:

قسم به پروردگار درياها، و قسم به نخل و درختان، قسم به دشت و صحرا، و فرشتگان مقرب، و پيامبران برگزيده كه همه ستمكاران را با نيزه و شمشير آبدار، بوسيله مردان شريف انصار خواهم كشت، تا آنكه ستون و پايه هاى دينى را استوار بدارم، و رسته هاى مختلف را متحد سازم، و سوز دلهاى مؤمنان را در عزاى مظلومان خاموش كنم و انتقام خون شهيدان را بستانم، پس از آن اگر دنيا پايان يابد يا مرگم فرا رسد باكى ندارم.

و هرگاه در زندان از او ملاقات مى كرديم اين چنين سخنان مى گفت و دوستان خود را با اين كلمات تشجيع مى كرد.

### مختار از زندان دعوت را شروع مى كند

پس از نامه ايكه مختار به رفاعه يكى از سران توابين پس از شكست آنها نوشت تصميم گرفت به سران شيعه در كوفه و بصره و مدائن نامه بنويسد و ايشان را دعوت به همكارى كند، اين نامه را بوسيله سبحان بن عمرو به رؤ ساء شيعه از جمله مثنى بن مخرمة در بصره و سعد بن خديفه در مدائن و يزيد بن انس و اءحمر بن شميط و عبدالله بن شراد و عبيدالله بن كامل نوشت خداوند در مقابل قيام و نهضتى كه نموديد پاداش بزرگ عنايت كرد و گناهان شما را آمرزيد بهر درهمى كه در اين راه خرج كرديد و با قدمى كه برداشتيد براى شما حسنه اى ثبت كرد و مقام و درجه اى بالا و ثوابى بى حد به شما عطا فرمود:

ولى اگر من به كمك شما قيام كنم در مشرق و مغرب دشمنانتان را از دم شمشير مى گذرانم و با خواست خدا همه را نابود مى گردانيم خدا هدايت كند آنكه به شما نزديك گردد و دور گرداند آنكه تمرد و سرپيچى كند والسلام.

سبحان نامه مختار را در ميان آستر و رويه كلاه خود پنهان كرد و از زندان خارج گرديد و به اين افراد رسانيد تا آنكه همه آنها مختار را خواندند.

بزرگان شيعه نامه مختار را خواندند به قاصد گفتند: كه تا پاى جان با او همكارى مى كنيم و هر چه فرمان دهد اطاعت خواهيم كرد اگر اجازه مى دهد با جمعيتى به زندان آمده او را بيرون آوريم؟

مختار پاسخ داد: بزودى از زندان خلاص خواهم شد و محتاج بزور و اغتشاش نيست. (448)

### مختار براى خلاصى از زندان مى كوشد

مختار كه آمادگى شيعيان و پشتيبانى آنان را مشاهده كرد در صدد بر آمد تدبيرى نموده تا از زندان آزاد گردد، نامه اى به عبدالله بن عمر نوشت كه بى گناه و روى سوء ظن حكام زندانى شده ام خواهشمندم نامه ملايمى درباره من به عبدالله بن يزيد و ابراهيم بن محمد حاكم و رئيس خراج كوفه بنويس تا شايد خداوند مرا به لطف و محبت شما از چنگال اين دو نفر ستمكار نجات بخشد والسلام.

نامه را توسط غلام خود بنام زربى براى عبدالله فرستاد. عبدالله عمر براى حاكم و رئيس دارائى كوفه نوشت: شما ميدانيد كه مختار با من بستگى نزديكى دارد و از طرفى ما و شما دوستى ديرينه داريم شما را بحق دوستى ميان ما سوگند مى دهم كه مختار را از زندان آزاد كنيد. (449)

### مختار آزاد مى شود

چون نامه عبدالله عمر به اين دو نفر رسيد از مختار كفيل خواستند تا او را آزاد كنند، جمعيت بيشمارى از شيعيان كوفه آمدند تا كفيل مختار گردند، ابراهيم رئيس دارائى به عبدالله حاكم كوفه گفت: كفالت يك جمعيت بى شمار بى فائده است ده نفر از سران كوفه را به كفالت بپذيرد و او را آزاد كن؟ عبدالله هم نظر ابراهيم را پسنديد و همين كار را كرد.

ولى ايشان تنها به گرفتن كفيل و ضامن اكتفا نكردند بلكه مختار را سوگند دادند تا وقتى كه اين دو نفر سر كار هستند مختار شورشى به پا نكند و بر ايشان خروج ننمايد و اگر خلاف كند هزار شتر در منى قربانى كند و تمام بردگانش آزاد باشند، مختار هم قسم خورد و از زندان خارج شد.

مختار با ايشان اين پيمان را بست و قسم خورد و ليكن مى گفت: خدا بكشد كه چقدر نادان و احمقند زيرا هدفى كه در نظر دارم هدف مقدسى است و قسم مانع آن نمى شود زيرا خداوند فرموده است سوگند بخدا را مانع كارهاى خير مشماريد. (450) و باضافه كفاره قسم و قربانى كردن هزار شتر از آب دهن انداختن برايم آسانتر است و راضى هستم بهدفم برسم و تا آخر عمر غلام و كنيز خريده اى نداشته باشم! (451)

### با مختار آشكار بيعت مى كنند

مختار به خانه خود رفت و شيعيان از هر طرف بسوى او كوچ مى كردند و با او بيعت مى نمودند و در مدتى كه در زندان بود پنج نفر برايش از مردم بيعت مى گرفتند. روز بروز جمعيت افزوده مى شد تا آنكه عبدالله زبير، حاكم كوفه و رئيس دارائى را عزل كرد عبدالله مطيع را بجاى آنان گماشت، با عوض شدن حاكم كوفه مختار از قيد پيمان و سوگندى كه خورده بود راحت شد زيرا قسم و پيمان او مقيد به مدتى بود كه اين دو نفر سر كار مى باشند. (452)

### توطئه زندان مختار

پس از آنكه عبداللّه بن مطيع سر كار آمد بعضى از اطرافيان او را گفتند: مختار مريدان و سربازان زمختى دارد مى ترسيم آنكه خروج كند و بر تو بشورد صلاح آن است كه او را بخواهى وقتيكه آمد او را به زندان بيفكن پسر مطيع دو نفر را يكى بنام زائده و ديگرى بنام حسين بن عبداللّه به سراغش فرستاد و او را احضار كرد، هنگامى كه بر مختار وارد شدند و اظهار داشتند كه امير او را طلبيده است مختار عازم شد كه نزد امير برود لباس در بر كرد و دستور داد مركبش را آماده كنند ولى زائده كه از حقيقت امر آگاه بود خواست مقصود حاكم را به مختار بفهماند اين آيه را خواند: (و اذيمكربك الّذين كفروا لبثبتوك او يقتلوك او يخرجوك و يمكرون و يمكرو اللّه و اللّه خير الماكرين. ) يعنى هنگامى كه كفار درباره ات مكر مى كنند تا تو را زندان كنند و يا بكشند و يا تبعيد نمايند. اينان مكر مى كنند و خدا مكر مى كند و او بهترين مكر كنندگان است. (453)

مختار از آنچه زير پرده داشتند آگاه شد خود را مريض نشان داد و رختخواب طلبيد و گفت مرا لرز گرفته است حال مرا به امير بگوئيد و عذر مرا بخواهيد؟

در راه حسين به رفيقش گفت كه مقصود تو را از خواندن آيه فهميدم، زائده اصرار داشت كه مقصودى نداشتم، حسين گفت اصرار نكن و مطمئن باش كه آنچه گذشته به امير نخواهم گفت، و در حقيقت از آن مى ترسيد كه فردا مختار ظهور كند و در اثر اين سعايت او را هلاك و نابود سازد، فرستادگان حال مختار را گزارش كردند و حاكم هم باور كرد و خواستن و احضار دوباره منصرف گرديد. (454)

### محمد حنفيه مختار را تائيد مى كند

مختار تصميم داشت در محرم سال 66 خروج كند ولى با پيش آمد غيرمترقبه اى يكماه بتاءخير افتاد و آن اين بود كه جمعى از شيعيان با هم نشستند و گفتند مختار از ما بيعت گرفته كه خروج كند و با او بجنگيم اما چون حساب دين و آخرت در پيش است مطمئن نيستيم كه حقيقتا او از نزد محمد حنفيه مأموريت داشته باشد صلاح آن است كه چند نفر به مدينه رفته و تحقيق كنيم.

عبدالله بن شريح و سعيد بن منقذ ثورى و سعربن ابى سعر حنفى و اسود بن جراد كندى و قدامة بن مالك جشمى عازم مدينه شدند به خدمت محمد بن حنفيه شرفياب گرديدند، عبدالله شريح اظهار داشت: شما خانواده اى هستيد كه خداوند شما را بفضل خود مخصوص گردانيده و به نبوت مفتخر ساخته و احترام شما را بر امت واجب گردانيده، همه حق شما را ميشناسند مگر آنانكه از جاده حقيقت منحرف شده اند و شما به مصيبت حسين بن على عليه‌السلام مبتلا شديد كه در حقيقت مصيبتى براى تمام مسلمانان بود، و اينك مختار بن ابى عبيد مدعى است كه از طرف شما مأموريت دارد تا قيام كند و انتقام خون حسين را بگيرد و با كتاب خدا و سنت پيامبر در ميان ما رفتار كند، آمده ايم تا بپرسيم اگر امر ميفرمائيد از او پيروى نموده و اگر نه دست از او بكشيم؟

محمد حنفيه پس از حمد و ثناى پروردگار در پاسخ ايشان گفت: اينكه گفتيد خداوند ما را مخصوص بفضل خود گردانيده است، آرى خداوند به هر كه بخواهد عطا مى كند كه خدا صاحب فضل بزرگى است. (455) و اما اينكه گفتيد: حسين عليه‌السلام شهيد شد اينهم از علوم غيب الهى است كه شهادت براى او نوشته شده بود و به اين وسيله عده اى را بالا برد و افرادى را خوار گردانيد.

و اما آنچه مربوط به سئوال شما است از اطاعت و پيروى كسيكه بخونخواهى ما قيام كرده، بخدا دوست دارم كه خدا از دشمنان ما انتقام بگيرد بدست هر كه بخواهد.

فرستادگان از نزد محمد بيرون آمدند و با هم گفتند: محمد عمل مختار را تصويب كرد زيرا اگر موافق نبود مى فرمود: چنين نكنيد. (456)

### كوفه در انتظار فرستادگان

پس از آنكه اين جمعيت بسوى مدينه حركت كردند از يكطرف شيعيان و كسانيكه با مختار بيعت كرده بودند در اضطراب و نگرانى بسر مى بردند كه اگر محمد كار مختار را امضاء نكند چه كنند و چگونه از او كناره بگيرند و بيشتر از همه مختار در نگرانى بسر مى برد كه اگر محمد بن حنفيه جواب منفى بدهد نقش او بر آب خواهد شد و روى اين جهت در ترديد و دو دلى بسر ميبرد اگر قبل از مراجعت ايشان قيام كند لشكريانش قوى دل نخواهند بود بلكه با ترديد پيش خواهند رفت و اگر تاءخير بيندازد ممكن است بكلى موضوع منتفى گردد.

ولى خوشبختانه فرستادگان برگشتند و يكسر بخانه مختار رفتند، مختار پرسيد: هان چه خبر است كه شما مردم را مشكوك ساختيد؟ ايشان پاسخ دادند كه مأمور شده ايم تا ترا كمك كنيم! مختار گفت: الله اكبر، من ابواسحاقم؛ اعلان كنيد شيعيان اجتماع كنند. (457)

### مختار از اين موضوع بهره بردارى مى كند

پس از آنكه فرستادگان كوفه موافق با منويات مختار برگشتند اعلان داد تا شيعيان در منزل مختار اجتماع كنند، جمعيت انبوهى جمع شدند، مختار بپا خاست و براى آنان سخن گفت:

اى گروه شيعه افرادى از شما خواستند حقيقت آنچه را كه من ادعا ميكنم بدانند لذا بسوى مدينه و نزد امام هدايت شدگان و شريف و برگزيده فرزند بهترين مردمان (پس از پيامبر) رفتند و از او درباره من و آنچه ادعا ميكنم پرسيدند، پاسخشان را شنيدند كه من وزير و حامى و پشتيبان او و فرستاده او و دوست او هستم، و شما را به اطاعت و فرمانبردارى از من دستور داده است تا با مخالفين دين و دشمنان فرزندان پيامبرتان بجنگم.

### عبدالرحمان مختار را تأئید مى كند

پس از آنكه سخنان مختار به پايان رسيد عبدالرحمان رئيس هيئت اعزامى برخاست و گفته هاى مختار را تأئید كرد و چنين گفت:

ما خواستيم برخود، و بر عموم مردم حقيقت روشن شود بمدينه نزد مهدى فرزند على عليه‌السلام رفتيم و از او راجع باين قيام و آنچه مختار ما را به آن دعوت مى كند پرسش نموديم؟ به ما فرمان داد تا او را كمك كنيم و در راه هدفى كه دارد بجنگيم و با آنچه فرمان ميدهد اطاعت كنيم، با خوشحالى و اطمينان كامل برگشتيم، شك و ترديد و دودلى از ما برطرف شد و اكنون با بصيرت و بينائى كامل اقدام به جهاد با دشمنان ميكنيم، آنانكه حاضرند به غائبين اطلاع بدهند تا خودشانرا آماده كنند.

پس از عبدالرحمان يك يك آنانكه بمدينه رفته بودند سرپا ايستادند و با همين مضامين قيام و دعوت مختار را تأئید كردند. (458)

### مختار و دعوت ابراهيم

و چون قيام مختار نزديك شد سران سپاهيان مختار اظهار داشتند كه سران كوفه و رؤ ساى قبايل با همدستى عبدالله بن مطيع با تو خواهند جنگيد اگر ابراهيم فرزند مالك اشتر با ما همدست مى شد اميدواريم كه بر دشمن پيروز گرديم كه او جوانى است شجاع و دلاور فرزند مردى بزرگ و خاندانى اصيل آوازه اش همه جا را پر كرده و داراى قبيله اى است پرجمعيت و با موقعيت اگر او به ما به بپيوندد از مخالفت هيچكس باك نداريم.

مختار گفت: برويد و او را دعوت كنيد؟ ابراهيم را دعوت كردند و ابراهيم به مختار پيوست. (459)

### نهضت شروع مى شود

پس از آنكه ابراهيم با مختار بيعت كرد هر شب با اقوام و بستگان خود بخانه مختار ميرفت و برنامه نهضت را مطرح مى ساخت تا بالاخره تصميم گرفتند شب پنجشنبه چهاردهم ماه ربيع الاول همان سال 66 قيام كنند.

شب سه شنبه دوازدهم فرا رسيد ابراهيم اول مغرب در خانه به نماز ايستاد و در حدود صد نفر از بستگان و همسايگانش كه آماده حركت بودند به نماز او اقتدا نمودند پس از نماز هوا گرگ و ميش بود كه ابراهيم با جمعيت خود بقصد خانه مختار سوار شدند در حاليكه زره ها را در زير لباس پوشيده و فقط شمشيرى حمايل نموده بودند.

از طرفى اياس بن مضارب رئيس لشكر ابن مطيع استاندار كوفه متوجه شده بود كه همين امشب يا فردا شب مختار در كوفه خروج مى كند لذا تمام ميدانهاى كوفه را از سپاهيان خود پر كرده و راهها و كوچه هاى بزرگ را كنترل كرده بود.

حميد بن مسلم گويد: در آنشب همراه ابراهيم بودم در راه چون به خانه اسامه رسيدم گفتم: صلاح در آن است كه از طرف خانه خالد بن عرفطه به محله بجيله و از آنجا بخانه مختار برويم و اين راهى را كه شما در پيش گرفته ايد به دارالاماره و بازار منتهى ميشود و اطراف دارالاماره و بازار را سربازان گرفته اند.

ابراهيم كه جوانى دلاور بود بدش نمى آمد كه با جمعيت روبرو شود، گفت: بخدا قسم از جلو خانه عمرو بن حريث بطرف قصر وسط بازار عبور ميكنم تا ترس و رعبى به دل دشمنان افكنده و بآنها بفهمانم كه در چشم ما بى ارزش و خوارند!

كوچه ها را به پايان رسانيده تا جلو خانه عمرو بن حريث با اياس رئيس سپاه كوفه روبرو شديم كه با لشكرى انبوه غرق در صلاح راه را بر ما بسته اند.

اياس: شما كيستيد؟

من ابراهيم فرزند مالك اشترم.

اين جمعيت همراه تو چيست؟ درباره تو مشكوكم زيرابه من رسيده كه هر شب از اينجا عبور ميكنى، بنابراين بايد ترا نزد حاكم ببرم تا ببينم نظر او درباره تو چيست!

بابا شوخى ميكنى، بگذار عقب كار خود برويم.

بخدا نميشه.

ابراهيم يكى از دوستانش را كه ابوقطن ناميده مى شد همراه اياس ديد، چند قدم به عقب برگشت و رفيق خود را صدا زد سپاهيان فكر مى كردند كه ابراهيم ميخواهد دوستش ابوقطن را واسطه قرار دهد، ابوقطن نزديك ابراهيم آمد و نيزه بلندى در دست داشت ابراهيم نيزه او را از چنگش ربود و با نيزه بر رئيس سپاه حمله كرد و او را از پاى در آورد سپاهيان كه ديدند رئيسشان كشته شد همه فرار كردند! ابراهيم يكى از همراهيان را گفت: سر اياس را جدا كرده با خود نزد مختار بردند.

ابراهيم بر مختار وارد شد و اظهار داشت هر چند بنا بود شب پنچشنبه قيام كنيم ولى پيش آمدى كرده كه بايد همين امشب قيام كرد! مختار پرسيد: مگر چه شده.

ابراهيم گفت: اياس سر راه بر من گرفت كه بعقيده خودش نگذارد بيايم، من هم او را كشتم و سر او جلو در دست همراهان من است.

مختار از كشته شدن رئيس سپاه كوفه خوشحال شد و گفت عجب مژده اى دادى خدا ترا خوشحال كند و اين اولين قدم پيروزى است. (460)

### مختار فرمان قيام ميدهد

پس از آنكه مختار از پيش آمد تازه آگاه گرديد به سعيدبن منقذ فرمان داد: برخيز و در پشت بامها آتش برافراز تا دوستان از قيام و نهضت ما آگاه گردند، و تو اى عبدالله بن شداد بپاخيز و در ميان شهر نداى يا منصور امت بلند كن؟ و شما اى سفيان بن ليل و قدامه بن مالك آواى يا لثارات الحسين در دهيد، سپس فرمان داد زره و اسلحه مرا بياوريد.

ابراهيم پيشنهاد كرد چون ممكن است كسانيكه با ما بيعت كرده اند نتوانند خود را بما برسانند زيرا تمام ميدانهاى شهر را سپاه كوفه پر كرده است اگر صلاح ميدانيد من با كسانيكه همراه دارم در شهر گردش نموده و شعار دهم تا افراد را گرد آورده سپس نزد شما بيايم و هر كه نزد شما آمد همين جا بماند تا اگر سپاهى قصد شما را كند از شما دفاع كنند، مختار اجازه داد كه هدفش را تعقيب كند و فرمود: مبادا بسوى اميرشان بروى و يا با او به جنگ پردازى بلكه تا ميتوانى اقدام بجنگ نكن مگر جائيكه چاره نيست و دست بردار نباشند و هر چه زودتر خود را بما برسان؟

ابراهيم بر حسب دستور مختار از پس كوچه ها ميرفت تا به محله خويش رسيد و تمام كسانش را كه آماده حركت بودند ولى قدرت نميكردند با خود برداشت و برگشت، و در مراجعت نيز از شاه كوچه ها و خيابان دورى ميكرد تا پاسى از شب گذشت و چون به مسجد سكون رسيد در آنجا با يك دسته از سپاهيان زحر بن قيس روبرو شد ولى فرمانده نداشتند، ابراهيم و همراهانش بر آنها حمله كردند و آنها را متفرق شاختند آنان بسوى ميدان كنده فرار كردند، ابراهيم آنان را تعقيب كرد تا وارد ميدان شدند و در ميدان هم با آنها جنگيد و سپاهيان به كوچه ها فرار ميكردند، سپس پرسيد رئيس اين سپاه كيست؟ گفتند: زحر بن قيس است، گفت: بنابراين ايشان را تعقيب نكنيد.

ابراهيم به راه خود ادامه داد تا بميدان اُثير رسيد در آنجا سپاهى نبود لذا مدت زيادى در آنجا توقف كردند، سويد بن عبدالله منقرى باخبر شد كه ايشان در اين ميدان قرار گرفته اند با خود انديشيد اگر به اينها زخمى بزنم نزد حاكم مقامى خواهم يافت، ابراهيم ناگهان متوجه شد كه با سپاهى روبرو شده است، ابراهيم همراهان را گفت: پياده شويد و با اينها بجنگيد كه خدا شما را يارى خواهد كرد، يكباره بر آنها حمله كردند و در اندك زمانى متفرق ساختند، بعضى از همراهان ابراهيم پيشنهاد كردند خوب است اينها را تعقيب كنيم تا بيشتر ترس آنها را فرا گيرد؟ ابراهيم گفت: خير؛ بايد زودتر بنزد مختار برگرديم تا رفع تنهائى و وحشت از او بشود حتى ممكن است جمعيتى با ايشان بجنگ پرداخته باشند، ابراهيم از آنجا عبور كرد و به مسجد اشعث رسيد در آنجا اندكى توقف كرد سپس بخانه مختار رفت. (461)

### جلو خانه مختار ميدان جنگ

چون ابراهيم نزديك خانه رسيد صداى جمعيت و اسلحه را احساس كرد، و چون نزديك تر شد ديد شبث بن ربعى از يكطرف بجنگ پرداخته و مختار يزيد بن انس را مأمور جنگ با او ساخته است، و از طرف ديگر حجار بن ابجر بجنگ مختار آمده و احمر بن شميط در مقابلش صف آرائى كرده است، از دو جانب خانه مختار جنگ درگير شده است. ابراهيم از پشت سر حجار بر آمد، ولى قبل از رسيدن او حجار فهميد لذا فرار را بر قرار ترجيح داد و از پس كوچه ها فرار را پيش گرفتند، و از طرف ديگر قيس بن طهفه با صد سوار بكمك مختار آمد و با كمك يزيد بن انس با شبث بن ربعى بجنگ پرداخته آنان كه خود را از جلو و عقب در محاصره لشكريان مختار ديدند متوارى شدند و شبث خود را در دارالاماره به ابن مطيع رسانيد و به استاندار گفت: مختار قوى گشته و يارانش زياد شده اند صلاح در اين است لشكريانى كه در ميدانهاى شهر پراكنده همه را بخوانى و يك سپاه منظم تشكيل داده از يكسو با مختار به جنگ بپردازى شايد نتيجه بگيرى و در غير اينصورت تلاش بى ثمر است.

چون مذاكره شبث با ابن مطيع بگوش مختار رسيد خوشحال گرديد و نيرو گرفت با جمعيتى كه داشت از خانه بيرون آمد و خود را پشت دير هند رسانيد، و از آنجا ابو عثمان نهدى را به محله شاكر فرستاد تا آنهائى را كه از ترس كعب كه در ميدان بشر قرار داشتند جرئت نمى كردند از خانه ها خارج شوند با خود به سپاه مختار برساند، ابو نهد در ميان محله شاكر فرياد كرد يالثارات الحسين، يا منصور اءمت؛ بدانيد كه امير خاندان پيامبر به دير هند آمده مرا فرستاده تا شما را نزد او ببرم خدا شما را بيامرزد از خانه ها بيرون بيائيد؟

كعب از تصميم قبيله شاكر آگاه شد به ميدان بشر آمد و سر راه برايشان گرفت آنان شعار خود را با صداى بلند ميخواندند و بر او حمله كردند، كعب چون ديد در مقابل حمله آنان نميتواند مقاومت كند لذا راه آنان را آزاد گذاشت تا ايشان به مختار پيوستند.

عبدالله بن قراد خثعمى نيز وقتيكه شنيد مختار به دير هند آمده با دويست نفر از بستگانش آهنگ مختار نمود ايشان نيز در راه با سپاه كعب برخوردند ابتداء از دو طرف صف بندى كردند ولى چون كعب فهميد اينها از افراد قبيله اويند از جلو راهشان كنار رفتند و ايشان توانستند بدون جنگ به مختار بپيوندند.

در اواخر شب قبيله شام از خانه بيرون آمدند و در ميدان مراد اجتماع كردند خبر ايشان به عبدالله الرحمان بن سعيد كه از طرف ابن مطيع مأمور ميدان سبيع بود رسيد به ايشان پيام فرستاد: اگر مى خواهيد به مختار ملحق گرديد از ميدان سبيع عبور نكنيد! آنها هم به مختار پيوستند، بالاخره تا صبح سه هزار و هشتصد نفر از دوازده هزار نفريكه با مختار بيعت كرده بودند به او ملحق شده و اجتماع كردند اول طلوع صبح لشكريان مختار مجهز و آماده بودند. (462)

### نماز صبح

اول طلوع صبح مختار با اصحاب خود نماز را خواند در ركعت اول پس از حمد سوره و النازعات و در ركعت دوم عبس و تولى را قرائت كرد.

راوى گويد: تا امروز امامى را نديدم كه در قرائت و نماز از مختار فصيحتر باشد. پس از نماز صبح به مختار خبر دادند كه سعر بن ابى سعر كه يكى از بيعت كنندگان با مختار بود با جمعيت و افراد قبيله اش بسوى شما مى آمدند و راشد بن اياس سر راه بر آنها گرفته و مانع شده است.

مختار دو تيپ از سپاه را بكمك ايشان فرستاد: ششصد سوار و ششصد پياده بسركردگى ابرهيم و سيصد سوار و ششصد پياده بفرماندهى نعيم بن هبيره اين دو دسته از سپاه به سعر و همراهانش پيوستند، نعيم كه فرمانده نهصد نفر سپاه بود سعر بن ابى سعر را فرمانده سواره قرار داد و خود با دسته پياده مانده. اين دو دسته با سپاهيان كوفه تا اول آفتاب جنگيدند تا آنكه آنها را وارد خانه هاشان نمودند، سپاهيان مختار با خاطرجمعى متفرق شدند، ولى شبث بن ربعى سپاهيانش را فرياد زد و گفت: اى سست عنصران از غلامان و بردگان خودتان فرار ميكنيد؟ با اين تهديد و توبيخ دوباره سپاه شبث تشكيل بخود گرفت و بر سپاه مختار حمله كردند، سربازان كه آماده نبودند فرار كردند و نعيم بن هبيره مقاومت كرد و كشته شد و سعر بن ابى سعر نيز با او بود اسير گرديد، دو نفر ديگر از سربازان اسير شدند شبث بن ربعى سعر و يكى از سربازان كه عرب بودند آزادشان نمود و ديگرى را كه غير عرب بود فرمان قتلش را صادر كرد و او را كشتند. (463)

### كشته شدن سردار ابن مطيع

عبداللّه بن مطيع دو دسته از سربازان را از دو سو بجنگ مختار فرستاد 1 - يزيد بن الحارث 2 - شبث بن ربعى، مختار يزيد بن انس را در مقابل آنها فرستاد سپاه مختار در مقابل دو حمله سخت كوفيان مقاومت كردند از جاى خود تكان نخوردند ولى سردار سپاه، يزيد بن انس انديشيد كه اگر حمله دشمن با همين شدت و سختى باشد ممكن است سربازان مقاومت نكنند لذا بايستى اينها را با نيروى روانى تقويت كرد از اين رو براى آنان چنين سخنرانى كرد:

اى شيعيان شما در وقتيكه ملازم خانه خود بوديد و كارى با اينها نداشتيد دست و پاى شما را مى بريدند و چشمان شما را بيرون مى آوردند و شما را بدار مى آويختند كه چرا دوستداران خاندان پيغمبريد؟ پس امروز با ايشان مى جنگيد اگر بر شما چيره شوند با شما چه خواهند كرد؟ بخدا قسم نميگذارند چشم بهم بگيريد كه شما را با سختى ميكشند، و با زنان و فرزندانتان در مقابل چشمانتان بدترين معامله را خواهند كرد كه مرگ بهتر از ديدن چنين منظره ها است، و بدانيد كه شما را از اين مهالك جز استقامت و بردبارى و صبر در مقابل دشمن نجات نمى دهد.

اينوقت ابراهيم نيز بكمك سربازان مختار مأموريت يافت تا با راشد رئيس كل قواى ابن مطيع بجنگد، در محله مراد با او روبرو شد مشاهده كرد كه چهار هزار سرباز در اختيار دارد سربازان خود را گفت: از زيادى سپاه نهراسيد كه خدا وعده نصرت داده و چه بسيار جمعيت كم بر جمعيتهاى انبوه پيروز گشته اند، سپس به خزيمة بن نصر فرمان داد تو با سواران بجنگ و من با پيادگان مصاف ميدهم، جمعيت زيادى از سپاه كوفه را كشتند، خزيمه در ميان سپاه چشمش به راشد رئيس كل قوا افتاد بر او حمله كرد و با نيزه ضربه اى بر او زد و او را كشت، با آواز بلند فرياد كشيد: بخداى كعبه راشد را كشتم! سربازان كوفه فرار كردند و سربازان مختار خوشوقت گرديدند و نيرو گرفتند، چون مژده كشته شدن راشد به مختار و همراهانش رسيد همگى صدا را به الله اكبر بلند كردند و نيروى تازه اى در وجود ايشان دميد. (464)

### سردار جديد كوفه

ابن مطيع حسان بن قائد را بجاى راشد منصوب كرده، حسان در مقابل ابراهيم صف آرئى نمود، ولى در اين بار با اولين حمله سربازان مختار قبل از آنكه نيزه و شمشيرى بكار ببرند سربازان حسان فرار كردند حسان فرمانده سپاه عقب افتاد، خزيمه او را گفت: اگر خويشاوندى ميان ما نبود الان به زندگيت خاتمه مى دادم ولى اكنون در امان منى و خود را نجات بده، بدبختى كه رو مى كند تصادفا اسب حسان لغزيد حسان بر زمين افتاد اگر خزيمه نرسيده بود سپاهيان قطعه قطعه اش كرده بودند ولى خزيمه رسيد و او را بر اسب خود سوار كرد و روانه خانه اش نمود. (465)

### ابراهيم به كمك مختار مى رود

ابراهيم از آنجا متوجه به سمت سبخه گرديد كه مختار و يزيد بن انس در آنجا با شبث بن ربعى و يزيد بن حارث در نبرد بودند، چون ابراهيم از دور رسيد مشاهده كرد كه شبث مختار و همراهان او را سخت محاصره كرده است، ابراهيم به سرعت به طرف آنان رفت، يزيد بن حارث كه متوجه آمدن ابراهيم گرديد با سپاهش بسوى او رفت تا او را نگهدارد و شبث كار مختار را يكسره كند، ابراهيم، خزيمه را با جمعى از سپاهيانش بسوى يزيد بن حارث فرستاد و خود به كمك مختار شتافت، همينكه ابراهيم به سپاهيان شبث نزديك شد، سربازان شبث كم كم به عقب برگشتند ابراهيم از يك طرف و يزيد بن انس كه همراه مختار بود از جانب ديگر بر شبث و سپاهيانش حمله كردند تا آنها را وارد خانه هاى كوفه نمودند، خزيمه نيز يزيد بن حارث را شكست داد تا وارد كوچه هاى كوفه شدند، يزيد بن حارث كه نمى توانست كارى از پيش ببرد تيراندازانرا فرمان داد تا بر بام خانه ها برآيند تا با تيراندازى نگذارند مختار و سپاهيانش از سبخه كه بيرون شهر بود وارد شهر شوند، اما مختار راه را عوض كرد و از راه ديگر وارد شد، ولى ابن مطيع با كشته شدن راشد و فرار سپاهيان خود را باخته بود. (466)

### ابن مطيع مردم كوفه را توبيخ مى كند

عبدالله بن مطيع كه به دست و پا افتاده بود و نمى دانست چه كند در فكر عميقى فرو رفت، عمروبن حجاج زبيدى گفت: امير چرا سستى مى كنى و شوخى گرفته اى اين جمعيت نيرومند شده اند، رؤ ساء قبائل، جمعيت خود را بخوانند و شما هم مردم را تحريك كنيد هر يك از رؤ ساء مى توانند جمعيتى با خود بياورند تا با اينها بجنگيم؟

ابن مطيع در ميان جمعيت به سخنرانى پرداخت و گفت: مردم از تمام شگفتيها شگفت تر اينكه شما از جمعيت قليلى از خودتان عاجز بشويد، در حاليكه دينشان دينى گمراه كننده است!! و افرادشان پستند زيرا شنيده ام پانصد نفر از غلامان و آزاد شدگان شمايند كه حتى امير و فرمانده اين جمعيت نيز غلام آزاد شده ايست، حريم خود را از آنها نگهداريد و در راه حفظ شهرتان بكوشيد و دست بيگانگان را از شهر كوتاه كنيد كه فردا اينهائيكه هيچ سهمى ندارند در غنائم و بهره هاى شهر شما شركت خواهند كرد بلكه دست شما را از آن كوتاه مى كنند، و اگر آنها نيرو بگيرند عزت و آبرو و شرف و حيثيت شما بر باد رفته است. (467)

### ابن مطيع محاصره مى شود

پس از آنكه تيراندازان از پشت بامها مانع ورود مختار به كوفه شدند مختار دور زد و از طرف قبرستان محله مزينه در آمد، خانه هاى اين قبيله از خانه هاى شهر مجزا بود، مردم مزينه فهميدند كه آنان تشنه اند با آب ايشان را استقبال كردند، همه سپاهيان آب آشاميدند به جز مختار كه از آشاميدن آب امتناع كرد، احمر بن هديج به پسر كامل گفت: مثل اينكه امير روزه است او پاسخ مثبت داد، دوباره گفت: اگر افطار مى كرد بهتر مى توانست بجنگد؟

پسر كامل گفت او معصوم است و خود تكليفش را بهتر مى داند، احمر از گفته خود پشيمان شد و استغفار كرد! (آرى مردم عوام چنينند كه اگر فردى يك قدم در اجتماع جلو افتاد همه گونه فضائل و كرامات درباره اش قائل مى شوند و اگر يك قدم عقب بماند نمى توانند هيچ گونه فضيلتى درباره اش بپذيرند!)

مختار گفت: اينجا براى ميدان جنگ خيلى مناسب است، ابراهيم گفت: اكنون كه خدا دشمنان ما را مغلوب ساخته و ترس در دلشان جاى كرده است اينجا بايستيم تا آنها به سراغ ما بيايند؟! نه، بايد رفت و قصر ابن مطيع و دارالاماره را محاصره نمود!

مختار كه منتظر چنين موقعيتى بود خوشحال شد و ابراهيم را نوازش كرد و او را تصديق كرد، سپس دستور داد پيرمردان در اين ميدان بمانند بارهاى سنگين را اينجا بگذاريم و سربازان جوان و جنگجو وارد شهر شوند، افراد ضعيف و زخمى و پيرمردان را آنجا گذاشتند و ابو عثمان نهدى را بر آنان گماشت و لشكريان وارد شهر شدند.

چون جلو كوچه ثوريها رسيدند عمرو بن حجاج با دو هزار سوار جلويشان سبز شدند ابراهيم با جمعيتى كه زير پرچم او بودند خواست در مقابل ايشان صف آرائى كند ولى مختار برايش پيام فرستاد كه تو به همان مقصدى كه در نظر دارى برو و ما اينها را كفايت مى كنيم، سپس يزيد بن انس را فرمان داد كه تو با سربازانى كه زير پرچم دارى با عمرو به نبرد بپرداز؟

مختار نيز پشت سر ابراهيم راه قصر را پيش گرفت، چون به كوچه ابن محرز رسيدند شمر بن ذى الجوشن با دو هزار سوار سر راه بر ايشان بست، مختار سعيد بن منقذ را مأمور جنگ با ايشان نمود و ابراهيم را فرمان داد در تعقيب مقصد خود بكوشد.

و چون به محله شبث بن ربعى رسيدند نوفل با پنج هزار سوار جلو ايشان در آمدند و باضافه كه ابن مطيع در شهر اعلان كرده بود كه تمام افراد بايد به سپاه نوفل بپيوندند.

ابراهيم كه در مقابل چنين سپاه عظيمى قرار گرفت دستور داد: سربازان از اسب پياده شوند و اسبان را در كنار يكديگر نگاه دارند و سربازان پياده با شمشير با دشمن بجنگند، سپس افراد سپاهش را سفارش كرد: اگر اعلان كردند افراد قبيله شبث آمدند، افراد قبيله عتيبه آمدند، فاميل اشعث آمدند نهراسيد زيرا وقتيكه حرارت و سوزش شمشير را چشيدند از اطراف ابن مطيع فرار مى كنند چنانكه گوسفندان از گرگ فرار مى كنند.

ابراهيم دامن قبا را به كمر بست و به سربازان خطاب كرد من به قربان شما، حمله كنيد؟ ابراهيم به نوفل رسيد و دهنه اسبش را گرفت و شمشير بلند كرد كه او را بكشد، نوفل التماس كرد و ابراهيم او را رها كرد و گفت ولى يادت باشد؟ روى همين حساب نوفل تا آخر عمر خود را مرهون مى ديد و زندگى خود را از او مى دانست.

### ابن مطيع در سه روز محاصره

ابراهيم از سه جهت قصر ابن مطيع را محاصره كرد: از طرف بازار، ميدان و مسجد. (468)

ابن مطيع با تمام اشراف كوفه در قصر محاصره شدند فقط عمرو بن حريث از اشراف كوفه در خانه اش به سر مى برد سه روز اين جمعيت در حصار به سر بردند و جز آرد، آذوقه ديگرى نداشتند، ابراهيم و يزيد بن انس و احمر بن شميط دارالاماره را در محاصره گرفته بودند، ابراهيم از جانب مسجد و در قصر، يزيد از جانب محله بنى خديفه و كوچه روميها، احمر از ناحيه خانه عمار و خانه ابوموسى.

و چون محاصره قصر به طول انجاميد، ابن مطيع با اشراف در ميان گذاشت كه مصلحت چيست و چه بايد كرد؟ شبث گفت: اين جمعيتى كه در قصر هستند نمى توانند براى شما كارى انجام بدهند و حتى براى خودشان هم نمى توانند مؤ ثر باشند و بى جهت خود را به كشتن نده بلكه براى خود و ما از اين مرد امان بگير؟

ابن مطيع گفت: خوش ندارم امان بخواهم با آنكه تمام حجاز و بصره در تحت حكومت اميرالمؤمنين عبدالله بن زبير است.

شبث گفت: پس ممكن است از قصر خارج شده و به خانه هر كه مورد اطمينان شما است برويد و سپس از آنجا به حجاز نزد اميرالمؤمنين كوچ كنيد، اين پيشنهاد پسند آمد، نيمه شب از قصر خارج شده و به خانه ابوموسى منتقل گرديد.

پس از آنكه ابن مطيع قصر را ترك كرد، كسانيكه در قصر بودند به ابراهيم پيشنهاد كردند كه اگر تسليم شويم در امانيم؟ ابراهيم ايشان را امان داد همگى از قصر خارج شدند و با مختار بيعت كردند. (469)

### مختار در قصر مستقر مى شود

مختار وارد قصر مى گردد، شب را در قصر بسر برد و صبح به مسجد رفت در حالى كه تمام اشراف كوفه در مسجد اجتماع كرده بودند پس از اداء نماز به منبر رفت سخنرانى مفصلى ايراد كرد و از جمله گفت: مردم پس از على بن ابى طالب و خاندان او بيعتى كه به رشد و هدايت نزديكتر از اين بيعت باشد انجام نشده است.

سپس از منبر فرود آمد و مردم براى بيعت كردن پشت سر مختار وارد قصر شدند اشراف و رجال كوفه براى بيعت نمودن بر يكديگر سبقت مى گرفتند، مختار با اين شرايط از مردم بيعت مى گرفت:

شما با من به شرط عمل به كتاب خدا و سنت پيامبر و خونخواهى خاندان پيغمبر و جهاد با بى دينان و دفاع از ستمديدگان بيعت مى كنيد كه با كسى كه با مادر جنگ است بجنگيد و با كسانى كه با ما آشتى هستند آشتى كنيد، و نسبت به بيعت خود وفادار باشيد كه نه من اجازه نقض بدهم و نه شما نقض بيعت نمائيد، هر كه تمام اين شرائط را مى پذيرفت از او بيعت مى گرفت. (470)

### رفتار مختار با ابن مطيع

پس از آنكه تمام كارها بر وفق ميل مختار انجام شد يكى از بادنجان دور قاب چينها و از همانهائيكه تا يك ساعت قبل به نفع ابن مطيع شمشير مى زد براى خوش آمد مختار نزد او آمد و اظهار داشت: امير ميدانى كه ابن مطيع در خانه ابوموسى است؟ مختار پاسخى نداد، انديشيد كه مختار متوجه سخن او نشده، دوباره گفت: امير بداند كه ابن مطيع در خانه ابوموسى است، باز هم مختار با سكوت گذرانيد، اين بار هم احتمال داد شايد متوجه نشده است! براى سومين بار گفت: ابن مطيع در خانه ابوموسى است، ديد مختار توجه نمى كند فهميد كه مايل نيست كه مطلب آفتابى شود.

ولى چون شب فرا رسيد مختار به پاس دوستى سابق كه با ابن مطيع داشت، صد هزار درهم برايش فرستاد و پيام داد، كه جاى ترا دانستم و فهميدم كه مانع حركت شما از كوفه نداشتن وسائل بوده است، لذا با اين مبلغ وسائل رفتن خود را تهيه و بهر كجا كه مى خواهى بروى آزادى. (471)

### رفتار مختار با مردم

پس از آنكه مختار بر اوضاع مسلط شد، از خزينه بازديد نمود نه ميليون درهم در خزينه موجود بود، بهر يك از سه هزار و هشتصد نفرى كه تا هنگام محاصره قصر با او بودند پانصد درهم داد، و به شش هزار نفر كه پس از محاصره بايشان ملحق شدند بهر يك دويست درهم داد.

و با عموم مردم با خوشروئى مواجه مى شد و به همه وعده عدالت مى داد، اشراف و بزرگان را نزديك خواند و با آنها ملاطفت مى فرمود، عبدالله بن كامل شاكرى را رئيس شهربانى و كيسان آزاد شده عرينه را رئيس گارد خود قرار داد.

يكى از روزها كه مختار با اشراف كوفه گرم گرفته بود و تمام توجهش بآنها بود يكى از افراد گارد به رئيس خود گفت، مى بينى مختار چه توجهى به اشراف دارد و ماها را فراموش كرده است؟ مختار كه مرد زيركى بود دريافت كه درباره او صحبت مى كنند.

كيسان را خواست و گفت: چه صحبت مى كرديد؟ كيسان در گوش مختار گفت: افراد غير عرب از توجه شما به اشراف عرب ناراحت شده اند، مختار گفت: بايشان بگو ناراحت نباشيد كه من از شما و شما از منيد، پس از سكوت طولانى گفت: «انّا من المجرمين منتقمون»

يعنى از ستمكاران انتقام خواهم گرفت، موالى كه اين جمله را شنيدند خوشحال شدند و به يكديگر مژده مى دادند كه اشراف كشته مى شوند. (472)

### مختار فرماندار خود را اعزام مى كند

پس از آنكه مختار از وضع كوفه مطمئن شد، افرادى را به فرماندارى و حكومت قسمتهاى وسيعى كه از استاندارى كوفه مأموريت مى يافتند منصوب گردانيد، و اولين حكمى كه نوشت و پرچمى را كه برافراشت براى عبدالله بن حارث برادر مالك اشتر عموى ابراهيم بود كه او را حكومت ارمنيه بداد، و محمد بن عمير را به آذربايجان فرستاد، عبدالرحمان بن سعيد را به حكومت موصل منصوب فرمود: اسحاق بن مسعود را به مدائن وارض جوخى فرستاد، سعيد بن خديفه را مأمور حلوان نمود كه در حلوان دو هزار سوار در اختيار داشت، و هر ماه هزار درهم برايش حقوق تعيين كرد و او را به جهاد با اكراد مأمور ساخت و دستور داد راهها را كاملا كنترل كند و به تمام حكام آن ناحيه دستور داد خراج شهرى را كه در اختيار دارند بحلوان پيش سعد بن حذيفه بفرستند. (473)

### مختار و جنگ با ابن زياد

پس از آنكه يزيد هلاك شد و مردم شام با مروان حكم بيعت كردند.

مروان دو سپاه ترتيب داد يكى را به حجاز به جنگ ابن زبير و ديگرى را به سركردگى عبيدالله زياد بسمت عراق روانه ساخت، عبيدالله در جزيره با قيس عيلان كه دست نشانده ابن زبير بود به جنگ پرداخت، و اين سرگرمى، او را از عراق مانع و جلوگير شد، ولى پس از آنكه از گير و دار با قيس عيلان فارغ گرديد آهنگ عراق كرد تا به موصل رسيد، عبدالرحمان بن سعيد كه عامل مختار بر موصل بود، به مختار نوشت: عبيدالله بن زياد وارد سرزمين موصل گرديده و من آنجا را ترك گفته در تكريت منتظر فرمان شمايم.

مختار كه تازه از زد و خورد با ابن مطيع فارغ شده بود با اين صحنه روبرو گرديد، يزيد بن انس را كه مردى با تدبير، كار كشته و پخته و شجاع بود خواست و گفت: ترا براى چنين ميدانى انتخاب مى كنم كه به جز تو از هيچكس ساخته نيست هر چه از سپاهيان خواهى با خود ببر و مرتب برايت كمك مى فرستم.

يزيد بن انس گفت: من با سه هزار سوار كه خودم آنها را انتخاب كنم مى روم و ديگر كمك نخواهم؟ مختار موافقت كرد و گفت: تو سپاهيانرا برگزين ولى باز هم برايت سپاه مى فرستم هر چند تو هم نخواسته باشى تا پشت سپاهيان محكم گردد و دشمنان را مرعوب سازد.

يزيد بن انس از ميان سپاهيان سه هزار نفر انتخاب كرد و عازم موصل گرديد مختار و مردم كوفه تا دير ابوموسى او را بدرقه كردند و در آنجا با او خداحافظى نموده مراجعت كردند. (474)

### ميدان جنگ با ابن زياد

يزيد بن انس با سپاهيان به سرعت تمام به طرف موصل حركت كرد تا به سرزمين موصل رسيد، ابن زياد كه از آمدن سپاهيان كوفه آگاه شد جاسوسى فرستاد تا از مقدار سپاهيان تحقيق كند، جاسوس ابن زياد اظهار داشت كه در حدود سه هزار سوار بيش نيستند، ابن زياد شش هزار سرباز در مقابل ايشان فرستاد تصادفا يزيد فرمانده سپاه مختار مريض گرديد و حالش سخت شد سوار بر الاغى شد و افرادى او را نگه داشتند و در ميان سپاه سير مى كرد و سپاهيان را به استقامت و پايدارى سفارش مى كرد و گفت: اگر من مُردم ورقاء بن عازب اسدى فرمانده سپاه است و اگر او نيز آسيبى ديد عبدالله بن ضمره رئيس لشكر خواهد بود، و پس از او سعر بن ابى سعر فرمانده قشون است.

يزيد قبل از آفتاب در مقابل سپاه ابن زياد صف آرائى كرد، و خود روى تختى قرار گرفت و چند نفر تخت او را در وسط پياده نظام حمل مى كردند و با صداى ضعيف سپاهيان را تحريك مى كرد، هنوز آفتاب بالا نيامده بود كه سپاه شاميان در هم شكسته شد و فرار كردند و فرمانده آنها ربيعة بن مخارق تنها ماند هر چه سربازان را صدا زد كه برگردند گوششان بدهكار نبود، عبدالله بن ورقاء اسدى و عبدالله ضمره بر او حمله كردند و او را كشتند و محل سپاهشان را متصرف گشتند و آنچه بجاى گذاشته بودند سپاه عراق غارت كردند.

روز دوم ابن زياد بجاى ربيعه، عبدالله بن حمله را به فرماندهى سپاه برگزيد، او با سپاه مختار بجنگ پرداخت در اين روز شكست سختى خوردند و رئيس سپاه كشته شد و سيصد نفر از آنان اسير عراقيان شدند، هنگاميكه اسيرانشان را پيش يزيد بن انس آوردند مرضش سخت شده بود آخرين لحظات زندگى را مى پيمود، با دست اشاره كرد همه را گردن بزنند تمام اسيران را از دم شمشير گذرانيدند!

يزيد بن انس گفت: پس از من ورقاء بن عازب امير و فرمانده شما است اين جمله را گفت و جان به جان آفرين تسليم كرد، سپاهيان از مرگ فرمانده خود ناراحت گشته و خود را باختند او را غسل داده، ورقاء بر او نماز خواند به خاك سپردند پس از دفن يزيد، ورقاء فرمانده جديد با ياران خود به مشورت پرداخت و اظهار داشت براى من انديشه اى پيدا شده مرا راهنمائى كنيد همه مى دانيد كه ابن زياد با سپاه سنگين شام عازم جنگ با ما است و ما جمعيت اندك قدرت مقاومت با او را نداريم اگر بسوى كوفه برگرديم خواهند انديشيد كه چون فرمانده نداريم برگشته ايم و با اينكه ما دو نفر از فرماندهان آنها را كشته ايم هميشه از ما ترسان خواهند بود اما اگر مقاومت نموده و سپس شكست بخوريم پيشروى ديروز ما خنثى شده و از ميان خواهد رفت، همه پيشنهاد ورقاء را پسنديدند و راه كوفه را پيش گرفتند! (475)

### ابراهيم نامزد جنگ با ابن زياد مى شود

پس از آنكه سپاهيان مختار ميدان جنگ را ترك كردند، حاكم مدائن سعدبن حذيفه قاصدى به كوفه فرستاد مختار را از مراجعت سپاه باخبر كرد، مختار ناراحت گرديد و ابراهيم را بسركردگى هفت هزار نفر روانه موصل كرد و دستور داد به سرعت بشتاب و هر كجا به سپاهيان رسيدى ايشان را با خود به ميدان جنگ ببر ابراهيم روانه موصل گرديد. (476)

### كوفيان بر مختار خروج مى كنند

پس از آنكه خبر مرگ يزيدبن انس در كوفه پيچيد بزرگان و رجال كوفه در خانه شبث بن ربعى كه در جاهليت و اسلام عظمت داشت اجتماع نمودند و از مختار انتقاد مى كردند كه او يزيد را به كشتن داد، و او بردگان ما را بر ما چيره ساخت و غنائمى كه تنها سهم عرب بود در ميان بردگان قسمت كرد و ما را از آن بى بهره ساخت، و او بدون رضايت ما بر ما حكومت مى كند، و آنكه از هر چيز آنان را ناراحت كرده بود اينكه براى افراد غير عرب و موالى سهمى از غنائم داده بود! شبث گفت: پس اجازه بدهيد با مختار ملاقات كنم.

شبث پيش مختار رفت و اعتراضات افراد را تذكر داد هر چه مى گفت، مختار پاسخ مى داد اين جهت را اصلاح مى كنم و آنان را راضى مى گردانيم، تا آنكه موضوع بردگان را گوشزد كرد، مختار گفت: بردگان را به شما برمى گردانم، شبث اظهار داشت غنائمى كه مخصوص ما بود موالى را با ما شريك نمودى، آيا بس نبود كه به جهت رضاى پروردگار آنها را آزاد كرديم كه حالا بايد در غنائم شريك ما بشوند؟

مختار گفت: اگر غنائم را به شما برگردانم و دست آنان را كوتاه سازم آيا با من شرط مى كنيد كه با بنى اميه بجنگيد و سوگند ياد مى كنيد كه با اين پيمان وفادار باشيد؟ تا با آن مطمئن گردم؟ شبث گفت: نمى دانم، من بايد با اشراف صحبت كنم، شبث رفت كه خبر بياورد ولى ديگر نزد مختار برنگشت!

اشراف كوفه تصميم گرفتند كه با مختار بجنگند، به اين منظور شبث ربعى و شمربن ذى الجوشن و محمد بن اشعث و عبدالرحمان بن سعيد نزد كعب خثعمى و عبدالرحمن بن مخنف آمدند تا آنان را نيز در اين زمينه با خود همدست گردانند، شبث به سخن پرداخت و گفت: مختار بدون رضايت ما بر ما حكومت مى كند، او مى گويد كه محمدبن حنفيه مرا فرستاده و حال آنكه مى دانيم محمد به او مأموريت نداده است، سهم غنائم ما را به موالى ميدهد و بردگان مان را بدون اجازه ما به ميدان جنگ فرستاده است، كعب با ايشان موافقت كرد، اما عبدالرحمان اظهار داشت، اگر تصميم قطعى بر مخالفت گرفته ايد من هم شما را تنها نمى گذارم ولى اگر حرف مرا بپذيريد و سكوت كنيد بهتر است.

گفتند چرا و به چه دليل؟ گفت: مى ترسم با هم اختلاف كنيد و از هم بپاشيد، و باضافه شجاعان و يكه تازان جمعيت عرب با اويند مگر فلان و فلان با او نيستند، بردگان همه با اويند، مواليان با او همدستند و آنها همه متفقند و شما مخالف يكديگر زيرا بردگان و موالى دلشان از دست شما خون است و در صددند از شما انتقام بگيرند پس مختار با شجاعت عرب و عداوت عجم با شما مى جنگد، ولى اگر صبر كنيد و سكوت نمائيد سپاه شام و بصره شما را از جنگيدن با او بى نياز مى كنند و از گير و دار او خلاص شده ايد بدون آنكه خون خود و همشهريان را بريزيد.

گفت: اينك كه همه تصميم گرفته اند تو با ما مخالفت مكن؟ عبدالرحمان گفت: اكنون كه نصيحت مرا نمى پذيريد منهم با شما هستم هرگاه مى خواهيد خروج كنيد؟ گفتند: صبر كنيد ابراهيم بطرف موصل حركت كند و برود آنگاه قيام خواهيم كرد، و چون ابراهيم به ساباط مدائن رسيد كوفيان بر مختار شوريدند. (477)

### كوفيان صف آرائى مى كنند

هر يك از قبائل كوفه در محله و يا ميدان مخصوص بخودشان صف آرائى كردند، عبدالرحمان بن سعد بن قيس با قبيله همدان در ميدان سبيع، زحر بن قيس و محمد بن اشعث در ميدان كنده ولى جبيربن محمد حضرمى آنها را از توقف در اين ميدان مانع شد و گفت: از ميدان ما خارج شويد كه مى ترسم در اثر اجتماع شما به جمعيت ما آسيبى برسد لذا ايشان هم به ميدان سبيع رفتند.

كعب بن ابى كعب خثمعى در ميدان بشر، عبدالرحمان بن مخنف و بجيله و خثعم نيز در محله مخنف صف آرائى كردند.

شمر بن ذى الجوشن در محله بنى سلول.

شبث و حسان بن فائد در كناسه كوفه.

حجار بن ابجر و يزيدبن حارث و قبيله ربيعه در فاصله بازار خرمافروشان و سبخه عمروبن حجاج زبيدى در ميدان مراد.

و كسانيكه در ميدان سبيع بودند خبر شدند كه مختار سپاهى آماده كرده تا با آنها بجنگد لذا افرادى را پيش قبائل از دو خثعم و بجيله كه از تيره هاى ايشان بودند فرستادند و ايشان را به خدا و خويشاوندى قسم دادند كه به كمك ايشان بيايند، اين سه قبيله هم به ميدان سبيع منتقل شدند، و مختار از اين اجتماعشان خوشحال شد كه بهتر مى تواند با آنها مبارزه كند. (478)

### مختار تظاهر به سازش مى كند

مختار كه وضع كوفه را چنين درهم و آشوب ديد قاصدى بسوى ابراهيم فرستاد و به وى نوشت كه چون نامه ام به شمار رسيد بر زمين مگذار و خود را به من برسان؟ ابراهيم سپاهيانرا را اعلام كرد به كوفه برگرديد سپاهيان با سرعت تمام و بدون توقف در بين راه شب و روز در حركت بودند تا وارد كوفه شدند، او روز سوم حركت از كوفه دوباره وارد كوفه شد. مختار با كوفيان دفع الوقت مى كرد و با مراسله و فرستادن سفير سرشان را گرم مى داشت تا ابراهيم برگردد، براى آنها پيام فرستاد كه اعتراض شما چيست؟

كوفيان پاسخ دادند: خواسته ما آن است كه از كار بر كنار شوى زيرا تو مدعى هستى كه محمد حنفيه ترا فرستاده با آنكه او ترا نفرستاده است؟

مختار گفت: اگر مشكوكيد چند نفر از شما و چند نفر از طرف من به مدينه مى فرستيم تا حقيقت امر روشن شود؟ كوفيان اين پيشنهاد را نپذيرفتند و چند مرحله ميان ايشان و سپاهيان مختار زد و خوردى دست داد تا صبح روز سوم ابراهيم وارد شد و مختار نيرو گرفت و كوفيان سست و ضعيف شدند.

قبيله همدان در ميدان سبيع اجتماع كرده بودند و چون وقت نماز شد هر تيره اى مى گفتند: امام جماعت مى بايد از ما باشد، برخى گفتند: هر كه با جمعيت خود نماز بخواند عبدالرحمان بن مخنف اظهار داشت: نگفتم: كه شما با هم اختلاف مى كنيد؟ اين اولين مرحله اختلاف است، ولى دست برداريد در ميان شما قاريان قرآن و بزرگانيكه مورد علاقه همه باشند وجود دارد يكى از ايشان را انتخاب كنيد، رفاعة بن شداد فتيانى رئيس قراء در ميان شما است با او نماز بخوانيد؟ آنان هم پذيرفتند. (479)

### مختار صف آرائى مى كند

مختار صفوف سپاه را منظم كرد، و عمده سپاه كوفه در دو نقطه اجتماع كرده بودند، قبيله همدان يمن در سبيع و مضر در كناسه، مختار ابراهيم را گفت: با كدام يك از دو گروه مايلى بجنگى؟ ابراهيم گفت: با هر دسته ايكه شما بگوئيد مختار انديشيد كه ممكن است ابراهيم با مردم يمن كه قبيله اوست خوب نجنگد، لذا گفت: توبه كناسه برو من با جمعيتى كه در ميدان سبيع هستند مى جنگم، ابراهيم روانه كناسه شد و مختار به ميدان سبيع رفت و جلو خانه عمر بن سعد بن ابى و قاص ايستاد و احمر بن شميط و عبدالله بن كامل را برگزيد و هر يك را موكل كوچه اى نمود و گفت از اين كوچه پيش برويد تا از ميدان سبيع خارج شويد و ايشان را گفت: جمعيت شبام وعده داده اند كه از پشت سر ايشان حمله كنند و قطعا حمله مى كنند.

طولى نكشيد كه سربازان شكست خورده به نزد مختار برگشتند، مختار از فرماندهشان پرسيد گفتند: او مشغول جنگ بود، سپس عبدالله قراد خثعمى را كه فرمانده چهارصد نفر سپاهى بود مأمور كرد به كمك آنان بشتابد و دستور داد سيصد نفر را با عبدالله بن كامل واگذارد و خود با صد نفر ديگر به ميدان سبيع رفته و در آنجا به جنگ پرداخت.

ابراهيم با شبث بن ربعى روبرو شد جمعى از قبيله مضر با وى بودند به ايشان فرمان داد كه برگرديد زيرا دوست ندارم يك نفر از قبيله مضر بدست من كشته شود آنان گوش نكردند و جنگ را شروع نمودند طولى نكشيد كه آنانرا شكست داد و حسان بن قائد كه يكى از سران سپاه كوفه بود مجروح گرديد، او را بخانه اش بردند و در خانه بمرد.

خبر پيروزى ابراهيم به مختار رسيد، خوشحال شد و براى احمر بن شميط و عبدالله بن كامل كه در سبيع مى جنگيدند مژده پيروزى ابراهيم را بردند تا پشتشان گرم شده و با قوت قلب پيشروى نمايند.

قبيله شبام بسركردگى ابى القلوص از عقب جعيت بر آمد از سه طرف كوفيان را در ميدان سبيع محاصره كردند و بزودى با گرفتن پانصد نفر اسير بر مخلفين پيروز شدند. (480)

### مختار قاتلين حسين عليه‌السلام را مى كشد

چون اسيران را پيش مختار آوردند يكى از فرماندهان سپاه مختار از قبيله بنى نهد در ميان اسرا به گردش پرداخت و هر اسيرى را كه از عرب بود بند از او مى گرفت و آزادش مى نمود، درهم كه يكى از مواليان قبيله بنى نهد بود اين موضوع را به مختار گزارش داد، مختار اسيران را طلبيد و دستور داد يك يك آنانرا از پيش من عبور دهيد، سپس گفت هر يك از اينها كه در خون حسين بن على عليه‌السلام شركت داشته به من تذكر دهيد؟ هر كه را كه مى گفتند: از قتله امام است دستور مى داد همانجا او را گردن بزنند، بالاخره دويست و چهل و هشت نفر از اين جمعيت طعمه شمشير شدند.

البته در اين ميان اصحاب مختار با هر كه خورده حسابى داشتند او را به كنارى برده و گردن مى زدند كه مختار پس از انجام كار خبردار شد، و از بقيه نيز پيمان مى گرفتند آزاد مى كردند، سپس منادى مختار در مسجد اعلان كرد هر كه بخانه اش رود و در را ببندد ايمن است مگر كسى كه در خون خاندان پيامبر شركت كرده باشد.

با خروج كوفيان بهانه خوبى براى كشتن و خونخواهى از دشمنان امام حسين پيدا كرد، لذا عده اى فرار مى كردند از جمله عمروبن حجاج زبيدى سوار بر مركب خود گرديد و از كوفه خارج گرديد معلوم نشد كجا رفت و چه شد آيا زمين او را بلعيد يا به آسمان رفت. (481)

### مختار و شمربن ذى الجوشن

پس از آنكه كوفيان مغلوب شدند و منادى مختار اعلان كرد كه كشندگان خاندان پيغمبر امان ندارند، شمر بن ذى الجوشن از كوفه خارج شد، مختار غلام خود زربى را در تعقيب شمر فرستاد، چون به شمر و همراهانش كه از جمله مسلم بن عبدالله ضبابى بود رسيد، شمر احساس كرد كه در تعقيب او آمده است همراهانش را گفت: از من دور شويد، شمر بطرفى حركت كرد كه غلام را از همراهان و سپاهيانى كه همراهش هستند جدا كند، همينكه به او نزديك شد ناگهان بر او حمله كرد و چيزى بسويش پرت كرد كه كمر او را شكست و او را كشت، چون خبر كشته شدن غلام به مختار رسيد گفت: مرگ بر زربى اگر با من مشورت كرده بود مى گفتم: تنها به آن ملعون نزديك نشود.

شمر به قريه كلتانيه رسيد يكى از دهقانان اين قريه را كتك مفصلى زد و سپس گفت! اگر مى خواهى از چنگ من جان به در برى نامه مرا در بصره پيش مصعب بن زبير برده و جواب آن را بگير و بياور؟

مرد دهقان نامه را گرفت و بطرف بصره روان شد تا به قريه اى رسيد كه ابوعمره با جمعيتى از طرف مختار در آنجا اوضاع بصره را بررسى مى كردند، در اينجا بيكى از دوستانش برخورد و سرگذشت خود را برايش تعريف مى كرد كه شمر مرا چنين شكنجه داده تا نامه اش را به مصعب برسانم، تصادفا يكى از سربازان ابوعمره گفتگوى آنان را شنيد و به ابوعمره گزارش داد، ابوعمره آن مرد دهقان را خواست و از جاى شمر تحقيق نمود معلوم شد بيش از سه فرسخ ميان ايشان و محل شمر فاصله نيست، ابوعمره به قصد كشتن وى با سرعت بسوى محل ايشان حركت كرد.

مسلم ضبابى گويد به شمر گفتم: خوب است جاى خود را عوض كنيم و مخصوصا شب را در اينجا نخوابيم؟ گفت: آيا از اين مرد دروغگو ترس دارى بخدا قسم سه شبانه روز شما را از اينجا حركت نمى دهيم تا آنكه دلهاى شما از ترس پر شود، نيمه شبى بود كه من ميان خواب و بيدارى متوجه صداى پاى اسبان شدم با خود گفتم: صداى پرواز ملخ است زيرا در آن سرزمين ملخ فروانى وجود داشت، سپس ديدم صدا شديدتر شد گفتم: صداى ملخ نيست بيدار شدم و چشمانم را ماليدم كه متوجه شدم سوارانى هستند كه خانه هاى ما را محاصره مى كنند.

از جا برخاستم كه لباس بپوشم شمر را ديدم برخاسته و مى خواهد لباس جنگ دربر كند پهلوى او را ديدم كه سفيدى برص پوشانيده است ما كناره گرفتيم و شمر با ايشان به نبرد پرداخت طولى نكشيد كه صداى الله اكبر بلند شد و يكى از سواران ابوعمره فرياد كشيد: خداوند خبيث را كشت. (482)

### مختار تصميمش را تعقيب مى كند

مختار متوجه شد كه قاتلان امام به بصره مى روند و به مصعب بن زبير مى پيوندند، تصميم گرفت كه در كشتن آنها سرعت كند و اظهار داشت:

روش ما ايجاب نمى كند جمعيتى را كه امام را مى كشند واگذاريم تا در روى زمين زنده باشند و در امان زيست كنند، در اين صورت به دروغ دعوى خونخواهى كرده و بد ناصرى براى خاندان پيغمبر خواهم بود، از خدا استمداد مى كنم و او را سپاسگزارم كه مرا شمشيرى قرار داده كه بدن آنها را قطعه قطعه مى كند و از من تيرى ساخته كه آنها را به آن مجروح مى سازد، و مرا طالب خون ايشان گردانيده و بوسيله من حقشان را مى ستاند.

از اين وقت مختار در نابود ساختن دشمنان امام پشتكار عجيبى بخرج داد اما عده اى از كسانيكه اراده كشتنشان را داشت از كوفه فرار كردند و در بصره پيش مصعب رفتند مانند عبدالله بن دباس كه محمد پسر عمار ياسر را بجرم اينكه كشندگان امام را پيش مختار معرفى مى كند، كشت و از كوفه بسوى بصره فرار كرد. (483)

### سه نفر از قاتلان امام

مختار از همراهان خواست كه قاتلان امام را معرفى كنند تا زمين را از وجود نحس آنها پاك ساخته و شهر را از آنها تخليه نمايد هر كه از آنها نشانى داشت براى مختار تعريف مى كرد، از جمله مالك بن نسير بدى و عبدالله بن اسيد جُهمنى و حمل بن مالك را معرفى كردند، مختار در قادسيه تعقيب ايشان فرستاد و آنان را احضار كرد، و چون وارد شدند مختار به ايشان گفت: اى دشمنان خدا و قرآن و پيامبر و اى دشمنان خاندان پيامبر، حسين بن على عليهما‌السلام كجا است؟ او را تحويل من بدهيد؟ كسى را كه مأمور بوديد بر او درود بفرستيد كشتيد؟ اظهار داشتند قربان؛ ما را به اجبار به جنگ او فرستادند و طبعا مايل نبوديم بر ما منت گزار و ما را به بخش؟

چرا بر حسين فرزند پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله منت ننهاديد و از كشتن وى صرفنظر نكرديد؟ سپس مالك بن نسير را گفت: تو همان كسى نيستى كه كلاه امام را بغارت برد؟ عبداللّه بن كامل گفت: آرى همين او است.

فرمان داد: بنابراين دست و پايش را قطع كنيد و بگذاريد آنقدر دست و پا بزند تا بميرد، دست و پايش را بريدند، در خون غلطيد تا جان داد، سپس دو نفر ديگر را پيش خواند و گردن زدند.

مالك بن نسير به اندازه اى نانجيب بود كه چون امام آخرين لحظات حيات را مى گذرانيد هر كه نزديك حضرت مى آمد تا او را شهيد كند دلش راضى نمى شد و برمى گشت، تا اينكه مالك آمد و شمشير بر سر امام وارد ساخت كه كلاه را شكافت و سر حضرت را زخمى كرد و خون جارى گرديد، امام آنرا از سرگرفت و انداخت (و فرمود: (لا اكلت بها و لا شربت حشرك اللّه مع الظّالمين!)يعنى با اين دست نخورى و نياشامى و خداوند ترا با ستمكاران محشور فرمايد.) (484)

چون كلاه امام از خز بود و قيمتى، مالك آنرا برداشت و بكوفه برد و چون خواست آنرا بشويد همسرش گفت: واى بر تو لباس پسر پيغمبر را غارت كرده و بخانه من آوردى آنرا از خانه بيرون ببر؟ در اثر نفرين امام اين مرد تا آخر عمر فقير و بدبخت بود. (485)

مالك بن نسير همان كسى است كه نامه ابن زياد را به حر رسانيد كه در آن دستور داده بود: بر حسين سخت بگير و او را جز در بيابان بى آب و علف فرود مياور؟ بعضى از افراد او را از جهت رساندن نامه ابن زياد ملامت و سرزنش كرد، مالك اظهار داشت كه از امام و امير خود اطاعت كردم! او را گفت: آرى نافرمانى خدا را نموده و از امير و فرمانده خود اطاعت كرده اى. (486)

### چهار نفر از قتله امام

مختار عبدالله بن كامل را با راهنمائى، به قبيله بنى ضبيعه فرستاد و از اين قبيله زياد بن مالك را دستگير كردند، و از آنجا به محله عنزه رفتند و عمران بن خالد را گرفتند، و جمعيتى را فرستاد تا عبدالرحمان بن ابى خشكاره بجلى و عبدالله بن قيس خولانى را دستگير كنند.

پس از آنكه اين چهار نفر را پيش مختار آوردند، مختار آنان را گفت: اى كشندگان نيكان و اى قاتلان سيد جوانان بهشتى؛ هيچ فكر مى كرديد كه خدا از شما انتقام بگيرد؟ اما امواليكه از آن حضرت به غارت برديد شما را به اينجا كشانيد، اين چهار نفر را به بازار بردند و در بازار ايشان را گردن زدند. (487)

### حميد بن مسلم نجات مى يابد

حميد بن مسلم از خبرنگاران كربلاء است كه جزء لشكريان عمر سعد بود ولى چون بدطينت و ناپاك نبود معلوم نيست كه دست به جنايتى زده باشد بلكه مانع خيلى از جنايات مى شد مخصوصا بيشتر با شمر ملعون همراهى مى كرد تا شايد مانع برخى از ستمكاريهايش بشود، از جمله گويد: هنگاميكه شمر جلو خيمه گاه آمد و خيمه ها را غارت كردند چشمش به على بن الحسين عليهما‌السلام (امام سجاد) افتاد، گفت آيا اين جوان را نكشيم؟ حميد گفت سبحان الله اين پسر مريض را مى خواهى بكشى؟ كه او كودكى بيش نيست، به اين وسيله شمر را از كشتن او منصرف نمودم، و هر كه مى خواست مزاحم او شود مانع مى شدم تا آنكه عمر سعد آمد و گفت هيچكس وارد خيمه اين زنها نشود و هر كه چيزى از ايشان گرفته است به ايشان برگرداند، ولى بخدا قسم هيچكس چيزى به ايشان برنگردانيد.

سپس على بن الحسين فرمود: خدا خيرت دهد كه خدا با گفتار تو بلائى را از من دفع كرد. (488)

و شايد روى همين دعاى امام بود كه از كشته شدن نجات يافت چنان كه گويد: مختار سائب بن مالك را بسوى ما فرستاد، من از محله خودمان بطرف محله عبد قيس فرار كردم، پشت سرم دو نفر ديگر حركت كردند، فرستادگان مختار با ايشان سرگرم شدند و تا خواستند آنها را دستگير كنند من نجات يافتم. (489)

### حرملة بن كاهل اسدى

در ضبط آن حرملة بن كاهن نيز گفته اند و عقيده برخى آن است كه صحيحش با نون است نه لام، در هر حال حرمله در كربلا جنايتهاى بزرگى انجام داده است از جمله بنقل ابى محنف كه حضرت على اصغر را او شهيد كرده است. (490)

ولى طبرى گويد او را هانى بن ثبيت حضرمى شهيد كرد، و حرمله عبدالله بن حسن را شهيد كرد. (491) و در جاى ديگر گويد: حرمله مردى از خاندان حسين را كشته است. (492)

منهال بن عمرو گويد: در بازگشت از مكه معظمه در مدينه خدمت امام سجاد حضرت زين العابدين على بن الحسين عليهما‌السلام شرفياب شدم، امام فرمود: منهال حرمله چه شد؟ گفتم وقتيكه از كوفه بيرون آمدم زنده بود، امام دو دست را بسوى آسمان بلند كرد و فرمود: (اللهمّ اذقه حرّ الحديد، اللّهم اذقه حرّ الحديد، اللّهم اذقه حرّ النّار!) دوبار فرمود: خدايا گداز آهن را بر او بچشان و يك بار فرمود: خدايا حرارت آتش را به او بچشان!

مدينه را ترك گفته و وارد كوفه شدم، ورود من مقارن با خروج مختار بود، و او با من دوست بود، پس از برگزار كردن ديد و باز ديد سوار شده و براى ديدن مختار به منزلش رفتم در بيرون منزل با او برخورد كردم.

مختار گفت: منهال از وقتيكه حكومت كوفه در اختيار ما است به ديدن ما نيامدى و تبريك نگفتى و ما را كمك نكردى؟ گفتم: در اين مدت در مكه بودم و همين اكنون آمده ام، كه با هم به صحبت پرداخته و به راه ادامه داديم تا به كناسه كوفه رسيديم، مختار در آنجا توقف كرد مثل اينكه انتظار كسى را مى برد، طولى نكشيد كه جمعى دوان دوان آمدند و گفتند: البشاره كه حرملة بن كاهل دستگير شد.

چون حرمله را آوردند مختار گفت: الحمد للّه كه مرا بر تو مسلط گردانيد، جلاد را خواست، او را فرمان داد: كه دستهاى حرمله را قطع كند؟ دستهايش را بريد، سپس گفت: پاهايش را نيز قطع كن؟ پاهايش را نيز بريد، پس از آن گفت آتش بياوريد؟ دسته هاى نى آوردند و آتش زدند و او را كه هنوز زنده بود در آتش افكندند.

منهال گويد: فرمايش امام سجاد به خاطرم افتاد بى اختيار گفتم: سبحان الله، مختار گفت: تسبيح خدا همه وقت خوب است امام مثل اينكه اين بار از روى تعجب بود؟

گفتم: امير در بازگشت از مكه نزد على بن الحسين عليهما‌السلام رفتم از حال حرمله پرسيد، گفتم زنده است دست بدعا برداشت و فرمود: (اللّهمّ اذقه حرّ الحديد، اللّهم اذقه حرّ الحديد، اللّهم اذقه حرّ النّار، ) و چون دعاى امام را به دست شما مستجاب شده ديدم تعجب نموده و اين جمله بر زبانم جارى شد.

مختار گفت: راستى از على بن الحسين عليهما‌السلام شنيدى؟ به خدا شنيدم كه اين چنين دعا كرد، مختار بسجده افتاد و سجده طولانى انجام داد سپس برخاست و سوار شد برگشتيم و چون جلو منزلم رسيديم گفتم: امير اگر صلاح بداند خانه مرا مزين كرده و افتخارى به ما بدهد در خانه ما غذا تناول فرمائيد؟ گفت: منهال؛ تو خود مرا خبر دادى كه على بن الحسين چهار دعا كرد كه به دست من مستجاب شده و اكنون مرا به غذا دعوت مى كنى امروز به شكرانه اين سعادت كه دعاى امام بدست من مستجاب شده روزه ام. (493)

### كشندگان عبدالرحمان فرزند عقيل

در روز عاشورا عبدالرحمان فرزند عقيل برادر مسلم به ميدان آمد و اين رجز را مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ابى عقيل فاعرفوا مكانى |  | من هاشم و هاشم اخوانى |

پدرم عقيل است و موقعيت مرا در ميان بنى هاشم بشناسيد.

به جنگ پرداخت و هفده نفر را بخاك و خون كشيد تا عثمان بن خالد و بشربن حوط او را شهيد كردند. (494)

مختار عبدالله بن كامل را به سراغ ايشان فرستاد، هنگام عصر بود كه مسجد بنى دهمان قبيله ايشان را محاصره كردند، به جمعيت اعلان كرد گناه اين قبيله بگردن من باشد اگر تمام شما را نكشم مگر آنكه عثمان بن خالد و بشر بن حوط را تحويل من بدهيد.

قبيله دهمان مهلت خواستند تا آنها را پيدا كنند، جمعيتى در تعقيب ايشان حركت كردند تا در ميدان ايشان را يافتند كه تصميم دارند به جزيره فرار كنند، آنها را گرفتند و تحويل عبدالله بن كامل دادند، ايشان را در كنار چاه جعد گردن زد و چون خبرشان را به مختار ابلاغ كرد، مختار دستور داد برگرد و بدنشان را آتش بزن تا خاكستر شوند. (495)

### خولى بن يزيد اءصبحى

خولى در كربلا كارهائى انجام داد از جمله به عثمان فرزند اميرالمؤمنان عليه‌السلام تيراندازى كرد، و نيز هنگاميكه خواستند سر امام را جدا كنند سنان بن انس خولى را گفت: سر امام را جدا كن خولى كه جلو رفت ترس او را فرا گرفت و بر خود لرزيد و برگشت، سنان گفت خدا بازويت را خشك كند و دستت را قطع كند چرا بر خود مى لرزى سپس خود آمد و سر امام را قطع كرد.

سپس عصر روز عاشورا عمر سعد سر امام را به خولى سپرد تا نزد عبيدالله ببرد، چون خولى وارد شهر شد و جلو قصر آمد در قصر بسته شده بود، لذا به خانه خود رفت و سر را زير طشت نهاد او را دو زن بود يكى از طايفه بنى اسد و ديگر از قبيله حضرمى و اين شب نوبت زن حضرميه بود، زن پرسيد چه خبر آوردى؟ خولى گفت: ثروت روزگار را برايت آورده ام، اين سر حسين بن على است كه در خانه ما است، زن گفت: واى بر تو مردم با طلا و نقره مى آيند و تو سر پسر پيغمبر را به خانه مى آورى بخدا قسم سر من و تو هرگز در يك رختخواب قرار نخواهد گرفت، زن از جا برخواست و از خانه بيرون آمد، جلو طشت مشاهده كرد كه نور از زير طشت تا آسمان متصل است، مى گويد بخدا قسم مرغان سفيدى را ديدم كه اطراف طشت در پروازند، چون صبح شد خولى سر امام را نزد ابن زياد برد. (496)

مختار ابو عمره رئيس گارد خود را با جمعيتى مأمور كرد تا خولى دستگير كنند ايشان خانه خولى را محاصره كردند، ابوعمره وارد خانه شد و از زواياى خانه بازرسى مى كرد همان زن حضرميه اش از اطاق بيرون آمد، از او پرسيدند: خولى كجا است او با زبان گفت نمى دانم و با دست و سر بطرف مستراح اشاره نمود، وارد مستراح شدند و او را بيرون كشيدند در حاليكه زنبيلى بجاى كلاه بر سرنهاده بود، ابوعمره به سراغ مختار فرستاد و درباره وى كسب تكليفى نمود، مختار خود آمد و دستور داد جلو خانه اش او را بكشند و سپس جسدش را آتش زدند، مختار ايستاد تا تمام جسد به خاكستر تبديل شد. (497)

### مختار و عمر سعد

پس از آنكه مختار دست به كشتن و نابود ساختن كشندگان امام ابى عبدالله الحسين عليه‌السلام زد، عبدالله فرزند جعده خواهرزاده اميرالمؤمنين از عمر سعد پيش مختار وساطت نمود تا به وى امان بدهد، مختار نيز به خاطر انتساب عبدالله به اميرالمؤمنان وساطتش را پذيرفت و امان نامه اى براى عمر به اين مضمون نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم اين نامه ايست از مختار بن ابى عبيد براى عمر بن سعد تو ايمن هستى بامان خدائى نسبت به جان و مال و خاندان و فرزندانت كه نسبت به عملى كه در گذشته انجام داده اى مؤ اخذه نشوى تا وقتيكه مطيع و فرمانبر بوده و ملازم خانه خود باشى و از شهر خارج نشوى حدثى از تو سر نزند، هر كه از سربازان خدا و شيعيان خاندان پيامبر و ساير مردم عمر سعد را ملاقات كرد جز با خوبى با او رفتار نكند. و جمعى بر اين امان نامه گواهى دادند.

از امام باقر عليه‌السلام روايت شده است كه مقصود مختار از جمله: حدثى از او سر نزد اين بود كارى كه وضو را باطل مى كند انجام ندهد.

مختار روى اين امانيكه به عمر سعد داده بود نمى توانست نسبت به او اقدامى بعمل آورد تا اينكه يزيد بن شراحيل انصارى پيش محمد بن حنفيه رفت و با او بمذاكره پرداخت از هر درى سخنى گفته شد تا صحبت از قيام مختار و خونخواهى خاندان پيامبر به ميان آمد و اينكه مختار خود را از دوستان و خونخواه ايشان گمان مى كند، محمد حنفيه اظهار داشت: چگونه او خود را شيعه ما مى داند با آنكه قاتل امام حسين عليه‌السلام همنشين او است و آنها را روى تخت در كنار خود مى نشاند.

يزيد بن شراحيل بكوفه برگشت به ديدن مختار رفت، مختار جوياى سفرش شد و پرسيد آيا مهدى را ملاقات كردى؟ گفت: آرى: پرسيد: چه گفت: يزيد آنچه ميان او و محمد مذاكره شده بود تعريف كرد، مختار از آن موقع تصميم قتل او را گرفت منتهى با امانيكه به او داده بود لازم بود بهانه اى داشته باشد لذا در حضور جمعى اظهار داشت: فردا مردى را كه داراى پاهاى بزرگ و چشمانى فرورفته، و ابروانى پيوست دارد خواهم كشت كه با كشته شدن او مؤمنان در زمين خوشحال مى شوند و فرشتگان مقرب الهى در آسمان مسرور مى گردند.

مختار خواست با اين جملات عمر سعد را وادار كند تا دست به فعاليتى بزند كه خلاف شروط عهدنامه باشد كه تا به اين بهانه او را بكشد.

ميثم بن اسود نخعى در حضور مختار بود از اين جملات فهميد كه مقصود مختار عمر سعد است، فورى به خانه آمد و پسرش را به سراغ ابن سعد فرستاد و گفت: مختار چنين تصميمى گرفته به فكر خود باش.

عمر سعد تصميم گرفت شبانه از كوفه خارج شود حركت كرد تا جلو حمامى كه خود ساخته بود و كنار نهر عبدالرحمان رسيد، اينجا كسى كه، همراهش بود او را فريب داد و اظهار داشت مختار خيلى كوچكتر از آن است كه بتواند ترا بكشد ولى اگر فرار كنى خانه ات را خراب و عيال ترا اسير مى كند لذا برگشت.

ولى مختار از اين داستان باخبر شد و به سكوت گذرانيد، فرداى آن روز عمر سعد پسرش حفض را پيش مختار فرستاد تا ببيند اوضاع چگونه است، و هيچگاه عمر سعد با پسرش با هم پيش مختار نمى رفتند زيرا مى ترسيد كه اگر با هم باشند ممكن است ايشان را بكشد، حفض پرسيد: آيا نسبت به امانى كه به پدرم داده اى وفا مى كنيد؟ مختار گفت: بنشين. در همين حال مختار ابوعمره را فرستاد تا عمر سعد را بكشد، ابو عمره بخانه عمر سعد رفت و گفت: امير ترا مى طلبد، عمر آماده حركت شد، هنگاميكه لباس خود را مى پوشيد ابوعمره با شمشير سرش را از تن جدا كرد و سر او را پيش مختار آورد، مختار از حفض فرزند عمر سعد پرسيد: آيا او را مى شناسى؟

حفض گفت: در زندگى پس از او خيرى نيست.

مختار گفت: پس از او زندگى نخواهى كرد، سپس دستور داد او را نيز گردن بزنند، پس از آنكه پسر عمر هم كشته شد اظهار داشت: يكى در مقابل خون حسين عيه السلام و ديگرى در قبال على اكبر حسين ولى يكسان نيستند، بخدا قسم اگر سه چهارم قريش را بكشم تلافى يك بند انگشت حسين عليه‌السلام نشده است. (498)

### سر عمر نزد محمد حنفيه

مختار سر عمر سعد و فرزندش را همراه مسافرين سعيد و ظبيان بن عماره براى محمد حنفيه فرستاد و نامه اى هم به اين مضمون به وى نگاشت:

بسم الله الرحمن الرحيم نامه اى است به مهدى امت محمد بن على از طرف مختار بن ابى عبيد: درود بر تو اى مهدى، خدائى را سپاسگزارم كه جز او خدائى نيست كه مرا براى شكنجه دادن به دشمنان آماده ساخت، آنها را كشته و يا اسير و در بدر ساختم، خدا را شكر مى كنم كه كشندگان شما را كشت و ياور شما را يارى كرد، سر عمر سعد و فرزندش را بسوى شما فرستادم و هر كه را كه در خون شما شركت داشته و بر او دست يافته ايم و تا وقتى كه نفس كشى از ايشان در روى زمين باشند دست نخواهم كشيد، خواهش مى كنم نظريه خودتان را برايم بنويسيد، درود بر شما اى مهدى.

تصادفا در وقتيكه محمد حنفيه با كسانيكه با او بودند از مختار صحبت مى كرد و از او انتقاد مى نمود سرها را وارد كردند، همينكه چشم محمد به سر عمر افتاد سجده شكر بجا آورد و سپس دست به دعا گشود و عرض كرد: پروردگارا اين روز را از مختار فراموش مكن، و از طرف خاندان پيامبرت بهترين پاداش به او عطا فرما؟ بخدا قسم از اين پس لغزشى براى مختار نيست! (499)

### حكيم بن طفيل قاتل حضرت ابى الفضل

حكيم بن طفيل از كسانى بود كه امام حسين عليه‌السلام را تيرباران نمود و حضرت ابى الفضل را شهيد كرد و لباس و اسلحه او را غارت نمود، مختار عبدالله بن كامل را بسراغش فرستاد و او را دستگير نموده بطرف مختار مى آوردند فاميل حكيم دست به دامن عدى بن حاتم زدند تا پيش مختار شفاعت كند، عدى، ابن كامل را گفت: دست از وى بدار؟ او گفت اختيار اين كار با امير است و بمن ربطى ندارد، عدى گفت: پس مختار را خواهم ديد، او بسوى مختار روانه شد شيعيان گفتند: مى ترسيم مختار شفاعت او را بپذيرد با آنكه ميدانى چه جرم بزرگى مرتكب شده است، بگذار او را بكشيم گفت: مختاريد.

حكيم را كه شانه هايش بسته بود در كنارى نگهداشتند و او را گفتند: تو بودى كه لباسهاى عباس بن على را غارت كردى؟ اكنون لباسهاى ترا در زندگى بيرون مى آوريم او را برهنه كردند و آنگاه گفتند: تو بودى كه تير بطرف حسين عليه‌السلام پرتاب نمودى و مى گوئى كه تير من به جامه امام رسيد و او را آزار نرسانيد؟ بخدا قسم ترا تيرباران مى كنيم چنانكه امام را هدف تير قرار دادى.

از سه طرف تيرها بسويش پرتاپ گرديد و او را بر زمين افكند، آنقدر تير بر بدنش زدند كه مانند خار پشت گرديد.

عدى بن حاتم پيش مختار آمد، او را در كنار خود نشانيد و احترام كرد و قبلا شفاعت او را درباره عده اى از افراد قبيله اش كه در كربلا بودند ولى كارى انجام نداده بودند پذيرفته بود، عدى مقصود خود را بيان كرد، مختار گفت: براى خود جايز مى شمارى كه درباره قاتل حسين عليه‌السلام شفاعت كنى؟ عدى گفت: بر او دروغ بسته اند وگرنه كارى نكرده است، مختار گفت: اگر چنين است او را به تو بخشيديم.

ابن كامل و همراهانش وارد شدند مختار پرسيد اين مرد چه شد؟ گفت شيعيان او را كشتند، پرسيد: چرا شتاب كرديد؟ ما شفاعت عدى را درباره اش پذيرفته بوديم، شيعيان بسخن من گوش ندادند، عدى ناراحت گرديد و گفت: دروغ مى گوئى بلكه دانستى كه امير شفاعت مرا مى پذيرد از اين جهت در كشتن او شتاب نمودى، نزديك بود ميان ابن كامل و عدى نزاعى رخ دهد ولى مختار عبدالله كامل را امر به سكوت نمود و غائله پايان يافت. (500)

### منقذ بن مره عبدى

مختار عبدالله بن كامل را به سراغ منقذبن مره عبدى قائل حضرت على اكبر عليه‌السلام فرستاد، خانه اش را محاصره كردند او كه مردى شجاع و دلير بود مسلح سوار بر اسب كوه پيكر خود گرديد و از خانه بيرون آمد، با نيزه بيكى از سربازان مختار حمله كرد و او را از اسب انداخت ولى آسيبى بوى نرسيد، ابن كامل با شمشير بر او حمله كرد و چند ضربت شمشير بر او وارد ساخت و او با دست جلو شمشير ميداد ولى چون زره اش قوى بود در او اثر نكرد جز آنكه بعدا آن دست شل شد بالاخره نهيب سختى بر اسب زد كه از چنگ سربازان فرار كرده و در بصره به مصعب بن عمير پيوست. (501)

### قاتل عبدالله فرزند مسلم

از تواريخ بر مى آيد كه فرزندانى از مسلم بن عقيل در كربلا بودند غير از دو طفلان معروف كه در زندان ابن زياد بوده اند، و ايشان در كربلا جنگيده اند از جمله عبدالله است كه زيد بن رقاده ملعون با دو تير او را شهيد كرد، تير اول بسويش پرتاپ نمود و عبدالله دست خود را حمايل قرار داد كه تير دست را به صورتش دوخت و هنگاميكه اين تير به او اصابت كرد چنين گفت: بار خدايا اينان ما را كم شمردند و خوار ساختند خداوندا اينها را بكش چنانكه ما را كشتند، و آنان را خوار كن چنانكه ما را خوار كردند؟

همين ملعون تير ديگرى بر او زد كه او را شهيد كرد، سپس ببالين جوان آمد و با حركت دادن تير را از پيشانى او بيرون كشيد ولى پيكان تير كه از آهن بود در پيشانيش باقى ماند و نتوانست آن را بيرون بكشد.

مختار عبدالله كامل را براى دستگيريش مأمور ساخت، خانه اش را محاصره كردند، زيد با شمشير كشيده بيرون آمد، و چون مرد شجاعى بود ابن كامل دستور داد هيچكس با نيزه و شمشير كشيده به او نزديك نشود بلكه او را تيرباران و سنگباران كنيد، به اين وسيله او را كشتند، چون احساس كردند هنوز رمقى در بدن دارد فرمان داد تا آتش آورند و او را كه هنوز زنده بود آتش زدند. (502)

### مختار و سنان بن انس

سنان بن انس يكى از سران سپاه عمر سعد بود و از كسى است كه بدن امام را هدف تير قرار داد و سر امام را نيز او از تن جدا كرد مختار كه در مقام جستجوى از وى بر آمد متوجه شد كه به بصره فرار كرده است، دستور داد خانه اش را خراب كنند و هم چنين افراد زيادى بودند كه فرار كرده بودند و مختار خانه هاى آنها را خراب كرد مانند عبدالله بن عقبه غنوى كه پسرى را در كربلا كشته بود، به جزيره فرار كرد، مختار خانه اش را خراب نمود.

و مانند عبدالله بن عروه خثعمى كه مى گفت: در كربلا دوازده تير بكار بردم كه او هم فرار كرد و به بصره رفت و به مصعب بن زبير ملحق گرديد. (503)

### عمر بن صُبَيْح

عمرو بن صبيح گفته است كه در كربلا بعضى را با نيزه و برخى را با شمشير زخمى كرده ام اما كسى را نكشته ام، ولى در بعضى از روايات آمده است كه عبدالله بن مسلم را او كشته است. (504) بلكه عبدالله بن عقيل برادر حضرت مسلم را نيز او كشته است. (505)

مختار جمعى را مأمور دستگير كردن او نمود، نيمه هاى شب كه همه چشمها بخواب رفته بود در پشت بام خانه اش گرد بالينش رفته و او را دستگير كرده و شمشيرش را كه زير سر نهاده بود گرفتند عمرو گفت: چه زشت شمشيرى بوده اى او را پيش مختار آوردند و دستور داد زندانيش كنند، اول وقت روز آينده مختار اذن عام داد مردم داخل قصر را پر كردند و عمرو را دست بسته آوردند.

تعجب اينجا است كه امام را مى كشد مع ذالك خود را مسلمان مى داند اما كسانى را كه به خونخواهى امام قيام كرده اند كافر مى داند زيرا وقتيكه احساس كرد مى خواهند او را بكشند اظهار داشت: اى كافران دور از خدا اگر شمشير در دستم بود مى فهميديد كه با شما چه معامله اى مى كردم ولى اكنون كه بنا است كشته شوم خوشوقتم كه بدست شما كه بدترين خلق خدائيد كشته مى شوم جز اينكه دوست داشتم شمشير در دستم بود و مدتى با شما مى جنگيدم آنگاه كشته مى شدم!

عبدالله بن كامل گفت: او معتقد است كه بعضى را با نيزه و بعضى را با شمشير مجروح ساخته است چه دستور مى دهيد؟ مختار گفت: تيراندازان را بخواهيد؟ دستور تيراندازى صادر شد چندان تير بر او زدند تا جان داد. (506)

### محمد حنفيه از مختار كمك مى خواهد

عبداللّه زبير محمد حنفيه و عده اى از خاندانش را كه با او بودند و هفده نفر از رجال كوفه را كه از محمد شنوائى داشتند طلبيد تا با او بيعت كنند، محمد از بيعت با ابن زبير سرپيچى مى كرد و مى گفت: تا وقتى كه تمام ملت اسلامى در بيعت كسى اتفاق نكرده اند من بيعت نمى كنم، در اين گفتگو ميان طرفين سر و صدائى شد و ابن زبير هم خيلى اصرار نورزيد، اما پس از آنكه مختار بر كوفه مستولى شد و مردم را به محمد حنفيه دعوت مى كرد، عبدالله ترسيد كه مبادا كار ايشان بالا بگيرد و مردم را به بيعت ابن حنفيه بخوانند و در نتيجه رياست ابن زبير پايمال گردد، از اين وقت براى بيعت گرفتن از ايشان اصرار مى ورزيد، همه آنها را در زمزم حبس كرد و قسم خورد اگر تا موعد مقرر بيعت نكنيد شما را آتش مى زنم و حتى هيزم فراوانى براى آتش زدن ايشان اطراف محبسشان جمع كرده بود، محمد و همراهانش روز شمارى مى كردند و مطمئن بودند كه عبدالله بگفته اش جامه عمل مى پوشد. (507)

بعضى از همراهان ابن حنفيه پيشنهاد كرد: چطور است كه نامه اى به مختار و مردم كوفه بنويسى و حال خود و همراهان را شرح دهى و از ايشان استمداد كنى؟

محمد حنفيه نيمه شبى كه پاسبانان جلو در زندان در خواب بودند سه نفر از همراهانش را كه اهل كوفه بودند با نامه اى روانه كوفه نمود و از مردم كوفه خواست تا ايشان را يارى كنند و خوار نسازند چنانكه با حسين عليه‌السلام نمودند.

مختار نامه ابن حنفيه را براى مردم كوفه خواند و اظهار داشت: اين مهدى شما و نسل پيامبر شما است كه او و همراهانش را در حبس نگه داشته اند و مانند گوسفند آن به آن در انتظار قتل به سر مى برند و ابواسحاق نيستم اگر ايشان را كمك نكنم، سپاه پشت سر سپاه مانند سيل بسوى ايشان روانه مى كنم.

ابو عبدالله جدلى را با هفتاد سوار روانه مكه نمود، پشت سر او ظبيان بن عثمان را با چهار صد نفر اعزام داشت و چهار صد هزار درهم نيز همراه او براى محمد فرستاد، سپس ابو معتبر را با صد نفر و هانى بن قيس را با صد نفر، عمير بن طارق را با چهل نفر، يونس بن عمران با چهل نفر، مرتب سپاهيان را اعزام مى داشت.

در ذات عرق ابوعبدالله جدلى و عمير بن طارق و يونس بهم پيوسته و ايشان اولين جمعيتى بودند كه وارد مسجد الحرام شدند، نداى «يا لثارات الحسين»

در دادند تا به زمزم رسيدند و اگر دو روز ديگر نرسيده بودند، ابن زبير با هيزمهائى كه تهيه ديده بود ايشان را آتش مى زد، آنها را از زندان خارج كردند و به محمد بن حنفيه پيشنهاد كردند اجازه بده حساب ابن زبير را برسيم؟ گفت: جنگ در خانه خدا را حلال نمى شمارم.

ابن زبير اظهار داشت تصور مى كنيد بدون اينكه بيعت كنند از ايشان دست مى كشم ابوعبدالله جدلى گفت: به پروردگار كعبه ايشان را آزاد كن وگرنه چنان شمشيرها را به حركت در آوريم كه دمار از روزگار مخالفين برآورد؟

ابن زبير: تو مرا از اين جمعيت مى ترسانى بخدا قسم اگر به يارانم اجازه دهم يك ساعت طول نمى كشد كه سر اينها را برمى دارند.

بگو مگوى ابن زبير و كوفيان داشت بالا مى گرفت كه محمد حنفيه ايشان را از ايجاد فتنه و آشوب مانع گرديد.

با همه اينها ابن زبير از حرف خود برنگشته بود كه ابو معتمر با صد سوار و هانى بن قيس با صد سوار و ظبيان با چهار صد نفر وارد شدند، ابن زبير كه ديد پشت سر هم جمعيت وارد مى شوند ترسيد و سكوت كرد.

محمد بن حنفيه و همراهان از زندان به شعب ابى طالب منتقل شدند، در مدت كوتاهى چهار هزار نفر براى محافظت محمد گرد آمدند، و محمد اموالى را كه مختار فرستاده بود ميان سپاهيان تقسيم كرد.

اين جمعيت را كه از كوفه آمدند خشبيه مى گويند براى آنكه هنگام ورود به مكه به احترام خانه خدا عوض شمشير چوب دست گرفتند و يا براى آنكه چوب و هيزم را كه ابن زبير براى سوزاندن محمد و يارانش تهيه كرده بود گرفتند آنها را خشبيه مى گويند. (508)

### كرسى چيست؟

بنى اسرائيل داراى تابوتى بودند كه فرشتگان آنرا جلو سپاه حمل مى كردند و اين تابوت طلسم پيشرفت بنى اسرائيل بود و پس از حضرت موسى تابوت ناپديد شد و كسى از آن خبرى نداشت تا وقتى كه خداوند طالوت را سلطان بنى اسرائيل قرار داد براى نشان دادن حقيقت سلطنت وى تابوت را به ايشان برگردانيد و در جنگى كه ميان طالوت و جالوت رخ داد تابوت جلو سپاه طالوت حركت مى كرد. (سوره بقره آيه 248.)

مختار هم براى آنكه روحيه سپاهيان را تقويت كند از ارائه دادن نمونه اى از تابوت بنى اسرائيل استفاده كرد هر چند در پيدايش اين فكر دو جور نقل شده است:

1 - طفيل فرزند جعده خواهر زاده اميرالمؤمنين مى گويد: در زمان مختار وضعم بد بود و مدتى پولى به دستم نيامد در انديشه بودم چه كنم تا اينكه يك روز از خانه بيرون آمدم همسايه خود را كه مردى عصار بود و روغن زيتون مى گرفت ديدم روى يك صندلى نشسته كه از بس روغن روى آن ريخته تغيير رنگ داده است، ناگهان اين فكر به مغزم خطور كرد اين صندلى را مى شود وسيله قرار داد تا پولى به دست آورم، نزد مرد عصار رفته صندلى را از او گرفتم به خانه برده و آن را كاملا شستم تصادفا چيز خوبى از آب در آمد چون چوبش عالى بود و روغن خورده بود خيلى چشم گير شد.

از آنجا پيش مختار رفتم و آهسته او را گرفتم: مطلبى است كه مى خواستم با شما در ميان بگذارم ولى تاكنون نشده است و آن اينكه از پدرم جعده يك صندلى به من رسيده است كه پدرم نقل مى كرد اين صندلى از على عليه‌السلام به ما رسيده و در آن نشانه اى از على عليه‌السلام مى باشد مختار گفت: چرا تاكنون پنهان داشته اى زود آن را نزد من بفرست، پارچه اى روى آن پوشانيده پيش مختار بردم، او دوازده هزار درهم به من داد.

مختار اعلان عمومى كرد و مردم در مسجد اجتماع كردند، سپس به منبر رفت و ضمن سخنرانى اظهار داشت: هر چه در امتان پيشين رخ داد، نظير آن در اين امت نيز واقع شده است، خداوند به بنى اسرائيل تابوت داد و اين كرسى نظير تابوت بنى اسرائيل است روپوش را برداريد، همينكه روپوش را برداشتند مردمان جاهل و نادان و يك عده بادنجان دور قاب چينها صدا را به الله اكبر و هلهله بلند كردند و اظهار خوشوقتى نمودند.

و چون سپاه كوفه زير فرماندهى ابراهيم عازم جنگ با ابن زياد شد كرسى را روى استرى سوار كردند و از هر طرف هفت نفر آنرا با سلام و صلوات نگهبانى مى كردند و چون جمعيت بسيارى از شاميان در اين جنگ كشته شدند عراقيان را به اين كرسى عقيدتى پيدا شد، اينجا بود كه طفيل مى گويد: از كرده خود پشيمان شدم ولى طولى نكشيد كه صندلى ناپديد گرديد.

طريقه ديگر در پيدايش كرسى اين است كه مختار به خاندان جعده گفت: كرسى على بن ابى طالب را كه بر آن مى نشست نزد من بياوريد؟ آنها هر چه قسم ياد كردند چنين چيزى پيش ما نيست مختار نپذيرفت و گفت: چقدر نادانيد برويد و كرسى على بن ابى طالب را حاضر كنيد؟

آنها چنين فهميدند كه هر جور تختى بياورند مختار آنرا مى پذيرد، لذا رفتند اين صندلى را آوردند مختار نيز آنرا اين چنين بجاى تابوت بنى اسرائيل قالب كرد. (509)

### فرشتگان بكمك مختار مى جنگند

چنانكه گفته شد مختار براى پيشبرد هدفى كه داشت از هر طريقى كه پيش مى آمد حتى از افكار و انديشه هاى موهوم استفاده مى كرد، مثلا در جنگى كه با شورشيان كوفه نمود و افراد زيادى از جمله سراقه بن مرداس را اسير كردند چون او را نزد مختار آورند اشعارى در مدح و ثناى مختار سرود و تا آنجا او را بلند كرد كه همپايه پيغمبرش نمود، سپس گفت: امير؛ خدا سايه ات را پايدار بدارد خدا شما را به نيروى غيبى مدد كرد. سراقه بن مرداس به خدائيكه جز او خدائى نيست سوگند ياد مى كند كه به چشم خود ديدم فرشتگان الهى بر اسبهاى ابلق به كمك شما مى جنگيدند.

مختار گفت: بايد در مسجد به منبر رفته مشاهدات خود را به مسلمانان ابلاغ كنى سپس سراقه در منبر با سوگندهاى شديد مطلب را بازگو كرد، سپس مختار گفت: گرچه مى دانم به دروغ سخن گفتى و فرشتگان را نديده اى بلكه خواسته اى به اين وسيله آزادت كنم، برو در پناه خدا اما ديگر در كوفه نمانى تا اصحاب مرا تباه سازى. (510)

### ابراهيم به جنگ ابن زياد مى رود

پس از آنكه مختار از طرف شورشيان كوفه آسوده خاطر شد و آنان را سر جاى خود نشانيد ابراهيم را مأمور جنگ با ابن زياد نمود يعنى دو روز پس از شكست شورشيان و هشت روز به آخر ماه ذيحجه مانده بود كه ابراهيم عازم جنگ با ابن زياد شد.

روز شنبه از كوفه خارج شد مختار و جمعى از رجال دربار مختار او را تا دير عبدالرحمان بدرقه كردند ابراهيم متوجه شد كه جمعى كرسى را روى استرى حمل مى كنند و سر و صدائى به راه انداخته اند و از خدا يارى مى طلبند، ابراهيم گفت: خدايا ما را به كردار نادانانمان مگير كه روش گوساله پرستى بنى اسرائيل را زنده كرده اند.

چون مختار خواست با ابراهيم خداحافظى كند فرمود: سه وصيت را از من بخاطر داشته باش: 1 - خدا را در آشكار و پنهان فراموش مكن. 2 - بسرعت پيش برو. 3 - هرگاه به دشمن رسيدى آنان را مهلت نده حتى اگر شب وارد شدى و ممكن بود، جنگ را شروع كن و به فردا تاءخير نينداز؟

چون ابراهيم با مختار خداحافظى كرد مختار برگشت و او به راه خود ادامه داد تا آنكه از پل عبور كردند كسانى كه موكل و حامل كرسى بودند نيز بكوفه برگشتند. (511)

### ابراهيم در برابر ابن زياد

براى اينكه قبل از وارد شدن ابن زياد به خاك عراق ابراهيم او را درك كند با شتاب و عجله تمام به راه خود ادامه مى داد.

تا آنكه در سرزمين موصل در كنار نهر خازر جنب قريه بارشيا در فاصله پنج فرسخى موصل فرود آمدند ابراهيم در تمام مسير خود لشكر را منظم و در صف سير مى داد و طفيل بن لقيط نخعى را كه از شجاعان بنام بود پيشاپيش سپاه مى فرستاد تا هرگاه دشمن نزديك شود فرمانده سپاه را باخبر سازد، و چون به سپاه ابن زياد نزديك شد حميد بن حريث را نيز همراه او فرستاد، ابن زياد نيز با سپاه خود در نزديكى ايشان كنار نهر فرود آمد.

عميربن حباب سلمى كه يكى از فرماندهان سپاه ابن زياد و رئيس ميسره سپاه شام بود پيامى به ابراهيم فرستاد كه امشب مى خواهم با تو ملاقات كنم، نيمه هاى شب با ابراهيم ملاقات كرد و با او بيعت نمود و وعده داد كه چپ لشكر ابن زياد را فرارى مى سازم.

ابراهيم خواست او را بيازمايد كه در وعده هايش راست مى گويد با حيله اى در كار است، او را گفت: صلاح مى دانى كه دو سه روزى تاءمل كرده دست بجنگ نزنم؟ عمير گفت: اين منتهى آرزوى ايشان است زيرا جمعيت آنها چند برابر شما است و هر چه جنگ به تاءخير بيافتد به نفع آنها است زيرا الان ترس و رعب شما دلهاى آنان را پر كرده است و هر چه تاءخير افتد آنها با شما انس مى گيرند و هيبت شما از ديدگان آنان خارج مى گردد بلكه فردا صبح جنگ را شروع كن و لحظه اى تاءخير نينداز؟

ابراهيم گفت: اكنون فهميدم كه تو خيرخواه مائى زيرا امير من نيز مرا بهمين فرمان داده است.

عمير: - فرمان او را اطاعت كن و دستورش را بكار ببند كه او در ميدان جنگ پير شده و هيچكس به اندازه او تجربه نياموخته است.

ابراهيم اشتر تا صبح نخوابيد و در ميان سپاهيان قدم مى زد و آنها را منظم مى ساخت اول فجر در تاريكى نماز صبح را بجا آورد و صفوف سپاه را منظم نموده و دستور حركت داد، سپاه آرام آرام پيش رفت تا به تل بزرگى رسيدند و از آنجا مشاهده كرد كه هنوز يك نفر از سپاهيان شام بر نخواسته اند، سپس عبدالله بن زبير سلولى را فرستاد تا از جمعيت دشمن خبر آورد.

عبدالله برگشت و گفت: جمعيت در يك اضطراب و وحشت عجيبى به سر مى برند يك نفر از آنان مرا ديد و گفت: اى پيروان ابوتراب شما بدون امام و پيشوا مى جنگيد ما را بسوى كه دعوت مى كنيد؟ گفتم: فعلا ما با دشمنان و قاتلان فرزندان پيامبر مى جنگيم ابن زياد را به ما بسپاريد تا از او انتقام گرفته سپس شما را به كتاب خدا مى سپاريم.

ابراهيم سوار اسب خود گرديد و در مقابل هر يك از پرچمهاى سپاه كه مى رسيد توقف مى كرد و آنان را تشويق و تحريص مى نمود و چنين مى گفت:

اى ياران دين و شيعيان و پيروان حق و حقيقت؛ اين عبدالله بن زياد است كه قاتل حسين بن على فرزند فاطمه دختر رسول خدا است كه ميان او و اهلبيتش و ميان آب فرات مانع شد، و نگذاشت كه به وطن خود برگردد، و زمين را بر او تنگ گرفت تا اينكه او را شهيد كرد، از راست به چپ و از چپ به راست مى رفت و سپاهيان را تحريص مى كرد. (512)

### ابن زياد كشته مى شود

چون دو لشكر در مقابل يكديگر صف آرائى نمودند، حصين بن نمير كه در ميمنه شاميان قرار داشت بر على بن مالك جشمى كه رئيس ميسره سپاه عراق بود حمله كرد و او را كشت و لشگريانش فرار كردند، پرچم را قرة بن على برداشت و جنگيد تا او نيز كشته شد، سپس پرچم را على بن ورقاء برداشت و فرياد كشيد اى سربازان خدا بسوى من آئيد، سربازان ميسره كه تاكنون خود را بدون فرمانده مى ديدند به سوى على بن ورقاء برگشتند و دوباره ميسره سپاه نيز منظم گرديد، على گفت: امير شما ابراهيم در قلب سپاه دشمن مى جنگد مسيرتان را به سمت او برگردانيد تا به كمك وى بجنگيم.

ابراهيم سر را برهنه كرده بود و فرياد مى كشيد: سربازان خدا بسوى من آئيد كه فرزند مالك اشترم، از فرار خود شرمنده نباشيد آن را با حمله سخت جبران كنيد ابراهيم قاصدى به سفيان بن يزيد فرمانده ميمنه سپاه خود فرستاد كه بر ميسره سپاه شام حمله كند، او انتظار داشت عمير بن حباب طبق وعده اى كه داده است عقب نشينى كند اما او نتوانست اين وعده را عملى سازد.

ابراهيم كه از فرار و شكست ميسره ابن زياد ماءيوس شد فرياد كشيد كه حمله تان را متوجه قلب سپاه كنيد كه اگر قلب سپاه از هم بپاشد از اطراف مانند مرغان هوا پرواز مى كنند و متفرق مى شوند؟

سربازان ابراهيم دستجمعى خود را به قلب سپاه زدند مدتى با نيزه و پس از آن دست به شمشير بردند تا نزديك ظهر جنگ سختى نمودند كه صداى ضربات شمشير ميدان جنگ را مانند بازار مسگران ساخته بود كه صدائى جز صداى نيزه و شمشير بگوش نمى رسيد بيشتر سپاه شام عقب نشينى كردند و جمعى نيز اسير شدند.

ابراهيم پرچم دار خود را فرمان داد تا به قلب سپاه برود، پرچمدار اظهار داشت فكر نمى كنيم سربازان همراهى كنند؟ ابراهيم پاسخ داد چرا همگى مقاومت مى كنند و كسى فرار نخواهد كرد.

پرچمدار به پيش مى رفت و ابراهيم به هر طرف حمله مى كرد و جمعيت مانند گوسفندان فرار مى كردند، سپاه عراق همگى پشت سر پرچم پشت در پشت ايستادند و پيش مى رفتند تا آنكه تمام سپاه فرار كردند و عراقيان آنان را تعقيب مى كردند كسانيكه در اين فرار در آب غرق شدند بيش از كسانى بودند كه در ميدان كشته شدند.

ابراهيم پس از خاتمه جنگ اظهار داشت در كنار نهر كسى را كشتم كه بوى مشك از او استشمام مى شد فكر مى كنم ابن زياد باشد علامتش آنكه او را از كمر دو نيمه كردم دستهايش به طرف مشرق و پاهايش بسوى مغرب افتاد.

چون تحقيق كردند حدس ابراهيم را درست يافتند و بحمدالله ابن زياد كشته شده است سر او را از تن جدا كردند و با سرهاى عده اى از رجال شام براى مختار فرستادند الحمد لله. (513)

### مختار پيش بينى مى كرد

مختار تصميم گرفت از كوفه به مدائن رفته وضع آنجا را از نزديك ببيند سائب پسر مالك اشعرى را در كوفه بجاى خود گذاشت و بطرف مدائن حركت كرد، قبل از حركت از كوفه مردم را گفت همين روزها خبر فتح و پيروزى بزرگى به شما مى رسد.

از كوفه خارج شد و چون به ساباط رسيد همراهان را گفت: همين امروز يا فردا خبر شكست ابن زياد و پيروزى ابراهيم به شما مى رسد، سربازان خدا از صبح تا غروب در نصيبين تا نزديك خانه هاى نصيبين به جنگ پرداخته اند.

مختار وارد مدائن شد و در مسجد منبر رفت و براى مردم سخنرانى مى كرد و آنان را به اطاعت و فرمانبردارى سفارش مى كرد و مسلمانان را به خونخواهى حسين عليه‌السلام دعوت مى نمود كه قاصدان خبر قتل ابن زياد يكى پس از ديگرى وارد شدند و مژده آوردند: ابن زياد كشته شد، و سپاهيانش متوارى شدند و آنچه داشتند به دست سپاه عراق افتاد.

مختار متوجه همراهان خود گرديد و گفت: سربازان خدا؛ آيا پيش از آنكه خبر برسد به شما مژده ندادم؟ همه گفتند: آرى.

شعبى گويد: شخصى از همدانيان مرا گفت: حالا ديگر ايمان آوردى؟

گفتم: بچه ايمان بياورم؟ ايمان بياورم كه مختار علم غيب مى داند؟ هرگز چنين عقيده اى ندارم زيرا او گفت: كه در نصيبين جنگ شده است و حال آنكه در كنار نهر خارز رخ داده.

تو ايمان نمى آورى تا آنكه عذاب را مشاهده كنى!! (514)

### ابراهيم موصل را تصرف مى كند

پس از آنكه ابراهيم از گيرودار جنگ فارغ گرديد وارد شهر موصل شد و عمال و فرماندارانى به توابع موصل فرستاد از جمله برادر مادريش عبدالرحمان را والى نصيبين نمود و سنجار و دارا را نيز جزء نصيبين قرار داد، و زفربن حارث را حكومت قرقيسا داد، حران و رها و شميساط و حومه اش را به حاتم بن نعمان باهلى سپرد، و ابراهيم در موصل بماند. (515)

### داستان سر ابن زياد

ابراهيم سر ابن زياد را در كوفه پيش مختار فرستاد، سر ابن زياد را در گوشه قصر نهادند مارى باريك پيدا شد و ميان سرها گردش مى كرد تا به سر عبيدالله رسيد وارد دهان او شد و از بينيش خارج گرديد، و از بينى وارد مى شد و از دهنش خارج مى گرديد، و مكرر اين عمل را انجام مى داد.

نقل شده اول كسيكه در اسلام سكه زد و منتشر ساخت عبيدالله بن زياد است.

مرجانه مادر عبيدالله پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام او را گفت: اى خبيث فرزند پيامبر را كشتى؟ هرگز روى بهشت را نخواهى ديد. (516)

### امام سجاد عليه‌السلام و سر ابن زياد

پس از آنكه ابراهيم بن مالك اشتر سر ابن زياد را براى مختار فرستاد، مختار نيز سر ابن زياد و سر حصين بن نمير و شرحبيل و سر عده اى از فرماندهان شام را با سى هزار دينار براى محمد بن حنفيه فرستاد و اين نامه را نيز با سرها فرستاد:

همانا جمعى از ياران و شيعيان شما را بسوى دشمن شما عبيدالله بن زياد گسيل داشتم تا انتقام خون برادرت حسين عليه‌السلام را بستاند، ايشان با خشم بر دشمنان و تاءثر و تاءسف فراوان بر مظلوميت آن جناب از شهر و وطن خود خارج شدند نزديك نصيبين با آنها روبرو شدند و خداى بزرگ آنها را مغلوب ساخت و با دست دوستانش دمار از روزگارشان برگرفت، خدا را شكر مى كنم كه انتقام خون شما را گرفت و ستمكاران را در دشت و صحرا و دريا هلاك نمود، و به اين وسيله دردهاى دل مؤمنان را شفا بخشيد و خشمشان را فرو نشانيد.

نامه ها و سرها را پيش محمد بن حنفيه بردند، چون چشم محمد بر سر ابن زياد افتاد به سجده رفت و خدا را شكر كرد و براى مختار دعا فرمود: خدا او را بهترين پاداش عطا فرمايد كه انتقام خون ما را گرفت و به اين جهت او را بر تمام فرزندان عبدالمطلب حقى است واجب، خدايا اين خدمت را از ابراهيم اشتر، بپذير و او را بر دشمنان نصرت ده و به هر چه كه رضا و خوشنودى تو در آن است او را موفق بدار.

و در دنيا و آخرت از او بگذر و او را بيامرز؟

سپس محمد بن حنفيه سرها را خدمت امام زين العابدين عليه‌السلام فرستاد، در وقتى سرها را نزد امام بردند كه حضرت مشغول تناول غذا بود، امام سجده شكر بجا آورد و آنگاه فرمود: خدا را شكر مى كنم كه انتقام خون مرا گرفت، خداوند به مختار پاداش نيكى بده كه چون مرا بر ابن زياد وارد كردند مشغول غذا بود و سر پدرم را در پيش رويش گذاشته بود، در آنجا از خدا خواستم كه مرا نميراند تا آنكه سر ابن زياد را در كنار سفره ام به بينم خدا را حمد مى كنم كه دعايم را مستجاب گردانيد.

محمد حنفيه پولهائى را كه مختار فرستاده بود ميان بستگان و شيعيان و اولاد مهاجرين و انصار تقسيم كرد. (517)

### مختار خاندان پيامبر را از عزا بيرون آورد

از امام جعفر صادق عليه‌السلام رسيده است كه فرمود: زنان بنى هاشم تا پنج سال سرمه به چشم نكشيدند و دست به حنا نيالودند، و در اين مدت دود از مطبخ و خانه هاى بنى هاشم بالا نرفت تا آنكه ابن زياد كشته شد و سر او را به مدينه فرستادند.

فاطمه دختر اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: هيچ يك از زنان ما حنا بر دست و سرشان نديدند، و ميل سرمه در چشمانشان نگرديد و موهاشان را شانه نكردند تا آنكه مختار سر ابن زياد را براى ايشان فرستاد.

مختار در مدت هجده ماه حكومتش هجده هزار از قاتلان امام را كشت. (518)

### مصعب و مختار

پس از آنكه اكثر بزرگان كوفه در بصره به مصعب برادر عبدالله زبير كه از طرف او استاندار بصره بود پيوستند و همه در آنجا گرد آمدند با شور و مشورت يكديگر بنا گذاشتند تا مصعب را عليه مختار تحريك كنند.

شبث بن ربعى سوار استرى شد، دم قاطر را بريد و گوشش را چاك زد و صدا را به واغوثاه بلند كرد و جلو خانه مصعب آمد، دربان مصعب را گفت شخصى با چنين وضعى جلو در آمده و اجازه مى خواهد، مصعب گفت: اين عمل جز از شبث از كسى سر نمى زند، شبث وارد شد، پشت سرش رجال كوفه وارد شدند و او را تحريك مى كردند كه بر مختار حمله كند و كوفه را متصرف گردد. مصعب پاسخ نمى داد تا اينكه محمد بن اشعث بن قيس وارد شد، مصعب او را در كنار خود نشانيد و احترام شايانى نمود، او نيز تقاضاى كوفيان را درخواست كرد.

مصعب گفت: اگر مهلب بن ابى صفره ببصره بيايد و با ما موافقت كند من اقدام مى كنم، مهلب از طرف مصعب حاكم فارس بود نامه اى به او نوشت و او را طلبيد تا با مختار بجنگد، مهلب خوش نداشت كه با مختار جنگ كند لذا از رفتن به بصره عذر خواست.

مصعب بن اشعث را گفت: بايد به فارس رفته و او را حركت دهى؟ محمد بن اشعث به فارس رفت و پيام مصعب را رسانيد و او را به قيام دعوت و تحريك كرد.

مهلب گفت: مگر قاصدى كوچكتر از تو نداشت كه تو را فرستاده است؟

من قاصد كسى نيستم جز اينكه بردگان ما بر ما چيره شده اند و بر زن و فرزند و حرم ما مسلط گرديده اند از اين رو مجبوريم براى پيشرفت كار خودمان فعاليت كنيم.

مهلب با جمعيت انبوه و اموال بسيارى حركت كرد و وارد بصره شد. پس از ورود مهلب مصعب جسر بزرگ را لشگرگاه قرار داد و دستور داد سپاهيان در آنجا اجتماع كنند، و ضمنا عبدالرحمان بن مخنف را به كوفه فرستاد و گفت: هر چه مى توانى از مردم كوفه را وادار كن تا به سپاه ما ملحق گردند و از اطراف مختار بپاشند، عبدالرحمان به كوفه رفت و در پنهان كار خود را انجام مى داد.

مختار از شورش و قيام مصعب آگاه شد در مسجد به سخنرانى پرداخت و گفت: اى اهل كوفه كه شما پشتيبان دين و ياران حق و كمك كار ستمديدگانيد شمائيد شيعيان خاندان پيامبر، بدانيد آنانكه بر شما ستم كردند و فرار نمودند، نزد همنوعان خود اجتماع كرده و افراد فاسقى نظير خودشان را تحريك كردند تا حق را بكوبند و باطل را رواج دهند.

اگر كشته شويد در روى زمين كسى خدا را نمى پرستد مگر به دروغ و آن وقت است كه اهل بيت پيغمبر را لعن مى كنند، پس براى خدا قيام كنيد وزير پرچم احمر بن شميط بجنگيد و بدانيد كه چون با ايشان روبرو شويد آنها را مانند جمعيت عاد و ثمود خواهيد كشت. (519)

### دو لشگر صف آرائى مى كنند

مختار سران كوفه را كه قبلا با ابراهيم بودند زير پرچم احمر بن شميط كه از موالى بود فرستاد، در مذار دو لشگر در مقابل هم صف آرائى كردند، رئيس قواى مختار سپاهيان خود را تقسيم بندى نمود، چون مردم بومى كوفه در قيام مختار از موالى زياد صدمه ديده بودند لذا در صدد انتقام بودند، عبدالله بن وهب كه فرمانده ميسره سپاه مختار بود پيش فرمانده قوا احمر بن شميط آمد اظهار داشت جمعيت فراوانى از موالى را ديدم كه سواره اند و عده اى پياده و شما نيز پياده ايد، ممكن است جنگ سخت شود آنگاه سواران فرار كنند و عده پياده شكست بخورند خوب است دستور بدهى كه همه پياده جنگ كنند تا اگر زمينه فرار پيش آيد مجبور باشند به مقاومت و يكديگر را بپايند؟

ابن شميط فكر كرد كه عبدالله براى او خير خواهى مى كند كه بهتر بجنگند ولى هدف عبدالله اين بود كه تمام موالى پياده باشند تا اگر شكستى رخ بدهد همه تلف شوند و چنين هم شد!

مصعب، عباد بن حصين را كه فرمانده سواره نظام بود بسوى احمر بن شميط روانه كرد و جنگ سختى نمودند ولى يك نفر از ايشان از جاى خود حركت نكرد، او برگشت.

سپس مهلب كه فرمانده ميسره سپاه مصعب بود بر عبدالله بن كامل فرمانده ميمنه مختار حمله كرد و مدتى جنگيدند، و مهلب بجاى خود برگشت، دوباره دستور حمله داد، در اين حمله بيشتر سربازان ابن كامل فرار كردند ولى خود او با جمعيتى از قبيله همدان مقاومت كرد ولى طولى نكشيد كه آنها نيز شكست خورده و فرار كردند.

در همين اوقات عمر بن عبيدالله بن معمر فرمانده ميمنه مصعب بر عبدالله بن انس فرمانده ميسره سپاه كوفه حمله كرد و ساعتى جنگيد و بجاى خود برگشت.

در مرحله چهارم تمام سپاه مصعب حمله شان را متوجه احمر بن شميط نمودند و او جنگيد تا كشته شد، سپاهيانش يكديگر را به استقامت و پايدارى تشويق مى كردند اما مهلب فرياد كشيد چرا خود را به كشتن مى دهيد فرار كنيد؟

تمام سربازان ابن شميط كه پياده بودند در صحرا پراكنده شدند، مصعب، عباد بن حصين را به تعقيب فراريان فرستاد و سفارش كرد هر كه را دستگير كرديد بكشيد و اسير نياوريد، سپاهيان مصعب بى رحمى را از حد گذرانيدند از اين سپاه جز عده قليلى جان در نبردند و اعمال وحشيانه اى انجام دادند.

يكى از سربازان مصعب مى گويد سرنيزه ام را بچشم يكى از آنها فرو بردم و به اين اكتفا نكردم بلكه در ميان چشمش مى چرخانيدم!

وقتيكه خبر شكست سپاه به مختار رسيد سر در گوش عبدالرحمان بن ابى عمير نهاد و گفت: به خدا سوگند بردگان و موالى به اندازه اى كشته شدند كه هيچ سابقه نداشته است سپس گفت: ابن شميط كشته شد، و ابن كامل كشته شد، فلان و فلان... كشته شدند.

افرادى را نام برد كه يك نفر از آنها در ميدان جنگ از يك لشگر بهتر بودند!!

عبدالرحمان گفت: در حقيقت مصيبت بزرگى است؛ مختار پاسخ داد: از مرگ چاره نيست، خيلى دلم مى خواهد مانند ابن شميط بميرم.

اين وقت فهميدم اگر مختار پيشرفت نكند آنقدر مى جنگد تا كشته شود! (520)

### مختار وارد جنگ مى شود

مختار خبر شد كه مصعب و سپاهيانش از طريق شط به طرف كوفه مى آيند با جمعى رفت و آب شط را در نهرهاى فرعى انداخت تا آنكه آب شط قطع شد و كشتيهاى ايشان به گل نشست، ايشان از كشتى خارج شدند و بر اسبها سوار و عازم كوفه گرديدند.

مختار كه ديد از اين نقشه هم نتيجه اى نگرفت در حروراء سر راه مصعب توقف كرد و آن جا را لشگرگاه قرار داد مصعب رسيد و در مقابل مختار صف آرايى نمود.

مختار در مقابل هر يك از قبائل پنجگانه بصره مردى از ياران خود را فرستاد، سعيد بن منقذ كه رئيس ميسره سپاه مختار بود در مقابل قبيله بكر بن وائل فرستاد كه رئيس ايشان مالك بن مسمع بكرى بود.

عبدالرحمان بن شريح شبامى را كه رئيس بيت المال مختار بود بسوى مالك بن منذر رئيس قبيله عبد قيس گسيل داشت.

عبدالله بن جعده را براى قيس بن هيثم رئيس قبيله عاليه تعيين كرد.

مسافربن سعيدبن نمران را بسوى زياد بن عمرو عتكى رئيس ازد روانه كرد سليم بن يزيد كندى كه فرمانده ميمنه سپاه بود با احنف بن قيس رئيس بنى تميم روبرو شد.

و سائب بن مالك اشعرى را در مقابل محمدبن اشعث كه رئيس كوفيان بود كه به مصعب پيوسته بودند، قرار داد.

و خود مختار در ميان بقيه اصحاب و سپاهيان كوفه قرار گرفت.

جنگ شروع شد و هر كس با رقيب و شخص مخالف و مقابل خود به جنگ پرداخت.

عبدالرحمان بن شريح و سعيد بن منقذ كه فرمانده ميسره مختار بودند با سپاهيان خود به دو قبيله عبد قيس و بكر بن وائل حمله كردند و جنگ سختى نمودند، و عبدالرحمان و سعيد دو فرمانده مختار گاهى با هم مى جنگيدند و گاهى يكى به جنگ مى پرداخت و ديگرى استراحت مى كرد تا آنها برمى گشتند دسته ديگر حمله مى كردند.

مصعب ديد كه قبيله هاى عبد قيس و بكر بن وائل سخت به زحمت افتاده اند.

مهلب را گفت: چه انتظار مى كشى مگر نمى بينى كه اين دو قبيله چه مى كشند؟ با ياران خود حمله كن، مهلب گفت: در انتظار فرصت هستم.

مختار عبدالله بن جعده را فرمان داد تا به جمعيتى كه روبرويش قرار دارند حمله كند عبدالله حمله سختى نمود دو لشگريان مصعب و قبيله عاليه را چنان مجبور به عقب نشينى كرد كه تا جايگاه مصعب تبديل به ميدان جنگ شد، مصعب كه مرد شجاعى بود و از فرار ننگ داشت زانو بر زمين نهاد و شروع به تيراندازى نمود و سپاهيان نيز همراه وى ساعتى جنگيدند تا آنكه عبدالله و سپاهيانش بجاى خود برگشتند.

اين وقت مصعب به سراغ مهلب كه رياست دو خمس از اخماس بصره را به عهده داشت كه پرجمعيت ترين و مجهزترين اخماس و قبايل بصره بودند فرستاد و گفت: بى پدر تا كى انتظار مى كشى؟

مهلب اندكى تاءمل كرد و آنگاه به سپاهيان خود گفت: تمام سپاهيان امروز مى جنگيدند و شما استراحت كرديد و آنها هم خوب به ميدان آمدند اكنون نوبت شما است حمله كنيد و صبر را پيشه نمائيد؟ حمله سختى بر سپاه مختار كردند و آنان را سخت در منگنه گذاشتند، اين وقت كسانيكه واقعا به خونخواهى امام عليه‌السلام مى جنگيدند تحريك شدند!

عبدالله بن عمرو نهدى كه از ياران على عليه‌السلام بود و در صفين در ركاب آن حضرت شركت داشت، سر به آسمان نمود و گفت: پروردگار امروز به همان نيت مى جنگم كه در ليله خميس در صفين جنگيدم، خدايا از كردار مردم بصره بيزارم، سپس حمله كرد و آنقدر جنگيد تا كشته گرديد.

مالك بن عمرو كه فرمانده پيادگان بود مشغول جنگ شد اسبش را آوردند سوار شد و به جنگ پرداخت، تا آنكه سپاه مختار سخت از هم پاشيدند به خود گفت: سوارى را مى خواهم چه كنم، به خدا قسم در اينجا كشته شوم بهتر از آن است كه در خانه ام كشته گردم فرياد كشيد: صاحبان بصيرت كجايند، آنانكه صبر و تحمل را پيشه نمودند كجايند؟ با اين اعلان در حدود پنجاه نفر گردش جمع شدند، نزديك غروب بود كه بر سپاه محمد اشعث حمله كردند، دو نيرو با تمام قوا مى كوشيدند تا آنكه شب فرا رسيد و جنگ متاركه گرديد محمد اشعث و مالك را در يك جا كشته يافتند، سپس چهار نفر را احتمال دادند كه محمد اشعث را كشته باشد.

سعيد بن منقذ با جمعى از قبيله اش كه در حدود هفتاد نفر بودند شروع به جنگ نمودند تا همه كشته شدند.

سليم بن يزيد كندى با نود نفر از بستگانش به جنگ پرداختند و آنقدر جنگيدند تا سليم كشته شد و يارانش پراكنده شدند.

مختار خود در جلو كوچه شبث مشغول جنگ شد و تصميم گرفت از آن نقطه حركت نكند تا جنگ به نفع يك طرف پايان پذيرد تمام شب را تا صبح جنگيدند و افراد زيادى از يارانش كشته شدند مخصوصا افراد بسيارى از حافظان و قاريان قرآن در آن شب كشته شدند و اكثر سپاهيانش از اطرافش پراكنده گرديدند، مخصوصا قبيله همدان سخت پافشارى كردند تا بالاخره ديدند كارى از پيش نمى برند به مختار پيشنهاد كردند كه جمعيت رفته اند چه خوب است شما هم به قصر پناه ببريد.

به ناچار از جنگ دست كشيده و وارد قصر حكومتى شدند. (521)

### مختار در قصر محصور مى گردد

چون روز بر آمد مصعب با بصريان و كوفيان كه به او پيوسته بودند به طرف سبخه رفتند، مهلب را در آنجا بديد مهلب گفت: چه پيروزى شيرينى است اگر محمد بن اشعث كشته نشده بود، مصعب گفت: راست است، همينطور است كه مى گوئى، چون به سنجه رسيدند راهها را بستند و از رسيدن آب و طعام به قصر جلوگيرى كردند.

مصعب سران سپاه خود را در ميادين و كوچه هاى كوفه پخش و هر نقطه اى را به يكنفر سپرد، مختار و كسانى كه با او در قصر بودند گاهگاهى بيرون مى آمدند و مختصر جنگى مى كردند ولى چون بسيار ضعيف شده بودند دوباره بقصر برمى گشتند بعضى از زنانيكه شوهرانشان با مختار در قصر بسر مى بردند به بهانه رفتن مسجد و يا ديدار دوستانشان مختصر آب و نانى به ايشان مى رسانيدند تا آنكه مهلب كه مرد كار آزموده اى بود از حيله آنان آگاه شد و زنان را نيز مانع گرديد.

مختار دستور داد مقدارى عسل در چاهيكه در ميان قصر بود بريزند تا آب چاه قابل آشاميدن گردد.

مختار با كسانى كه در قصر بودند به مشورت پرداخت كه چه مى توان كرد؟ آنان نظر دادند كه از مصعب براى خود امان بگيريم به سپاهيان پيشنهاد كردند كه اگر تسليم بشويم به ما امان مى دهيد؟ آنها گفتند: تسليم بشويد تا نظر خودمان را درباره شما پياده كنيم.

مختار گفت: هرگز بحكم ايشان راضى نمى شوم و هر يك از شما كه به حكم آنان تن در دهد او را بخوارى مى كشند، ولى اگر بجنگيم تا كشته شويم مرگ با افتخار را درك كرده ايم و اگر شما هم جز اين را اختيار كنيد پشيمان مى شويد زيرا پس از آنكه بر شما دست يافتند هر يك از شما را به عنوان اينكه كسى را كشته ايد صاحبان خون از شما انتقام خواهند گرفت و پيش بينى مختار كاملا درست از آب در آمد زيرا تمام كسانيكه تسليم بحكم سپاه بصره شدند دست بسته كشته شدند و يك نفر از ايشان جان در نبرد. (522)

### مختار كشته مى شود

مختار كه از همراهيان خود احساس ضعف و زبونى نمود شخصا تصميم بر خروج گرفت، نزد همسرش ام ثابت فرستاد تا مقدارى عطريات برايش بفرستد، طيب فراوانى برايش فرستاد، مختار غسل كرد و حنوط نمود و سپس طيب را بر سر و صورت خود، ماليد با نوزده نفر از قصر خارج شد كه از جمله سائب بن مالك بود كه هنگام مسافرت او را بجاى خود حكومت مى داد.

سائب را گفت: نظر تو درباره ما چيست؟ سائب گفت: رأی شما چيست؟

مختار اظهار داشت: من يكى از رجال عربم، ابن زبير حجاز را متصرف شده، و ابن نجده يمامه و مروان شام را در اختيار گرفت و من اين شهرها را به چنگ آوردم جز اينكه من در مقام انتقام و خونخواهى خاندان پيغمبر بر آمدم عده اى را به جرم قتل آنجناب كشتم لذا بر من شوريدند وگرنه از ايشان كمتر نبودم، لذا اگر نيّت پاكى ندارى از حيثيت و شرافت خود دفاع كن و در اين راه بجنگ؟ سائب گفت: انا للّه و انا اليه راجعون چرا در راه پيشرفت همين هدف نجنگم و در راه حيثيتم بجنگم.

مختار از قصر خارج شد و به سپاه مصعب پيشنهاد كرد آيا به ما امان مى دهيد؟ گفتند امان مى دهيم تا ما هر چه صلاح ديديم با شما رفتار كنيم، مختار گفت: هرگز راضى به حكم شما نخواهم شد، شروع به جنگ نمود آنقدر جنگيد تا كشته شد.

مى گويند مختار در محل زيتونيها كشته شد و دو برادر بنام طرفه و طراف او را كشتند. (523)

### رفتار مصعب با تسليم شدگان

چون كسانى را كه در قصر متحصن بودند بر مصعب عرضه شدند عبدالرحمان پسر محمد اشعث و ديگران پيشنهاد كردند كه تمام آنها را كه جمعيت زيادى بودند از دم شمشير بگذرانند، بجيربن عبدالله مسلمى كه از جمله مواليان بود مصعب را گفت: خدا ما را به اسارت و تو را به عفو و گذشت امتحان مى كند كه در يكى خوشنودى و در ديگرى خشم پروردگار است، هر كه عفو كند خدا نيز از او در گذرد، و هر كه عقوبت كند ايمن نيست كه از او قصاص كنند، سپس گفت: پسر زبير؛ ما اهل قبله شما و همكيش شمائيم ترك و ديلم نيستيم، مخالفت ما با همشهريانمان خارج از يكى از دو صورت نيست يا ما اشتباه كرده ايم يا ايشان، و در هر حال وضع ما مانند مردم بصره است كه مدتى با هم جنگيدند و سپس متحد شدند شما هم كه اكنون پيروز شده ايد گذشت كنيد و جوانمردى نشان دهيد؟ بجير باندازه اى از اين سخنان گفت: كه مصعب و همراهانش نرم شدند و تصميم بر گذشت گرفت.

ولى عبدالرحمان اشعث گفت: مصعب؛ اگر مى خواهى ايشان را آزاد كنى پس از ما دست بكش و انتظار نداشته باش يا ما را بايد داشته باشى يا آنان را وگرنه ميان ما و آنها آشتى پذير نيست. محمد بن عبدالرحمان بن سعيد همدانى گفت: پدرم و پانصد نفر از قبيله همدان كشته شده اند كه همه آنها بزرگان شهر و قبيله بودند، آنها را آزاد مى كنى و حال آنكه هنوز خونهاى ما در درون ما مى جوشد، يا ما يا آنها!

بلكه هر قبيله و خاندانى كه در مبارزات با مختار كشته داده بودند سخنانى از اين مقوله گفتند و تقاضاى كشتن آنها را كردند، مصعب كه چنين ديد دستور كشتن آنها را داد و گفت: تمام آن جمعيت را گردن بزنند.

ايشان دستجمعى فرياد كشيدند كه پسر زبير ما را مكش كه به ما احتياج خواهى داشت فردا كه لشگر شام به جنگ شما آيند ما را پيشاپيش سپاه بفرست اگر كشته شويم مقصودت حاصل شده و علاوه كه ما كشته نشويم مگر آنكه جمعيت ايشان را در هم بشكنيم و اگر پيروز شويم باز هم به نفع تو و همراهان تو است.

ليكن مصعب بجهت رضايت و خوشنودى ديگران همه را از دم شمشير گذرانيد!

و چون خواستند بجير را بكشند گفت: پس اين خواهش مرا بپذيريد كه مرا در كنار اين افراد نكشيد زيرا به ايشان پيشنهاد كردم تسليم نشويد بلكه مردانه بجنگيد تا كشته شويد آنها پيشنهاد مرا نپذيرفتند لذا نمى خواهم خون من داخل خون چنين افراد بى اراده اى گردد.

مسافر پسر سعيد بن نمران گفت: مصعب؛ جواب خدا را چه خواهى گفت هنگامى كه بر او وارد گردى كه يك جمعيت انبوهى كه اختيار خود را بدست تو سپردند كشتى با اينكه فرموده است جز در مقام انتقام و قصاص كسى را نكشيد، اگر يك عده از ما جنگيده و افرادى را كشته اند ليكن يك عده ديگرى هستند كه در هيچ جنگى شركت نداشته اند بلكه در كوهپايه و دهات بوده اند كه مشغول جمع آورى ماليات بودند و راهها را امن مى كردند، بسخنان مسافر هم گوش ندادند.

سپس گفت: خوار و زشت كند روى كسانى را كه با ايشان گفتم: از يكى از كوچه ها حمله كنيم و جمعيت را متفرق ساخته و بقوم و قبيله خود ملحق گرديم حرف مرا نشنيدند.

### رفتار مصعب با زنان مختار

پس از آنكه مصعب از كشتن اسيران فارغ شد، زنان مختار را احضار كرد، ام ثابت دختر سمرة بن جندب را گفت: عقيده ات درباره مختار چيست؟ ام ثابت گفت: من آنچه را مى گويم كه تو بگوئى. مصعب او را آزاد كرد.

عمره دختر نعمان بن بشير انصارى را گفت: تو چه ميگوئى؟ عمره گفت: او بنده صالح خدا بود، مصعب اين زن را زندان كرد و به برادرش عبدالله زبير به دروغ نوشت، اين زن را عقيده آنست كه مختار پيغمبر بوده است.

عبدالله در پاسخش نوشت: كه او را بكش، مصعب اين زن را به شخصى بنام مطر سپرد تا او را بكشد اين نانجيب با سه ضربت شمشير او را كشت، كشته شدن اين زن عاطفه افراد را تحريك كرد و زبان به اعتراض بر مصعب گشودند و شعراء در اين زمينه اشعارى سرودند كه از جمله عمربن ابى ربيعه قرشى اشعارى گفت كه از آنها ابيات زير است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انّ من اعجب العجائب عندى |  | قتل بيضاء حرّة عطبول |
| قتلت هكذا على غير جرم |  | انّ للّه درّها من قنيل |
| كتب القتل و القتال علينا |  | و على المحصنات جرّ الذيول |

همانا شگفترين شگفتيها نزد من كشتن زن سفيد چهره آزاده زيباى گردن كشيده است كه بدون گناه كشته شد و خدا او را از ميان كشته ها خيرش دهد.

همانا كشتنت و كشته شدن بر ما و بر زنان پاك دامن واجب گشته است. (524)

## پی نوشت ها:

1- «تفسير مجمع البيان سوره فجر و نفس المهموم ص 46»

2- پيامبر و ياران ج 2 ص 135.

3- تاريخ يعقوبى ج 2 ص 206 - حياه الحسين ج 2 ص 176 و 178 - شرح ابن ابى الحديد ج 3 ص 16.

4- ابن ابى الحديد ج 3 ص 15.

5- حيات الحسين ج 2 ص 264 - بلاغة الحسين ص 64.

6- حيات الحسين ج 3 ص 98 - نفس المهموم ص 191 - بلاغة الحسين ص 25.

7- بلاغة الحسين ص 65 - طبرى ج 7 ش 24.

8- اعيان الشيعة ج 1 ص 593.

9- مقاتل الطالبين ص 78 - عمده الطالب ص 191 - ارشاد مفيد ص 198 - حديقة الشيعه ص 497 - كافى كتاب الحجة مولد حسين بن على حديث 2 - بحار 44/ ص 202 - اسد الغابه ج 2 / ص 18.

10- حياه الامام الحسين بن على ج 1 ص 30 - الصواعف الحرفه ص 190.

11- حياه الحسين ج 1 / ص 95 - نفس المهموم ص 25.

12- حياة الحسين ج 1 ص 95 - نفس المهموم ص 25.

13- بحار ج 44 ص 175 - كافى كتاب الحجه باب الاشارة و النص على الحسين ج 2.

14- ارشاد شيخ مفيد ص 187 و 198 - حياة الحسين ج 1 ص 36 و 217.

15- ارشاد مفيد ص 198.

16- بحار ج 44 / ص 194 - وسائل الشيعه ج 4 / ص 721 باب استحباب افتتاح الصلوة بسبع تكبيرات.

17- كافى، كتاب الحجه، باب ما جاء فى الاثنى عشر و النص عليهم حديث 3 - اكمال الدين ص 179.

18- بحار ج 44/ ص 192- حياة الحسين ج 1 ص 133.

19- بحار ج 44/ص 193- عقدالفريد ج 4 ص 384.

20- بحار ج 44/ص 189- تفسير عياشى ج 2 ص 257.

21- بحار ج 44/ص 189.

22- آيه 86 سوره نساء.

23- بحار ج 44 / ص 195.

24- بحار ج 44 ص 190- حيات الحسين ج 1/ ص 131.

25- طبقات ج 2 بخش 2 ص 89.

26- بحار ج 44/ ص 196.

27- آيه 124 سوره انعام - حيات الامام الحسين ج 1/ ص 130.

28- بحار ج 44 ص 197.

29- سوره منافقين آيه 8.

30- بحار ج 44 / ص 198.

31- بحار ج 44 ص 202.

32- ارشاد مفيد ص 249- الصواعق المحرقة ص 190.

33- ارشاد مفيد ص 249.

34- بحار ج 44 / ص 191.

35- حيات الحسين ج 1 /ص 112.

36- ابى الضيم يعنى كسى كه هرگز تن به ذلت نميدهد و زير بار ظلم و زور نميرود جمع آن اباة الضيم است.

37- حياة الحسين ج 1 / ص 113- ابن ابى الحديد ج 1 ص 113- بلاغة الحسين ص 45 و 49.

38- شرح ابن ابى الحديد ج 1 طبع بيروت ص 300- نهج البلاغه خطبه 51.

39- آيه 21 سوره طور.

40- نفس المهموم ص 47 - بحارج 44 / ص 221 - تفسير برهان ج 4 ص 242.

41- بحار ج 44 / ص 223 - احتجاج ص 239.

42- بحار ج 44 - نفس المهموم ص 53.

43- بحار 44 ص 243.

لوح تمسك به اهل بيت در كشتى نوح:

چون به تلاطم كشتى نوح اشاره شد لازم مى دانيم به گزارش جالبى كه از سوى باستان شناسى شوروى در مجله رسمى و پر تيراژ انقاد نيزوب در شماره تشرين دوم سال 1953 منتشر شده اشاره اى شود زيرا اين گزارش هم از نظر علمى و هم از لحاظ دينى بخصوص از نظر معتقدات مذهب تشيع فوق العاده مهم و با ارزش است مخصوصا از جهت اينكه در كشورى اين گزارش تهيه و منعكس و منتشر شده كه معنويت را پشت سر گذارده و مادى گرائى را پيشه ساخته اند و اينك خلاصه گزارش مذكور از نظر خوانندگان مى گذرد:

موقعى كه باستانشناسان شوروى در منطقه معروف به وادى قاف مشغول حفارى بودند در اعماق زمين به چند تخته پاره قطور و پوسيده برخوردند كه معلوم شد اين تخته ها از قطعات كشتى حضرت نوح بوده است و پس از دو سال كاوش تخته پاره ديگرى يافتند كه بصورت لوحى منقوش بوده و از قضا سالم و دست نخورده باقى مانده بود، سطور منقوش در آن لوح از ناشناخته ترين خطوط بود لذا اداره كل باستانشناسى شوروى هفت نفر از سرشناس ترين باستان شناس و اساتيد خط و زبان روسى و چينى را مامور تحقيق و بررسى و شناخت خط و مطالب آن نمود كه اين هيئت پس از هشت ماه مطالعه و بررسى و مقايسه حروف با نمونه ساير خطوط و كلمات متفقا گزارش زير را در اختيار باستانشناسى شوروى قرار داد:

1- اين لوح مخطوط چوبى از جنس همان تخته هاى مربوط به كاوش قبلى و كلا متعلق به كشتى نوح است.

2- حروف و كلمات اين عبارات به لغت سامانى يا سامى است كه در حقيقت ام اللغات (ريشه لغات) و به سام بن نوح منسوب است.

3- معناى اين حروف و كلمات چنين است:

اى خداى من و اى يار من، به رحمت و كرمت مرا يارى نما.

و بپاس خاطر اين نفوس مقدسه: محمد، ايليا (على) شبر (حسن) شبير (حسين) فاطمه.

آنان كه همه بزرگان و گرامى اند، جهان به بركت آنها بر پاست.

به احترام نام آنها مرا يارى كن، تنها توئى كه مى توانى مرا به راه راست هدايت كنى. بعدا ترجمه اين كلمات بزبان انگليسى در مجلات و جرايد زير منتشر شده است:

1- مجله هفتگى «ويگلى ميرر»

لندن مورخه 28 دسامبر 1953.

2- مجله استار لندن مربوط به كانون دوم 1953.

3- روزنامه سن لايت منچستر شماره مربوط به كانون دوم 1953.

4- روزنامه ويكلى يبرر مورخ اول شباط 1954.

5- روزنامه الهدى قاهره مورخ 30 مارس 1953.

ضمنا محدث پاكستانى سيد محمود گيلانى در كتاب «ايليا مركز نجات اديان العالم »

گزارش مذكور را به زبان اردو و ترجمه منعكس نموده و مجله بذره نجف در شماره هاى شوال و ذى القعده 1385 آنرا از اردو به عربى ترجمه نموده است هم اكنون لوح موصوف در موزه مسكو در معرض ديد توريستها است لازم به توضيح است كه محل استقرار كشتى نوح به صريح آيه شريفه و استوت على الجودى كوه جودى بوده كه همان كوه آرارات است زيرا اين كوه به نامهاى مختلف ناميده شده است به زبان فارسى كوه نوح و به عربى جودى و به تركى اگر يداغ و به ارمنى ماسيس يا «مازيك»

و «ميزه زوزار»

يعنى كوه كشتى مى گويند و داراى دو قله است به نامهاى نوح بزرگ و نوح كوچك كه در ماءخذ اسلامى اولى بنام جبل الحارث و دومى به جبل الحويرث موسوم است.

«به نقل از مكتب اسلام شماره 10 سال دوازدهم و شماره 1 سال سيزدهم. »

44- بحار ج 44 ص 244.

45- ارشاد مفيد ص 250 - بحار ج 44 ص 246 - حيات الامام الحسين ج 1ص 97 - طبقات ج 8 / ص 204.

46- بحار ج 44 / ص 229 - حيات الامام الحسين ج 1 / ص 100 - عقد الفريد ج 4 / ص 383 - صواعق المحرقة ص 190.

47- ارشاد مفيد ص 250.

48- ينابيع الموده ص 320 - الصواعق المحرقة ص 191.

49- بحار ج 44 / ص 273.

50- بحار ج 44 / ص 278 - نفس المهموم ص 39.

51- بحار ج 44، ص 281. ينابيع الموده ص 375. نفس المهموم ص 42.

52- بحارج 44/ ص 282

53- بحارج 44/ص 282- قاموس الرجال ج 2/ص 392.

54- بحارج 44/ص 289 و 291 و 293.

55- بحارج 44 ص 289 و 291 و 293.

56- بحارج 44/ص 282 و 289.

57- بحارج 44 / ص 289.

58- بحارج 44 / ص 283.

59- آيه 38، سوره آل عمران.

60- بحارج 44 / ص 285 نفس المهموم ص 26.

61- اعيان الشيعه ج 1، ص 587، ابصار العين ص 3. ارشاد مفيد ص 200. بحار ج 44، ص 324.

62- بحار ج 44 / ص 311-. حيات الامام الحسين ج 2، ص 236. كامل ابن اثير ج 4، ص 6. طبرى ج 7، ص 196 و 217. ينابيع الموده ص 333.

63- اعيان الشيعه ج 1 / ص 587. كامل ابن اثير 4، ص 15. بحار ج 44 ص 324. ارشاد مفيد ص 201. ينابيع ص 334. حيات الامام الحسين ج 2، ص 247. طبرى ج 7، ص 216. روضة الواعظين ص 146.

64- كامل ابن اثير ج 4، ص 16. ارشاد مفيد ص 201. بحار ج 44، ص 326.

65- منظور آزاد شدگان و فرزندانشان بنى اميه و كليه مشركين و كفار مكه مى باشند كه پيامبر اكرم (ص) پس از فتح مكه به آنان فرمود: اذهبوا انتم الطلقاء برويد همگى آزاديد و جناب زينب سلام الله عليها در نطق آتشين و كوبنده خود خطاب به يزيد فرمود: يابن الطلقاء اى پسر آزاد شدگان كه خطبه آنحضرت در جاى خود خواهد آمد.

66- بحار ج 44/ 326 - حياة الحسين ج 2 / ص 257.

67- بحارج 44 ص 327- حياة الامام الحسين ج 2/ص 259.

68- بحارج 44 ص 328 - حياة الامام الحسين ج 2/ص 259 - ينابيع الموده ص 334.

69- اعيان الشيعه ج 1، ص 588. كامل ابن اثير ج 4/16. بحار ج 44/ ص 329. ارشاد ص 202. حيات الامام الحسين ج 2/ ص 292. ينابيع الموده ص 334.

70- بحارج 44 ص 329 - حياة الامام الحسين ج 2/ص 264 - بلاغة الحسين ص 64.

71- آيه 21، سوره قصص.

72- كامل ابن اثير ج 4/ ص 17. ارشاد مفيد ص 202. حياة الحسين ج 2/ ص 261. طبرى 7/ ص 220. روضة الواعظين ص 147.

73- آيه 22 سوره قصص

74- ابصار العين ص 4 - اعيان الشيعه ج 1/588. كامل ج 4/ ص 19 بحار ج 4/ ص 232. ارشاد مفيد ص 202. حياة الامام الحسين ج 2/ ص 306. عقد الفريد ج 4/ ص 376. طبرى ج 7/ ص 232. طبقات ابن سعد ج 5/ ص 107.

75- اعيان الشيعه ج 1/589 - ابصارالعين ص 4 - الحسين فى طريقه الى الشهاده ص 4 - طبرى ج 7ص 233 - بحار 44/232 - ارشاد مفيد ص 203 - حياة الامام الحسين 2/331 - روضه الواعظين ص 147.

76- اعيان الشيعه ج 1/ص 589. ابصار العين 5 الحسين فى طريقه 8. كامل ابن اثير ج 4/ ص 21. بحار ج 44/ ص 334. ارشاد مفيد ص 204. طبرى ج 7، ص 235. بلاغة الحسين ص 69.

77- اعيان الشيعه ج 1/590 - ابصارالعين ص 5- بحارج 44/ص 337 -حياة الحسين ج 2/ص 321 -طبرى ج 7/ص 240- انساب الاشراف ج 2/ص 78.

78- ابصارالعين ص 5- اعيان الشيعه ج 1 / ص 589. - بحار ج 44 / ص 338 - الحسين فى طريقه الى الشهاده - ص 9، حياة الحسين ج 2 / ص 323.

79- ابصار العين ص 5. اعيان الشيعه ج 1 / ص 589. بحارج 44 /ص 338. الحسين فى طريقه الى الشهاده. ص 9 حياة الحسين ج 2 / ص 323.

80- بحارج 44/ص 287.

81- كامل ج 4 / ص 21 ابصارالعين ص 5 - 6 اعيان الشيعه ج 1/589 و 590 - ارشاد مفيد 206 - بحارج 44 / ص 338. الحسين فى طريقه الى الشهاده ص 9. طبرى ج 7 ص 236. انساب الاشراف ج 2 ص 77.

82- حياة الامام الحسين عليه‌السلام ج 2/ص 334 - ارشاد ص 205.

83- اعيان الشيعه ج 1 / ص 590 و 589. بحار ج 44 ص 336. كامل ج 4 ص 22. ارشاد مفيد ص 205. طبرى ج 7 ص 238.

84- حياة الحسين ج 2 / ص 345.

85- حياة الحسين ج 2/ص 348 دائرة المعارف وجدى ج 3 / ص 444.

86- اعيان الشيعه ج 1 /ص 590 - 589. بحار ج 44 ص 336. كامل ج 4 ص 22. حياة الحسين ج 2 ص 353. ارشاد ص 205. طبرى ج 7 ص 239. انساب الاشراف ج 2 ص 77.

87- حياة الحسين ج 2 /ص 255 - طبرى ج 7 / ص 241.

88- اعيان الشيعه ج 1 ص 590. مقاتل الطالبين ص 97. كامل ج 4 ص 24. ارشاد مفيد ص 206. بحار ج 44 ص 340. حياة الامام الحسين ج 2 ص 354. طبرى ج 7 ص 243. مروج الذهب ج 3 ص 57. انساب الاشراف ج 2 ص 78.

89- مقاتل الطالبين ص 97. كامل ج 4 ص 24. ارشاد مفيد ص 206. بحار ج 44 ص 331. حياة الامام الحسين ج 2 ص 359. طبرى ج 7 ص 242. اعيان الشيعه ج 1 ص 591.

90- هانى بن عروة و پدرش از صحابه رسول خدا و از بزرگان شيعه بودند و در جنگهاى سه گانه امير مومنان شركت داشت و مردى معمر بود كه سن او را 83 تا 97 سال گفته اند. الحسين فى طريقه ص 71.

91- مقاتل الطالبين ص 97 كامل ج 4 / ص 24 - بحارج 44 /ص 341. اعيان الشيعه ج 1 ص 591. طبرى ج 7 ص 242. ارشاد مفيد ص 206. حياة الحسين ج 2 ص 359.

92- حياة المسلم ج 2 / ص 361 - الحسين فى طريقه الى الشهاده ص 71.

93- مقاتل الطالبين ص 98 - اعيان الشيعه ج 1/ص 591. كامل ج 4 ص 26. بحار ج 44 ص 343. حياة الحسين ج 2 ص 362 طبرى ج 7 ص 244. انساب الاشراف ج 2 ص 79.

94- مقاتل الطالبين ص 97. بحار 44 ص 324. اعيان الشيعه ج 1 ص 591. كامل 4 ص ص 25. ارشاد مفيد ص 207. طبرى ج 7 ص 249. انساب ج 2 ص 79.

95- خطرات خوش باورى: در امور سياسى به تناسب اهميت كار بايد دقت بيشترى معمول گردد بويژه در نهضت ها و انقلابات بزرگ از آنجا كه قدرتهاى استكبارى از هر گونه وسيله نامشروع براى درهم كوبيدن نهضت و شكست انقلاب استفاده مى كنند ضرورت انقلاب ايجاد مى كند كه از خوش بينى و زود باورى و حسن ظن احتراز جست بخصوص آنكه اگر مخالفين انقلاب افراد بى دين و لا اءبالى و دنيا پرست باشند ضربه شديدى به انقلاب وارد مى سازند كه نظير آن داستان معقل است كه به لحاظ خوش باورى مسلم بن عوسجه در انقلاب رخنه نمود و موجبات شكست آنرا فراهم ساخت لذا در داستان معقل مواردى به چشم مى خورد كه مسئولان مى بايستى به آن بيشتر توجه مى كردند.

1- با توجه به اينكه معقل خود را اهل شام معرفى نموده و با سابقه زيادى كه مومنان از دشمنى شاميان داشتند نمى بايستى به سادگى نسبت باو اعتماد و اطمينان مى كردند.

2- پرداخت وجه يكى از چيزهائى است كه موجب حصول اطمينان مى گردد و در موارد ضرورى براى حصول اعتماد نوعا از اين حربه استفاده مى شود ليكن متاسفانه علاقمندان به انقلاب آنرا حمل بر توجه و علاقه مردم به انقلاب مى كنند و به آسانى آنرا مى پذيرند و به عواقب آن نمى انديشند.

3- با توجه به اينكه جاسوس ابن زياد اولين فردى بود كه صبحها به خانه هانى مى آمد و آخرين كسى بود كه خارج مى شد اعضاء ثوره مى بايستى به موقعيت او پى ببرند هر چند افراد جاسوس و نفوذى در كار خود مهارت داشته باشند.

متاسفانه در انقلاب اسلامى ايران هم افراد نفوذى عمال اجنبى از اينگونه حربه ها استفاده كردند و خوش باورى و حسن نيت مصادر امور از يكسو و خرابكاريهاى انقلابى نمايان از سوى ديگر لطمه فراوانى به انقلاب وارد ساخت.

96- حياة الحسين ج 2 / ص 370 - اعيان الشيعه ج 1 /ص 602.

97- ارشاد مفيد ص 208 - كامل ج 4/ص 28 - مقاتل الطالبين ص 99 - بحارج 44/ص 345. انساب الاشراف ج 2 ص 80. اعيان الشيعه ج 1 ص 591. حياة الحسين ج 2 ص 372. طبرى ج 7 ص 250.

98- ارشاد مفيد ص 209 - بحارج 44/ص 29 - حياة الحسين ج 2 /ص 374 - مقاتل الطالبين ص 100 طبرى ج 7/ص 252.

99- كامل ج 4 /ص 30 - ارشاد مفيد ص 210 - بحارج 44 /ص 347 - اعيان ج 1/ص 591 - مقاتل ص 100 - حياة الحسين ج 2 /ص 376.

100- اعيان الشيعه ج 1/ص 591 - مقاتل الطالبين ص 100 - ارشاد مفيد ص 210 - بحارج 44 /ص 348 كامل ج 4 / ص 30 - حياة الحسين ج 2 /ص 380 - طبرى ج 7 ص 255 - مروج الذهب ج 3 /ص 58.

101- مقاتل الطالبين ص 101 و 102 - اعيان الشيعه ج 1 / ص 591 كامل ج 4 /ص 31 طبرى ج 7 /ص 256 - ارشاد مفيد ص 211 - بحارج 44 / ص 349 - حياة الحسين ج 2 / ص 382.

102- مقاتل الطالبين ص 102 - اعيان الشيعه ج 1 /ص 592 - بحارج 44 /ص 350 - ارشاد ج ص 212 - روضة ص 150 كامل ج 4 / ص 31 - حياة الحسين ج 2 /ص 286 - طبرى ج 7 /ص 258.

103- حياة الامام الحسين ج 2 / ص 286 - مقاتل ص 102 - اعيان الشيعه ج 1/ص 592 - بحارج 44 / ص 350 ارشاد ص 212 - كامل ج 4 /ص 31.

104- مقاتل الطالبين ص 104 - ارشاد ص 212. كامل ج 4 ص 32 - حياة الامام الحسين ج 2 /ص 389- طبرى ج 7/259.

105- حياة الحسين ج 2 /ص 389 طبرى ج 7/ص 259.

106- حياة الحسين ج 2 /ص 390 - بحارج 44 /ص 349.

107- حياة الامام الحسين ج 2 /ص 391.

108- بحارج 44 / ص 252. مقاتل الطالبين ص 104. حياة الامام الحسين ج 2، ص 392. طبرى ج 7، ص 261. انساب الاشراف ج 2، ص 81.

109- مقاتل الطالبين ص 104 - بحارج 44 /ص 352 ارشاد مفيد ص 214 - كامل ج 4 / ص 32 حياة الحسين ج 2 / ص 393 طبرى ج 7 /ص 262.

110- اعيان الشيعه ج 1 / ص 592 مقاتل الطالبين ص 106 - بحارج 44 / ص 355 - كامل ج 4 /ص 34- ارشاد ص 215 طبرى ج 7/ص 265.

111- اعيان الشيعه ج 1 /ص 592 - بحار ج 44 /ص 356 - مقاتل الطالبين ص 106 - ارشاد مفيد ص 216 - كامل ج 4 /ص 34. حياة الحسين ج 2، ص 400. عقد الفريد ج 4 ص 379. طبرى ج 7، ص 266. انساب الاشراف ج 2، ص 82.

112- اعيان الشيعه ج 1/ ص 593 - مقاتل الطالبين ج 106 و 107 كامل ج 4/35 - ارشاد مفيد ص 216 - انساب الاشراف ج 2/ص 83 بحار ج 44/ ص 358 - حياة الحسين ج 2/ ص 404 - طبرى ج 7/ ص 267 - مروج الذهب ج 3/ص 59.

113- اعيان الشيعه ج 1/ ص 593 - مقاتل الطالبين ج 106 و 107 كامل ج 4/35 - ارشاد مفيد ص 216 - انساب الاشراف ج 2/ص 83 بحار ج 44/ ص 358 - حياة الحسين ج 2/ ص 404 - طبرى ج 7/ ص 267 - مروج الذهب ج 3/ص 59.

114- حياة الحسين ج 2 /ص 411 و 378 - كامل ج 4 /ص 36 - بحارج 44 /ص 358 - طبرى ج 7 / ص 270- ارشاد ص 217.

115- حياة الحسين ج 2 /ص 411.

116- حياة الحسين ج 2/ص 413 - طبرى ج 7/ص 270 - ارشاد ص 218.

117- حياة الحسين ج 2 /ص 413 - طبرى ج 7 /ص 270 - ارشاد ص 218.

118- حياة الحسين ج 2 /ص 415 - تنفيح المقال ج 1 فائده بيست و ششم.

119- اعيان الشيعه ج 1 /ص 593- مقاتل الطالبين ص 109 - ارشاد مفيد ص 217 - الحسين فى طريقه الى الشهاده ص 10.

120- اعيان الشيعه ج 1/ص 953 - ابصار العين ص 6 - بلاغة الحسين ص 28 - بحارج 44/ص 366 - حياة الحسين ج 3 /ص 48 - ارشاد مفيد ص 218.

121- حياة الحسين عليه‌السلام ج 3/ص 44 - نفس المهموم ص 165.

122- حياة الامام الحسين ج 3 /ص 28 - بحارج 44 /ص 365 - كامل ج 4 /ص 37 - طبرى ج 7/ص 272.

123- حياة الحسين ج 2/ص 317 و ج 3 /ص 25 - بحارج 44 /ص 365 - مقاتل الطالبين ص 109 - كامل ج 4 /ص 37 - اعيان الشيعه ج 1 /ص 953 - طبرى ج 7 /ص 273 - مروج الذهب ج 3 /ص 54.

124- حياة الحسين ج 3 /ص 32 - نفس المهموم ص 165 - اثبات الوصية ص 162 - ينابيع ص 337.

125- حياة الحسين ج 2 /ص 317 - بحارج 44 /ص 365.

126- اعيان الشيعه ج 1 /ص 593 - بحارج 44 /ص 364 - حياة الحسين ج 3 /ص 31 - ينابيع الموده ص 337.

127- اعيان الشيعه ج 1 ص 593، بحار ج 44، ص 365، حياه الحسين ج 3 ص 35.

128- تاريخ طبرى ج 7 ص 279، حياه الامام الحسين ج 3 ص 24، ارشاد ص 219، نفس المهموم ص 172، عقد الفريد ج 4 ص 377.

129- حياة الحسين ج 2 /ص 309 و ج 3 /ص 27 - كامل ج 4 /ص 39 - طبرى ج 7 /ص 274 - مروج ج 3 /ص 55.

130- اعيان الشيعه ج 1 /ص 594 - بحارج 44 /ص 365 - كامل ج 4 /ص 39 - ارشاد ص 219 - حياة الحسين ج 3 /ص 54 - طبرى ج 7 /ص 277- عقدالفريد ج 4 /ص 377.

131- ارشاد مفيد ص 219 - حياة الحسين ج 3/ص 59 - بحارج 44 /ص 367. الحسين فى طريقه الى ص 26. طبرى ج 7، ص 277. كامل ج 4، ص 40.

132- اعيان الشيعه ج 1، ص 594. بلاغة الحسين ص 30. كامل ج 4، ص 40. ارشاد ص 218. بحار ج 44، ص 365. حياة الحسين ج 3، ص 60. الحسين فى طريقه الى. ص 27. عقد الفريد ج 4، ص 384. طبرى ج 7، ص 277.

133- اعيان الشيعه ج 1 /ص 594 - بحارج 44 /ص 367 - ارشاد ص 219 الحسين فى طريقه الى الشهاده ص 33.

134- بحارج 44 /ص 71 - ابصارالعين ص 64.

135- اعيان الشيعه ج 1 /ص 594 - بحارج 44 /ص 369 - كامل ج 4 /ص 41 - ارشاد مفيد ص 220 - الحسين فى طريقه ص 48 - طبرى ج 7/ص 288.

136- اعيان الشيعه ج 1 ص 594، كامل ج 4، ص 41. بحار ج 44، ص 370، الحسين فى طريقه ص 49. ارشاد مفيد ص 220، طبرى ج 7، ص 289.

137- اعيان الشيعه ج 1 ص 594، كامل ج 4، ص 41. بحار ج 44، ص 370، الحسين فى طريقه ص 49. ارشاد مفيد ص 220، طبرى ج 7، ص 289.

138- اعيان الشيعه ج 1/ص 594 - الحسين فى طريقه ص 49.

139- بحارج 44/ص 37 - ارشاد ص 221 - كامل ج 4 /ص 41 - حياة الحسين ج 2 /ص 306 - الحسين فى طريقه ص 53 - طبرى ج 7 /ص 290.

140- بلنجر از شهرهاى ترك نشين است كه در سال 22 به وسيله عبدالرحمان بن ربيعه فتح شد بلادرى گفته به دست سلمان بن ربيعه فتح گرديدان با چهار هزار نفر در آنجا به شهادت رسيدند، در ابتداى امر تركها ترسيدند زيرا معتقد بودند كه مسلمانان فرشته اند و شمشير در آنها اثر نمى كند تا اينكه يكنفر ترك در بيشه اى كمين كرد و تيرى بسوى مسلمانى رها كرد و او را كشت آنگاه فرياد كشيد كه مسلمانها هم مى ميرند همچنانكه شما مى ميريد سپس حمله كردند تا سلمان شهيد شد بنابراين در متن تاريخ كه سلمان فارسى ثبت شده اشتباه است.

141- اعيان الشيعه 1/ص 595 - كامل ج 4 /ص 42 - ارشاد مفيد ص 221 - بحارج 44 /ص 371 - حياة الحسين ج 3 /ص 66.

142- حياة الحسين ج 3 /ص 66 - الحسين فى طريقه الى الشهاده ص 66 - بحارج 44/ص 37.

143- اعيان الشيعه ج 1 /ص 595 - بحارج 4 /ص 368 - حياة الامام الحسين ج 3 /ص 64.

144- اعيان الشيعه ج 1 /ص 595 - بحارج 44 /ص 373 - ارشاد مفيد ص 222 - حياة الحسين ج 3 /ص 68 - الحسين فى طريقه الى الشهاده ص 71 - كامل ج 3 /ص 372.

145- ابصارالعين فى اصحاب الحسين ص 48.

146- اعيان الشيعه ج 1 /ص 595 - ابصارالعين ص 52 - كامل ج 4 /ص ارشاد ص 223 - الحسين فى طريقه ص 87 - طبرى ج 7 /ص 293.

147- اعيان الشيعه ج 1 /ص 595 - ابصارالعين ص 52 - كامل ج 4 /ص 43 - ارشاد ص 223 - طبرى ج 7/ص 294 - الحسين فى طريقه ص 87 - مروج الذهب ج 3/ص 61.

148- الحسين فى طريقه ص 90 - نفس المهموم ص 185 - بحار ص 44 /ص 375 - اعيان الشيعه ج 1 /ص 595 - طبرى ج 7/ص 294.

149- نفس المهموم ص 185.

150- كامل ج 4/ص 50 - طبرى ج 7 /ص 304 نفس المهموم ص 194 - الحسين فى طريقه الى الشهاده ص 79.

151- الحسين فى طريقه الى الشهاده ص 94 - حياة الحسين ج 3/ص 73 - طبرى ج 7/ص 295 - ارشاد ص 223.

152- ابصار العين ص 7 الحسين فى طريقه ص 98 - بلاغة الحسين ص 31 - اعيان الشيعه ج 1 / ص 595 - بحار ج 44 / ص 376 - ارشاد مفيد ص 224 - كامل ج 3 / ص 375.

اين داستان نشان مى دهد كه امام حسين عليه‌السلام با تجهيزات كامل حركت كرده بود كه تنها از نظر ظرف آب به حدى زياد بوده كه توانسته هزار سوار را با اسبانشان سيراب كند، اگر فرض كنيم در آن تشنگى هر انسانى يك ليتر آب مصرف كند و هر اسب اقلا چهار ليتر آب آشاميده باشد بايستى پنجهزار ليتر آب اضافى حمل كرده باشند و اگر ظرفيت هر مشك را پنجاه ليتر بحساب آوريم صد مشك مى شود و بايد پنجاه نفر شتر براى اين افراد آب حمل كرده باشند.

153- ارشاد ص 224 - كامل ج 4 /ص 47 - طبرى ج 7 /ص 297.

154- مقاتل الطالبين، ص 111، اعيان الشيعه، ج 1، ص 596، كامل ج 4، ص 47، حياه الحسين، ج 3، ص 76، الحسين فى طريقه، ص 100، ارشاد ص 225. طبرى ج 7، ص 299.

155- حياه الحسين، ج 3، ص 84، الحسين فى طريقه، ص 113.

156- توضيح از علامه مجلسى: اين جمله امام عليه‌السلام: (و نفسى مع انفسكم و ولدى مع اهاليكم و اولادكم و لكم فى اسوة) خيلى پرمغز و پر معنى است كه بايد در اطراف آن كتابها نوشت، امام در اين جمله كوتاه هم برنامه و عملكرد زمامداران را مشخص مى نمايند و هم به مردم هشدار مى دهد كه زمامدار شايسته را از زمامدار ناشايست و غير صالح تشخيص دهند، امام مى خواهد به مردم بفهماند كه زمامدار شايسته آن كسى است كه خود و خانواده اش در ميان مردم باشند و در اجتماعات آنان حضور يابند و در غم و شادى آنان شريك باشند(نفسى مع انفسكم و ولدى مع اهاليكم و اولادكم. )توضيح آنكه علامه مجلسى اين خطبه را بعنوان نامه ارسالى امام جهت سليمان بن صرد و مسيب بن نجبه و رفاعة بن شداد و عبدالله بن وال تلقى فرموده. (بحار ج 44 ص 381)

157- اعيان الشيعه ج 1 ص 596 - بلاغه الحسين ص 33 و 34 - حياة الحسين ج 3 ص 80 - الحسين فى طريقه ص 102. طبرى ج 7 ص 300. كامل ج 3 ص 376.

158- اعيان الشيعه ج 1 /ص 597 - بحارج 44 /ص 378 - كامل ج 4 / ص 48 - ارشاد مفيد ص 225 - طبرى ج 7 / ص 301.

159- حياة الحسين ج 3 /ص 82 - الحسين فى طريقه الى الشهاده ص 110 - طبرى ج 7 /ص 303 - كامل ج 4 /ص 49.

160- حياة الحسين ج 3 /ص 86 - الحسين فى طريقه ص 122 - ارشاد ص 226 - طبرى ج 7 /ص 305 - كامل ج 4 /ص 50 - ينابيع ص 338.

161- الحسين فى طريقه ص 123.

پس از واقعه جانسوز كربلا كه آبها از آسياب افتاد و همه جا را سكوت مرگبارى فرا گرفت، عبيدالله حر جعفى به كوفه برگشت و در قصر دارالاماره بر ابن زياد وارد شد. ابن زياد: پسر حر! تاكنون كجا بودى؟ مريض بودم. مرض قلبى يا جسمى؟ نه قلبم مريض نيست و اما بدنم را خدا عافيت بخشيد. دروغ ميگوئى بلكه با دشمن ما بودى! من كسى نيستم كه اگر با دشمن تو بودم جايگاهم مشخص نشود و كسى مرا نبيند ابن زياد از عبيدالله غافل شد، عبيدالله از نزد او خارج و سوار بر اسبش شد و فرار كرد ابن زياد پرسيد: عبيدالله حر چه شد؟ گفتند الان خارج شد. دستور داد او را نزد من حاضر كنيد، شرطه در تعقيبش بر آمد و او را مشاهده كرد به او گفتند: امير ترا مى طلبد، اسبش را بحركت در آورد و گفت: به امير بگوئيد من هرگز با پاى خود به نزد تو نخواهم آمد. عبيدالله يك سر بخانه احمر بن اياد طائى رفت و در آنجا دوستان و يارانش نزد او اجتماع كردند، از آنجا به كربلا رفتند و حسين و يارانش را زيارت كردند سپس به مدائن رفت و رحل اقامت افكند و در آنجا اين اشعار را سرود:

يقول امير غادر و ابن غادر

الا كنت قاتلت الحسين بن فاطمه

فيا ندمى ان لا اكون نصرته

الا كل نفس لا تُسدد نادمه<

و انى لانى لم اكن من حماته

لذو حسره ما ان تفارق لازمه

سقى الله ارواح الذين تازروا

على نصره سقيا من الغيث دائمه

وقفت على اجداثهم و محالهم

فكاد الحثى ينقض و العين ساجمه

اتقتلهم ظلما و ترجو ودادنا

فدع خطه ليست لنا بملائمه

لعمرى لقد راغمتمونا بقتلهم

فكم ناقم منا عليكم و ناقمه

اشعار ادامه دارد و ما بعنوان نمونه به چند بيت آن اكتفا نموديم 1 - «فرماندار مكار پسر مكار به من مى گويد: چرا با حسين نجنگيدى. »

2 - «عجبا من پشيمانم كه چرا او را يارى نكردم آرى هيچكس نمى تواند پشيمانى را پنهان كند. »

3 - «من براى اينكه او را يارى نكردم حسرت و اندوهى را تحمل مى كنم كه با جانم خارج مى شود. »

4 - «خداوند ارواح آنانكه او را كمك كردند همواره از باران رحمتش سيراب كند. »

5- «در كنار قبرشان ايستاده ام در حاليكه نزديك است قلبم پاره شود و چشمم خشك گردد. »

6 - «ابن زياد! اين عزيزان را بقتل مى رسانى و باز هم انتظار دوستى ما را دارى. »

7 - «به جانم قسم كه با كشتن آنان ما را ذليل كرديد و همه ما بر شما خشمناكيم. »

الحسين فى طريقه ص 123. 162- اعيان الشيعه ج 1/ ص 597 - مقاتل الطالبين ص 111 - كامل ج 4/ ص 79 - حياة الحسين ج 3/ ص 72 - ارشاد 226.

163- العقر بمعنى مجروح ساختن و دست و پاى اسب و شتر را قطع كردن است.

164- اعيان الشيعه ج 1/ص 598 - بحار ج 44/ص 52 - كامل ج 4 / ص 52 - ارشاد ص 226 - الحسين فى طريقه ص 125.

165- الحسين فى طريقه ص 143 كامل ج 3 / ص 379 - اعيان الشيعه ج 1 / ص 598.

166- حياة الحسين ج 3/ص 97 - بلاغة الحسين ص 35.

167- بلاغة الحسين ص 34 - اعيان الشيعه ج 1/ص 598 - ابصارالعين ص 7 - حياة الحسين ج 3/ص 98.

168- حياة الحسين ج 3/ص 98 - اعيان الشيعه ج 3/ص 598 - بلاغة الحسين ص 34 - ابصارالعين ص 7 و عقدالفريد ج 4/ص 380.

169- اعيان الشيعه ج 1/ص 598 - بلاغة الحسين ص 35 - حياة الحسين ج 3/ص 102 - بحار ج 44/ص 383.

170- اعيان الشيعه ج 1/ ص 598 - كامل ج 3/ ص 379 - مقاتل الطالبين ص 112 - حياة الحسين ج 3/ ص 13 - طبرى ج 7/ ص 308 - كامل ج 4/ ص 52.

عمر بن سعد با آنكه شخصا يك انسان پست و بى ارزشى بود ليكن به لحاظ موقعيت پدرش كه از ياران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و يكى از فاتحين صدر اسلام بود و مخصوصا عراق به دست او فتح شده بود، و يكى از شش نفرى بوده عمر بن خطاب آنها را كانديداى خلافت معرفى كرد در ميان مردم موقعيتى داشت و ابن زياد از اين موقعيت سوء استفاده كرد، به اضافه اينكه ابن زياد دريافته بود كه هر كس مسئوليت كشتن حسين را بعهده نمى گيرد و از عدم ثبات فكرى و نقاط ضعف ابن سعد آگاه بود به او پيشنهاد كرد و او هم پذيرفت اما دلايل پستى و بى ارزشى وى:

1 - اقدام به قتل حسين بن على پسر فاطمه كه با اين عمل دنيا و آخرت خود را تباه ساخت.

2 - مسلم بن عقيل كه او پيشنهاد وصيت مى كند به خاطر جلب رضايت ابن زياد از پذيرش وصيت مسلم خوددارى مى كند تا اينكه ابن زياد به او اجازه پذيرش مى دهد.

3 - با توجه باينكه وصيت مسلم سرى بود ليكن عمر سعد علنى نمود كه مورد توبيخ ابن زياد قرار گرفت و گفت (لا يخونك الامين ولكن قد يوتمن الخائن) «شخص امين خيانت نمى كند ليكن گاهى خائن را امين قرار مى دهند»

كه در اين جمله ابن زياد او را خائن معرفى مى كند.

4 - فرمانده كل قواى كفر در صحراى كربلا پس از شهادت حسين عليه‌السلام زره امام را غارت كرد و پوشيد كه با اين عملش به سپاهيان كوفه جرئت داد خيام حرم حسينى را غارت كنند و البسه و زر و زيور آل رسول خدا و زنان و دختران بنى هاشم و علويين را به يغما برند!

5 - عمر سعد آنقدر پست و بى اراده بود كه براى صحه گذاشتن به قتل امام حسين، منكر همه چيز مى شود چنانكه مى گويد:

يقولون ان الله خالق جنه

و نار تعذيب و غل يدين

«مردم مى گويند كه خداوند بهشت و دوزخى آفريده و انسانهاى گنه كار را با دستبندهاى آتشين عذاب مى كند. »

171- اعيان الشيعه ج 1/ص 598 - مقاتل الطالبين ص 112 - بحار ج 44/ص 384 - حياة الحسين ج 3/ص 114 - طبرى ج 3/ص 309 - كامل ج 4/ص 53.

172- اعيان الشيعه ج 1/ص 598 - مقاتل الطالبين ص 112 - بحار ج 44/ص 384 - حياة الحسين ج 3/ص 123.

173- حيات الحسين ج 3/ص 118.

174- ابصارالعين ص 8.

175- حياة الحسين ج 3/ص 119.

176- اعيان الشيعه ج 1/ص 599 - بحارج 44/ص 53 - حياة الحسين ج 3/ص 126- ارشاد مفيد ص 7 و 22- طبرى ج 7/ ص 310.

177- اعيان الشيعه ج 1/ص 599 - كامل ج 4/ ص 54 - بحارج 44/ص 388 - حياة الحسين ج 3/ ص 133 - ارشاد مفيد 229 - طبرى ج 7/ ص 313.

178- ابن زياد مانند اربابانش معاويه و يزيد پيوسته حقايق را وارونه جلوه مى داد در اين نامه خواسته محاصره عثمان و جلوگيرى از بردن آب بخانه او را هنگام كشتنش به امير المومنين على عليه‌السلام و يارانش نسبت دهد در حاليكه قضيه بر عكس است و تاريخ نشان مى دهد كه اولا امير المومنين حسنين را بيارى عثمان فرستاد در حاليكه معويه كه به درخواست عثمان به كمك او آمده بود با سپاهيان خود در خارج مدينه توقف نمود و در انتظار پايان كار بود ثانيا امام حسن بدستور پدر بزرگوارش آب بخانه عثمان برد و محاصره كنندگان باحترامش مانع نشدند.

179- اعيان الشيعه ج 1/ص 599 - ابصار العين ص 8 - بحارج 44/ص 388 - كامل ج 4/ص 54 - ارشاد ص 228 - طبرى ج 7/ص 312.

180- حياة الحسين ج 3، ص 137. نفس المهموم ص 215.

181- كشف الغمه ج 2/ص 226 - نفس المهموم ص 217.

182- حياة الحسين ج 3/ص 140 - بحارج 44/ص 387 - نفس المهموم 217.

183- نفس المهموم ص 216 - حياة الحسين ج 3/ص 14 - بحارج 44/ص 386.

184- اعيان الشيعه ج 1/ص 600- كامل ج 4/ص 55- بحارج 44/ص 389 - حياة الحسين ج 3/ص 128 - ارشاد ص 229 - طبرى ج 7/ص 314.

185- اعيان الشيعه ج 1/ص 600 - مقاتل الطالبين ص 113 و 114 - ارشاد مفيد ص 230 - حياة الحسين ج 3/ص 131 - طبرى ج 7/ص 315.

186- اعيان الشيعه ج 1، ص 600. مقاتل الطالبين ص 114. حياة الحسين ج 3، ص 131. و ارشاد ص 230. طبرى ج 7، ص 316.

187- حياة الحسين ج 3، ص 132. كامل ج 4، ص 55. ارشاد مفيد ص 230.

188- حياة الحسين ج 3/ص 134 - طبرى ج 7/ص 316.

189- نفس المهموم ص 225 - حياة الحسين ج 3 / ص 163. ارشاد ص 231. كامل ج 4، ص 57. طبرى 7، 318.

190- اعيان الشيعه ج 1/ص 600 - مقاتل الطالبين ص 112 - روضة الواعظين ص 157 كامل ج 4/ص 57 - بحار ج 44/ص 392 - ارشاد مفيد ص 231.

191- حياة الحسين ج 3/ص 171.

192- بحار ج 44/ص 393 - نفس المهموم ص 228 - كامل ج 4/ص 58 - مقاتل الطالبين ص 112 - ارشادص 231 - طبرى ج 7/ص 322.

193- بحار ج 44/ص 393 - نفس المهموم ص 228 - ابصارالعين ص 62 - حياة الحسين ج 3/ص 168 - طبرى ج 7/ص 323.

194- اعيان الشيعه ج 1/ص 601 - ابصارالعين ص 126 - حياة الحسين ج 3/ص 168 - طبرى ج 7/ص 322.

195- بحار ج 44/ص 393 - اعيان الشيعه ج 1/ص 601 - ارشاد مفيد ص 231 - حياة الحسين ج 3/ص 169 - طبرى ج 7/ص 323.

196- اعيان ج 1/ص 601 - بحار ج 44/ص 394 - حياة الحسين ج 3/ص 170 - مقاتل الطالبين ص 116.

197- نفس المهموم ص 230.

198- كامل ج 4/ص 59 - حياة الحسين ص 174 - بحار ج 45/ص 3 - طبرى ج 7/ص 324 - ينابيع ص 342.

199- اعيان الشيعه ج 1/ص 601 - مقاتل الطالبين ص 13 - كامل ج 3/ص 59 - ارشاد ص 232 - طبرى ج 7/ص 323.

200- ثكل و ثكلاه اظهار مصيبت كردن است كه هنگام از دست دادن عزيزى اين كلمه را بر زبان ميرانند. 201- اعيان الشيعه ج 1/ص 601 - كامل ج 3/ص 59 - ارشاد مفيد ص 232 - حياة الحسين ج 3/ص 173 - طبرى ج 7/ص 323.

202- حياة الحسين ج 3/ص 175 - اعيان الشيعه ج 1/ص 601 - كامل ج 4/ص 59 - ارشاد مفيد ص 232.

203- اعيان الشيعه ج 1/ص 601 - بحار ج 45/ص 3 - حياة الحسين ج 3/ص 177

204- اعيان الشيعه ج 1/ص 601 و 602 - كامل ج 4/ص 60 - حياة الحسين ج 3/ص 175 - بحار ج 45/ص 1 - قاموس الرجال ج 3/ص 61 - طبرى ج 7/ص 327.

205- اعيان الشيعه ج 1/ص 601 و 602 - كامل ج 4/ص 60 - ابصارالعين ص 9 - ارشاد مفيد ص 233 - حياة الحسين ج 3/ص 182 - طبرى ج 7/ص 326.

206- ارشاد مفيد ص 233 - طبرى ج 7/ص 327 - بحار ج 45 / ص 4.

207- اعيان الشيعه ج 1/ص 602 - كامل ج 4/ص 61 - ارشاد ص 234 - بحار ج 45/ص 5 - طبرى ج 7/ص 328.

208- حياة الحسين ج 3/ص 182- كامل ج 4/ص 166- طبرى ج 7/ص 337- اثبات الوصية ص 164- الصواعق المعرفة ص 95 - روضة ص 159.

209- اعيان الشيعه ج 1/ص 602 - ارشادمفيد ص 234 - كامل ج 4/ص 61 - نفس المهموم ص 236 - طبرى ج 7/ص 328.

210- اعيان الشيعه ج 1/ص 602 - ابصارالعين ص 11- كامل ج 4/ص 62- ارشاد مفيد ص 235- بلاغة الحسين ص 43.

211- اعيان الشيعه ج 1/ص 603- بحارج 45 ص 9- ابصار العين ص 11 و 12- حياة الحسين ص 192- اثبات الوصية ص 163- بلاغة الحسين ص 49.

212- اعيان الشيعه ج 1/ص 603- بحارج 45/ص 10 و 12- حياه الامام الحسين ج 3/ص 199و 204- نفس المهموم ص 256.

213- بحار ج 45 / ص 65.

214- ارشاد مفيد ص 236 - نفس المهموم ص 257 - بحارج 45/ص 16 حياة الحسين ج 3 / ص 204 - قابوس طبرى ج 7 / ص 335 - كامل ج 4 / ص 65 - قابوس الرجال ج 6 / ص 97.

215- حياة الحسين ج 3/ ص 214 - كامل ج 3/ص 391.

216- اعيان الشيعه ج 1/ص 604- بحارج 45/ ص 16.

217- حياه الحسين، ج 3، ص 206، طبرى ج 7، ص 337، كامل ج 3، ص 389.

218- ابصار العين ص 70 - قاموس الرجال ج 2/ص 176- بحارج 101/ص 340- الحسين فى طريقه الى الشهاده ص 102.

219- طبرى ج 7/ص 338- ابصارالعين ص 72- كامل ج 3/ص 389- قاموس الرجال ج 2/ص 177.

220- حياه الامام الحسين، ج 3، ص 207، اعيان الشيعه، ج 3، ص 562، و ج 1، ص 604، كامل ج 4، ص 66. ابصار العين، ص 72، طبرى ج 7، ص 338 221- ابصار العين ص 92. حياة الحسين ج 3 ص 209. نفس المهموم ص 262 واسه الغابه ج 4، ص 202. طبرى ج 7، ص 341.

222- ابصارالعين ص 92- حياة الحسين ج 3/ص 209- نفس المهموم ص 262 واسه الغابه ج 4/ص 202- طبرى ج 7/ص 341.

223- حياة الحسين ج 3، ص 210. كامل ج 4، ص 67. نفس المهموم ص 264.

224- ابصار العين ص 115. قاموس الرجال ج 3، ص 103.

225- كامل ج 4/ص 64 - حياة الحسين ج 3/ص 195 - نفس المهموم ص 254 - ابصارالعين ص 119 - قاموس الرجال ج 3/ص 100.

226- حياة الحسين 3/ص 197 - نفس المهموم ص 255 - الصواعق المحرقه ص 195.

227- حياة الحسين ج 3/ص 197- ابصارالعين ص 120- قاموس الرجال ج 3/ص 101- كامل ج 4/ص 64- طبرى ج 7/ص 334- ارشاد مفيد ص 235.

228- طبرى ج 7/ص 341 و 345 - قاموس الرجال ج /ص 101 - بحار ج 45/ص 13 - ابصارالعين ص 120.

229- ابصارالعين فى انصارالحسين ص 120 - حياة الحسين ج 3/ص 221 - بحار ج 45/ص 14.

230- نفس المهموم ص 274 به نقل از انوار نعمانيه ص 266 - تنقيح المقال ج 1/ص 261.

231- بحار ج 45/ص 69.

232- ابصارالعين ص 62 - بحار ج 44/ص 393.

233- اعيان الشيعه ج 1/ص 605 و ج 4/ص 555- مقاتل الطالبين ص 97، 100- ابصارالعين ص 62- بحار ج 45/ص 20- و كامل ج 4/ص 67.

234- قاموس الرجال ج 8/ص 485.

235- ابصارالعين ص 63 - حياة الحسين ج 3/ص 212 - كامل ج 3/ص 390 - بحار ج 45/ص 20 - قاموس الرجال ج 8/ص 486.

236- حياة الحسين ج 3/ص 212 - بحار ج 45/ص 20 - طبرى ج 7/ص 344 - كامل ج 4/ص 69.

237- حياة الحسين 3/216 - كامل 3/391 - بحار 45/21 - طبرى 7/346.

238- حياة الحسين 3/216 - نفس المهموم 269 - طبرى 7/346 - كامل 4/49.

239- ابصارالعين ص 69 - تنقيح المقال ج 2/ص 333.

240- ابصارالعين ص 70.

241- بحار ج 45/ص 70.

242- ابصارالعين ص 125.

243- حياة الحسين 3/218 - طبرى ج 7/ص 347 - ابصارالعين ص 126 - اعيان الشيعه ج 1/ص 606.

244- ابصار العين فى انصار الحسين ص 56 - اعيان الشيعه.

245- ابصار العين ص 125- بلاغة الحسين ص 70.

246- ابصارالعين ص 56- رجال كشى ص 73- معجم رجال الحديث ج 4ص 228- قاموس الرجال ج 3ص 6.

247- ابصارالعين ص 57.

248- ابصارالعين ص 59- طبرى 7/348- كامل 4/70- اعيان الشيعه 4/555.

249- ابصارالعين ص 60 كامل 4/71 طبرى 7/349نفس المهموم ص 272

250- ابصارالعين ص 60- كامل 4/71- طبرى 7/349- اعيان الشيعه 4/555.

251- دارالسلام نورى بنقل از صفحه 643 نفثة المصدور.

252- نفثة المصدور ص 644.

253- ابصارالعين ص 86- قاموس الرجال 9/184.

254- ابصارالعين ص 95- بحار 45/71.

255- نفس المهموم ص 242 كامل 4/63- بحارج 45- ابصارالعين ص 98 حياة الحسين 3/188.

256- ابصارالعين ص 99- حياة الحسين 3/224- طبرى 3507- اعيان الشيعه 1/606- قاموس الرجال 4/207.

257- ابصارالعين فى انصارالحسين ص 74- الحسين فى طريقه ص 9 بحار45/73.

258- ابصارالعين ص 74 - حياة الحسين 3/346 - طبرى 7/237 - قاموس الرجال 5/178 - نفس المهموم ص 83.

259- ابصارالعين ص 75 - الحسين فى طريقة الى... ص 9 - نفس المهموم ص 281.

260- ابصارالعين ص 75 - الحسين فى طريقه الى... ص 9 - نفس المهموم ص 281.

261- ابصارالعين فى انصارالحسين ص 76 - الحسين فى طريقه ص 10 - نفس المهموم ص 282.

262- ابصارالعين ص 76 - نفس المهموم ص 281 - بحار45/73.

263- ابصارالعين ص 105 - نفس المهموم ص 291 - بحار 45/23 قاموس الرجال 2/467.

264- علاوه از عظمت مقام شهيد كه حضور سرور آزادگان بر بالين شهدا آنرا به اثبات ميرساند امام عليه‌السلام با اين عمل خود (صورت به صورت غلام حبشى و سيد قرشى نهادن) به جهانيان ميفهماند كه در دين اسلام رنگ و نژاد و امتيازات طبقاتى مدخليت ندارد و آنچه مورد توجه و عنايت الهى است تقوى است بمصداق ان اكرمكم عند الله اتقيكم چه خوش گفته است شاعر: يكسان رخ غلام و پسر بوسه داد و گفت در دين ما سيه نكند فرق با سفيد.

265- ابصارالعين ص 77 - حياة الحسين 3/231 - طبرى 7/352 - بحار 45/23 - قاموس الرجال 3/449.

266- ابصارالعين ص 89 - حياة الحسين 3/232 - قاموس الرجال 3/76 - طبرى 7/297 - ارشاد ص 224.

267- ابصارالعين ص 102 - طبرى 7/355 - حياة الحسين 3/235 - كامل 4/73 - قاموس 9/441.

268- ابصارالعين ص 94 - حياة الحسين 3/233 - قاموس الرجال 7/129.

269- ابصارالعين ص 133 - قاموس الرجال 7/129.

270- نفس المهموم ص 298 - طبرى 7/354 - كامل 4/73 - قاموس الرجال 5/145.

271- ابصارالعين ص 110 - طبرى 7/235 - قاموس 9/336.

272- ابصارالعين ص 110 - طبرى 7/235.

273- ابصارالعين ج 101 و اعيان الشيعه 1/606 - طبرى 7/366 - كامل 4/79 - قاموس الرجال 5/27.

274- ابصارالعين ص 51 و 129 - بحار 45/69 - تنفيح المقال 2/12.

275- ابصارالعين ج 68 و ص 129- بحار 45/72- طبرى 7/368.

276- حياة الحسين 3/238.

277- ابصارالعين ص 53- نفس المهموم ص 294- بحار45/30.

278- ابصارالعين ص 78- كامل ابن اثير 4/72- طبرى 7/352.

279- ابصارالعين ص 55- حياة الحسين 3/234- اسدالغابه 1/349- الاصابه 1/68.

280- ابصار العين ص 104. نفس المهموم ص 278. كامل 4/72. طبرى 7 / 351.

281- حياة الحسين 3/243- نفس المهموم 305.

282- بحار45/65 و 101/269- مقاتل الطالبين ص 114.

283- ابصارالعين ص 21 و اعيان الشيعه 1/607- بحار45/45 - سرائر 154 مقاتل 115.

284- ابصارالعين ص 22- نفس المهموم 309- حياة الحسين ص 244- كامل 3/394- مقاتل ص 115.

285- طبرى 7/357- ابصارالعين ص 23- مقاتل الطالبين ص 115.

286- حياة الحسين 3/249- نفس المهموم ص 321.

287- مقاتل الطالبين ص 94 ابصارالعين ص 50- الامام الحسين 3/250- نفس المهموم ص 315- كامل 3/407- ارشاد ص 239.

288- ابصارالعين ص 51- حياة الحسين 3/2 و ص 251- اعيان الشيعه 4/129- بحار45/32. 289- ابصارالعين ص 51 - حياة الحسين 3/2 ص 251 - اعيان الشيعه 4/129 - بحار 45/32 - نفس المهموم ص 318.

290- ابصارالعين ص 39 - مقاتل الطالبين ص 91 - بحار 45/34 - نفس المهموم ج /7ص 31.

291- ابصارالعين ص 40 - مقاتل ص 91 - اعيان الشيعه 1/608 - نفس المهموم ج /8ص 31.

292- ابصارالعين ص 39 - طبرى 7/384.

293- بحار 45/68 - ابصارالعين ص 37.

294- ابصارالعين ص 36 - مقاتل الطالبين ص 88 - بحار 45/34 - نفس المهموم ص 321.

295- ابصارالعين ص 36 - مقاتل الطالبين ص 88 - نفس المهموم ص 321.

296- ابصارالعين ص 36 - حياة الحسين 3/254 - بحار 45/34 - مقاتل ص 88 - كامل 4/75 - نفس المهموم ص 322.

297- ابصارالعين ص 34 - حياة الحسين 3/261 - اعيان الشيعه 1/608 - مقاتل الطالبين ص 83.

298- مقاتل ص 83 - ابصارالعين ص 34 - بحار 45/37 - كامل 4/76 - نفس المهموم ص 326.

299- ابن اثير نقل كرده كه حضرت ابى الفضل به برادران مادريش گفت: (تقدموا حتى ارثكم فانه لا ولد لكم. )يعنى شما برويد شهيد شويد تا از شما ارث ببرم زيرا شما فرزند نداريد!!»

و ديگران هم از وى تبعيت نموده و اين عبارت را نقل كرده اند ليكن اگر نگوئيم كه اعمال غرض شده و ميخواهند اخلاص عظيم برادران امام حسين مخصوصا حضرت ابى الفضل را لوص كنند، بايد گفت: اشتباه شده زيرا مگر معقول است حضرت ابى الفضل كه مرگ را در برابر ديدگان خود مى بيند و مرگ همه اصحاب و عده زيادى از بنى هاشم را مشاهده كرده، و تنهائى و غربت برادرش حسين عزيز را مى بيند كه هر چه فرياد مى كند و كمك مى طلبد كسى به يارى او نمى آيد و از طرفى صداى اطفال را مى شنود كه ناله العطش آنها بلند است به فكر مال دنيا و ثروت اندوزى براى فرزندانش باشد اصلا و ابدا.

اصولا اين سخن مورد ندارد زيرا مادر آنها ام البنين زنده بود و او وارث فرزندانش بوده است و تا وقتى كه مادر وجود دارد برادر وارث نيست و بعيد است كه ابن اءثير متوجه اين ايراد نباشد پس بايد گفت عبارت تحريف شده كه اثاركم بوده يعنى انتقام شما را بگيرم و با اشتباه و جابجائى حروف ارثكم شده، پس معنى اين چنين مى شود: شما جلو بيفتيد تا من انتقام شما را بگيرم زيرا شما فرزند نداريد كه انتقام از دشمنتان بگيرد. مقاتل ص 83 اعيان الشيعه 4/129 و ابصارالعين ص 35 كامل 4/76.

300- بحار ج 45/ص 66.

301- ابصارالعين ص 25 - حياة الحسين 3/263 - عمدة الطالب ص 356 - قاموس الرجال 5/241.

302- ابصارالعين ص 30- اعيان الشيعه ج /1ص 608- بحار ج /45ص 40- مقاتل ص 84- حياة الحسين ج /3ص 264 -قاموس الرجال ج /5ص 243.

303- ابصار العين ص 26. عمدة الطالب فى انساب آل ابى طالب ص 357.

304- ابصار العين ص 29. كامل 394. مقاتل الطالبين ص 85.

305- ابصار العين ص 31.

306- حياة الحسين 3/274. بحار 45/46.

307- حياة الامام الحسين 3/274. بحار 45/46. نفس المهموم ص 348.

308- نفس المهموم ص 349 - حياة الحسين 3/275 - اعيان الشيعه 1/609 - بحار ج 45/ص 49 - ابصارالعين ص 24.

309- بحار ج 45/ص 332.

310- ابصارالعين ص 130.

311- ابصارالعين ص 85 و 112 و 129.

312- ابصارالعين ص 130.

313- حياة الحسين 3/276 - نفس المهموم ص 253.

314- حياة الحسين 3/278 - طبرى 7/286.

315- حياة الحسين 3/280 - بحار ج 45/ص 51.

316- حياة الحسين 3/280 - بحار ج 45/ص 51 - طبرى 7/362 - كامل 3/396.

317- حياة الحسين 3/282 - بحار ج 45/ص 54 - طبرى 7/364 - نفس المهموم ص 360 - كامل 4/78.

318- نفس المهموم ص 347.

319- بحار ج 45 / ص 47 - حياة الحسين 3/283 - نفس المهموم ص 346.

علاقه حسين به سكينه و رباب دختر امر الفتيس مادر عبدالله رضيع معروف به على اصغر و سكينه دختر حسين است، حسين بن على عليهما‌السلام نسبت به رباب و سكينه علاقه خاصى داشت كه اشعار ذيل از امام حسين بيانگر محبت آنحضرت است:

لعمرك اننى لا حب دارا

تكون بها سكينه و الرباب

احبهما و ابذل جل مالى

و ليس لعاتب عندى عتاب

«بجانت قسم خانه اى را كه در آن سكينه و رباب باشد دوست دارم. »

«و آنها را آنچنان دوست دارم كه حاضرم تمام اموالم را براى آنان مصرف كنم و بگفتار كسى كه مرا در اين زمينه ملامت كند اعتنا نميكنم. »

و مخصوصا هرگاه جناب رباب و سكينه به ديدن بستگانشان ميرفتند مفارقت آنها بر حسين عليه‌السلام سخت مى گذشت كه در اين باره فرموده است:

كان الليل موصول بليل

اذا زارت سكينه و الرباب

«گويا شبها به يكديگر متصل ميشود هرگاه سكينه و رباب به ديدن ميروند. »

جناب رباب هم به امام حسين علاقه فراوانى داشت چون اين محذره از اسيرى برگشت يكسال تمام كنار قبر امام حسين اقامت كرد و به عزادارى پرداخت سپس به مدينه بازگشت و در مدت عمر بزير سايه نرفت تا از دنيا رفت اشراف قريش در مدينه از رباب خواستگارى ميكردند در جواب مى فرمود:

(ما كنت لاتخذ بعد رسول الله حنوا. ) «بعد از پيغمبر پدر شوهرى نمى خواهم. »

در اصول كافى از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده چون حضرت سيدالشهدا بشهادت رسيد زوجه كلبيه او اقامه ماتم كرد رباب و كنيزانش آنقدر گريستند كه اشك چشمشان خشك شد، مگر يكنفر از كنيزان كه اشكش جارى بود، رباب پرسيد چه شده كه اشك چشم تو خشك نشده گفت سويق طبخ كرده و ميخورم، رباب دستور داد براى همه سويق تهيه نمايند تا آنها را به گريه كمك نمايد.

يكى از دوستان براى جناب رباب چند مرغ صحرائى فرستاد تا در اقامه عزا قوت بگيرد، رباب پرسيد: اينها چيست؟ ما وقع را عرض كردند، فرمود مگر در مجلس عروسى نشسته ايم؟ به اينها نياز نداريم از خانه بيرون كنيد.

ازدواج حسين با رباب:

داستان ازدواج حسين با رباب از اين قرار است:

امير المومنين عليه‌السلام به اتفاق فرزندانش امام حسن و امام حسين به خانه امرء القيس بن اصبغ كلبى رفتند، فرمود: من على بن ابى طالب پسر عم و داماد پيامبرم و اينها پسران منند از دختر رسول خدا و مايليم با شما وصلت كنيم. امرء القيس گفت: دخترم محياة را به شما تزويج كردمى دختر ديگرم را به حسن و رباب را با حسين كابين بستم!!

سكينه دختر امام حسين نامش آمنه يا اسيمه است و سكينه لقب آن بزرگوار است سكينه زنى بسيار زيبا و سرآمد زنان عصر خويش به حساب آمده است داراى اخلاق حميده كه او را عقيله القريش مى گفتند و از نظر شعر او ادب استاد تمامى شعراى عصر خويش بود، شعرا به محضرش مى آمدند و اشعار خود را بر او عرضه ميكردند و سكينه خاتون نواقص اشعار آنها را گوشزد ميكرد و اصلاح مينمودند.

حضرت سكينه روزى در راه عبورش بر عروة بن اءذينه افتاد، نزد او متوقف شد و اشعارى را قرائت كرد و پرسيد اينها را تو گفته اى؟ گفت: آرى سكينه خاتون به كنيزانى كه همراهش بودند اشاره كرد و گفت: اينها آزاد باشند اگر اين اشعار از قلب سليمى صادر شده باشد، عروه متوجه اشتباه خود شد و روش خود را تغيير داد كه بعدها جناب سكينه خاتون از اشعار او تعريف ميكرد.

حضرت سكينه خاتون در پنجشنبه پنجم ربيع الاول سال 117 در مدينه منوره وفات كرد.

(وفيات الاعيان 2/131، اصول كافى 2/490 (باب مولد الحسين) رياحين شريعه 3/269 و 313، ريحانة الادب 2/208.)

320- بحار ج 45/ص 53 - حياة الحسين 3/286 - طبرى 7/361 و 365.

321- ابصارالعين ص 38 - حياة الحسين 3/257 - بحار ج 45/ص 43 - كامل 4/77 - طبرى ص 363.

322- حياة الحسين 3/288 - مقتل مفرم ص 344.

323- مقتل مقرم 344 - بحار ج 45/ص 57.

324- بحار ج 45/ص 55 - طبرى 7/365 - ينابيع الموده ص 348.

325- نفس المهموم ص 374 - بحار ج 45/ص 60 - ينابيع الموده ص 349.

326- مقتل مقرم ص 346.

327- بحار 45/52 و 57- طبرى 7/3666- كامل 4/78- ارشاد ص 242.

328- حياة الامام الحسين 3/300- طبرى 7/366- كامل 4/79- ارشاد ص 242.

329- نفس المهموم ص 376- بحار 45/58- حياة الحسين 3/301.

330- بحار 45/60.

331- ارشاد مفيد ص 242- طبرى 7/367- كامل 4/- ارشادص 242.

332- بحار 45/82- حياة الحسين.

333- طبرى 7/369. نفس المهموم ص 382. كامل 4/80. ارشاد ص 243.

334- بحار 45/62.

335- طبرى 7/368- بحار 45/59 - حياة الامام الحسين 3/303.

336- بحار 45/58- طبرى 7/369- مقتل مقرم ص 380 - نفس المهموم ص 386 - لهوف ص 134.

337- عقدالفريد 4/385- نفس المهموم ص 385.

338- كامل الزيارات ص 261- بنقل از نفس المهموم ص 387.

339- ارشاد مفيد ص 227- و مقتل مقرم ص 398.

340- بحار45/114- حياة الحسين 3/333- نفس المهموم ص 399.

341- حياة الحسين 3/334- بحار 45/108.

342- نفس المهموم ص 400- بحار45/115- ينابيع الموده ص 350.

343- مقتل مقرم 384- حياة الحسين 3/335- بحار 45/108- معالى السبطين ص 60 و 61- لهوف ص 146.

344- فاطمه دختر ابى عبدالله داراى مقام و منزلتى رفيع بود، هنگاميكه حسن مثنى برادر زاده امام حسين به خواستگارى نزد امام آمد تا يكى از دخترانش را به او تزويج نمايد امام حسين عليه‌السلام فرمود: من فاطمه را براى تو انتخاب ميكنم كه بيش از هر كس به مادرم زهرا عليها‌السلام شباهت دارد، و در دين هم استوار است، شبها را به تمامه به عبادت مى پردازد و روزها را روزه ميگيرد، در زيبائى هم مانند حور العين است. فاطمه يكى از روات احاديث است كه محدثين عامه و خاصه از او روايت نقل ميكنند مورخين از فاطمه كراماتى نقل كرده اند: از جمله وليدبن عبدالملك تصميم گرفت مسجد مدينه را توسعه دهد، خانه هاى اطراف مسجد را خريد و ضميمه مسجد پيغمبر نمود، از جمله خانه فاطمه تخريب شد، جناب فاطمه در حره خانه اى بنا كرد، موقعيكه چاه آب حفر ميكردند به سنگ بزرگى برخوردند كه از شكستن آن عاجز شدند، فاطمه وضو ساخت و از آب وضو بر سنگ ريخت خيلى آسان سنگ را شكستند و آبى گوارا بدست آمد، مردم آب اين چاه را بعنوان تبرك ميگرفتند و آن را زمزم مى ناميدند.

فاطمه از حضرت سكينه بزرگتر بود و در سال 110، هفت سال قبل از حضرت سكينه وفات يافت.

(مقتل مقرم ص 389.)

345- مقتل مقرم ص 389. بحار 45/110. حياة الحسين 3/337. لهوف ص 149.

346- آيا ام كلثوم در كربلا بوده است:

در تمام تواريخى كه وقايع سال 61 هجرى و داستان شهادت حسين بن على عليه‌السلام و اسارت اهل بيت را نوشته اند نام ام كلثوم دختر امير مومنان به چشم ميخورد كه از آن جمله سخنرانى ام كلثوم در دروازه كوفه و پيام او به مدينه در مراجعت از شام ميباشد.

بنابراين مسلما دخترى از امير مومنان بنام ام كلثوم در قافله كربلا بوده منتهى آيا او دختر زهراى مرضيه و خواهر تنى حسين و زينب است يا غير اوست؟ مشكوك است، بلكه بر حسب روايات قطعى ام كلثوم به همسرى عمربن خطاب درآمد و از او داراى پسرى بنام زيد و دخترى به نام رقيه بوده در سال 54 در زمان حضرت امام حسن عليه‌السلام وفات كرده، و در سال 60 و 61 در قيد حياة نبوده است.

چنانكه در وسائل الشيعه چاپ جديد ج 2 ص 811 از مرحوم شيخ طوسى در كتاب خلاف از عمار روايت كرده: جنازه ام كلثوم دختر على عليه‌السلام و فرزندش زيد بن عمر را آوردند و حسن و حسين بن على عليه‌السلام و عبدالله به عمر و ابن عباس و ابو هريره حضور داشتند، جنازه پسر را طرف امام و مادر را پشت سر جنازه فرزند قرار دادند و گفتند: اين است سنت پيامبر و دستور اسلام.

و آنانكه منكر اين ازدواج شده اند دليل متقنى ندارند چنانكه سيد مرتضى علم الهدى رضوان الله تعالى عليه رساله مستقلى در اين مورد نوشته و اصرار دارد كه ازدواج محقق است (تنقيح المقال 3/73 بخش زنان) و مرحوم مجلسى ميفرمايد: از مرحوم مفيد كه با آنهمه اخبار منكر ازدواج ام كلثوم با عمر شده عجيب است مرحوم كلينى روايت كرده پس از وفات عمر، على عليه‌السلام آمد ام كلثوم را به خانه برد (بحار 42/109) و كتب تاريخ و تراجم براى على عليه‌السلام 14 پسر و 19 دختر ذكر كرده اند كه از جمله زينب كبرى و زينب صغرى و ام كلثوم (رقيه) و ام كلثوم صغرا است و گفته اند زينب كبرا همسر عبدالله بن جعفر و ام كلثوم كبرا همسر عمر بن الخطاب بوده و پس از وفات عمر به ازدواج عون بن جعفر طيار در آمد و زينب صغرا همسر محمد بن عقيل بوده و ام كلثوم صغرا همسر عبدالله اصغر بن عقيل بوده است، زينب كبرى و ام كلثوم كبرى دختران حضرت زهرا و زينب صغرى و ام كلثوم صغرى از ساير زنان امير مومنان بوده اند. و حتى بعضى كنيه رقيه صغرا همسر مسلم بن عقيل را نيز ام كلثوم گفته اند كه با اين حساب سه نفر از دختران امير المومنين عليه‌السلام ام كلثوم بوده اند (عمدة الطالب فى انساب آل ابى طالب ص 63 طبقات ج 3 ص 12. بخش اول ريحانه الادب ج 6 ص 243 كشف الغمه ج 2 ص 67. اعيان الشيعه ج 1 ص 326 و ج 7 ص 136 المجدى ص 12.

با اين مقدمات نتيجه ميگيريم كه در تاريخ كربلا هر جا نام ام كلثوم آمده بايد ام كلثوم صغرا مراد باشد نه كبرى دختر حضرت زهرا سلام الله عليها.

347- مقتل مقرم ص 392- بحار 45/112- معالى السبطين ص 61- لهوف ص 154.

348- مقتل مقرم ص 393 - نفس المهموم ص 395 - حياة الامام الحسين ج 3/ص 341.

349- ارشاد ص 228 - طبرى 7/371 - نفس المهموم ص 404 - كامل 4/81 - ينابيع الموده ص 324.

350- حياة الحسين 3/343 - ارشاد ص 244 - طبرى 7/371.

351- سوره زمر، آيه 42.

352- كامل ابن اثير 4/82. طبرى 7/373. حياة الحسين 3/345. ارشاد ص 244.

353- مقتل مقرم ص 406.

354- بحار ج 45/ص 119 - ارشادمفيد ص 244 - طبرى 7/373 - كامل 4/83 - نفس المهموم ص 410.

355- سوره كهف آيه 9.

356- بحار ج 45/ص 119 - ارشاد مفيد ص 229.

357- حياة الحسين ج 3/ص 356 - بحار ج 45/ص 118 - طبرى ج 7/ص 385 - حجة السّعادة فى حجة الشّهادة ص 65.

358- حجة السعادة فى حجة الشهادة ص 66 - مرآة الزمان فى تواريخ الاعيان و تهذيب بنقل حياة الحسين ج 3/ص 358 - طبقات ج 6/ص 132

359- كامل ج 3/ص 401 - طبرى ج 7/ص 374 - نفس المهموم ص 419 - ارشاد ص 245.

360- طبرى ج 7/ص 379 - كامل ج 4/ص 84 - نفس المهموم ص 413.

361- ابصارالعين ص 128 و 133.

362- ارنب جنگى بود ميان بنى زبيد و بنى زياد كه بنى زياد شكست خوردند و بنى زبيد انتقام گرفتند و عمرو بن معديكرب شاعر بنى زبيد چنين گفته است.

363- نفس المهموم ص 415 - طبرى ج 7/ص 383 - بحار ج 45/ص 121 - ارشادمفيد ص 247.

364- بحار ج 45/ص 184 و 125 - نفس المهموم ص 422 - صواعق المحرقة ص 192 - ينابيع المودة ص 351.

365- تذكرة الخواص ابن جوزى ص 147 - بنقل نفس المهموم ص 423 - الصواعق المحرقة ص 197 - ينابيع المودة ص 352.

366- كامل بهائى ج 2/ص 291 - بنقل نفس المهموم ص 424 - و مناقب ابن شهر آشوب ج 4ص 82.

367- معجم البلدان ج 2 ص 186 و 284 - نفس المهموم ص 428.

368- حجة السعادة فى حجة الشهادة ص 63 - نفس المهموم ص 432.

369- نفس المهموم ص 429.

370- بحار ج 45/ص 127 - حياة الحسين ج 3/ص 370 - نفس المهموم ص 430.

371- سوره شورى، آيه 23.

372- سوره انفال آيه 41.

373- سوره احزاب، آيه 33.

374- سوره اسرى آيه 26.

375- بحار ج 45/ص 129 و 166 - حياة الحسين ج 3/ص 371 - عقدالفريد ج 4 ص 382 - نفس المهموم ص 433.

376- بحارج 45/ص 131 - نفس المهموم ص 437 - طبرى ج 7/ص 381 - كامل ج 4/ص 86.

377- ارشاد ص 246 بحارج 45 ص 136- حياة الحسين ج 3 ص 389 طبرى ج 7 ص 377 كامل ج 4 ص 86 روضة الواعظين ص 164.

378- مرحوم سيد در لهوف اشعارى را كه يزيد خوانده است به عبدالله بن الزبعرى نسبت داده كه در جنگ احد سروده است و ديگران هم از او تبعيت نموده و نسبت به ابن زبعرى داده اند ليكن آنچه مسلم است تمام اشعار نمى تواند از اين شاعر باشد مانند بيت دوم و پنجم بلكه اشعار اين شاعر 16 بيت در تواريخ از جمله سيره ابن هشام جلد سوم صفحه 143 آمده كه فقط بيت اول در اشعار ابن زبعرى ديده مى شود. (لهوف ص 180).

379- بحارج 45 ص 132- حياه الحسين ج 3- ص 377- سيره ابن هشام ج 3 ص 143- طبرى ج 7 ص 383 لهوف ص 180.

380- اين جمله اشاره است به فرمايش رسول خدا در فتح مكه به ابوسفيان جد يزيد و همدستانش: انتم الطلقاء شما آزاديد.

381- اين جمله اشاره است به عمل جده يزيد هند جگر خوار كه جگر حضرت حمزه را بيرون آورد و بدندان كشيد كه بخورد.

382- اعلام النساء ج 2 ص 504- بحار ج 45 ص 133- نفس المهموم ص 444- حياه الحسين ج 3 ص 378.

383- نفس المهموم ص 452.

384- بحارج 45 ص 137- نفس المهموم ص 451- حياة الحسين ص 386.

385- مقتل مقرم، ص 453، بحار ج 45 ص 140، لهوف ص 193، نفس المهموم، ص 459، طبقات ج 5، ص 162.

386- كامل بهائى بنقل نفس المهموم ص 456.

387- منتخب التواريخ حاج شيخ محمد هاشم خراسانى ص 340.

388- لهوف سيدبن طاوس ص 19 نفس المهموم ص 458- الصواعق المحرقه ص 197.

389- بحار ج 45 ص 140. نفس المهموم ص 454. لهوف ص 188.

390- اعيان الشيعه ج 1 ص 626 - مقرم ص 456- نفس المهموم ص 466.

391- اعيان الشيعه ج 1 ص 627.

392- نفس المهموم ص 455.

393- بحار ج 45 ص 144 نفس المهموم (بنقل از اخبار الدول ص 109) ص 464 و 470 - ارشاد ص 247.

394- مقتل مقرم ص 454 - بحار ج 45 ص 146 نفس المهموم ص 467.

395- حياة الامام الحسين ج 3 ص 392.

396- مقتل مقرم ص 455 - بحار ج 101 ص 329 نفس المهموم ص 543.

اربعين:

در ميان همه قبايل و امم بشرى رسم است كه از اموات خودشان تجليل مى كنند و براى آنكه فراموش نشود در ايامى خاص يادش را تجديد و گرامى مى دارند، مخصوصا چهل روز پس از در گذشتش مراسم خاصى را به اجرا در مى آورند، و در اسلام هم اين معنى عنايت شده است چنانكه در روايتى از حضرت امام حسن عسگرى عليه‌السلام آمده است: (علامات المومن خمس: صلاة احدى و خمسين، و زياره الاربعين، و الجهر ببسم الله الرحمن الرحيم، و النختم باليمين، و يعفير الجبين. ) «علامات مومن پنج چيز است: پنجاه و يك ركعت نماز در شبانه روز (17 ركعت واجب و سى و چهار ركعت نافله) و زيارت روز چهلم، و بلند گفتن بسم الله الرحمن الرحيم در نمازها و انگشتر در دست راست نهادن و در سجده پيشانى را بخاك ماليدن.

اين روايت مطلق است و شامل زيارت همه مومنين مى شود، چنانكه ابوذر غفارى و ابن عباس نيز از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روايت كرده اند كه فرمود: (ان الارض لتبكى على المومن اربعين صباحا. ) «يعنى زمين چهل روز بر مومن مى گريد. »

ليكن در روايات بيشمار ديگرى درباره حضرت حسين عليه‌السلام تاءكيد خاصى شده است، چنانكه زراره از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده: (ان السماء بكت على الحسين اربعين صباحا بالدم، و الارض بكت عليه اربعين صباحا بالسواد، و الشمس بكت عليه اربعين صباحا بالكسوف و الحمره و الملائكه بكت عليه اربعين صباحا و ما اختضبت امراءه منا و لا ادهنت و لا اكتحلت و لا رجلت حتى اتانا راءس عبيدالله بن زياد مازلنا فى عبره من بعده. )

«يعنى آسمان چهل روز بر حسين خون گريه كرد و زمين چهل روز بر حسين گريه كرد با تيره شدنش، خورشيد چهل روز گريه كرد با خسوف و سرخى، فرشتگان چهل روز بر او گريه كردند، هيچ زنى از ما آرايش نكرد تا آنكه سر عبيدالله زياد را آوردند، ما در اين مدت سرگرم گريه بوديم.

(مقتل مقرم ص 460. بحار ج 101 ص 329.)

اين روايت مى گويد: همه موجودات و عوالم هستى بر حسين گريه كردند بنابراين سزاوار است هر سال در اربعين و سالگرد شهادتش اقامه عزا شود تا مكتب و مرام حسينى احيا گردد چنانكه مسلمين انجام مى دهند بحمد الله.

397- يثرب نام اصلى مدينه است.

398- لهوف ص 197 بحار ج 45 ص 147 - نفس المهموم ص 467 حياة الحسين ج 3 ص 423 ينابيع الموده ص 353.

399- لهوف ص 197 - بحار ج 45 ص 147 - نفس المهموم ص 469 - حياة الحسين ج 3- ص 425.

400- مقتل مقرم ص 472 - نفس المهموم ص 471.

401- ارشاد مفيد ص 253- كشف الغمه ج 2 ص 250.

402- وفيات الاعيان ج 2 ص 429.

403- اصول كافى باب مولد على بن الحسين.

404- كشف الغمه ج 2 ص 317.

405- كشف الغمه ج 2 ص 319.

406- بحار ج 45 / ص 330.

407- ارشاد ص 253.

408- سوره يوسف آيه 85.

409- روضة الواعظين، فتال نيشابورى ص 145.

410- لهوف ص 209 نفس المهموم 427 - حياة الحسين ج 3 ص 427.

411- نفس المهموم ص 531 بحار ج 101 ص 3 و 35 و 46.

412- بحار ج 44 ص 281.

413- بحار ج 44ص 282 و 289.

414- نفس المهموم ص 539.

415- اعيان الشيعه ج 1ص 627.

416- طبرى ج 11ص 1407.

417- مقاتل الطالبين ص 597.

418- امالى شيخ طوسى ص 209 - بنقل بحار ج 45/ص 397.

419- نفس المهموم ص 545.

420- امالى شيخ طوسى بنقل نفس المهموم ص 548.

421- مقاتل الطالبين ص 598.

422- مروج الذهب ج 3/ص 67.

423- بحار ج 39/ص 296 و 302.

424- بحار ج 39/ص 296 و 302.

425- بحار ج 39/ص 296 و 302.

426- تتمة المنتهى ص 92.

427- كامل ابن اثير ج 4/ص 103 و 111 سفينه (سرف و سعد).

428- مروج الذهب ج 3، ص 71.

429- كامل ابن اثير ج 4/ص 127.

430- سفينة البحار (خير) بحار ج 45/ص 350.

431- بحار ج 45/ص 350.

432- بحار 45/351.

433- بحار 45/351.

434- بحار 45/352.

435- بحار 45/352.

436- بحار 45/353.

437- بحار 45/353.

438- كامل 4/167.

439- طبرى 7/520.

440- طبرى 7/521.

441- طبرى 522 و بحار 45/453 كامل 4/169.

442- بحار45/453 و طبرى 7/523.

443- طبرى 7/530 و بحار 45/357.

444- طبرى 7/532.

445- طبرى 7/533.

446- طبرى 7/534.

447- طبرى 7/535.

448- طبرى 8/598 طبع قاهره.

449- طبرى 8/599 و كامل 4/211.

450- بقره 244.

451- طبرى 8/600 كامل 3/481.

452- طبرى 8/601.

453- انفال 30 آيه 8.

454- طبرى 8/604 و كامل 3/482.

455- سوره حديد29.

456- طبرى 8/605 ابن اثير 4/214 طبقات 5/72.

457- طبرى 8/607 و كامل /483.

458- طبرى 8/608.

459- طبرى /609 كامل 3/483.

460- طبرى 8/613 كامل 4/217.

461- طبرى 8/616 كامل 218.

462- طبرى 8/619 كامل 4/219.

463- طبرى 8/619 كامل 4/219/.

464- طبرى 8/624 كامل 4/221.

465- طبرى 8/625 كامل 4/222.

466- طبرى 8/626 كامل 4/223.

467- طبرى 8/627 كامل 3/489.

468- طبرى 8/637 كامل 4/223.

469- طبرى 8/630 كامل 4/225.

470- طبرى 8/632 كامل 4/225.

471- طبرى 8/633 كامل 4/266.

472- طبرى 8/634 كامل 4/226.

473- طبرى 8/634 كامل 4/227.

474- طبرى 8/642 كامل 4/228.

475- طبرى 8/645 كامل 4/229.

476- طبرى 8/649 كامل 4/230.

477- طبرى 8/649 كامل 4/231.

478- طبرى 8/651 كامل 4/232.

479- طبرى 8/651 كامل 4/233.

480- طبرى 8/665 كامل 4/233.

481- طبرى 8/660 كامل 4/235.

482- طبرى 8/661 كامل 4/236.

483- طبرى 8/667.

484- بحار 45/302 كامل 4/239.

485- طبرى 7/359.

486- طبرى 7/307.

487- طبرى 8/688 كامل 4/240.

488- طبرى 7/367.

489- طبرى 8/669.

490- ابصار العين فى انصار الحسين 25.

491- طبرى 7/387.

492- طبرى 8/678.

493- بحار 45/332.

494- ابصار العين فى انصار الحسين ص 51.

495- طبرى 8/670.

496- طبرى 7/369.

497- طبرى 8/671 كامل 4/240.

498- طبرى 8/671 و بحار 45/377 كامل 4/241.

499- طبرى 8/675 بحار 45/379.

500- طبرى 8/657 كامل 4/242.

501- طبرى 8/677 كامل 4/243.

502- طبرى 8/677 كامل 342.

503- طبرى 7/357.

504- طبرى 7/357.

505- طبرى 7/387.

506- طبرى 8/678.

507- كامل 4/249.

508- طبرى 8/693 كامل 4/250 و اعيان الشيعه 46/59.

509- طبرى 8/702 و كامل 4/258.

510- طبرى 8/663 كامل 4/27.

511- طبرى 8/700 و كامل 4/261.

512- طبرى 8/707 كامل 4/262.

513- طبرى 8/711 كامل 4/263.

514- طبرى 8/751.

515- كامل 3/516.

516- كامل 3/516.

517- بحار 45/336 و 385.

518- بحار 45/386.

519- طبرى 8/718 و كامل 4/267.

520- طبرى 8/720 و كامل 4/268.

521- طبرى 8/725 كامل 4/270.

522- طبرى 8/732 كامل 4/272.

523- طبرى 8/736 كامل 4/272.

524- طبرى 8/743 كامل 4/275.

فهرست مطالب

[سخن ناشر 2](#_Toc407783008)

[پيش گفتار 7](#_Toc407783009)

[حسين نفس مطمئنه 10](#_Toc407783010)

[چرا حسين عليه‌السلام قيام كرد 10](#_Toc407783011)

[1 - مسئوليت دينى حسين عليه‌السلام 11](#_Toc407783012)

[2 - مسئوليت اجتماعى امام حسين عليه‌السلام 12](#_Toc407783013)

[3 - اقامه حجت بر امام عليه‌السلام 13](#_Toc407783014)

[4 - حمايت از دين 13](#_Toc407783015)

[5 - حفظ مقام خلافت 14](#_Toc407783016)

[6 - آزادسازى اراده امت 15](#_Toc407783017)

[7 - ريشه كن كردن مظالم حكومت اموى 16](#_Toc407783018)

[8 - دفع ظلم از شيعه 17](#_Toc407783019)

[9 - احياى اهل بيت 19](#_Toc407783020)

[10 - امر به معروف و نهى از منكر 20](#_Toc407783021)

[11 - زنده كردن ارزشهاى اسلامى 21](#_Toc407783022)

[12 - از بين بردن بدعت 24](#_Toc407783023)

[13 - پيشگيرى از ترور 25](#_Toc407783024)

[ولادت و شهادت حسين بن على عليه‌السلام 26](#_Toc407783025)

[مراسم ولادت حسين عليه‌السلام 27](#_Toc407783026)

[ابراهيم فداى حسين عليه‌السلام 29](#_Toc407783027)

[حسنين امامند چه قيام كنند يا قعود 29](#_Toc407783028)

[حسنين وارث صفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله 30](#_Toc407783029)

[خدا و رسول دوستان حسنين را دوست مى دارند 30](#_Toc407783030)

[دليل استحباب تكبيرات افتتاحيه 31](#_Toc407783031)

[نصوص بر امامت حسين بن على عليه‌السلام 32](#_Toc407783032)

[سيماى حسين عليه‌السلام 34](#_Toc407783033)

[خداترسى حسين عليه‌السلام 34](#_Toc407783034)

[عبادت حسين عليه‌السلام 34](#_Toc407783035)

[تواضع و فروتنى حسين عليه‌السلام 35](#_Toc407783036)

[جود و سخاى حسين عليه‌السلام 35](#_Toc407783037)

[كرم امام حسين 36](#_Toc407783038)

[ارزشيابى حسين 38](#_Toc407783039)

[دانش حسين عليه‌السلام 40](#_Toc407783040)

[وقار و خويشتن دارى حسين عليه‌السلام 41](#_Toc407783041)

[حسين و نماز بر منافق 42](#_Toc407783042)

[خدا دوستان حسين را دوست مى دارد 43](#_Toc407783043)

[بهشت به وجود حسنين بر خود مى بالد 43](#_Toc407783044)

[جبرئيل مشوق حسين است 43](#_Toc407783045)

[حسين و كمك كردن به مستمندان 44](#_Toc407783046)

[قاطعيت حسين عليه‌السلام 44](#_Toc407783047)

[عزت نفس حسين عليه‌السلام 45](#_Toc407783048)

[اباة الضيم كيانند؟ 48](#_Toc407783049)

[اجر حسين عليه‌السلام در قبال شهادت 49](#_Toc407783050)

[خدا داستان كربلا را براى انبياء حكايت مى كند 51](#_Toc407783051)

[جبرئيل براى آدم روضه مى خواند 52](#_Toc407783052)

[كشتى نوح در كربلا متلاطم مى شود 54](#_Toc407783053)

[بساط سليمان متزلزل مى شود 54](#_Toc407783054)

[خواب ام الفضل 55](#_Toc407783055)

[ام سلمه و خاك قبر حسين عليه‌السلام 55](#_Toc407783056)

[پيامبر در خواب ام سلمه و ابن عباس 57](#_Toc407783057)

[خدا چرا گرفتاريها را از انبياء و اولياء دفع نمى كند؟ 57](#_Toc407783058)

[پاسخ را از نماينده امام زمان بشنويم 59](#_Toc407783059)

[ثواب گريه بر حسين عليه‌السلام 62](#_Toc407783060)

[تشكيل مجالس عزا مورد علاقه امامان است 66](#_Toc407783061)

[عزاداران حسين عليه‌السلام مورد توجه فرشتگان و ائمه اند 67](#_Toc407783062)

[محرم ماه عزا است 68](#_Toc407783063)

[روايتى جالب سندا و متنا 69](#_Toc407783064)

[چرا امام حسين عليه‌السلام در زمان معاويه قيام نكرد؟ 73](#_Toc407783065)

[وصيت معاويه درباره حسين 73](#_Toc407783066)

[نامه يزيد به والى مدينه 74](#_Toc407783067)

[حسين عليه‌السلام و والى مدينه 75](#_Toc407783068)

[ابن زبير و وليد 76](#_Toc407783069)

[گفتگوى مروان با امام عليه‌السلام 77](#_Toc407783070)

[وداع با قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله 78](#_Toc407783071)

[رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در خواب حسين 79](#_Toc407783072)

[گفتگوى محمد حنفيه با امام عليه‌السلام 80](#_Toc407783073)

[وصيت حسين هدفش را روشن مى سازد 82](#_Toc407783074)

[هجرت به مكه 83](#_Toc407783075)

[امام و عبدالله بن مطيع 83](#_Toc407783076)

[دعوت اهل كوفه از امام حسين عليه‌السلام 85](#_Toc407783077)

[پاسخ امام به نامه هاى كوفيان 87](#_Toc407783078)

[نامه امام عليه‌السلام به مردم بصره 88](#_Toc407783079)

[سمينار بصره و نتايج آن 88](#_Toc407783080)

[عكس العمل منذربن جارود در مورد نامه امام 90](#_Toc407783081)

[مسلم بن عقيل 90](#_Toc407783082)

[رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از شهادت مسلم بنعقيل خبر مى دهد 91](#_Toc407783083)

[مسلم بن عقيل به كوفه مى رود 91](#_Toc407783084)

[مسلم در خانه مختار 92](#_Toc407783085)

[بيعت كوفيان با مسلم 93](#_Toc407783086)

[شرايط بيعت با حسين عليه‌السلام 94](#_Toc407783087)

[چه تعدادى با مسلم بيعت كردند؟ 94](#_Toc407783088)

[ابن زياد به فرماندارى كوفه منصوب مى شود 95](#_Toc407783089)

[سخنرانى ابن زياد در بصره 96](#_Toc407783090)

[ابن زياد به كوفه مى آيد 97](#_Toc407783091)

[سخنرانى ابن زياد 98](#_Toc407783092)

[مسلم به خانه هانى بن عروة مى رود 99](#_Toc407783093)

[چرا مسلم محل خود را تغيير داد 99](#_Toc407783094)

[مؤمن تروريست نخواهد بود 100](#_Toc407783095)

[كار مسلم مورد تحسين است 102](#_Toc407783096)

[نيرنگ ابن زياد براى دستيابى به مسلم 103](#_Toc407783097)

[ابن زياد سران كوفه را مى خرد 104](#_Toc407783098)

[هانى در مجلس ابن زياد 105](#_Toc407783099)

[يك درس آموزنده 107](#_Toc407783100)

[قصر حكومتى محاصره مى شود 108](#_Toc407783101)

[مسلم بن عقيل قيام مى كند 109](#_Toc407783102)

[كوفيان طريق بيوفائى پيش گرفتند 111](#_Toc407783103)

[مسلم به خانه طوعه پناهنده مى شود 112](#_Toc407783104)

[بلال فرزند طوعه 114](#_Toc407783105)

[با شكست انقلاب فعاليت حكومت شروع مى شود 115](#_Toc407783106)

[اعلان حكومت نظامى در كوفه 115](#_Toc407783107)

[پرچم امان 116](#_Toc407783108)

[جايزه كسى كه مسلم را دستگير كند 117](#_Toc407783109)

[بلال كار خود را كرد 117](#_Toc407783110)

[هجوم به خانه طوعه 118](#_Toc407783111)

[مسلم بن عقيل جلو دارالاماره 121](#_Toc407783112)

[مسلم و ابن زياد 121](#_Toc407783113)

[وصيت مسلم 123](#_Toc407783114)

[شهادت مسلم 124](#_Toc407783115)

[شهادت هانى بن عروه 125](#_Toc407783116)

[با ابدان شهدا چه كردند 125](#_Toc407783117)

[اجساد پاك را به دار آويختند 127](#_Toc407783118)

[سرهاى شهدا را به شام فرستادند 127](#_Toc407783119)

[پاسخ يزيد به ابن زياد 128](#_Toc407783120)

[خفقان در كوفه 129](#_Toc407783121)

[دستور ترور امام حسين عليه‌السلام از طرف يزيد 129](#_Toc407783122)

[خطبه امام حسين به هنگام عزيمت به عراق 130](#_Toc407783123)

[نامه حسين عليه‌السلام به بنى هاشم 132](#_Toc407783124)

[سخنان بزرگان مكه با امام و پاسخ آنحضرت 133](#_Toc407783125)

[امام حسين عليه‌السلام و ابن عباس 133](#_Toc407783126)

[حسين و ام سلمه 135](#_Toc407783127)

[حسين عليه‌السلام با ابن عمر 136](#_Toc407783128)

[حسين و محمد حنفيه 138](#_Toc407783129)

[ابن عمر بوسه گاه پيامبر را مى بوسد 139](#_Toc407783130)

[حسين عليه‌السلام و عبدالله بن جعفر 139](#_Toc407783131)

[حسين عليه‌السلام و عبدالله بن زبير 140](#_Toc407783132)

[منازل بين راه مكه تا كربلا 141](#_Toc407783133)

[امام حسين مورد تعقيب مأمورين يزيد قرار مى گيرد 148](#_Toc407783134)

[مصادره هداياى يمن 149](#_Toc407783135)

[گفتگوى فرزدق شاعر با امام عليه‌السلام 149](#_Toc407783136)

[حسين و بشربن غالب 150](#_Toc407783137)

[قيس بن مسهر صيداوى 151](#_Toc407783138)

[نامه امام حسين عليه‌السلام به مردم كوفه 151](#_Toc407783139)

[كياست قيس بن مسهر صيداوى 152](#_Toc407783140)

[شهامت و شهادت قيس 153](#_Toc407783141)

[حسين عليه‌السلام و عبدالله بن مطيع 154](#_Toc407783142)

[زهير بن قين حسينى مى شود 154](#_Toc407783143)

[زينب در خزيميّه 156](#_Toc407783144)

[گفتگو با اباهره ازدى 156](#_Toc407783145)

[وصول خبر شهادت مسلم و هانى به امام 157](#_Toc407783146)

[حسين عليه‌السلام و دختر مسلم 159](#_Toc407783147)

[شهادت عبدالله بن يقطر برادر رضاعى امام عليه‌السلام 159](#_Toc407783148)

[دنياپرستان از اطراف امام پراكنده شدند 160](#_Toc407783149)

[گفتگوى عمرو بن لوذان با امام عليه‌السلام 161](#_Toc407783150)

[حسين در تمام مسير به ياد يحيى بن زكريا بود 162](#_Toc407783151)

[طِرمّاح بن عدى 162](#_Toc407783152)

[حسين و حربن يزيد در شراف 163](#_Toc407783153)

[حسين دشمن را سيراب مى كند 164](#_Toc407783154)

[امام براى دو سپاه امامت مى كند 165](#_Toc407783155)

[حر با حسين عليه‌السلام درگير مى شود 166](#_Toc407783156)

[حسين و طرماح 168](#_Toc407783157)

[سخنرانى امام در منزل بيضه 169](#_Toc407783158)

[تهديد حر و عكس العمل امام عليه‌السلام 170](#_Toc407783159)

[ياران امام از كوفه مى رسند 171](#_Toc407783160)

[سرپيچى عبيد الله بن حر جعفى در حمايت از حسين 172](#_Toc407783161)

[عبيدالله از يارى نكردن حسين پشيمان مى شود 174](#_Toc407783162)

[خواب حسين عليه‌السلام 175](#_Toc407783163)

[نامه ابن زياد به حر 176](#_Toc407783164)

[ميعادگاه عاشقان 178](#_Toc407783165)

[دعا و شكوه حسين عليه‌السلام 179](#_Toc407783166)

[اولين سخنرانى امام در كربلا 180](#_Toc407783167)

[پاسخ دلنشين ياران حسين 181](#_Toc407783168)

[نامه ابن زياد به حسين عليه‌السلام 182](#_Toc407783169)

[ابن سعد در سر دوراهى 182](#_Toc407783170)

[ابن سعد كشتن حسين را مى پذيرد 184](#_Toc407783171)

[اعزام نيرو به كربلا 184](#_Toc407783172)

[فرار سپاهيان كوفه 185](#_Toc407783173)

[سياست ظالمانه در جمع آورى نيرو 186](#_Toc407783174)

[تصميم به ترور ابن زياد 186](#_Toc407783175)

[پيك عمر بن سعد بسوى امام عليه‌السلام 187](#_Toc407783176)

[مذاكره امام عليه‌السلام با پسر سعد وقاص 189](#_Toc407783177)

[حائل شدن بين آب و امام عليه‌السلام 190](#_Toc407783178)

[پستى تا كجا و چه قدر 191](#_Toc407783179)

[حميد بن مسلم گويد: 192](#_Toc407783180)

[انتقاد يزيد بن حصين از عمر بن سعد 192](#_Toc407783181)

[حسين عليه‌السلام و چشمه آب 193](#_Toc407783182)

[حبيب بن مظاهر و جمع نيرو 194](#_Toc407783183)

[پيام ابن سعد براى ابن زياد 195](#_Toc407783184)

[شمر مفسده مى آفريند 196](#_Toc407783185)

[آخرين تصميم 197](#_Toc407783186)

[شمر وارد كربلا مى شود 198](#_Toc407783187)

[شمر براى حضرت ابى الفضل و برادران امان نامه مى گيرد 199](#_Toc407783188)

[تاسوعاى حسينى 200](#_Toc407783189)

[شب عاشوراى حسينى 203](#_Toc407783190)

[دنياپرستان حسين را رها مى كنند 204](#_Toc407783191)

[عباس پيشقدم اهلبيت و ياران 204](#_Toc407783192)

[وفادارى مسلم بن عوسجه 205](#_Toc407783193)

[سعيد بن عبدالله حنفى 206](#_Toc407783194)

[ايثار زهير 206](#_Toc407783195)

[مقاومت محمد بن بشير 206](#_Toc407783196)

[نظر قاسم بن الحسن درباره مرگ با عزت 207](#_Toc407783197)

[پيشگيرى از تهاجم احتمالى دشمن 208](#_Toc407783198)

[امام از مرگ خود خبر مى دهد 209](#_Toc407783199)

[بى تابى زينب سلام الله عليها 209](#_Toc407783200)

[عبادت در آخرين ساعت زندگى 211](#_Toc407783201)

[سعادت و شقاوت 212](#_Toc407783202)

[خواب سحرگاه حسين عليه‌السلام 212](#_Toc407783203)

[روز وصال محبوب فرا رسيد 213](#_Toc407783204)

[سرور و خوشحالى اصحاب حسين 213](#_Toc407783205)

[صف آرايى سپاه توحيد و كفر 214](#_Toc407783206)

[حسين عليه‌السلام با دو سلاح مى جنگد 215](#_Toc407783207)

[هجوم لشكر كوفه 216](#_Toc407783208)

[استجابت دعاى حسين عليه‌السلام 216](#_Toc407783209)

[اتمام حجت 217](#_Toc407783210)

[خطبه ديگر امام عليه‌السلام 220](#_Toc407783211)

[يورش سپاه كفر بر لشكر توحيد 222](#_Toc407783212)

[زيارت ناحيه مقدسه 223](#_Toc407783213)

[شهداى حمله اولى 223](#_Toc407783214)

[شهادت همسر عبدالله در جوار شوهر 226](#_Toc407783215)

[وهب بن عبدالله كلبى 227](#_Toc407783216)

[غلبه لذت معنوى بر لذائذ دنيوى 227](#_Toc407783217)

[حمله و شكست 228](#_Toc407783218)

[بريربن خضير 228](#_Toc407783219)

[برير و جنگ عقيده 229](#_Toc407783220)

[شهادت برير 229](#_Toc407783221)

[عمرو بن قرظة انصارى 230](#_Toc407783222)

[آنجا كه معيارها تغيير مى كند 232](#_Toc407783223)

[شكست فاحش سپاه اموى 233](#_Toc407783224)

[حربن يزيد رياحى 234](#_Toc407783225)

[حر بن يزيد رياحى توبه مى كند 235](#_Toc407783226)

[حر خوابش را براى حسين بيان مى كند 237](#_Toc407783227)

[حر سپاه كوفه را نصيحت مى كند 237](#_Toc407783228)

[حر در ميدان نبرد 238](#_Toc407783229)

[شهادت حر 239](#_Toc407783230)

[امام در بالين حر 240](#_Toc407783231)

[شاه اسماعيل و نبش قبر حر 240](#_Toc407783232)

[مسلم بن عوسجه 241](#_Toc407783233)

[مسلم بن عوسجه در مقام اخذ بيعت از مردم 242](#_Toc407783234)

[شهادت مسلم بن عوسجه 243](#_Toc407783235)

[در آخرين نفس سفارش رهبر 244](#_Toc407783236)

[كنيز مسلم در سوگ مولاى خود 245](#_Toc407783237)

[بيچارگى لشكر دشمن 245](#_Toc407783238)

[گشودن جبهه دوم و آتش زدن خيمه گاه 246](#_Toc407783239)

[شمر و قصد آتش زدن خيمه هاى زنان 247](#_Toc407783240)

[ابو ثمامه صائدى 248](#_Toc407783241)

[ابو ثمامه و نماز ظهر عاشورا 249](#_Toc407783242)

[شهادت ابو ثمامه 251](#_Toc407783243)

[سعيدبن عبدالله الحنفى 251](#_Toc407783244)

[سعيد و فعاليت براى حسين عليه‌السلام 252](#_Toc407783245)

[شهادت سعيد بن عبدالله 252](#_Toc407783246)

[حبيب بن مظاهر اسدى 253](#_Toc407783247)

[نامه حسين عليه‌السلام به حبيب بن مظاهر 254](#_Toc407783248)

[كرامت و پيشگوئى حبيب 254](#_Toc407783249)

[فعاليتهاى حبيب بن مظاهر 255](#_Toc407783250)

[شهادت حبيب 256](#_Toc407783251)

[مرگ حبيب حسين را شكست 257](#_Toc407783252)

[پسر حبيب و قاتل پدر 258](#_Toc407783253)

[مقام حبيب در خدمت حسين 259](#_Toc407783254)

[سئوال حبيب از حبيبش حسين 260](#_Toc407783255)

[نافع بن هلال جملى 260](#_Toc407783256)

[شهادت نافع بن هلال 261](#_Toc407783257)

[زهيربن قين بجلى 262](#_Toc407783258)

[زهير اتمام حجت مى كند 263](#_Toc407783259)

[شهادت زهير بن قين 264](#_Toc407783260)

[عابس بن ابى شبيب شاكرى 265](#_Toc407783261)

[عابس با مسلم بن عقيل 266](#_Toc407783262)

[عابس نامه رسان مسلم 266](#_Toc407783263)

[عابس و آماده سازى نيرو 266](#_Toc407783264)

[شهادت عابس 267](#_Toc407783265)

[شوذب مولى شاكر 268](#_Toc407783266)

[جون مولى ابى ذر 269](#_Toc407783267)

[جون اجازه ميدان مى طلبد 269](#_Toc407783268)

[شهادت جون 270](#_Toc407783269)

[حسين در بالين ياران 271](#_Toc407783270)

[حنظلة بن اسعد الشبامى 272](#_Toc407783271)

[حجاج بن مسروق الجعفى 273](#_Toc407783272)

[ابو الشعثاء الكندى 274](#_Toc407783273)

[عمروبن جناده 275](#_Toc407783274)

[زنان رزمنده در كربلا 277](#_Toc407783275)

[فرار ضحاك بن عبدالله مشرفى 278](#_Toc407783276)

[يزيد بن ثبيط و فرزندان 279](#_Toc407783277)

[ابن ثبيط در تعقيب حسين و حسين دنبال ابن ثبيط 281](#_Toc407783278)

[شهيد بعد از حسين سويد بن عمرو 281](#_Toc407783279)

[چهار نفر بعد امام حسين عليه‌السلام به شهادت رسيدند 282](#_Toc407783280)

[دو نفر با فاصله به شهادت رسيدند 283](#_Toc407783281)

[امام ياران را به استقامت مى خواند 284](#_Toc407783282)

[اسلم بن عمر و غلام تركى 285](#_Toc407783283)

[شهادت دو نفر جابرى 286](#_Toc407783284)

[انس كاهلى پيرترين ياران حسين 286](#_Toc407783285)

[عبدالله و عبدالرحمان غفاريان 288](#_Toc407783286)

[جانبازى جوانان هاشمى 289](#_Toc407783287)

[على اكبر در زيارت ناحيه مقدسه 289](#_Toc407783288)

[شخصيت على اكبر 291](#_Toc407783289)

[شهادت على اكبر 292](#_Toc407783290)

[حسين و زينب در كنار نعش على 295](#_Toc407783291)

[ايثار خاندان عقيل 296](#_Toc407783292)

[عبدالله بن مسلم بن عقيل 297](#_Toc407783293)

[جعفر بن عقيل بن ابيطالب 298](#_Toc407783294)

[عبدالرحمان بن عقيل 298](#_Toc407783295)

[عون بن عبدالله بن جعفر 299](#_Toc407783296)

[محمد بن عبدالله بن جعفر 299](#_Toc407783297)

[عبدالله در سوك فرزندان 300](#_Toc407783298)

[قاسم بن الحسن 301](#_Toc407783299)

[شخصيت قاسم بن الحسن 302](#_Toc407783300)

[قاسم اجازه جهاد مى طلبد 302](#_Toc407783301)

[شهادت قاسم 302](#_Toc407783302)

[عبدالله بن على بن ابى طالب عليه‌السلام 304](#_Toc407783303)

[عثمان بن على بن ابى طالب 305](#_Toc407783304)

[جعفر بن على بن ابى طالب 306](#_Toc407783305)

[عباس بن على قمر بنى هاشم 307](#_Toc407783306)

[شخصيت حضرت ابى الفضل 307](#_Toc407783307)

[قمر بنى هاشم در ميدان كارزار 309](#_Toc407783308)

[على عليه‌السلام براى روز عاشورا زمينه سازى مى كند 312](#_Toc407783309)

[عباس ناجى ياران حسين 313](#_Toc407783310)

[ام البنين در سوك فرزندان 314](#_Toc407783311)

[تهاجم مصائب بر حسين عليه‌السلام 315](#_Toc407783312)

[استغاثه امام 316](#_Toc407783313)

[پاسخ حضرت سجاد به استغاثه حسين 316](#_Toc407783314)

[شهادت على اصغر 317](#_Toc407783315)

[استجابت دعاى امام سجاد درباره حرمله 319](#_Toc407783316)

[مادران نظاره گر شهادت فرزند 321](#_Toc407783317)

[پدران و فرزندانيكه با هم شهيد شدند 322](#_Toc407783318)

[پنج نفر قبل از بلوغ به شهادت رسيدند 323](#_Toc407783319)

[مقاومت امام حسين عليه‌السلام 323](#_Toc407783320)

[دوستان بى اراده 324](#_Toc407783321)

[حسين وارد شريعه مى شود 325](#_Toc407783322)

[هجوم ارازل كوفه به خيمه گاه ابى عبدالله عليه‌السلام 326](#_Toc407783323)

[امام پيراهن كهنه مى طلبد 327](#_Toc407783324)

[وداع ابى عبدالله با امام سجاد عليه‌السلام 327](#_Toc407783325)

[وداع حسين با اهل حرم 328](#_Toc407783326)

[دقايق آخر زندگى امام حسين عليه‌السلام 330](#_Toc407783327)

[عبدالله بن الحسين 332](#_Toc407783328)

[مناجات با خدا و اعلان رضايت 333](#_Toc407783329)

[چه زيبا است حسين عليه‌السلام 334](#_Toc407783330)

[مصيبت عظمى شهادت ابى عبدالله 334](#_Toc407783331)

[اسب سوارى ابى عبداللّه 336](#_Toc407783332)

[غارت سلاح و لباسهاى حسين عليه‌السلام 338](#_Toc407783333)

[غارت اهل حرم ابى عبدالله 340](#_Toc407783334)

[يك زن از آل الله حمايت مى كند 340](#_Toc407783335)

[فاطمه دختر ابى عبدالله عليه‌السلام 340](#_Toc407783336)

[از كشتن بيمار هم نمى گذرند! 342](#_Toc407783337)

[اگر من نبرم ديگرى مى برد 342](#_Toc407783338)

[خولى و سر ابى عبدالله عليه‌السلام 343](#_Toc407783339)

[تقسيم سرها بين قبائل 343](#_Toc407783340)

[بدن ابى عبدالله پايمال سُم ستوران 344](#_Toc407783341)

[اهل بيت در قتلگاه 345](#_Toc407783342)

[اسارت اهل بيت 347](#_Toc407783343)

[امام زين العابدين در كنار قتلگاه 347](#_Toc407783344)

[دفن اجساد مطهره 348](#_Toc407783345)

[اهل بيت جلو دروازه كوفه (و مسلم جصاص) 350](#_Toc407783346)

[صدقه بر ما اهل بيت حرام است 351](#_Toc407783347)

[زينب و سر ابى عبدالله عليه‌السلام 352](#_Toc407783348)

[خطبه زينب كبرى در جلو دروازه كوفه 353](#_Toc407783349)

[سخنرانى فاطمه دختر ابى عبدالله 357](#_Toc407783350)

[سخنرانى ام كلثوم دختر امير مؤمنان 359](#_Toc407783351)

[سخنرانى امام زين العابدين عليه‌السلام 360](#_Toc407783352)

[ابن زياد و سر مبارك ابى عبدالله 362](#_Toc407783353)

[زينب در مجلس ابن زياد 363](#_Toc407783354)

[ابن زياد و امام زين العابدين عليه‌السلام 364](#_Toc407783355)

[عزادارى در كوفه: 365](#_Toc407783356)

[عبدالله عفيف 366](#_Toc407783357)

[سر حسين در كوچه هاى كوفه 367](#_Toc407783358)

[آنجا كه مجرمين پشيمان مى شوند 369](#_Toc407783359)

[انتقاد بر كشندگان حسين عليه‌السلام 370](#_Toc407783360)

[انتقال سرهاى شهيدان به شام 371](#_Toc407783361)

[انتقال اسراء به شام 372](#_Toc407783362)

[سه نفر با خانواده همراه حسين بودند 373](#_Toc407783363)

[گزارش كشته شدن حسين به مدينه منوره 374](#_Toc407783364)

[راهب نصرانى و سر ابى عبدالله 376](#_Toc407783365)

[مشهدالراءس 377](#_Toc407783366)

[مشهدالسقط در جوشن 378](#_Toc407783367)

[شام را زينت مى كنند 378](#_Toc407783368)

[ورود اهل بيت به شام 379](#_Toc407783369)

[سهل بن سعد و اهل بيت حسين 379](#_Toc407783370)

[مرد شامى و امام سجاد عليه‌السلام 381](#_Toc407783371)

[اهل بيت رسول خدا در مجلس يزيد 383](#_Toc407783372)

[فاطمه دختر امام حسين و مرد شامى 384](#_Toc407783373)

[يزيد و سر ابى عبدالله عليه‌السلام 385](#_Toc407783374)

[زينب در مجلس يزيد 386](#_Toc407783375)

[يزيد مجاب مى شود 389](#_Toc407783376)

[سخنرانى امام زين العابدين عليه‌السلام در مسجد اموى دمشق 389](#_Toc407783377)

[اهل بيت در خرابه 394](#_Toc407783378)

[مرگ رقيه در خرابه شام 395](#_Toc407783379)

[تعمير قبر رقيه خاتون 396](#_Toc407783380)

[نصرانى در مجلس يزيد 398](#_Toc407783381)

[خواب سكينه خاتون در خرابه شام 399](#_Toc407783382)

[محل دفن سر ابى عبدالله عليه‌السلام 400](#_Toc407783383)

[مقبره رؤ س ساير شهدا 401](#_Toc407783384)

[عزادارى حسين در مهد حكومت اموى 402](#_Toc407783385)

[مراجعت اهل بيت به مدينه 403](#_Toc407783386)

[ورود اهل بيت به ميعادگاه عاشقان (كربلا) 404](#_Toc407783387)

[يزيد از خدمات ابن زياد تقدير مى كند 405](#_Toc407783388)

[جابر و زيارت كربلا در اربعين 406](#_Toc407783389)

[ورود اهل بيت به مدينه 408](#_Toc407783390)

[سخنرانى امام سجاد عليه‌السلام در بيرون شهر مدينه 409](#_Toc407783391)

[ورود اهل بيت به مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله 410](#_Toc407783392)

[فرزندان ابى عبدالله عليه‌السلام 410](#_Toc407783393)

[همسران ابى عبدالله عليه‌السلام 412](#_Toc407783394)

[البكاؤ ن خمسه 414](#_Toc407783395)

[گريه هاى امام سجاد در طول زندگى 415](#_Toc407783396)

[ثواب زيارت ابى عبدالله عليه‌السلام 416](#_Toc407783397)

[به زوار قبر حسين امان نامه از آتش مى دهند 419](#_Toc407783398)

[اولين بناء و تحولات بعدى بارگاه حسينى 421](#_Toc407783399)

[متوكل و قبر امام حسين عليه‌السلام 423](#_Toc407783400)

[حيوانات به قبر حسين احترام مى گذارند 424](#_Toc407783401)

[المنتصر بالله پدرش متوكل را مى كشد 424](#_Toc407783402)

[با اين همه تخريب چگونه قبر را يافتند؟ 425](#_Toc407783403)

[يزيدبن معاويه 426](#_Toc407783404)

[فسق و فجور يزيد 427](#_Toc407783405)

[چرا با حسين عليه‌السلام دشمنى مى كردند؟ 428](#_Toc407783406)

[قال على عليه‌السلام لا يحبّنى كافر و لا ولدزناء 429](#_Toc407783407)

[بنى اميه تحملفضائل امامان را نداشتند 429](#_Toc407783408)

[يزيد و قتل عام مردم مدينه 430](#_Toc407783409)

[يزيد و سوزاندن خانه كعبه 434](#_Toc407783410)

[بى شرمى يزيد 435](#_Toc407783411)

[مختار بن ابى عبيد ثقفى 436](#_Toc407783412)

[ولادت مختار 437](#_Toc407783413)

[مختار از ديدگاه امام 438](#_Toc407783414)

[مختار و امام زين العابدين 439](#_Toc407783415)

[مختار انگيزه قيام را از كجا الهام گرفت 441](#_Toc407783416)

[انگيزه اش با گفتار اهل كتاب تائيد مى شود 442](#_Toc407783417)

[چشمان مختار آسيب مى بيند 443](#_Toc407783418)

[ميثم تمار هم به مختار نويد مى دهد 443](#_Toc407783419)

[مسلم بن عقيل و مختار 444](#_Toc407783420)

[مختار هنگام خروج مسلم 445](#_Toc407783421)

[مختار بزندان ميرود 446](#_Toc407783422)

[مختار از زندان آزاد مى شود 446](#_Toc407783423)

[پيشگوئى مختار از انتقام 447](#_Toc407783424)

[مختار به كوفه برمى گردد 449](#_Toc407783425)

[مختار مردم كوفه را نويد مى دهد 450](#_Toc407783426)

[مختار خود را نماينده مهدى مى خواند 451](#_Toc407783427)

[مختار دعوت و تبليغات را شروع مى كند 452](#_Toc407783428)

[مختار دوباره به زندان مى رود 453](#_Toc407783429)

[در زندان هم از قيام خبر مى دهد 454](#_Toc407783430)

[مختار از زندان دعوت را شروع مى كند 454](#_Toc407783431)

[مختار براى خلاصى از زندان مى كوشد 455](#_Toc407783432)

[مختار آزاد مى شود 456](#_Toc407783433)

[با مختار آشكار بيعت مى كنند 456](#_Toc407783434)

[توطئه زندان مختار 457](#_Toc407783435)

[محمد حنفيه مختار را تائيد مى كند 458](#_Toc407783436)

[كوفه در انتظار فرستادگان 459](#_Toc407783437)

[مختار از اين موضوع بهره بردارى مى كند 460](#_Toc407783438)

[عبدالرحمان مختار را تأئید مى كند 460](#_Toc407783439)

[مختار و دعوت ابراهيم 461](#_Toc407783440)

[نهضت شروع مى شود 461](#_Toc407783441)

[مختار فرمان قيام ميدهد 463](#_Toc407783442)

[جلو خانه مختار ميدان جنگ 465](#_Toc407783443)

[نماز صبح 466](#_Toc407783444)

[كشته شدن سردار ابن مطيع 467](#_Toc407783445)

[سردار جديد كوفه 468](#_Toc407783446)

[ابراهيم به كمك مختار مى رود 469](#_Toc407783447)

[ابن مطيع مردم كوفه را توبيخ مى كند 470](#_Toc407783448)

[ابن مطيع محاصره مى شود 470](#_Toc407783449)

[ابن مطيع در سه روز محاصره 472](#_Toc407783450)

[مختار در قصر مستقر مى شود 473](#_Toc407783451)

[رفتار مختار با ابن مطيع 474](#_Toc407783452)

[رفتار مختار با مردم 475](#_Toc407783453)

[مختار فرماندار خود را اعزام مى كند 475](#_Toc407783454)

[مختار و جنگ با ابن زياد 476](#_Toc407783455)

[ميدان جنگ با ابن زياد 477](#_Toc407783456)

[ابراهيم نامزد جنگ با ابن زياد مى شود 479](#_Toc407783457)

[كوفيان بر مختار خروج مى كنند 479](#_Toc407783458)

[كوفيان صف آرائى مى كنند 481](#_Toc407783459)

[مختار تظاهر به سازش مى كند 482](#_Toc407783460)

[مختار صف آرائى مى كند 483](#_Toc407783461)

[مختار قاتلين حسين عليه‌السلام را مى كشد 484](#_Toc407783462)

[مختار و شمربن ذى الجوشن 485](#_Toc407783463)

[مختار تصميمش را تعقيب مى كند 486](#_Toc407783464)

[سه نفر از قاتلان امام 487](#_Toc407783465)

[چهار نفر از قتله امام 488](#_Toc407783466)

[حميد بن مسلم نجات مى يابد 489](#_Toc407783467)

[حرملة بن كاهل اسدى 490](#_Toc407783468)

[كشندگان عبدالرحمان فرزند عقيل 492](#_Toc407783469)

[خولى بن يزيد اءصبحى 492](#_Toc407783470)

[مختار و عمر سعد 493](#_Toc407783471)

[سر عمر نزد محمد حنفيه 496](#_Toc407783472)

[حكيم بن طفيل قاتل حضرت ابى الفضل 497](#_Toc407783473)

[منقذ بن مره عبدى 498](#_Toc407783474)

[قاتل عبدالله فرزند مسلم 498](#_Toc407783475)

[مختار و سنان بن انس 499](#_Toc407783476)

[عمر بن صُبَيْح 500](#_Toc407783477)

[محمد حنفيه از مختار كمك مى خواهد 501](#_Toc407783478)

[كرسى چيست؟ 503](#_Toc407783479)

[فرشتگان بكمك مختار مى جنگند 505](#_Toc407783480)

[ابراهيم به جنگ ابن زياد مى رود 506](#_Toc407783481)

[ابراهيم در برابر ابن زياد 506](#_Toc407783482)

[ابن زياد كشته مى شود 508](#_Toc407783483)

[مختار پيش بينى مى كرد 510](#_Toc407783484)

[ابراهيم موصل را تصرف مى كند 511](#_Toc407783485)

[داستان سر ابن زياد 511](#_Toc407783486)

[امام سجاد عليه‌السلام و سر ابن زياد 512](#_Toc407783487)

[مختار خاندان پيامبر را از عزا بيرون آورد 513](#_Toc407783488)

[مصعب و مختار 513](#_Toc407783489)

[دو لشگر صف آرائى مى كنند 515](#_Toc407783490)

[مختار وارد جنگ مى شود 517](#_Toc407783491)

[مختار در قصر محصور مى گردد 520](#_Toc407783492)

[مختار كشته مى شود 521](#_Toc407783493)

[رفتار مصعب با تسليم شدگان 522](#_Toc407783494)

[رفتار مصعب با زنان مختار 524](#_Toc407783495)

[پی نوشت ها: 526](#_Toc407783496)

[فهرست مطالب 562](#_Toc407783497)